دو نابغهٔ سیاسی نظامی افغانستان

در نیمهٔ اول قرن نزده میلادی

تألیف

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

(در دو جلد)

مشخصات کتاب:

اسم کتاب : نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزائی افغانستان

مؤلف : کاندیدای اکادمیسین سیستانی

چاپ دوم : ۱۹۹۹م

محل نشر : گوتنبرگ- سویدن

چاپ سوم : ۲۰۰۰م

محل نشر : پشاور- پاکستان

ناشر : مرکزنشراتی میوند- سبا کتابخانه

دهکی نعلبندی- بازار قصه خوانی- پشاور

تیلفون: ۲۵۶۵۵۲۰ و ۴۳۸۶۱

آدرس مؤلف:

Sistoni

Temperalurgatan 9

418 41 Gotebarg- Sweden

Tel: 46(31)53 37 15

یادداشت ناشر

مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه، افتخار دارد که به سلسلهء نشر آثار تاریخی، فرهنگی و سیاسی کشور، با انتشار یك اثر ذیقیمت تاریخی دیگر، گامی دگر در راه بیداری شعور اجتماعی جامعهء افغان برمیدارد.

خوشبختانه نویسندگان و قلم بدستان کشور درخارج از مرزهای وطن، رسالت روشنفکرانهء خود را فراموش ننموده اند و در راه روشن ساختن زوایای تاریك تاریخ و فرهنگ کشور، گام برمیدارند و هیچ هفته و هیچ ماهی نیست که خبر انتشار یك اثر جدید، یك کتاب مفید و یا یك مجموعهء نفیس ادبی از هموطنان چیزفهم و بادرك وطن ما به نشر نرسد.

به همین روال، اینك اثری قابل توجه و بسیار مفید و دلچسپ تاریخی، از محقق و پژوهشگر شناخته شدهء کشور، کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی زیر عنوان« دونابغهء سیاسی- نظامی افغانستان در نیمهء اول قرن ۱۹ میلادی» به دسترس علاقمندان تاریخ ملی افغانستان قرار میگیرد که تازه در کشور سویدن به زیور چاپ آراسته شده است.

این کتاب هم از نظر انتخاب عنوان و هم از نقطه نظر موضوع پژوهش و زمان مورد مطالعه، بسیار جالب و جذاب است و ما با اجازهء مؤلف محترم آن بچاپ سوم آن اقدام ورزیده ایم. چاپ اول کتاب در دو بخش مستقل در سال ۱۹۹۸ و چاپ دوم آن در یك مجلد در ۱۹۹۹ در سویدن صورت گرفته است.

موضوع اصلی کتاب را، نقش شخصیت های ملی، مذهبی درتاریخ معاصر کشور احتوا میکند. و ما در این اثر با چهره ها و سیماهای گونه گون ملی و غیر ملی روبرو میشویم. از دیدن و آشنا شدن با چهره های وطن دوست و صادق به مردم وطن، خوشحال می شویم و ما دیدن چهره های ضد ملی و وطن ستیز و خاین به وطن و مردم وطن، مشمئز و ناراحت میگردیم. اما درهر دو حال خوبست که ما آنها را بشناسیم و به فرزندان خود آنها را بهتر معرفی کنیم.

کتاب مرکب از دو بخش(یا دو جلد) است. بخش اول، به نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزایی افغانستان اختصاص یافته و قسمت دوم به قیام کابل و نقش سیاسی- نظامی وزیر اکبر خان، تعلق گرفته است. اما هردو بخش از محتوای عالی و تحلیل های علمی- تاریخی برخوردار است. بگونهء مثال یکی دو پراگراف از مقدمهء مؤلف توجه می کنیم تا ببینیم که با چه هدف و منطقی و با چه ادبیات و سبکی موضوع را مطرح و دنبال کرده است، او در قسمتی از مقدمهء بخش اول کتاب می نویسد:

«تاریخ نشان دهندهء این حقیقت است که نقش رهبران و شخصیت های تاریخی، سیاسی و اجتماعی، رهبران نهضت های ملی و مذهبی در روند ضروری تاریخ به ویژه در چگونگی گذار از مراحل مختلف تکامل بسیار چشمگیر و پر اهمیت بوده است. زیرا آنها با استعداد سازماندهی و توانایی فرماندهی و قدرت رهبری خویش می توانند مسیر حوادث تاریخ را تندتر یا کُندتر کنند و یا مسیر حوادث را در کجراهه یا شاهراه قرار دهند.

خوشبختانه ما در تاریخ کشور خویش، شخصیت های بزرگ تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی فراوان داریم که هریک آنها نقش معین تاریخی خود را دریک مقطع معین زمانی به صورت بسیار شایسته انجام داده و رفته اند و یادکرد کارنامه های آنان برای ما نه تنها آموزنده و سودمند است، بلکه افتخار برانگیز هم است.

بازشناسی چهره های تابناک میهن و مطالعهء سرگذشت رهبران ملی و دلیرمردان وطن، درس مهمی از تاریخ درخشان کشور برای نسل های آینده و بالنده و حق شناس این مرز و بوم خواهد بود... »

یکی از مسایل بسیار دلچسپ تاریخ میهن ما، مسألهء تسلیمی امیردوست محمد خان به انگلیس ها است که فقط در این کتاب بر آن مکث شده و در پرتو مدارك و منابع همان عهد به این مسأله پاسخ شایسته ارائه شده است. تمام مزایای کتاب را نمیتوان در اینجا برشمرد، بهتر است برای درك و شناخت هر چه بهتر و بیشتر رمز و راز مسایل تاریخ کشور این اثر را یکبار با دقت مطالعه کرد.

مرکز نشراتی میوند ضمن آرزوی موفقیت برای مؤلف محترم، مطالعهء این اثر را برای همه افغانان میهن دوست سفارش و توصیه مینماید.

«مرکزنشراتی میوند»

* شهامت دوست‌محمدخان به‌خاطر نجات فتح‌خان ۴۸
* فتح‌خان در تلاش یک حمله دیگر بر کابل ۵۰
* وصل و فصل مجدد شاه‌شجاع و فتح‌خان ۵۱
* هدف وزیر فتح‌خان از آن همه تلاش‌ها چه بود؟ ۵۲
* سلطنت دوباره شاه‌محمود و نقش وزیر فتح‌خان در استحکام دولت سدوزائی ۵۳
* سوقیات فتح‌خان برای فتح کشمیر و پشاور ۵۵
* سوقیات فتح‌خان برای استرداد قلعه اتک ۵۸
* سوقیات فتح‌خان بر هرات و نبرد با ایرانیان ۶۱
* چگونگی کورکردن اشرف الوزراء فتح خان ۶۳
* تراژیدی قتل وزیر فتح‌خان ۶۵
* شکوه شخصیت وزیرفتح‌خان ۶۶
* وزیر فتح‌خان و ارادتش به خانواده "خان علوم" قندهار ۶۸

فصل سوم

قیام برادران بارکزائی و فروپاشی دولت سدوزائی

* مدخل ۸۳
* درایت نظامی سردار دوست‌محمدخان و زوال سلطنت شاه‌محمود سدوزائی ۸۳
* برنده کیست شاه محمود یادوست محمدخان ۸۵
* سردار محمدعظیم‌خان، جانشین وزیر فتح‌خان ۸۷
* اقدامات سردار محمدعظیم‌خان‌در برابر رنجیت سنگ و مرگ او ۹۰
* حاکمیت سرداران بارکزایی قندهار ۹۲
* مداخله سرداران باکرزایی قندهار در امور کابل ۹۵
* تقسیم ولایات کشور میان برادران بارکزائی بر اساس میثاق ۱۲۴۲ هجری قمری ۹۷
* قلمرو حاکمیت سرداران‌باکرزایی قندهار ۹۸
* زوال حاکمیت سرداران قندهاری ۱۰۰

فصل چهارم

استنتاج کلی از رقابت دو قبیله درانی قندهاری (سدوزائی و بارکزائی)

* فشرده مطلب ونتیجه ۱۰۶

فهرست مندرجات جلد دوم

مقدمه مؤلف

فصل اول

رقابت روس وانگلیس درمنطقه وتجاوز نخستین انگلیس بر افغانستان

* تاثیرات سوء رقابت روس وانگلیس برساختارسیاسی افغانستان درنیمه اول قرن ۱۹........... ۱۲۷
* اوضاع سیاسی افغانستان دردوره اول امارت امیردوست محمدخان (۱۸۲۶-۱۸۳۹) ۱۲۷
* سفارت برنس به دربار امیر دوست محمدخان ۱۲۸
* تجاوز نخستین انگلیس برافغانستان (۱۸۳۹) ۱۴۱
*نخستین قراراددوستی بین خان کلات وشاه شجاع سدوزایی........................... ۱۴۳
* استقرار شاه شجاع برتخت کابل وخودکامگی انگلیس ها ۱۴۸
* قیام‌های پراکنده در ۱۸۴۰ ۱۵۰
* قیام مشرقی ۱۵۰
* شورش کابل.. ۱۵۱
* قیام غزنی ۱۵۱

فصل چهارم

نقش سیاسی -نظامی وزیراکبرخان درقیام کابل

*مدخل ۲۰۹
* کارنامه آغازین سالهای جوانی اکبرخان ۲۱۸
* نقش سیاسی -نظامی اکبرخان درقیام ۲۲۱
* دسادیس مکناتن برای ازمیان بردن سران ملی ۲۲۳
* قتل مکناتن بدست سردار اکبرخان ۲۲۵
* شرایط پیشنهادی اکبرخان به انگلیس ها بعد از قتل مکناتن ۲۲۸
* متن نهایی شرطنامه اخراج فوری انگلیس ها ازافغانستان ۲۳۰
* تخلیه کابل وتباهی قشون انگلیس (۶-۱۳ جنوری ۱۸۴۲) ۲۳۲
* اقدامات سردار اکبرخان برضد انگلیس ها درجلال آباد ۲۳۵
*منظره یی ازمحاصره شهر جلال آباد وشبخون انگلیسهابرمجاهدین ۲۳۸
* بهانه‌جوئی شاه شجاع درکمک رسانی به اکبرخان وقتل شاه بدست شجاع‌الدوله ۲۳۹
* دیپلوماسی جدید انگلیس وپیام جنرال سیل به سردار اکبرخان ۲۴۱
* دودسته‌گی درجبهه‌ملی ونقش اکبرخان درحل قضایای کابل ۲۴۴
*هجوم قشون کیفری انگلیس بکابل وخروج آنان ازافغانستان ۲۴۷
* عقاید نویسندگان انگلیس درمورد قیام کابل ۲۵۰
* ضدیت وزیر اکبرخان باانگلیس‌هاو با سیاست پدرش پس از بازگشت ازهند ۲۵۲
* سجایاو شخصیت وزیر اکبرخان ۲۵۴
* اعقاب واولادهٔ وزیر اکبرخان ۲۵۸

فصل پنجم

نایب امین الله خان لوگری ونقش اودرقیام کابل

* شناختی اجمالی از نخستین سالهای زندگی نایب تاتجاوز انگلیس ۲۶۵
* نقش نایب امین الله خان درقیام کابل ۲۶۶
* امین الله خان لوگری ونقش اودرجبهه ملی ودستگاه شاه شجاع ۲۶۸



احمد شاه درانی

(۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ میلادی)



سردار پاینده خان پدر وزیر فتح خان
(در ۴۸ سالگی کشته شد)



تصویر وزیر فتح خان ابن سردار پاینده خان بارکزائی قندهاری

(۱۸۱۸-۱۷۸۱ میلادی)

دو نابغهٔ سیاسی نظامی افغانستان

در نیمهٔ اول قرن نزدهٔ میلادی

تألیف

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

مقدمه مؤلف

انسان موجودی است که در اجتماع پا به هستی می‌گذارد، بزرگ می‌شود، تکامل می‌یابد خود را می‌سازد و بر محیط ماحول خود اثر می‌گذارد.

شخصیت انسان، در جریان فعالیت‌های اجتماعی و در جریان تأثیرپذیری از جامعه و درک و هضم فعالانه ارزش‌های اجتماعی و تأثیرگذاری بر جامعه و ایجاد ارزش‌های نوین اجتماعی حادث و متبلور می‌شود.

حرکت نیرومند تاریخ نشان‌دهنده این حقیقت است که، نقش رهبران و شخصیت‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی، رهبران نهضت‌های ملی و مذهبی در روند ضروری تاریخ، به‌ویژه در چگونگی گذار از مراحل مختلف تکامل بسیار چشمگیر و پراهمیت بوده است. زیرا، آنها با استعداد سازماندهی و توانایی فرماندهی و قدرت رهبری خویش می‌توانند سیر حوادث تاریخ راکندتر یا تندتر کنند و یا مسیر حوادث را در کجراهه یا شاهراه قرار دهند.

خوشبختانه ما در تاریخ کشور خویش، شخصیت‌های بزرگ تاریخی، اجتماعی، فرهنگی سیاسی و مذهبی فراوان داریم که هر یک آنها نقش معین تاریخی خود را در یک منطع معین زمانی به صورت بسیار شایسته انجام داده و رفته‌اند و یادکرد کارنامه‌های آنان برای ما نه تنها آموزنده و سودمند است، بلکه افتخار برانگیز هم است.

بر مبنای همین منطق، بازشناسی چهره‌های تابناک تاریخ میهن و مطالعه سرگذشت رهبران ملی و دلیرمردان وطن به خاطر بیدار کردن احساسات میهنی، در جهت حفظ حاکمیت ملی، جلوگیری از مداخله بیگانگان و مغرضین در اوضاع و احوالی که امنیت و صلح وطنی و تمامیت اراضی و حاکمیت ملی کشور قابل توجه و دقت و غم‌خواری بیشتر است، کار بسیار مفید و سودمند است.

جوانان و نسل بالنده کشور بایستی تاریخ کشور خود را یکبار دیگر با دقت بیشتر مطالعه کنند تا بهتر آگاهی حاصل نمایند که وطن عزیز ما چه بزرگ مردان پرشهامت در دامان پاک و پرافتخار خویش پرورش داده که تاریخ وطن بنام و کارنامه‌های‌شان می‌نازد.

بازشناسی و مطالعه سرگذشت مردان بزرگ وطن، درس مهمی از تاریخ درخشان کشور برای نسل‌های آینده و بالنده و حق‌شناس این مرز و بوم خواهد بود.

بگذار نسل جوان ما، مردان تاریخ و قهرمانان واقعی کشور را به درستی بشناسند و از وطن‌پرستی و عملکرد آنان، از اتحاد و یکدلی، شجاعت و پایمردی آن‌ها در زندگی خویش الهام بگیرند و کارنامه‌های سترگ و

افتخاربرانگیز نیاکان دلیر و باشهامت خویش را سرمشق زندگی قرار دهند و با تکامل بخشیدن شخصیت خویش، به‌سوی مدارج عالی‌تر گام بردارند.

از میان صدها شخصیت ملی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی از خودگذر وطن، در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ میلادی، می‌توان با افتخار و سربلندی از میرویس‌نیکه، ذوالفقارخان ابدالی، احمدشاه درانی، سردار پاینده‌خان بارکزایی، وزیرفتح‌خان (اشرف‌الوزراء)، وزیرمحمداکبرخان، عبدالله‌خان اچکزایی، نایب امین‌الله‌خان لوگری، میرمسجدی‌خان کوهستانی، غازی‌محمدجان وردک، ملاشک عالم‌اندر سردار محمد ایوب‌خان و شاه امان‌الله‌خان غازی محصل استقلال کشور نام برد.

از جمله این ابرمردان تاریخ، یکی هم وزیر فتح‌خان (۱۷۸۱-۱۸۱۸ م) پسر سردار پاینده‌خان ابن حاجی جمالخان بارکزایی قندهاری است که مانند پدرش در سن ۱۹ سالگی به‌ریاست قوم بارکزایی (پراکنده در قندهار، هلمند و فراه) برداشته شد و بر اثر لیاقت، درایت، شجاعت، زیرکی و فهم و هضم فعالانه ارزش‌های ملی - افغانی در ۲۱ سالگی به‌مقام وزارت در دستگاه سلطنت شاه‌محمود سدوزایی (۱۸۰۱-۱۸۰۳، ۱۸۰۹-۱۸۱۸) ارتقا جست و تا حدی شخصیت کمایی کرد که قتل او به‌وسیله شاه‌محمود، سلطنت را از خاندان سدوزایی دربود و تاریخ کشور را در مسیر تازه‌یی قرار داد.

وزیر فتح‌خان، به‌خاطر حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و قطع مداخلات بیگانگان به‌حریم مقدس کشور از همان آغاز مرحله جوانی یعنی قبل از بیست سالگی، چه در رکاب پدرش و چه بعد از قتل پدرش هر وقتی که مسئله دفاع از وطن، شرف و ناموس و عزت قوم و مردمش مطرح بوده است با دشمنان وطن و باغیان و یاغیان گردنکش و متمرد از قدرت مرکزی، مردانه به پیکار برخاسته و از کشمیر و سند و بلوچستان تا مرزهای هرات جولانگاه مبارزات و پیکار او به خاطر تمامیت اراضی و حاکمیت ملی بوده است.

ولی دریغا و حسرتا که این دلیرمرد دانا و وطن‌پرست، بنا بر دسایس بیگانگان و بدگویی حاسدان و درباریان جاه‌طلب و کینه‌توزی شاهزاده جاهل (کامران‌میرزا) از جانب شاه‌محمود که در عین حال پسرعمه‌اش نیز بود و دوبار در سایه شمشیر و تدبیر او بر تخت کابل جلوس نموده بود، به فجیع‌ترین و نامردانه‌ترین وضعی به قتل رسید.

در این اثر ما از کار و پیکار و کارنامه‌های سترگ این ابرمرد تاریخ کشور، از مردانگی‌ها و دلیری‌ها، کیاست و تدبیر و شجاعت و استقامت و نبردها و پیروزی‌ها و شکست‌های که روح او را هرگز در راه رسیدن به مقصودش نشکست، سخن خواهیم گفت تا او را به درستی و آن چنانکه حق اوست بشناسیم و به هم‌وطنان خود او را بشناسانیم.

برای کسانی‌که در تاریخ معاصر افغنستان از تأسیس دولت سدوزایی (۱۷۴۷ م تا کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ - ۱۹۷۸ م) مطالعه‌دارند، با من در این نظر متفق خواهند بود که نمی‌توان تاریخ این دوره را بدون موجودیت و سهم فعال و چشمگیر وزیرفتح‌خان و خاندان او چه در جهت سیر صعودی دولت سدوزایی و چه در سیر نزولی و فروپاشی آن دولت، مطالعه کرد.

یکی دیگر ازشخصیتهای نام‌آوروملی سردارمحمداکبرخان غازی است. مردیکه خون مردانگی،شجاعت وشهامت افغانی وغرورملی،درعروق وشرایینش موج می‌زد وبهترین روزهای زندگی خودرابه خاطرآزادی وطن وطردبیگانگان ازوطن محبوبش صرف کرده‌است.اواززمرهٔ آن سیماهای تابناک ومشعشع تاریخ مبارزات مردم مادرنیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که نقش سازنده درکامیابی قیام مردم کابل برضدانگلیسها ازماه دسامبر ۱۸۴۱ میلادی ببعد بازی کرده است.

وزیراکبرخان درطول سی سال عمرکوتاهش تقریباً پانزده سال جوانی خودراباافتخاروسربلندی ومشحون ازپیروزی ودفاع جانبازانه ازحاکمیت ملی وتمامیت ارضی کشور،ضدیت آشتی ناپذیر باانگلیس‌ها و بیگانه‌پرستان،باشمشیرآخته،همواره آماده پیکاربادشمنان وطن ووحدت ملی زیست وخاطره دلیرمردی وشجاعت اودراذهان وقلوب هموطنانش به عنوان یک غازیمردشجاع ودشمن سرسخت انگلیس‌ها چنان او رابزرگ وگرامی ساخت که‌رزمنامه‌هایی منظوم ازکارو پیکاراوبنام‌های «اکبرنامه» (ازحمیدکشمیری) و «ظفرنامه اکبری»ازقاسمعلی آگره‌یی)سروده شدند ونامش راجاودانه ترساختند. چنانچه «جنگنامه غلامی»نام میرمسجدی خان کوهستانی رابه جاودان‌هاپیوسته است.

آخرین شخصیت سلطنتی سدوزایی شاه‌شجاع بود که برای تاج و تخت سلطنت کابل، نه تنها قسمت‌هایی از خاک‌های شرقی کشور را به نفع اجنبی‌ها واگذار شد، بلکه در دنباله قشون پنجاه و پنج هزار نفری انگلیس چون عروسکی مضحک خود را در بالاحصار کابل رسانید و بحیث شاه پوشالی و دست‌نگر انگلیس، حیثیت افغانی و نام و نشان تاریخی خانواده خود را بر باد داد و به عنوان یک پادشاه منفور و بیگانه‌پرست و نوکر اجنبی چهارسال را در چهاردیواری بالاحصار کابل که اطراف آن را قراولان ویساولان انگلیسی کشیک می‌دادند، در نهایت حقارت و خفت به سر برد و سرانجام با بی‌حرمتی به قتل رسید و نام بدی از خود در تاریخ به جا گذاشت.

قابل تذکر است که گلیم آخرین بقایای دودمان سلطنتی سدوزایی ... به وسیله غازی‌اکبرخان، فرزند رشید و دلاور وطن . قهرمان قیام کابل (۱۸۴۱ میلادی) از کشور برچیده شد وازآن پس قدرت دولتی در خانواده بارکزایی متمرکز گردید.(۱۸۱۸-۱۹۷۸ م)

کتاب حاضردرعین حالی که وقف کارنامه‌های بهترین فرزندان وطن ماست،بازگوکننده رقابتها، چشم‌وهم‌چشمیهای دوخانواده بزرگ درانی (سدوزایی وبارکزایی)نیزهست ودرآن دیده می‌شودکه چگونه حس جاه‌طلبی وخودخواهی وغرور بیجای شاهان وشاهزادگان وطن رادچارمذلت وبدبختی وفرازو فرودهای جانکاه نموده وبهترین وفداکارترین فرزندان این کشور،قربانی هواوهوسهای قدرت‌خواهی وانحصارگرایی وخودخواهی شده‌اند ودشمنان درکمین نشسته ازاین درگیریهای خودمانی وخانه جنگیها وبرادرکشیها به حد اعلی به نفع خود استفاده کرده‌اند وقسمتهایی ازخاک مارا باخدعه یازوربه تصرف خود درآورده‌اند ودیگر مردی پیدانشده تادامن به کمربزند واحقاق حقوق نماید واگرکسی هم پیداشده باشد باانواع دسایس وحیل خارجی، توسط نیروهای خودی خورد وخمیرونابود شده‌است.

ضمن آنکه کتاب حاضربیانگر اوضاع نظامی - سیاسی کشوردرنیمه اول قرن ۱۹ میلادی است ولی دردوبخش جداگانه بافصول وعناوین مختص به هربخش تنظیم شده‌است. درآغازدرنظربود هربخش به طورمستقل زیرچاپ برود. امابنا به مشورت دوستان صلاح برآن دیده شد تاهردوبخش دریک مجلد گنجانده شودواینکار برای آنانیکه علاقمند تاریخ سیاسی افغانستان درقرن ۱۹میلادیند خالی ازمفاد نیست که بجای یک بخش هردوی آن رایکجاداشته باشند.

مولف امیدواراست باگردآوری مطالب مندرج درکتاب وارائه آن به هموطنان خویش، گامی درراه احیای مفاخرملی وبازشناسی چهره‌های تاریخی ودرخورسپاس به هم‌میهنان برداشته باشد.

ومن‌الله توفیق

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

دسامبر ۱۹۹۱



احمد شاه بابا

پیشگفتار

سیمای سیاسی

دولت سدوزائی(۱) در افغانستان

دهه‌های چهارم و پنجم قرن هژدهم میلادی برابر است با دوران سلطنت و فرمانفرمایی نادرشاه افشار. دورانی که همراه است با بهره‌کشی وحشیانه فیودالی، غارت و چپاول مستقیم توده‌های مردم، تشدید ستم مالیاتی، زورگویی خشونت‌بار و اعمال کشتارهای وحشت‌آور و برپا ساختن کله منارها و ویرانگری‌های خانمانسوز.

نخستین جنبش‌های استقلال‌طلبانه بر ضد نادر در هرات به رهبری ذوالفقارخان سدوزائی (برادر بزرگ احمدشاه درانی) در ۱۷۳۰-۱۷۳۱ م صورت گرفت. متعاقباً قبایل مختلف ترکمن در خراسان در سال ۱۷۳۴ میلادی و غیره شورش‌ها در همین سالها اتفاق افتاد.

از آغاز سال ۱۷۴۰ میلادی تا سال مرگ نادر (۱۷۴۷ م) قبایل و عشایر مختلف پشتون، تاجک، هزاره، چارایماق، ازبک و ترکمن افغانستان در مصب رود کابل، در بلخ و کندزواند خوی و سرپل و شبرغان و هرات و بادغیس و سیستان برضد نادر علم طغیان برافراشتند و با آنکه سپاه کیفری نادر تمام این قیام‌ها را غرق در خون کرد. مگر باز هم هیچگاهی روح مقاومت و استقلال‌طلبی را در مردم ما خفه ساخته نتوانست و هر باری که در یک گوشهٔ قیامی با زور سر نیزه و خمپاره موقتاً خاموش می‌گردید، شورش دیگری از یک گوشهٔ دیگر سر بلند می‌کرد و برای مدتی حکام خودکامه را به کاسه سر آب می‌داد.(۲)

در چنین اوضاع پرآشوب و بحرانی و بی‌ثبات، توده‌های ملیونی مردم قلباً خواستار تغییر حاکمیت استبدادی فیودالی بودند و سرانجام نادرشاه افشار به دست سرداران دربار خود به قتل رسید و با قتل او بلاوقفه دولت او هم از هم پاشید و افغانستان در تحت رهبری

احمدشاه درانی نخستین کشوری در منطقه بود که طبل آزادی و استقلال به نوا درآورد.

احمدشاه درانی که از همان آوان کودکی گرم و سرد روزگار را دیده و تلخی جنگ و زندان و تبعید را چشیده بود، در پناه برادر بزرگش ذوالفقارخان جوانی رشید، با تمکین و باوقار، هوشیار و دراک و دوراندیش و شکیبا ببار آمد.

او از آغاز سال ۱۷۴۰ میلادی که ۱۷ یا ۱۸ سال داشت در قشون نادر شامل شد و براثر شرکت فعال خویش در جنگ‌ها و فتوحات نادر در ایالات شمال غربی هندوستان، ارمنستان، داغستان و ایروان و غیره توجه نادرشاه افشار را چنان بخود جلب کرد که به زودی بحیث افسر گارد محافظ نادر و معاون قشون افغانی مقرر گردید.

از آن پس او تا هنگام مرگ نادر در سال ۱۷۴۷ میلادی راز مملکت‌داری و رموز کشورگشایی را آموخت و روز تا روز در میان قشون افغانی کسب محبوبیت کرد. بعد از آنکه نادر توسط سران دربار خویش در خبوشان به قتل رسید، احمدشاه با نیروی شش‌هزار نفری خود بسوی قندهار رهسپار شد و آنچنانکه می‌دانیم، جرگه‌یی را در مزار شیرسرخ قندهار برای انتخاب یک رهبر ملی از میان خود افغان‌ها تشکیل داد و سرانجام بعد از نُه روز گفت و شنید، به‌عنوان پادشاه افغانستان تعیین گردید. (رجب ۱۱۶۰ ه)[۳] در این هنگام او درست ۲۵ سال داشت.

احمدشاه درانی پس از انتخابش بحیث پادشاه افغانستان، برای استحکام دولتش **دو مسئله مهم در پیش رو داشت: یکی تنظیم قبایل و راضی نگاه کردن آنها و دیگری تشکیل یک اردوی نیرومند و منظم برای تأمین وحدت ملی و توسعه حاکمیت افغانی.**

البته درست است که نزد احمدشاه درانی، مودل یک دولت استبدادی شرقی، از تیپ دولت نادرشاه افشار موجود بود. مگر شرایطی که هنگام تاجپوشی نادر در ایران فراهم بود، اینجا در افغانستان و در پایتخت آن یعنی قندهار چنین زمینه‌یی وجود نداشت.

به کلام دیگر، در ایران از سده‌های متمادی مردم عادت کرده بودند که از یک نظام مستبد فیودالی اطاعت کنند و بنابر آن، نادر افشار بدون کدام مشکل و مخالفتی بر مسند قدرت یک دولت منظم و مستقری تکیه زد و این شرایط امکانات لازم را برای موفقیت‌های بعدی او فراهم ساخت. ولی احمدشاه درانی مجبور بود پایه‌های سلطنتش را در میان مردمی سلحشور و آزادمنش با خصلت و خصوصیت‌های قومی - قبیلوی و تقریباً دسپلین ناپذیر که به اطاعت از دولت نادرشاه دارای تجارب اندک بود، استحکام ببخشد.

احمدشاه درانی درک می‌کرد که وادار کردن جبری چنین مردمی به اطاعت از قدرت

مرکزی بجای آنکه خوشبینی بهمراه داشته باشد. ممکن است سبب تنفر و انزجار و کینه‌توزی سران قبایل و اقوام از دولت او گردد و این چیزی بود که احمدشاه سخت از آن بیزار بود. چه او می‌دانست کینه‌ایرا که افغان‌ها از زورگویی و برتری‌جویی یک هموطن خود ممکن است در دل بگیرند به مراتب خطرناک‌تر از کینه و تنفری است که از یک حاکم مستبد بیگانه در دل می‌گیرند. بنابرین احمدشاه مجبور بود از همان آغاز راهش را انتخاب کند.

از آنجایی که احمدشاه خود افغان بود و خواست قومی و خصوصیات قبیلوی جامعه افغانی را خوب درک می‌کرد بزودی به حل مشکل اول موفق شد. بدین معنی که چون می‌دانست قبایل سخت از آنچه به آنها تعلق گرفته دفاع می‌کنند، لذا او هم سران اقوام و قبایل را در تملک تمام حقوق میراثی آنان از جمله مالکیت تیول و جاگیرهایشان مجاز شمرد و با افزایش معاش مستمری و القاب اعزازی و مناصب ملکی و لشکری بگونه مورثی در خاندان‌های آنها محبت و حمایت آنان را بخود جلب کرد و برای راضی نگهداشتن بیشتر آنان، شورای نُه نفری از سران اقوام را ایجاد کرد که بدون صلاح و مشوره آنها به هیچ اقدام مهم سیاسی و نظامی دست نمی‌یازید.(۴)

احمدشاه درانی پس از ایجاد شورای مشورتی، به تشکیل یک اردوی قوی و منظم دست یازید و چنین اردوی را به دو بخش یکی اردوی دایمی و منظم که از دولت معاش می‌گرفت و دیگری اردوی غیردایمی و غیرمنظم یعنی ملیشای قومی بود که در عوض جاگیر و تیولی که به سران اقوام و قبایل تعلق می‌گرفت تعداد معین افراد برای دولت آماده خدمت می‌نمودند.

داکتر گنداسنگه با احتیاط اردوی احمدشاه را در سال اول سلطنتش از ۱۲ تا ۸۰ هزار نفر تخمین می‌کند و متذکر می‌شود که در هنگام جنگ‌های بزرگ این عده از ۷۰ تا ۱۲۰ هزار نفر سواره و پیاده‌نظام می‌رسید.(۵)

بخش دایمی اردوی احمدشاه درانی بنام «غلامخانه» یاد می‌شد که از دولت سلاح و تنخواه می‌گرفت و همیشه آمادهٔ خدمت نظامی بودند.

این عنصر دومیْ را احمدشاه از روش نادرشاه افشار و تجربهٔ شخصی خود در اردوی او اخذ کرده بود. همچنانکه پادشاه افشار برای دستجات گارد محافظ خود از قبایل غیرایرانی مثل افغان، بلوچ و اُزبک استفاده می‌کرد. احمدشاه بابا نیز دستهٔ غلامخانه را از عناصر غیرپشتون تشکیل داد و سپاهیان تعلیم یافته و جنگ‌دیده قزلباش را که نادر افشار در کابل و

قندهار پنجاب گذاشته بود، در آن داخل نمود.[۶]

مقصد او از این اقدام آن بود تا در برابر رؤسای سرکش قبایل که بآسانی به اطاعت از دستگاه مرکزی دولت تن درنمی‌دادند، همیشه وسیلهٔ فشار آزاد و فارغ از نفوذ خانان دراختیار داشته باشد.

در رأس ادارهٔ دولت احمدشاه، یک عده از سران و خوانین با عناوین: اشرف‌الوزراء، مختارالدوله، وکیل الدوله، نظام‌الدوله، معتمدالدوله، مخلص الدوله، شاه دوست، شاه پسند، شاه ولی، عرض بیگی، ضبط بیگی، ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی، خان خانان، خان علوم و قاضی‌القضات، امین‌الملک و غیره و غیره وظایف مهم دولتی را به عهده داشتند.[۷]

واریان، گریگوریان، در مورد دولت احمدشاه بابا می‌گوید: «دولت جدید افغان هرچند از حیث شکل معجونی از طرز ادارهٔ مغولی هند و ایران است اما در عمل در تحت سلطهٔ نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه قبیله‌ای و فیودالی افغانی قرار داشت.»[۸]

واقعیت این است که نظام دولت احمدشاه درانی، آمیزه‌یی از مناسبات «خانی - عشیرتی» یا به‌عبارت دیگر مخلوطی بود از مناسبات فیودالی - قبیلوی.

چنین نظامی (خانی - عشیرتی) نظامی است بسیار نیرومند و بویژه با توجه به نقش مهم و مؤثری که خانهای قبایل در تأمین نیروهای جنگی و در مجموعهٔ اشرافیت فیودالی داشتند، نفوذ آنان در سرنوشت کشور بیشتر برملا می‌شود. قبایل بدان سبب که دایماً مسلح بودند علی‌الرغم قبول تبعیت از مرکز و شاه، عامل مهم تجزیهٔ قدرت سیاسی مرکزی بشمار می‌آمدند. به همین سبب احمدشاه درانی سران و بزرگان قبایل و عشایر افغانی را در دربار و در پایتخت جمع کرد و با دادن جاگیر و تیول و القاب اعزازی و معاش مستمری و خرج دسترخوان و مناصب دیگر به آنها و همچنین بسیج آنان در جنگهای پرمنفعت هندوستان، آنها را از قوم و طایفه و قبیله‌شان دور و بخود طوری وابسته و دلگرم ساخت که بزودی امپراتوری وسیعی از نیشاپور و سیستان در غرب تا پنجاب و کشمیر در شرق و از دریای آمو در شمال تا بحیرهٔ عمان در جنوب را تحت قلمرو خود درآورد.

و اما خان‌ها و سران بزرگ قبایل که در رأس مقامات دولتی قرار گرفتند، بتدریج دیگر آن ریش سفیدانی نبودند که با اتکا به نفوذ قومی و قبیلوی خود حکمروایی کنند. بلکه بزودی با تصرف اراضی تیول و غصب اراضی مشاع قبایل و دست‌بردهای دیگر، به ملاکان بزرگ مبدل شدند و امتیازات درباری و القاب اعزازی را به نحو ارثی در خاندان خود حفظ کردند و بدین‌سان در پهلوی خانوادهٔ سلطنتی یک تعداد خانواده‌های اشرافی ظهور کردند

که پس از ختم دورهٔ فتوحات بجان دولت مرکزی افتاده، شاهان و شهزادگان را بازیچه مطامع خود قرار دادند و ماهیت فیودالی و قبیلوی دولت را چنان تبارز دادند که سرانجام قسمت‌های قابل توجه امپراتوری سدوزایی از دست رفت.

بقول غبار: احمدشاه بابا فیودال‌ها و سران قبایل را بواسطه اشتراک در امور ملکی و نظامی ارضا کرد و به نظر آنان در جرگه‌هایی غیرمؤقت اعتنای فراوان می‌نمودند و بدینگونه پای افراد متنفذ و خوانین و سران اقوام را در اقدامات مهم نظامی - سیاسی داخل می‌ساخت و بیشتر آنان را در سفرهای جنگی مشغول می‌کرد. این است که بدون یکی دو مورد با تمرد آنان دچار نگردید و با اعدام چند تن از متنفذین توطئه‌گر بشمول عبدالغنی‌خان مامایش در سال ۱۷۴۹ میلادی، حساب آیندهٔ دولت را با فیودال‌ها روشن نمود.

همچنان احمدشاه درانی حتی‌المقدور فیودال‌ها را در منطقهٔ قبیلوی‌شان به حکومت مقرر نمی‌کرد. بلکه حکام تنخواه‌خور دولت را که از طبقهٔ متوسطه بودند، در علاقه‌های قبایلی می‌گماشت. قشر روحانی هم از احمدشاه درانی سخت راضی بودند، زیرا شاه به آنها احترام می‌گذاشت و تمام محاکم قضایی و مساجد در دست آنان بود و علاوتاً املاک بسیاری به‌عنوان تیول و وقف به آنها واگذار می‌کرد. (۹)

سیاستمدار و مؤرخ دانشمند انگلیسی الفنستن طی سالهای ۱۸۰۸ - ۱۸۱۵ در مورد مناسبات اجتماعی و سیاسی درانیان قندهار وبخصوص سدوزیان مطالب بسیار جالب و نادری ثبت کرده میگوید: «قوم سدوزی مورد تأیید همهٔ درانیان است. سلطنت در این قوم بدون درگیری و به اتفاق آرا از یک عضو به عضو دیگر انتقال می‌یابد. شاه، در این نظام تا حد زیادی بر حسن نیّت سرداران درانی متّکی است و باید با بخشیدن مقداری از قدرت و احترام به آنان این نظم را نگه دارد؛ گرچه در واقع این امر خلاف میل او است و می‌خواهد برآن فایق آید. اختیارات و نیروی گروهها تقریباً متعادل است. هنگام درگیری برسر تاج و تخت، شاید رئیس یک شاخهٔ قومی هوادار آن مدّعی گردد که خلوص بیشتری به او دارد؛ امّا هرگز اتفاق نیفتاده است که یک شاخهٔ درانی به سبب خصومت شخصی یا عنادِ سردار بر ضد سدوزیان اقدام کند. از طرف دیگر شاید که شاه، سردارِ خاندان را از خانوادهٔ غیرِ سردار یا حتی از شاخهٔ دیگر گماشته باشد که در این احوال شاه ظاهراً بیش از حد توقع قوم، از اختیاراتش کار گرفته است. امّا از چنین سرداری هم بخوبی اطاعت شده است، هرچند که گروه قومی بی‌تابانه منتظر طغیانی به سرداریِ یک سدوزی بوده است تا سردار جدید برکنار گردد و مردم سردار موروثی را با آغوش باز دوباره پذیرا شوند....

هر شاخهٔ قبیلهٔ درانی را یک سردار اداره می‌کند که به وسیلهٔ شاه از یک خانواده بزرگ انتخاب می‌شود. بخشهای کوچکتر قومی را خانان اداره می‌کنند. خان را سردار از خانوادهٔ معتبرِ بخش انتخاب می‌کند. ملکان و مِشرانِ (رئیسان) بخشهای کوچکتر را غالباً مردم از خانواده‌های سرشناس برمی‌گزینند و سردار آنان را تأیید می‌کند، امّا آنان هم بیشتر توسط سردار با رعایت رضای مردم انتخاب می‌گردند. هر بخش روستا محلّه‌ای دارد و هر محله تحت ادارهٔ ملک یا مِشر خود زندگی می‌کنند و اختلافی بین محله‌ها ـ چنان که در میان یوسفزیان موجود است ـ وجود ندارد. همه مانند اعضای یک خانواده با هماهنگی زندگی می‌کنند.

قدرت سرداران درانی ـ گرچه در محلّ خویش مؤثر است ـ در مقایسه با قبایلی که استقلال بیشتری از نفوذ شاه دارند، ساده و میدان عمل آن محدود است. نه در میان اقوام درانی جنگی یا اختلافی است تا رهبران به فرماندهی و حلّ و فصل بپردازند و نه مسائلی دارند که رئیسان با صدورِ آرای خویش نفوذشان را نشان دهند. امنیت عمومی را حکومت شاهی تأمین می‌کند و وظایف سرداران و خانان در حل و فصل اختلافات فردی خلاصه می‌شود.

هرگاه اختلافات به وساطت فیصله نپذیرد، مَلِک به انعقاد جرگه می‌پردازد و در صورت فیصلهٔ جرگه به تأیید سردار می‌رسد. گاهی ملکان دیگر محلّات و حتّی دیگر روستاها درکار چنین جرگه‌ای مساعدت می‌نمایند.

هرچند که روحیهٔ انتقام و خونخواهی در میان درانیان ضعیفتر از دیگر اقوام نیست، به دلیل تسلّط حکومت، کین‌کشی شخصی کاهش یافته است. درانیان هرگز کسی را به تلافی مرگی که پیشتر رخ داده است، نمی‌کشند. هرگاه تلفات دوجانبِ مدعی برابر باشد چنین پنداشته می‌شود که عدالت اجرا شده است. با وجود این، قاتل دوم برای حفظ امنیّت قوم تبعید می‌گردد.

اگر طرفِ مظلوم به سردار شکایت برد، یا سردار خود از حادثهٔ قتلی مطلع شود، نخست می‌کوشد با پرداخت خونبها به ماجرا پایان دهد. اگر یک طرف قناعت نکرد، سردار موضوع را به شاه عرض می‌نماید و شاه قاضی را مأمور فیصلهٔ موضوع می‌سازد و در صورت محکومیّت متهم برای قصاص به ورثهٔ مقتول سپرده می‌شود. این‌گونه فیصله از طریق سردار در شهرها و نواحی متمدن کشور معمول است. انتقامهای شخصی در میان بسیاری از(اقوام)درانیان درگیریهای داخلی بندرت به خونریزی می‌انجامد. شمشیر کشیدن به روی هم‌میهن را عار می‌دانند. روایت می‌کنند که سدوزیان از قدیم مردمان خویش را سوگند داده‌اند که در کشاکشهای داخلی جدّاً از

کاربُردِ شمشیر بپرهیزند. اختلافات داخلی توسط بزرگان و دوستان یا با میانجیگری مُلّایان یا توسط یک قاضی نزدیک حلّ و فصل می‌شود. در غیاب سردار و رئیس، نایبی که خود گماشته وظایفش را انجام می‌دهد. این نایب معمولاً برادر یا فرزند یا خویشاوند نزدیک او است. اگر شاه در منطقهٔ درانی نباشد، صلاحیّت او با شاهزاده‌ای است که حکومت قندهار را دارد.»(۱۰)

شخصیّت و مرگ احمدشاه درانی:

احمدشاه بواسطهٔ خدمات بزرگ خود و اخلاق و تقوای شخصی از طرف مردم به‌عنوان «بابا» که بزرگترین لقب در میان افغانان است شناخته شد. زیرا احمدشاه بابا تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمی‌نهاد و دستار می‌بست و عوض تخت بر زمین مفروش می‌نشست و مستقیماً با مردم در تماس می‌شد. با تواضع و پیشانی گشاده سخن می‌زد و در حل و فصل قضایا جانب انصاف را می‌گرفت.

او مثله (یعنی قطع کردن اعضای بدن انسان) را در مجازات و خشوع و خمیدن را در تشریفات تحریم نموده و خانواده و اقارب خود را از اشتراک در امور دولت دور نگهداشت و تنها شهزاده تیمور ولیعهد خود را در زیر هدایت سردار جهانخان در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی گذاشت ...

داکتر گنداسنگه دانشمند هندی دربارهٔ احمدشاه بابا می‌گوید:

«کار بسیار سترگی که احمدشاه انجام داد، آن بود که افغان‌ها را تا سطح یک ملت متشکل کرد و برایشان یک کشور مستقل به ارمغان گذاشت.»(۱۱) او علاوه کرده می‌گوید «احمدشاه پادشاهی بود که قدرت افغانی را توسعه داد و از آنها ملتی واحد ساخت و رسوم و عنعنات افغانی را اشاعه داد و با همین احساس از حمله بر قبایل آزاد و خودمختار خودداری می‌کرد و می‌گفت: هرگز آرزو ندارد بر هموطنانش مصیبت و بدبختی ببار آورد.»(۱۲)

مرحوم غبار، لیاقت سیاسی احمدشاه بابا را در مقایسه با نادرشاه افشار می‌ستاید و می‌گوید:

«احمدشاه در لیاقت سیاسی و نظامی مانند نادرافشار خراسانی از امتحان در یک مرحله معین تاریخی کامیابانه عبور نمود. با یک تفاوت بسیار برجسته و آن اینکه اساس او محکمتر بود و ملت او رضامندتر. درحالیکه اساس دولت نادرشاه بعد از خودش

فروریخت و اتباع او از ظلمش بسیارتر رنجید.»(۱۳)

بنابرین بیجا نیست که الفنستن می‌گوید: «براستی اگر پادشاهی در آسیا حق احترام را در میان مردمش داشته باشد جز احمدشاه کسی دیگری نیست.»(۱۴) الفنستن علاوه میکند:

«شخصیت احمدشاه، ظاهراً متناسب با اوضاع روزگار او بود. او با تهوّر و جدّیت توانست از نابسامانیهایی که با مرگ نادر پیش آمده بود، سود جوید و با تدبیر و میانه‌روی که اهمیتش کمتر از نبوغ طبیعی او نبود، بر چنان مردمان جنگجوی و آزادمنشی فرمان براند.

دلیری و تحرک نظامی او را، هم رعایای خودش و هم کسانی که در جنگ یا اتّحاد با او در تماس بوده‌اند، می‌ستایند. چنین می‌نماید که طبعی ملایم و دلی پرمهر داشت؛ و هرچند که به قدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون جنایت ناممکن می‌نماید، بازهم در شرق فرمانروایی را که از احمدشاه کمتر آلوده به ستم و بیدادگری بوده باشد نمی‌شناسیم.

احمدشاه را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط، با محبّت و خوش‌طبع توصیف کرده‌اند. در مواقع رسمی متین و باوقار و در مواقع دیگر خونگرم و بی‌تکلف بود. با درانیان با همان برابری که پیش از رسیدن به شاهی به آن پابند بود رفتار می‌کرد. حُرمت ملایان و روحانیان را نگه می‌داشت و این احترام فراوان او هم صبغهٔ عاطفی و هم جنبهٔ سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آثار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مُرشد برسد.

شخصیت احمدشاه، ظاهراً متناسب با اوضاع روزگار او بود. او با تهوّر و جدّیت توانست از نابسامانیهایی که با مرگ نادر پیش آمده بود، سود جوید و با تدبیر و میانه‌روی که اهمیتش کمتر از نبوغ طبیعی او نبود، بر چنان مردمان جنگجوی و آزادمنشی فرمان براند.

دلیری و تحرک نظامی او را، هم رعایای خودش و هم کسانی که در جنگ یا اتّحاد با او در تماس بوده‌اند، می‌ستایند. چنین می‌نماید که طبعی ملایم و دلی پرمهر داشت؛ و هرچند که به قدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون جنایت ناممکن می‌نماید، بازهم در شرق فرمانروایی را که از احمدشاه کمتر آلوده به ستم و بیدادگری بوده باشد نمی‌شناسیم.

احمدشاه را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط، با محبّت و خوش‌طبع توصیف کرده‌اند. در مواقع رسمی متین و باوقار و در مواقع دیگر خونگرم و بی‌تکلف بود. با درانیان با همان برابری که پیش از رسیدن به شاهی به آن پابند بود رفتار می‌کرد. حُرمت ملایان و روحانیان را نگه

می‌داشت و این احترام فراوان او هم صبغهٔ عاطفی و هم جنبهٔ سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آثار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مُرشد برسد.

طرزالعمل او در نواحی مختلف متصرفاتش عُمدتاً بر پایهٔ مسالمت با افغانان و بلوچان استوار بود. وی این اصل را در مورد گروه اول بر عموم مردم و در مورد گروه دوم بر زعما تطبیق می‌کرد. متصرفات خویش در ترکستان را با اعمال زور نگه می‌داشت، امّا سران تاتار را با میانه‌روی و مدارا به حال خویش می‌گذشت. استانهای هند تنها با زور نگه‌داشته می‌شدند. در مورد خراسان برخی از بزرگان با او ارتباط داشتند و از برخی گروگان گرفته بود و حاضر بود در برابر هر کس که مانع برنامه‌هایش شود دست به اسلحه ببرد.

تشویق شاهان افغان به دانش‌اندوزی قابل یادآوری است. احمد شاه شیفتهٔ دانش و ادب بود و هفته‌ای یک بار «مجلس علما» در حضورِ او منعقد می‌شد. این مجالس با مباحثات دینی و فقهی آغاز می‌شد و با شعر وادب وعلوم پایان می‌یافت و گاه تا سپیده دم به درازا می‌کشید. در این مجالس تیمور شاه هم حضور داشت و معمولاً اشعارش را می‌خواند. این رسم هنوز ادامه دارد. تیمور شاه دیوان شعری به زبان فارسی دارد، که نشان‌دهندهٔ طبع والای اوست؛ ولی می‌گویند اشعارش را فروغی تصحیح می‌کرده است. (۱۵)

سرانجام براثر وخیم‌شدن زخم سرطان احمد شاه درانی در بهار ۱۷۷۳ به کوههای توبه در منطقهٔ اچکزی، که تابستانی سردتر از قندهار دارد، رفت. جراحتش روز به روز بدتر شد تا در اوایل ژوئن ۱۷۷۳ در پنجاه سالگی در گذشت. و در قندهار دفن شد. مقبره احمدشاه بابا در قندهار در میان درانیان از احترام فراوان برخوردار است.

پاورقی‌ها:

۱- مورخین افغانی، درطبقه بندی وتصنیف مراحل تاریخی افغانستان پس ازاسلام، سلسله‌های شاهی خاندانهاراساس تمایز ومطالعه مراحل تاریخی قرارداده‌اند. مانند: دورهٔ طاهریان، دوره صفاریان، دوره سامانیان، دوره غزنویان، دوره غوریان وغیره. بنابراین دوره‌ای که احمدشاه درانی واولاده اودرافغانستان حکمراوایی داشته‌اند، بنام دورهٔ سدوزاییان معروف است.

سدو(اسدالله خان) جدبزرگ احمدشاه درانی بوده‌است وسدوزایی منسوب به همان «سدو» است وماهم به پیروی ازهمین عنعنه، دولتی راکه توسط احمدشاه درانی در۱۷۴۷ میلادی درافغانستان بنیان گذاری شده، بنام دولت سدوزایی، دراین اثریاد کرده‌ایم. در کتاب الفنستن در مورد سران اقوام درانی به نکته جالبی برخوردم که گفتنی است:

« سران شاخه‌های قوم درانی سردار (ژنرال) خوانده می‌شوند در حالی‌که رئیس شاخه‌های دیگر اقوام را، خان می‌نامند. لقب سرداری متعلق به ارتش شاهانه و لقب خانی یک منصب موروثی است.» (الفنستن ص ۳۶۳)

۲ - سیستانی، محمد اعظم، قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرافشار، طبع ۱۳۶۸، ص ۷ - ۹، ۷۰، ۷۳

۳ - گنداسگه، درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از نصرالله سوبمن، ۱۳۶۶، ص ۳۵، مؤلف «پشتانه د تاریخ په رناکی» ظفر کاکاخیل (طبع ۱۹۶۵، ص ۸۵۷) می‌گوید: «در انتخاب احمد شاه به این نکته موافقت شد که پادشاهی از سدوزایی‌ها و وزارت (صدرات) از بارکزایی‌ها باشد. با قبول این فاکتور احمدشاه پادشاه شد و تمام سران او را تبریک گفتند.» ولی روند دولت مداری احمدشاه درانی چنین فیصله‌یی را تائید نمیکند. ورنه احمدشاه نمیتوانست بر خلاف فیصله جرگه قبایل، هم سلطنت و هم صدارت را در دست قبیلهٔ خود متمرکز بسازد.

۴ - همانجا، ص ۴۵ - ۴۶

۵ - همان اثر، ص ۴۸۵

۶ - فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۳۶۷، طبع امریکا، ص ۳۸

۷ - پوپلزایی، عزیزالدین وکیلی، تیمورشاه، درانی، ص ۱۳۳، ۱۲۷ ببعد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۸

۸ - فرهنگ همان اثر، ۳۸

۹ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴ - ۳۵۸، ۱۰- الفنستن، ترجمه فکرت، ص ۳۶۳، ۳۶۴

۱۱ - گنداسنگه، درانی احمدشاه، ص ۴۶۵

۱۲ - همان اثر، ص ۴۶

۱۳ - غبار، همان اثر، ص ۳۵۹

۱۴ - ۱۵- الفنستن، دکابل سلطنت بیان، ج ۲، ص ۱۱۹، طبع ۱۳۶۱ آکادمی علوم، ج ۱، همان اثر، ترجمه آصف فکرت، زیر نام (افغانها) طبع ۱۳۷۶ ایران، ص ص ۳۸۱، ۴۹۵

فصل اول

نقش تاریخی خاندان وزیر فتح خان دراستحکام دولت سدوزائی افغانستان

نقش حاجی جمالخان در به قدرت رسیدن احمدشاه درانی:

حاجی جمالخان بارکزایی قندهاری معاصر احمدشاه درانی، پدر سردار پاینده‌خان و جد وزیرفتح‌خان یکی از رجال مقتدر و شخصیت‌های بارسوخ و صاحب‌اعتبار و سرشناس عهد نادر افشار (۱۷۳۶-۱۷۴۷م) و احمد شاه‌ابدالی (۱۷۴۷-۱۷۷۳م) است که در تأسیس و استوار دولت سدوزایی افغانستان نقش بسیار مؤثر و سرنوشت‌ساز داشته است.

حاجی جمالخان یکی از چهارده تن سرداران درانی است که به قول فیض‌محمد کاتب مؤلف سراج‌التواریخ نزد نادرافشار «پایه برتری و رتبه سرداری داشتند و اول کسی که احمدشاه را به پادشاهی برداشته و اطاعت و بیعت کرد، او (حاجی جمالخان) بود، و دیگران به پیروی او که نظر به کثرت قوم و مکنت از همه برتری داشت پذیرای سلطنت احمدشاه شدند و احمدشاه به پاس این احسان او را خطاب «سرداری» داد و چون به طواف بیت‌الله مشرف گشت، معروف به حاجی جمال شده و به اسم «سرداری» یاد نشد و در سال ۱۱۸۴ هجری قمری به عمر ۸۶ سالگی بدرود جهان خاکی کرد.» (۱) و در قریه ذاکر در جنوب قندهار مدفون شد. (۲)

سایر مورخان و نویسندگان نیز از نقش تعیین‌کننده و مؤثر حاجی جمالخان بارکزایی در انتخاب و گزینش احمدشاه ابدالی به پادشاهی افغانستان در جرگه شیرسرخ قندهار یاد کرده اظهار داشته‌اند که در حقیقت احمدشاه در سایه اقتدار و نفوذ حاجی جمالخان بارکزایی به پادشاهی برداشته شد. (۳) و پس از بیعت او بود که اعضای جرگه و خوانین مختلف قندهار او را به عنوان پادشاه افغانستان تبریک گفتند و صابرشاه مرد روحانی خوشه جو یا گندم سبز بر دستار احمدشاه به نشانه تاج پادشاهی بزد (۴) به قول آقای پوپلزایی خوانین و اعضای جرگه شیرسرخ کندهار عبارت بودند از: سردار عبدالله‌خان وکیل‌الدوله، بگی‌خان بامیزایی ملقب به شاه‌ولی‌خان، سردار جهان‌خان، نورمحمدخان علیزایی ملقب به میرافغان، عبدالغنی‌خان الکوزایی، شاه پسندخان اسحق‌زایی، سردار مرادخان پوپلزایی، قلندرخان پوپلزایی، محبت‌خان پوپلزایی، موسی‌خان اسحق‌زایی، میرهزارخان الکوزایی و غیره بودند. (رک: تیمورشاه درانی، طبع ۱۳۳۳، ص ۱۱۱-۱۱۲)

پس از انتخاب احمدشاه، حاجی جمالخان در دربار شاهی نقش یک مشاور و یک مصاحب باکفایت و بادرایت افغان را بازی می‌کرد و احمدشاه درانی در تمام اقدامات و عملیات و سوقیات جنگی - نظامی خود نظر و مشوره او را می‌گرفت و او نیز تا سال ۱۷۶۵ تقریباً در تمام لشکرکشی‌های احمدشاه با اقوام خود که بزرگترین نیروی جنگی لشکر احمدشاهی را تشکیل می داد، در فتوحات و توسعه امپراتوری سدوزایی و استحکام سلطنت احمدشاهی سعی بلیغ و مجدانه می‌نمود. ولی گنداسنگه بر آنست که در سال ۱۷۶۰ م حاجی جمالخان در غیاب احمدشاه بغاوت کرد و در قندهار اعلان پادشاهی نمود و به نام خود سکه ضرب نمود. (۵) اما این روایت از طرف الفنستن که تقریباً معاصر تیمورشاه و زمانشاه بود تأیید نشده است.

الفنستن، افغانستان‌شناس معروف انگلیسی در اثر خود (بیان سلطنت کابل) که آنرا در ۱۸۱۵ م تألیف و به چاپ رسانده است، ضمن توضیح اقوام و قبایل مختلف افغانستان در مورد نیروی قومی خانواده حاجی جمالخان می‌نویسد: «یکی از شاخه‌های مهم اقوام درانی، قوم بارکزایی است که در تعداد از قوم پوپلزایی خیلی بیشتراند. اینان در جنوب و جنوب شرقی قندهار پراکنده‌اند و بسیاری آنهایی که در ارغسان و ناوه هلمند زندگی دارند، به علت داشتن اراضی حاصلخیز به زراعت مشغول‌اند و از برکت زحمت بر دیگران با احداث کاریزهای و استفاده از آب زیرزمینی، حتی دشت‌ها و صحراها، سرسبز و پرکشتزار دیده می‌شود، اما بیشتر اهالی این قوم هنوز زندگی گله‌داری و کوچی دارند. ایشان در میان قبایل پشتون از همه نام‌آورترند و مردمان جنگجو، دلاور و صاحب روحیات قومی‌اند که اکنون وزیرفتح‌خان ریاست آنها را بر عهده دارد. در حال حاضر وزیر بزرگ کشور و اکثریت کارمندان و مأموران بزرگ دولتی از میان بارکزائیان است. آنان این برتری را از ناحیه وفاداری و اتحاد خود می‌دانند. تعداد قوم بارکزایی از سی‌هزار خانواده کمتر نمی‌باشند. (۶)

فیض‌محمد کاتب هزاره، مؤلف دانشمند سراج‌التواریخ در نژادنامه افغان (ص ۵۷) می‌نویسد: «فرقه بارکزایی چهل و سه هزار و هفتصد و پنجاه خانوار در علاقه ارغستان، واقع در جنوب قندهار و کنار نهر هیرمند و خشک میدان، مقیم‌اند و از جهت عمده بودن مزرعه، قریب کل به زراعت مشغول‌اند و بعضی در بیابان به رنج و زحمت تحصیل مایحتاج می‌نمایند و گله‌داری دارند. امیردوست‌محمدخان از این فرقه برون آمده و تا امان‌الله‌خان، هفت تن از اولاده او، چون امیرشیرعلی‌خان و امیرمحمدافضل‌خان و امیرمحمداعظم‌خان و امیرمحمدیعقوب‌خان و امیر عبدالرحمن‌خان و امیر حبیب‌الله‌خان و امیر امان‌الله‌خان، فرمانروایی کرده‌اند و در انقلاب «حبیب‌الله دزد» از امان‌الله‌خان زمام امارت به محمدنادرخان از احفاد سردار سلطان محمدخان برادر امیردوست‌محمدخان منتقل شده است.» از ۱۹۳۳ تا ماه ثور ۱۹۷۸ زمام امور سلطنت افغانستان در دست خانواده محمدزائی قرار داشت.

به عقیده الفنستن طایفه اچکزایی نیز شاخه‌یی از قوم بارکزایی است که احمدشاه درانی آنان را به خاطر کاهش نیروی قومی بارکزایی به عنوان یک شاخه یا شعبه جداگانه نامید و در لشکرکشی‌هایش جای جداگانه دارد. (۷) کاتب تعداد خانوار اچکزائیان را هفت‌هزار و پنجصد خانه قلمداد کرده است (ص ۵۷) این طایفه که در حال حاضر خود را با بارکزائیان یکی و بنام پسر عمو یاد می‌کنند در جنوب قندهار در اطراف کوه‌های خواجه عمران و در ولسوالی سپین بولدک و کویته پاکستان بیشتر تجمع دارند.

فریه که در دوره دوم سلطنت امیردوست‌محمدخان در سال ۴۶-۱۸۴۵ میلادی از قندهار و هلمند و هرات دیدن کرده می‌گوید: تعداد اقوام بارکزایی که از کندهار تا هرات پراکنده‌اند از ۴۵ تا ۵۰ هزار خانواده تخمین می‌شود. همچنان تعداد خانوار محمدزائیان که شعبه‌یی از قوم بارکزایی می‌باشد، کم و بیش حدود چهار الی پنج هزار خانوار هست. (۸)

باید یادآور شد که بیشترین جمعیت قوم بارکزایی از قدیم‌الایام تا اکنون در قندهار در علاقه ارغستان و ولسوالی معروف و ناوه هلمند بعد از گرشک در دهات متعدد و نزدیک به هم زندگی دارند.

یکی از ولسوالی‌های پرنفوس و ثروتمند ولایت هلمند امروز به نام «ناوه بارکزایی» یاد می‌گردد که از حوالی لشکرگاه و قلعه بست در دست راست رودخانه هلمند شروع می‌شود تا حدود گرمسیر و درویشان امتداد می‌یابد. علاوتاً در فراه و نیمروز و سیستان و بلوچستان و پشاور و ملتان و جلال‌آباد و کابل و روزگان

(تیرین) و غیره ولایات کشور تعدادی از این قوم پراکنده‌اند که شاید بتوان تعداد مجموعی آنان را در حدود دوصد هزار خانوار تخمین زد.
حاجی جمالخان رییس و سرکرده این قوم شناخته می‌شد و با مردان کمربسته و شجاع خود در توسعه و استقرار دولت احمدشاه‌بابا هرگز و هیچ‌گاهی کوتاهی نکرده است.
احمدشاه‌بابا نیز بعد از انتخاب شدن به پادشاهی، ثابت کرد که از اوضاع داخلی کشور و همچنان از وضع سیاسی نظامی کشورهای همجوار افغانستان مطلع است و هم قادر است که از این اوضاع به نفع دولت و توسعه قلمروش عملاً استفاده کند.

نقش سردار پاینده‌خان پدر فتح‌خان در دولت تیمورشاه درانی:

از حاجی جمالخان بارکزایی چهار پسر باقیماند: رحیم‌دادخان، پاینده‌خان، هارون‌خان و بهادرخان (۹) و اما فیض محمدکاتب مؤلف سراج‌التواریخ از دو پسر اخیرالذکر حاجی جمالخان نام نمی‌برد و به جای آنان از دو نفر دیگر به نام‌های حاجی عبدالحبیب و حاجی درویش‌خان اسم می‌برد. که اولی یعنی حاجی عبدالحبیب مشهور به سخی و در سخاوت یگانه عصر خویش و سالک مسلک اهل عرفان نیز بود و دومی حاجی درویش برادر عینی حاجی عبدالحبیب بود.
فیض‌محمد کاتب علاوه می‌کند که سردار پاینده‌خان به سن هفت سالگی از پدر باز ماند و در ظل حمایت و تربیت رحیم‌دادخان که برادر عینی او بود پرورش یافت و چون قدم به سن شانزده سالگی گذاشت به واسطه خدمات شایسته خویش در دستگاه تیمورشاه لقب سرفرازخان یافت و آخرین فرزند او دوست‌محمدخان بود که در سال ۱۲۰۷ هجری قمری پا به عرصه دنیا گذاشت و خود به عمر ۳۸ سالگی از دست زمان‌شاه بقتل رسید. (۱۰)
به هر حال در سال ۱۷۷۳ میلادی احمدشاه درانی چشم از جهان پوشید و وزیر او شاه ولی‌خان پسر خردسال احمدشاه، سلیمان را که داماد او بود، بر تخت شاهی برداشت ولی تیمورشاه از هرات به قندهار لشکر کشید. شاه‌ولی‌خان و دو نفر برادرزادگان او را که در رأس قشونی قرار داشت کشت و خود به تخت پادشاهی در قندهار جلوس نمود.
تیمورشاه ابتدا رحیم‌دادخان پسر بزرگ حاجی جمالخان را به‌جای پدرش بحیث سردار قوم بارکزایی شناخت و به دربار خود جای داد اما از آنجایی که صفات بزرگی قوم در او نبود و گفته می‌شود که شخص ممسک بود و افغان‌ها عموماً بدور اشخاص بی دستر خوان جمع نمی‌شوند. افراد قبیله او کم‌کم از او اظهار انزجار نمودند و یکی از شکایاتی که به شاه از او رسید این بود که به تنهایی غذا می‌خورد و ابداً کسی بر سفره او غذا نخورده است. بنابراین اقوام او از اوامرش اطاعت نمی‌کردند و از پرداخت مالیه به افراد او سر باز می‌زدند. (۱۱) در عین حال گفته می‌شود که چون هم سن و سال تیمورشاه و از خوردی باوی محشور بود، در هنگام سلطنت تیمورشاه، نیز رعایت نظم تشریفات دربار سلطنت را نمی‌کرد و اکثراً اوامر تیمورشاه را به تمسخر و ریشخند می‌گرفت. بنابراین تیمورشاه او را از شغل دفترداری شاهی منفک نمود و در جلال‌آباد منطقه بهسود را به تیول او داد و بدین‌گونه او را از مرکز و دربار به دور ساخت. (۱۲) ولی به جای او پاینده‌خان را که هنوز ۱۶ سال داشت بحیث سردار

قوم بارکزایی به دربار خویش راه و جاه داد و به خود نزدیک ساخت. پاینده‌خان از اثر لیاقت و شایستگی و سلوک نیک خود نه تنها قوم را به خود گرویده ساخت، بلکه بر اثر خدمات شایسته و راستکاری و صداقت خویش مورد توجه خاص تیمورشاه نیز قرار گرفت.

نخستین مسئله‌ای که تیمورشاه را نسبت به پاینده‌خان خوش‌بین ساخت فتح و فروکش نمودن شورش درانی‌های قندهار بر ضد تیمورشاه بود که تحت رهبری عبدالخالق کاکای احمدشاه درانی از قندهار به استقامت کابل راه افتاده بودند و پاینده‌خان توانست محراب‌خان و دلاورخان اسحق‌زایی (ساکزی) را از صف شورشیان به طرفداری تیمورشاه بکشاند که بر اثر آن شکست در نیروی عبدالخالق رخ نمود و عبدالخالق دستگیر و بعد بر اثر امر تیمورشاه از بصارت و بینایی محروم گشت. (۱۳)

تیمورشاه در برابر این خدمت سرنوشت‌ساز پاینده‌خان را به لقب «سرفرازخان» و دلاورخان اسحاق‌زایی را به لقب «مددخان» مفتخر ساخت و به قاضی فیض‌اله‌خان رتبه وزارت بخشید.

بعد از این پاینده‌خان همراه با مددخان اسحق‌زایی برای سرکوبی والی متمرد کشمیر عبدالله‌خان مأمور شد که اگر چه فتح نصیب آنان نشد ولی در جنگ با بغاوت‌کنندگان چنان شمشیر زد که مددخان از او نزد تیمورشاه بسیار تعریف و توصیف نمود و بنابراین تیمورشاه او را مأمور جمع‌آوری مالیات شال و کویته در بلوچستان نمود. پاینده‌خان در وصول مالیات طوری با مردم آن نواحی خوش‌رفتاری نمود که علاوه بر حفظ منافع مملکتی باعث خرسندی و خوشنودی مردم آنجا نیز گردید.

شهرت، لیاقت و کفایت پاینده‌خان به زودی در اکناف مملکت منتشر گردید و خدمات صادقانه و موفقیت‌آمیز پی در پی او باعث ترقی و قرب بیشترش در نظر تیمورشاه شد. تا آنجا که بیرق غلزایی‌ها را نیز به اداره او سپرد و اجازه یافت که نزدیک تخت شاهی مقام خود را انتخاب نماید. (۱۴)

بعد از این پاینده‌خان به مقابل شهزاده‌عباس پسر تیمورشاه که به واسطه اغوای ارسلان‌خان مهمند در پشاور علم بغاوت در مقابل پدر بلند کرده بود شتافت. پاینده‌خان در رأس قشونی عظیم بدون درنگ و تردد خود را به رودخانه خروشان انداخت که بین او و دشمنش افتاده بود و عساکرش نیز از شجاعت فوق العاده او پیروی کرده خود را به دریا زدند و بدون تلفات به ساحل آمدند و بلادرنگ خود را به لالپور رسانیدند. در آنجا ارسلان‌خان در خود تاب مقابله را ندیده فرار کرد و پاینده‌خان در این جنگ فاتح برآمد.

ارسلان‌خان پس از توطئه قتل تیمورشاه مدتی در کوه‌های اطراف پشاور متواری بود ولی سرانجام به دام سیاست تیمورشاه افتاد و با امید عفو نزد شاه به پشاور برگشت ولی فردای آن روز سرش بریده شد و شهزاده عباس بر جان خود بترسید و از پدر عفو خواست و بخشیده شد و تیمورشاه او را با خود به کابل آورد. (۱۵)

چندی نگذشت که امنیت کشور بر اثر اختلال و اغتشاش ازبک‌ها مورد خطر واقع شد. هنگامه این شورش به حدی وحشتناک به حساب گرفته شد که تیمورشاه معنویات خود را باخت و می‌خواست کابل را به عزم هرات ترک گوید. ولی پاینده‌خان مانع این اقدام بزد لانه شاه گردید و او را در کابل گذاشته خود در رأس سپاهی جانب بلخ حرکت کرد وقتی به بلخ وارد شد، بدون آنکه شمشیرش را استعمال کند با رهبران و بزرگان ازبک به مذاکره نشست و نتیجه به صلح انجامید و خودش بازگشت. (۱۶) بالاخره تیمورشاه در بیستم ماه می ۱۷۹۳ بعد از بیست سال سلطنت چشم از دنیا پوشیده و در کابل مدفون گشت. (۱۷)

حقیقت این است که سلطنت تیمورشاه، اقتدار بارکزایی‌ها را برای نخستین مرتبه در پایتخت کابل خاطرنشان می‌سازد. کشتی که در سال‌های بعد ثمر داد، افشانده دست پاینده‌خان بود که ابداً تصور نمی‌کرد

وقتی خواهد رسید که کوچکترین فرزند او به نام دوست‌محمدخان بر تخت کابل جلوس نماید و سفرایی از بریتانیه و روسیه به دربار او بیایند.
ولی بالاخره تخت و تاجی را که احمدشاه درانی به کمک پدر پاینده‌خان (حاجی جمالخان بارکزایی) به دست آورده بود، به دست اولاد پاینده‌خان برافتاد. اما این مسئله را نیز باید در اثر فکر و فراست این سرلشکر دلیر و شجاع افغان دانست که از راه خدمت و صداقت محبوب شاه و صاحب اقتدار و عزت گشته بود. و از رویه و سلوک نیکویی که داشت تمام افغانستان را راضی و خوشنود گردانیده بود.
در واقع عروج بارکزایی‌ها منحصر و موقوف به او بوده و نهالی شمرده می‌شود که او غرس نموده و اولادش ثمره آن را چیدند.

نقش سردار پاینده‌خان در به قدرت رسیدن زمانشاه:
در سال ۱۷۹۳ میلادی وقتی که تیمورشاه فوت نمود، وصیتی راجع به جانشین خویش نکرده بود. خاندان بزرگ و وارثین زیادی از خود به جای گذاشت. از جمله ۲۴ فرزند او، همایون در قندهار، محمود در هرات و شاهزاده زمانشاه که پسر پنجم شاه بود. از این جهت که مادرش زن دلخواه شاه متوفی بود. (۱۸) و در حیات پدر صوبه‌دار کابل و گاه‌گاهی که شاه بنا بر ضرورتی از کابل بیرون می‌رفت او ولیعهد شناخته می‌شد و اخلاق و اطوار او بیشتر مورد تأیید درباریان بود. از موقع استفاده کرده به کمک مادرش به پاینده‌خان که در دربار تیمورشاه حیثیت وزیراو را داشت مراجعه کرد. گفته می‌شود که مادر زمانشاه دست پسرش را به دست پاینده‌خان گذاشت و از او خواهش کرد تا وی را به جانشینی پدر بر تخت کابل بنشاند، پاینده‌خان در اثر خواهش مادر زمانشاه خود را ملکف می‌دید تا از بزرگان و خوانین درانی و قزلباش که درکابل بودند برای او بیعت بگیرد. (۱۹)
پاینده‌خان بنا بر تعهدی که به مادر زمانشاه سپرده بود، قاضی فیض‌الله‌خان و ملا عبدالغفار. وزراء معتمد تیمورشاه را ملاقات کرد و چنان با هم مصلحت کردند که پیش از انتشار خبر مرگ تیمورشاه تمام بزرگان و سران قبایل را گویا به فرمان تیمورشاه به دربار سلطنتی حاضر بسازند. وقتی همه خوانین و بزرگان اقوام جمع گردیدند، درب‌های صالون دربار بسته شد و بعد خبر مرگ تیمورشاه اعلان گردید. سپس پاینده‌خان (که پی برده بود قاضی فیض‌الله‌خان در دل طرفدار شهزاده عباس است) رشته کلام را به دست گرفته گفت: قبل از دفن میت باید یک‌نفر از پسران شاه بحیث پادشاه انتخاب شود و آن شخص بایست کسی باشد که شایسته مقام و اریکه شاهی و مایه زیب تاج و تخت باشد. با یک دست نمی توان دو شمشیر را استعمال کرد. دو شیر در یک مغاره نمی‌توانند زیست کنند. دو پادشاه در یک اقلیم نمی‌گنجد. یک تاج به دوسر نصب نمی‌گردد، پس ما که بدون غرض و مقاصد شخصی طرفدار آبادی مملکت و بهیخواه خاندان سلطنت هستیم. بایست یک نفر را انتخاب نمایم‌و شما نیز که شهزادگان عالی تباری هستید باید با ما اتفاق نمایید، ما زمان‌میرزا را که واجد تمام صفات و شرایط قبل‌الذکر است و در علمیت و درایت و فعالیت و امور سلطنتی از دیگر برادران برتر است به شاهی انتخاب و به شما توصیه می‌کنیم تا با او بیعت نمایید. (۲۰) بعد از پاینده‌خان وزراء دیگر هر کدام به نوبه خود دلایل و براهین بیشتری به تأیید گفته‌های پاینده‌خان درباره انتخاب زمان‌میرزا اقامه نمودند که از طرف حاضرین تأیید و زمان‌میرزا را به پادشاهی انتخاب کردند. سپس فاتحه خوانده شد و به تدفین و تشییع جنازه تیمورشاه پرداختند.

بدین‌گونه پاینده‌خان از تمام زمینه‌هایی که می‌توانست به نفع زمانشاه تمام شود استفاده کرد و زمانشاه را بر تخت سلطنت افغانستان برقرار ساخت ولی پاینده‌خان هنوز از طرف عباس‌میرزا که در حیات پدر نیز هوای پادشاهی به سر داشت و باری علم بغاوت بلند کرده و از دست او مغلوب شده بود، خاطرجمع نبود. پاینده‌خان بی‌مورد تشویش نداشت. هنوز مراسم فاتحه‌گیری انجام نشده بود که شهزاده‌عباس تمام برادران را در قصر چهل‌ستون جمع نموده و بیعت آنان را برای خود گرفته اعلان پادشاهی نمود. وقتی پاینده‌خان و خوانین طرفدار زمانشاه از این واقعه اطلاع یافتند. عده قشون با میراصلان‌خان جوانشیر و جعفرخان جوانشیر قصر چهل‌ستون را محاصره کرده شهزاده‌عباس را با تمام برادران دستگیر و به حضور شاه زمان آوردند.

زمانشاه به جز شجاع‌الملک (برادر عینی خود، که سه روز او را محبوس کرد) دیگر برادران خود را مورد غضب و شکنجه وفاقه قرار داد تا همه از در عجز و انکسار پیش آمده مجبور به بیعت او شدند. شاه جدید نیز آن‌ها را عفو کرده و در بالاحصار جای داد. (۲۱)

خدمات نظامی پاینده‌خان به زمانشاه:

وقتی همایون‌میرزا در قندهار و محمود در هرات از جلوس زمانشاه در کابل مطلع شدند، هر کدام علم طغیان برافراشتند همایون در قندهار اعلان پادشاهی نمود و به نام خود سکه زد و تمام اسباب و لوازم شاهی را فراهم کرد و برای مقابله با زمانشاه آمادگی گرفت. زمانشاه نیز سپاهی تحت فرماندهی پاینده‌خان به قندهار سوق نمود هر دو سپاه متخاصم در چارمیلی قندهار در محلی به نام «باغ ببرو» روبرو شدند. قوماندان لشکر همایون مهرعلی‌خان برادرزن مددخان اسحق‌زایی (ساکزی) بود. قبل از آغاز جنگ پاینده‌خان با استدلال و منطق بران خویش با مهرعلی‌خان تماس حاصل کرد و وی را چنان تحت تأثیر استدلال خویش قرار داد که بدون استعمال اسلحه با عده‌یی از قشون همایون به زمانشاه پیوست و همایون شکست خورده و به بلوچستان فرار نمود و در آنجا با نصیرخان بلوچ یکجا شده به انتظار حمله بعدی بر قندهار نشست.

پاینده‌خان با سپاه خود وارد قندهار شده، خوانین و بزرگان آنجا را وادار نمود تا به زمانشاه بیعت و اطاعت نمایند. این جدیت فوق‌العاده و صادقانه پاینده‌خان، مقام و موقعیت او را نزد شاه بلندتر ساخت و شاه‌زمان را واداشت تا معاش او را به هشتاد هزار روپیه سالانه بالا ببرد و علاوتاً زمامداری قوای قزلباش را نیز به وی تفویض نماید. (۲۲)

زمانشاه بعد از نظم و نسق امور قندهار پسر خود شهزاده‌قیصر را که هنوز طفل هفت ساله بیش نبود با نیابت عبدالله‌خان نورزایی به حکومت قندهار نامزد نمود و خود با سپاهش عازم هرات شد. شهزاده‌محمود نیز تسلیم گردید و پس از تنظیم امور آنجا به کابل مراجعت کرد و از اینجا به فکر فتوحات هند عازم پشاور گردید.

همایون که مترصد فرصت بود مجدداً از بلوچستان بر قندهار حمله آورد و قیصر را اسیر و شهر را متصرف شد ولی عبدالله‌خان به اتفاق یحیی‌خان نسقچی‌باشی خود را نزد زمانشاه به پشاور رسانیدند.

همایون دوباره پرچم شاهی را در قندهار برافراشت و بار دیگر به نام خود سکه زد در این فرصت که شهر در تصرف او درآمده بود و پادشاهی خود را اعلان نموده بود، احمدخان نورزایی برادر عبدالله‌خان نورزایی به

طرفداری زمانشاه با قوای خود به شهر حمله آورد مگر عبدالکریم‌خان پسر رحیم‌دادخان برادرزاده پاینده‌خان که قوماندان همایون بود به مدافعه پرداخت و جنگی خونین به سر آورد در نتیجه احمدخان زخمی شده و شکست خورده و به عقب نشست در اثنای فرار و ضایع کردن خون، ضعف بر او غالب شده از اسب بزیر افتاد. ملاحسن‌درویش. مردی فقیر او را دریافت و به خانه خود برده به مداوای او پرداخت. همایون از این قضیه آگاهی یافت وکس فرستاد و او را نزد خود خواست و تصمیم گرفت او را نابود کند مگر بر اثر رویداری بعضی از خوانین درانی از مرگ او درگذشت و او را به مقام سرلشکری خویش برداشت. (۲۳)

خبر تسخیر قندهار به دست همایون. زمانشاه را مجبور ساخت که از پشاور به کابل مراجعت کند و از آنجا رهسپار قندهار گردد و حسابش را با همایون تصفیه نماید. بار دیگر هر دو سپاه در چهل کروهی قندهار با هم روبرو شدند. (بهار سال ۱۷۹۴م) سرلشکر قوای زمانشاه بار هم سردار پاینده‌خان بود ولی همایون این بار احمدخان نورزایی را (همان کسی‌که تا دیروز مخالف همایون بود) در رأس سپاه خویش قرار داده بود. طبعاً برادر احمدخان، یعنی عبدالله‌خان نورزایی در رکاب زمانشاه و در سپاه مقابلش قرار داشت.

این بار نیز پاینده‌خان جنگ را بدون استعمال شمشیر برد و احمدخان را با پیام و کلام وادار به تسلیم شدن به زمانشاه نمود و همایون بار دیگر مجبور به شکست و فرار شد این بار همایون راه هرات را در پیش گرفت تا به شهزاده محمود بپیوندد. فتح‌خان بارکزایی (ظاهراً پسر پاینده‌خان که ۱۵ سال بیش نداشت) با عده‌ایی از افراد خود تا گرشک او را تعقیب کرد ولی بگرفتنش موفق نشد و به قندهار بازگشت.

فداکاری لویه‌ادی، مادر فتح‌خان به نفع زمانشاه:

پیش از اینکه پیروزی شاه‌زمان بر همایون معلوم شده باشد، در حالیکه هنوز در اطراف شهر میان طرفداران همایون و زمانشاه زد و خوردهایی صورت می‌گرفت، مادر فتح‌خان، لویه‌ادی زوجه پاینده‌خان که در عقل و تدبیر و شجاعت و دلاوری از شوهرش دست‌کمی نداشت، برقع از روی انداخت و شمشیر حمایل نموده و به سواری اسب بر زندان شهر حمله برد و شهزاده‌قیصر طفل هشت ساله زمانشاه را بیرون آورد وبر مسند حکومتش نشاند. (۲۴) در حالیکه شهر و شهروندانش از سرنوشت جنگ برادران اطلاعی نداشتند، این زن شجاع افغان همنوایی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و پسر او را بر مقام حکومتش قرار داد و توسط منادی استقرار سلطنت زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید. کار دیگر این زن هوشیار و شجاع این بود که تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر شد تا کسی بر مال و دارایی مردم دست درازی و تجاوز ننماید. باری به او اطلاع رسید که مرتضی‌خان داماد او قصد چپاول و غارت تجارتخانه‌ها و دکاکین را دارد. لویه‌ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین عملی دست نگهدارد والا او را نابود خواهد ساخت، مگر مرتضی‌خان به این اخطار خشوی خود اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود لویه‌ادی بر او حمله برد و با شمشیر بر او ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و گریختن را نداشت سپس به زندانش افکند، ولی بر اثر عذرخواهی و شفاعت شاه عبدالستار فقیر که مردی مورد احترام بود از گناهش درگذشت. (۲۵)

این زن شجاع افغان از گرشک از قریه «مالگیر» و از قوم بارکزایی بود که تا اکنون دیوارهای قلعه و باغ او نمودار و زبانزد اهالی آن جاست. زمانشاه با سپاهش یکی دو روز بعد وارد شهر قندهار شد و چون پسرش

قیصر را که هنگام دستگیری‌اش از طرف همایون زخم برداشته بود. سالم دید و مجدداً بر مسند حکومتش مستقر یافت، خوشحال شد و از «لویه‌ادی» اظهار قدردانی و سپاس نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گماشت و مکتوبی به شهزاده‌محمود در هرات فرستاد که همایون را دست بسته به قندهار بفرستد اما همایون از فراه برگشته بود و از راه ریگستان به طرف بلوچستان مراجعت کرده و از آنجا تا کنار سند خود را رسانید ولی در آنجا از طرف دسته‌یی که مأمور گرفتاری او بودند پسرش کشته و خود او اسیر شد و به امر زمانشاه از بینایی محروم گشت. (۲۶)

بی‌اعتنایی زمانشاه نسبت به پاینده‌خان و دیگر سران اقوام:

زمانشاه وقتی از قندهار به کابل مراجعت کرد و سلطنتش را مستقر یافت، در برخورد با بزرگان و سران اقوام بزرگ بی‌اعتنا گردیده و کم‌کم قیافه مطلق‌العنانی به خود گرفت.

از جمله این سرداران و بزرگان اقوام یکی هم سردار پاینده‌خان بود که رئیس قوم بارکزایی و از جمله اعیان دربار به حساب می‌رفت. پاینده‌خان گر چه ماما (دائی) عینی شاه‌محمود بود اما در جنگ‌های داخلی در بین پسران تیمورشاه جانب زمانشاه را گرفت و او را در برابر رقبایش یاری کرد. وی طبعاً توقع داشت که در برابر این همه خدمات، مقام وزارت اعظم به او داده شود. همچنان سران قزلباش چون امیراصلان‌خان جوانشیر و جعفرخان جوانشیر که در هنگام منازعه جانشینی، برادران زمانشاه را زندانی و از ساحه فعالیت خارج ساخته بودند، توقعاتی داشتند که توسط زمانشاه برآورده نشد.

حقیقت این است که زمانشاه مردی مغرور و مستبدرأی بود و نمی‌خواست کار در دست کسانی باشد که بر او در برابر خدمات خویش منت گذارند و یا از نظر مقام و نفوذ قومی خود را در مقدرات سلطنت شریک بدانند. لهذا در سال سوم سلطنتش (۱۷۹۶ م) سردار رحمت‌الله‌خان پسر سردار فتح‌خان را که از پوپلزایی‌های ملتان بود و در مرکز افغانستان مثل قندهار و کابل نفوذ و اعتباری نداشت با لقب «وفادارخان» بحیث وزیراعظم مقرر کرد. اتفاقاً وزیر هم مرد خودخواه، عصبانی و تندمزاج بود که با امرا و سران قبایل به خشونت رفتار می‌کرد و در عین حال ذهنیت شاه را نسبت به سرداران و بزرگان قوم مسموم ساخته می‌رفت تا آنجا که شاه علناً مخالفت خود را با سرداران و به خصوص بارکزایی‌ها ابراز می‌داشت. بارکزایی‌ها و در رأس پاینده‌خان که چه در قوام‌یابی سلطنت تیمورشاه و چه در بالاکشیدن و استحکام سلطه زمانشاه نقش چشمگیر و فراموش ناشدنی بازی کرده بودند، از رفتار زمانشاه منزجر و ناراض بودند، سایر بزرگان نیز از رفتار شاه در برابر خویش ناراض و عندالموقع آماده عکس‌العمل بودند. زمانشاه بنابر عدم بصیرت سیاسی دو اشتباه پیهم مرتکب شد. اول اینکه بر بنیاد دسایس وفادارخان وزیر کم‌عقل خود فرمانی صادر نمود که تمام بارکزایی‌ها از همه مقام و امتیازات خود محروم شناخته شدند. ثانیاً به جای سردار پاینده‌خان، همان مردی که او را به تخت شاهی نشانده بود، وزارت اعظم را به وفادارخان سپرد. به قول پیرس. وفادارخان بنا بر طبیعت بد و حریصانه خویش می‌خواست تمام اقتدار شاه را به خود وابسته دارد. او نسبت به زیردستان و همکاران خیلی مغرور و بیباک و نسبت به بالادستان بسیار مطیع و چاپلوس و ترسو بود. بنابراین او به هر رنگی و نیرنگی که ممکن بود متوسل شد تا زمانشاه را کاملاً به خود تسلیم و آله‌دست اغراض شخصی خود ساخت. زمانشاه بعد از آن هر چه وزیر می‌خواست همان‌طور می‌کرد. (۲۷)

پاینده‌خان و تشکیل انجمن سری ضد زمانشاه:

عدم رضایتی که بنا بر روش نامطلوب وزیر و خود زمانشاه نسبت به سرداران و سران اقوام ایجاد شده بود، این ضرب‌المثل معروف را در اذهان مردم زنده می‌کرد که «خدمت کرده، گناه لازم» این سران و بزرگان که هر کدام با اقوام خویش در استحکام و استقرار سلطنت تیمورشاه و زمانشاه خدمات بزرگ و قابل تقدیر انجام داده بودند و اینک مورد بی‌اعتنایی و بی‌توجهی شاه و تحقیر وزیر و کسان او قرار داشتند. در سال ۱۷۹۹ میلادی که شاه با سپاه خویش به قندهار بود آن روش برای سران اقوام تحمل‌ناپذیر شد و آنها مجبور شدند انجمن سری تشکیل داده برای نجات خود از این وضع، فیصله‌ها و تصمیماتی بگیرند.

مرکز اجتماع این دسته سران اقوام، حجرهٔ یک‌نفر روحانی به نام میاغلام محمدهندی بود که در قندهار می‌زیست و مورد اعتماد و ارادت عامه قرار داشت. پاینده‌خان موافقت این مرد روحانی را حاصل کرد و بعد چند جلسه سری در حجره او انجام داد و تصمیماتی گرفته شد.

اعضای انجمن عبارت بودند از: ۱- پاینده‌خان بارکزایی، ۲- محمدعظیم‌خان‌الکوزایی، ۳- محمدرحیم‌خان علیزایی. ۴- اسلام‌خان پوپلزایی ضبطبیگی، ۵- حکمت‌خان سرکانی، ۶- سلطان‌خان نورزایی، ۷- میراصلان‌خان جوانشیر، ۸- جعفرخان جوانشیر، ۹- زمان‌خان رکاب‌باشی، ۱۰- خضرخان علیزایی. (۲۸) مؤلف تاریخ سلطانی (ص ۱۶۸) به جای زمان‌خان رکاب‌باشی از یوسف‌علی‌خان خواجه سرا و نورمحمدخان بابری ملقب به امین‌الملک خسر زمانشاه در جمله اعضای انجمن سری نام می‌برد. از جمله فیصله‌های انجمن سری که تحت ریاست پاینده‌خان اتخاذ شده بود. یکی این بود که تاج و تخت به انتخاب سپرده شود نه به میراث. دیگر اینکه انتخاب شاه محضاً حق سردارها باشد تا اگر شخص انتخاب‌شونده از لیاقت لازم برخوردار نباشد، عزلش به‌وسیله سردارها دوباره ممکن باشد. همچنان این پیشنهاد سردار پاینده‌خان از طرف اعضای انجمن تأیید شد که اولاً وفادارخان وزیر معدوم شود. ثانیاً زمانشاه معزول گردد. ثالثاً شجاع‌الملک برادر زمانشاه به تخت سلطنت برداشته شود. (۲۹) وقت اجرای عملیات فردای آن یوم پنجشنبه تعیین گردیده بود و محمدعظیم‌خان الکوزی مأمور قتل وفادارخان و بقیه کارها به دوش پاینده‌خان گذاشته شده بود. (۳۰)

قتل پاینده‌خان و دیگر سران اقوام به فرمان زمانشاه:

با همه احتیاطی که از طرف انجمن انجام گرفته شده بود اسرار انجمن به‌وسیله منشی‌باشی میرزامحمدشریف‌خان قزلباش که خودش هم در توطئه و عهد و پیمان دست داشت به وزیر اعظم و توسط او به زمانشاه فاش شد. زمانشاه ابتدا گارد محافظ خود را تعویض کرد و افرادی دیگری استخدام نمود و سپس به هر یکی از آنها مبلغی پول بخشش داد تا از او حمایت کنند. روز بعد اعضای انجمن را منفردانه به بهانه مشوره به قصرشاهی احضار کرد و سپس آنها را به این اتهام که علیه وزیراعظم سوء قصد داشته‌اند. سر برید وامر کرد تا اجسادشان را برای عبرت و ایجاد ترس در مردم بر سر چهارراهی شهر برای نمایش گذاشته شود. پس از قتل سرداران میاغلام‌محمد هندی نیز توسط افراد وزیر دستگیر و سربریده شد. (۳۱)

اجساد مقتولین تا سه روز در معبر عام گذاشته شده بود و کسی را جرأت نبود تا به تدفین آنان بپردازد بالاخره قاضی محمدسعیدخان بارکزایی از زمانشاه اجازه خواست و جسد پاینده‌خان را به قریه ذاکر انتقال داد و در جوار مقبره پدرش حاجی جمالخان بارکزایی به خاک سپرد.

مورخین می‌نویسند که پس از دستگیری محمدعظیم‌خان الکوزی که مخوفترین افراد این دسته بود، صاحب منصبی برای دستگیری پاینده‌خان فرستاده شد اتفاقاً فتح‌خان با آن صاحب‌منصب روبرو شد و در جواب گفت: پدرش خانه نیست با آنهم می‌رود تا او را صدا کند سپس فتح‌خان داخل حویلی رفته و خطری که متوجه پدرش بود به او گوشزد نموده پیشنهاد کرد که برای نجات خود فرار کند البته او صاحب‌منصب را با افراد معیتی‌اش معدوم خواهد کرد (الفنستن ج ۲ ص ۲۹۱) پاینده‌خان این پیشنهاد را رد نموده گفت بهتر است شاه مرا بکشد نه اینکه مردم مرا بزدل خطاب کرده اولاد مرا طعنه زنند و آنها از این عمل من دایماً خجالت بکشند، بعد پاینده‌خان چون روزه داشت و شام نزدیک بود. نماز شام را ادا کرد و آب خواست تا افطار نماید. دوست‌محمدخان که طفلی ۷ ساله بود ظرف آب را حاضر کرد . دستانش می‌لرزید و آب از ظرف می‌ریخت. پاینده‌خان ظرف آب را گرفت و قدری نوشید و در حق دوست‌محمدخان دعای خیر نمود و بعد با صاحب‌منصب عازم دربار زمانشاه شد. (سراج‌التواریخ ج ۱ ص ۵۹، پیرس، پاورقی ۲-۳ ص ۲۱. حیات افغانی، طبع وزارت امور سرحدات ۱۳۷۰ ش. ص ۱۲۸)

پیرس می‌نویسد: «زمانشاه کار احمقانه‌ای نمود که برای پایداری وزیر خود منفقین را اعدام کرد این اعدام به قدری اثرات وخیم و ناگوار تولید کرد که نه تنها تاج شاهی را از سر زمانشاه برداشت بلکه منشأ تمام بدبختی و آلامی شد که افغانستان (مقصود سلطنت سدوزایی است) در خلال مخالفت با فتح‌خان (پسر بزرگ پاینده‌خان) مشاهده کرد.»(۳۲)

به راستی زمانشاه با قتل سردار پاینده‌خان و دیگر سران اقوام کار ناشایسته و عاقبت نه‌اندیشانه‌یی انجام داد. چه سردار پاینده‌خان، مرد عادی و بی‌کس و کوی نبود که مرگش بی‌انتقام گذاشته شود و زمانشاه و وزیرش به‌راحتی به کار سلطنت و صدارت خویش ادامه بدهند.

سردار پاینده‌خان، یکی از رجال نامدار و مقتدر و رییس قومی شناخته می‌شد که از لحاظ تعداد و روحیات جنگی و اتحاد و همبستگی خود به مراتب بیشتر و قوی‌تر از قبیله زمانشاه به حساب می‌آمدند. او که سردار و رییس قوم بارکزایی شمرده می‌شد. مرگ بی‌باکانه او توسط زمانشاه، توهین و تحقیر بزرگی بود به تمام بارکزایی‌ها و قبل از همه‌پسران جوان و متعدد او که به بیست تن می‌رسیدند و در درایت و کفایت و اهلیت در میان قوم خود و هواخاهان پدر از محبوبیت زیادی برخوردار بودند.

با انتشار خبرقتل سردار پاینده‌خان، پسران و عده‌ای از دوستان و وابستگان نزدیک او، از قندهار به در رفتند و در نادعلی گرشک (قلعه مادر وزیرفتح‌خان) خود را رساندند و برای انتقام‌کشی از زمانشاه قوم بارکزایی مسکون در ناوه هلمند را به یاری طلبیدند. اقوام مذکور قبل از همه فتح‌خان پسر بزرگ سردار پاینده‌خان را به ریاست خود برگزیدند و سپس اختیار خود را به تصمیم و فیصلهٔ او منوط ساختند. فتح‌خان از عهده ریاست اقوام بارکزایی به شایستگی بدر آمد و نقشه‌یی را که برای انتقام‌کشی از شاه و وزیر او طرح کرد. به خوبی نتیجه داد. جزئیات نقشه انتقام‌گیری پسران سردار پاینده‌خان را به فصل بعدی می‌گذاریم و چند کلمه در مورد شخصیت پاینده‌خان می‌گوییم

سردار پاینده‌خان یکی از رجال بارسوخ و بااعتبار خاندان حاجی‌جمالخان بارکزایی بود که در ۱۶ سالگی به ریاست قوم خود برگزیده شد و بر اثر لیاقت و کیاست و شایسته‌گی در دربار تیمورشاه درانی صاحب عزت و مقام ارجمندی بود. سردار پاینده‌خان در راه استحکام و استقرار دولت سدوزایی از هیچ‌گونه سعی و تلاش دریغ نکرد. او توطئه‌های ضد تیمورشاه را در پشاور که به دسیسه پسرش شهزاده‌عباس و برخی

فیودالان محل ترتیب یافته بود، خنثی ساخت و متمردین و شورشیان ضد دولت او را در کابل و پشاور و کشمیر و بلخ و غیره وادار به اطاعت از دولت مرکزی نمود.
او بود که زمانشاه را از میان شهزادگان متعدد و جاه‌طلب به پادشاهی بالا کشید و برای استحکام دولت او مردم را در کابل و قندهار و هرات وادار به اطاعت از اوامر او کرد، ولی متأسفانه که سرانجام زمانشاه، آن همه خدمات صادقانه‌اش را به هیچ گرفت. ابتدا او را خلع احتیار از مقامات دولتی نمود و سپس امر قتلش را صادر کرد. زمانشاه با این عمل خود اشتباه بزرگی را مرتکب شد و دو سال بعد از طرف پسران سردار پاینده‌خان از سلطنت کابل و از بینایی و بصارت برای ابد محروم گشت.

شخصیت شاه زمان:

شاه زمان با وجود نقایصی که در خودش موجود بود و با وجود اشتباهات اصولی که در سیاست مرتکب شد، اگر یک کار نمی‌کرد، شاید می‌توانست به آنچه که می‌خواست برسد و آن یک کار، سپردن اختیارات و وظایف به یکی از مقربان بی‌کفایت ـ به جای آنکه خود حکومت کند وتصمیم گیرد ـ بود. او با این کار باعث ایجاد عوامل تباهی خود و ملتش گردید.

شاه زمان پیش از هر کاری بایست به جلب حمایت قبیلهٔ خویش می‌پرداخت، که این کار با پیشبرد برنامهٔ اصلی او خیلی ارتباط داشت و اگر به این کار توفیق می‌یافت، آرامش داخلی کشور را یکباره تأمین می‌کرد.

در سیاست خارجی می‌بایست نخستین هدفش دفاع از خراسان می‌بود؛ زیرا در ایران قدرت در دست شاهی فعال تثبیت گردیده واوکمر به فتح آن ایالت بسته بود، و پیدا بود که از جانب شاه زمان مقداری کوشش لازم بود تا جلو پیشروی او را می‌گرفت. در واقع این کار حتی در مورد لشکرکشیهای او به شرق هم ضروری بود.

هم هندوستان و هم ایران در مقایسه با روزگار احمد شاه بسیار دگرگون شده بودند و از هندوستان جز با لشکرکشیهای پی‌درپی و دراز مدّت چیزی به دست نمی‌آمد. در دهلی دیگر گنجی نمانده بود که به رنج لشکرکشی بیارزد وتسخیر پنجاب با یک تاخت شتابزده میسّر نمی‌شد. مقابلهٔ سیکان ـ که با آمدن احمدشاه پنجاب را ترک می‌گفتند و چون می‌رفت بر می‌گشتند ـ با سپاهی که برای نگهداشتن آنجا کافی می‌بود امکان داشت و این کار در صورتی می‌شد که مرز غربی راه می‌بود.

برنامهٔ شاه زمان تقریباً به عکس آن‌چیزی بودکه مختصراً یاد شد. شاه زمان فاصلهٔ میان دربار و درانیان را بیشتر ساخت. برای حفاظت خراسان اقدام جدّی نکرد وکوششهای نادرست و نابهنگام برای فتح هند، تنها به ناکامی او در رسیدن به این آرمان انجامید. اصل همهٔ این اشتباهات انتخاب وفادارخان به وزارت و اعتماد بی‌چون و چرای شاه به او بود.

وفادارخان یک سدوزی بود که با رفتار ملایم ومرموز، آهسته آهسته اعتماد شاه را جلب کرده از قدرت خویش در کاهش نیروی سرفرازخان، سپاه و همهٔ افسران عالیرتبه کار گرفت. ظاهراً او مزاج اربابش را دریافته بود و می‌دانست که با همهٔ غرور نفوذ ناپذیری‌اش می توان او را با مداهنه و چاپلوسی فریفت و می‌دانست که شیفتهٔ فعالیت و تشبّث هست ولی حوصلهٔ کافی برای تنظیم و پیشبرد جزئیات امور را ندارد. وفادارخان جاه‌طلب بود و با هرکس که در قدرت با او برابری و همچشمی می‌کرد، در می‌افتاد. امّا در مجالس وقتی با خطر شخصی مواجه می‌شد، غرور و اعتماد او با ترس و بُزدلی برابر بود. حقارت و نفرت هم ـ که به هر حال با آن مواجه بود ـ به این خصوصیّتها افزوده می‌شد.

رسیدن او به مقام عالی و اعمالی که پس از آن انجام داد، درانیان را از او بیزار ساخته بود واو هم چون درانیان را خوش نمی‌داشت از هر فرصتی برای تشدید اختلاف و حسادت میان شاه و آن قبیله استفاده می‌کرد. آزمندی او نیز کمتر از جاه‌طلبی برای دولت زیان آور نبود. گردش چرخهای حکومتها وادارات ولایتها آشکارا به نفع او بود. کمی درآمدها که نتیجهٔ اختلاس گماشتگان او بود در دوران شاه زمان که برنامه‌هایی پرخرج داشت بشدّت احساس می‌شد، و در نظم واقتصاد ـ که پدرش در آنها شهرت یافته بود ـ هیچ سهمی نداشت.

بقیّهٔ روزگار سلطنت شاه زمان درکار کوششهای لشکرکشی به هند سپری شد؛ کوششهایی که پیوسته با فشار خطرات غرب ـ که تدبیری برای آن نسنجیده بود ـ معطّل می‌ماند. اگر هم می‌توانست بدون اخلال برنامه‌اش را عملی کند، عیب کار بیشتر آشکار می‌شد: شاید می‌توانست دهلی را از مرهته بگیرد، اما غنیمتی در پنجاب نبود که هزینهٔ پیشروی او را تأمین کند واگر به دعوت [افغانان] روهیله و برای تصاحب ثروت وزیر به لکهنو روی می‌آورد، با سپاهی که به این مقصد به فرماندهی سرجیمز کریگ Sir James Craig تشکیل شده بود، روبه‌رو می‌شد. با توجه به شیوهٔ نبرد درانیان، که او به کار می‌برد، کمتر جای تردید بود که او از لشکرکشی نتیجه‌ای جز پایان دادن به نقشه‌هایش در هند به دست می‌آورد؛»(۳۳)

مؤرخین می‌نگارند که زمانشاه مردی شجاع، مغرور و صاحب‌ارادهٔ قوی و در عین حال قسی‌القلب بود. به‌سرعت تصمیم می‌گرفت و به انجام آن اقدام می‌کرد. «سزاهای دور از عاطفه و کرامات بشری را که در ایران و هند معمول بود و تا آن زمان در دولت سدوزائی راه نیافته بود تطبیق می‌کرد، از آن جمله برادرش همایون را به محرومیت از بینایی محکوم ساخت. مؤلف درةالزمان به حواله تاریخ احمدشاهی و حسین‌شاهی می‌نویسد که وی «سزاهای شکم پاره کردن، بینی بریدن و چشم کشیدن را بر مردم متمرد و مخل امنیت عامه مقرر داشت.» در مسایل مذهبی هم زمانشاه متعصب و سختگیر بود تا به حدی که به قول مؤلف درةالزمان

«در هر گذر محتسبان مقرر کرده بود و نسقچیان را حکم اکید فرموده بود که هرگز اهل هندو را به سواری اسب نگذارند که در گرد و نواح شهر گردش کنند... اگر احیاناً سوار می‌شوند اسب سواری آنها زین نداشته باشد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر ج ۱، ص ۱۹۸ - ۱۹۹) سیاست ضد فیودالی زمانشاه که از غرور و شتابزدگی او منشاء می‌گرفت، سرانجام به سقوط دولت او و محرومیت از بینایی‌اش بیانجامید.»

سوگنامه‌یی بر لوح مزار پاینده‌خان:

یکی از شعرای معاصر آن زمان مرگ پاینده‌خان را ماتم جهانی و خودش را جهان مروت و علت مرگ او را تهمت بغی گفته می‌گوید:

جهان زماتم پاینده‌خان فغان برداشت	که آن جهان مروت جهان‌نواز آمد
چه خوانی آنکه زتیمورشه لقب او را	ندیم دولت سردار سرفراز آمد
چه بود باب وزارت وزیر شاه‌زمان	باو زحب ریا شد بکینه باز آمد
غرض که از پی تمهید قتل او در دل	به جمعی از امراء هم بکینه باز آمد
شهید ساخت همه را بجرم تهمت بغی	ولی چو شمع خودش نیز در گداز آمد
بزرگوار خدایا به بی‌نیازی خویش	به او ببخش که سویت بصدنیاز آمد
زسال رحلت او گفت هاتف غیبی	«شهید اکبر و پاینده سرفراز آمد» (۳۴)

سردار پاینده‌خان هنگام‌مرگش ۳۸ بهار زندگی را سپری کرده بود و هفت ساله بود که پدرش را از دست داد. سردار رحمدل‌خان پسر پاینده‌خان در سال ۱۲۴۱ هجری قمری از سند برگشت و پس از مرگ برادرش سردار شیردل‌خان در قندهار، بحیث حاکم دهله مقرر شد، او به برادر خود سردار مهردل‌خان متخلص به مشرقی رجوع کرد تا ابیاتی برای لوحه مقبره پدرشان انشاء نماید سردار مهردل‌خان مشرقی ده بیت در رثای پدرش سرود و دو بیت هم برای برادرش سردار رحمدل‌خان سرود و بدو سپرد تا در لوحه قبر پدر حک نماید. سردار رحمدل‌خان همچنان کرد. آن ابیات اینست:

از سعی و تلاش سرور دین پرور	سردار زمانه رحمدل کان هنر
شد ساخته این لوح مزار انور	یا رب تو نگهدارش از رنج خطر

***

زپا فتاد چو بر خاک سرفراز جهان	بلند ناله و افغان شد از همه افغان
شهید خنجر بیداد ظلم گشت افسوس	بدور و عصر وفادار عهد شاه‌زمان
نشان لطف و سخاوت شد از جهان معدوم	نماند در همه افغان مروت و احسان
زبهر ماتم این کان جود و بحر سخا	سیاه‌پوش شدند اهل هند و ترکستان
زآتش غم رویش جگر کباب شده	زشور ماتم او دیده‌ها بسی گریان

در مسکوکات نقره‌ئین امیردوست‌محمدخان پسر آخرین سردار پاینده‌خان این بیت نقر شده است:

«سیم و طلا به شمس و قمر می‌دهد نوید وقت رواج سکه پاینده‌خان رسید»

پاینده‌خان به پاس دوستی و احترامی‌که نسبت به تیمورشاه داشت، سجع مهر خود را بدین بیت که در آن لقب او «سرفراز» و نام تیمورشاه و اسم خودش به صورت وثیقه مبرهن شده، آراسته است:

تا که مهر طالع از اوج شرف تابنده است «سرفراز» خدمت «تیمورشه» «پاینده» است. (۳۵)

باکشته شدن سردار پاینده‌خان به دست زمانشاه، آتش دشمنی و خانه جنگی و زورآزمایی میان دو خانواده و دو قبیله نیرومند درانی آغاز یافت و اقلاً بیست سال دوام کرد و سرانجام به سقوط سلطنت زمانشاه و شاه‌محمود و حتی انتقال سلطنت از خاندان سدوزایی به خاندان بارکزایی انجامید. (۱۸۱۸ م)

شجره نسب زمانشاه و سردار پاینده‌خان

زیرک

- پوپل
- حبیب
- بامی
- گنجی
- بهلول
- معروف
- عمرخان
- اسداله‌خان (سدوزایی منسوب به همین شخص است)
- خواجه خضرخان
- شیرین‌خان
- سرمست‌خان
- دولت‌خان
- محمدزمانخان
- احمدشاه‌بابا
- تیمورشاه
- زمانشاه

الکو

- بارک
- نورالدین
- سیفل
- دارونیکه
- نیک
- اسماعیل
- خضرخان
- محمدخان (محمدزایی منسوب به اوست)
- اختیارخان
- یعقوب‌خان
- سرورخان
- یوسف‌خان
- حاجی جمالخان
- سردار پاینده‌خان
- وزیرفتح‌خان و دیگران

اولاده سردار پاینده‌خان:

۱ - وزیر فتح‌خان (بنابر روایت نوای معارک صاحب پسری به نام سربلندخان از یک خانم پشاوری از قوم قاضی‌خیل بود که گویا به جوانی نرسید).

۲ - محمدعظیم‌خان (پسرانش، حبیب‌الله‌خان، سلطان احمدخان، محمد عمرخان و سمندرخان).

۳ - تیمورقلی (گویا که به‌جوانی نرسیده است).

این سه برادر از جانب مادر بارکزایی و منسوب به شاخه نصرت‌زیی و مادرشان مشهور به لویه‌ادی از گرشک بود.

۴- نواب عبدالصمدخان (پسرش سردار محمدعثمان‌خان).

۵- نواب اسدالله‌خان (پسرش، نواب محمدزمان‌خان رهبر مجاهدین ملی در جنگ اول افغان و پدر شجاع‌الدوله کسی که شاه‌شجاع را به جرم خیانت بوطن کشت).

۶- طره‌بازخان.

(این سه برادران از مادر بارکزایی و منسوب به شاخه ملک ینزایی بود).

۷- کهندل‌خان (پسرانش محمدصدیق‌خان و سلطان‌علی‌خان، محمدعثمان‌خان و محی‌الدین‌خان سردار عبدالله خان.سردارمحمدعمرخان).

۸- پردل‌خان (پسرانش امیرافضل‌خان، سردار عبدالرسول‌خان و سردار عبدالاحدخان).

۹- شیردل‌خان.

۱۰- مهردل‌خان متخلص به مشرقی شاعر زبان فارسی و شارح بیتین مثنوی مولوی (پسرانش سردارخوشدل‌خان وحاجی منوردل خان و شیرعلی‌خان).

۱۱- رحمدل‌خان (متوفی ۱۲۷۵ق) (پسرانش:محمدعلم‌خان. محمدسرورخان. غلام‌محمدخان طرزی پدر محمود طرزی مشهور).

(این پنج برادر از جانب مادر غلجایی منسوب به طائفه‌اید و خیل هوتک و مشهور بودند به سرداران قندهاری).

۱۲- امیردوست‌محمدخان(پسرانش اکبرخان، شیرعلی‌خان، محمدافضل‌خان، غلام‌حیدرخان ، محمداعظم‌خان و غیره).

۱۳- امیرمحمدخان (پسرانش، سردار شمس‌الدین‌خان و نظرمحمدخان و تاج‌محمدخان و دیگران).

(این دوبرادر از جانب مادر قزلباش و از طایفه جوانشیر ترک بودند.)

۱۴- عطامحمدخان.

۱۵- سلطان‌محمدخان (پسرانش یحیی‌خان و ۴۹ فرزند دیگر - سردار یحیی‌خان پدر سردار یوسف‌خان و یوسف‌خان پدر نادرخان ، شاه‌ولی‌خان، محمدعزیزخان، هاشم‌خان و شاه‌محمودخان غازی بود بعدها نادرشاه از ۱۹۲۹-۱۹۳۳ و پسرش ظاهرشاه از ۱۹۳۳-۱۹۷۳ سلطنت کرد. سردار محمدداود پسر سردار محمدعزیزخان نخستین رییس‌جمهور افغانستان از ۱۹۷۳-۱۹۷۸ میلادی)

۱۶- پیرمحمدخان.

۱۷- یارمحمدخان.

۱۸- سعیدمحمدخان.

(این پنج برادر و به روایت کهزاد از مادر یوسف‌زایی و به روایت آقای رشتیا از مادر الکوزایی (فرهنگ،ج ۱،ص ۳۱۴) به روایت حیات افغانی از مادر قزلباش و از طایفه جوانشیر ترک و مشهور بودند به سرداران پشاوری).

۱۹- نواب جبارخان (پسرانش عبدالغیاث‌خان و عبدالغنی‌خان و دیگران از یک مادر کنیز صورتی بود.)

۲۰- جمعه‌خان (پسرش رحمت‌الله‌خان و دیگران و از طرف مادر تاجیک و کنیز صورتی بود.)

۲۱- اسلام‌خان (مادرش از کافرستان و کنیز صورتی بود).

مآخذ: کتاب حیات افغانی تألیف در۱۸۶۵، سراج التواریخ، تاریخ مختصرافغانستان ، درزوایای تاریخ افغانستان ،افغانستان درقرن ۱۹

پاورقیهای فصل اول

۱- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ،ج ۲ ص ۱۹۶،همین مورخ شجره نصب حاجی جمال خان رابدینگونه برمی‌شمرد: حاجی جمال‌خان بن حاجی یوسف‌خان بن یاروخان ابن محمد(شعبه محمدزایی سلسله نسب خودرااز‌هیمن محمدگرفته‌اند) ابن عمرخان ابن خضرخان ابن اسماعیل خان ابن نیک خان ابن داروخان ابن صیفل خان ابن نورالدین ابن بارک‌است (سراج التواریخ ج ۲ ص ۱۹۶) وبارک برادرپوپل والکوپسران زیرک ابن ترین ابن ابدال (موسس سلسله ابدالی) می‌باشد. (رک: عروج بارکزایی، ترجمه صدقی وپژواک طبع ۱۳۳۲ ص ۳)،تیمورشاه درانی، ج ۲ طبع ۱۳۴۶ ص ۶۴۵

۲- حبیبی،تاریخ مختصرافغانستان،ج ۲ ص ۱۰۹،طبع ۱۳۴۹، انجمن تاریخ افغانستان

۳- پیرس، عروج بارکزایی، ص۵-۴،تاریخ سلطانی ،تألیف سلطان محمد خالص بارکزایی،طبع ۱۲۹۸ هجری برابر ۱۸۸۱ میلادی ص۱۲۳، گنداسنگه،درانی احمدشاه ص ۳۴ببعد

۴- کهزاد،درزوایای تاریخ معاصرافغانستان ،۱۳۳۱، ص ۳

۵- گنداسنگه ، همان اثر،ص ۳۵۶

۶- الفنستن، دکابل سلطنت بیان ج ۲ ترجمه پشتوازداکترحسن کاکر،طبع ۱۳۶۱ اکادمی علوم افغانستان ،ص ۸۷-۸۶، مؤرخین یکی ازعلل انتخاب احمدشاه رابه پادشاهی،اقلیت قبیله اومیدانند تااگر خلاف مصالح اقوام رفتارکند عزل اوآسان باشد.(تاریخ سلطانی ص ۱۲۳)

۷- الفنستن ،همان اثر،ج ۲ص ۸۷

۸- الایس پیرس،عروج بارکزایی ترجمه عبدالرحمن پژواک وعثمان صدقی،انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۳۱ ش ص ۴

۹- به هنگام اقتدارپاینده‌خان ،برادرش هارون خان حاکم گریشک ویکی ازشاعران زبان دری بود وچون به زودی فوت کرد ازاودوپسربه نامهای شهنوازخان وامرالدین خان باقی ماند.برادردیگر پاینده‌خان مردصوفی مشرب ومتعبدی بود وبه اموردنیو ی علاقه‌ای نداشت وشب وروز به عبادت خدامشغول بود.(پیرس ص ۲۱ ج ۳)

۱۰- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۲ ص ۱۹۷ ،

۱۱- پیرس ،عروج بارکزایی ،ص ۶

۱۲- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی ، تیمورشاه درانی،ج ۲،ص ۶۴۶. رحیمدادخان وقتی فوت کرد هشت پسرداشت :عبدلخان ،عبدالمجیدخان ، عبدالکبیرخان، (یاعبدالکریم خان) عبدالسلام، عبدالحکیم، عبدالحمید، عبدالله خان، وعبدالواحدخان.(موهن لال،ج ۱ص ۱۲)

۱۳- الفنستن، بیان سلطنت کابل،ج ۲ص ۲۷۱-۲۷۲

۱۴- همان اثرص ۲۷۷،پیرس عروج بارکزایی،ص ۸

۱۵- الفنستن،همان اثر،ج ۱ص ۲۷۷،تیمورشاه درانی ج ۲ ص ۶۳۷
۱۶- پیرس،عروج بارکزایی ص ۹-۸
۱۷- الفنستن،همان اثر۲۷۷-۲۷۵
۱۸- قرارنظریه فریر،مادرزمانشاه ازقوم یوسف زایی بود(پیرس ،ص ۱۰ ح ۳)
۱۹- شیرازی، تاریخ احمدشاه درانی، ص ۷۸-۷۷ (بحواله پیرس ،ص ۱۱)
۲۰- پیرس، همان اثرص ۱۲
۲۱- ۲۲ پیرس ،همان اثر،ص ۱۲-۱۱
۲۳- تاریخ سلطانی،ص ۱۶۴
۲۴- فیض محمدکاتب،سراج التواریخ ،ج ۱ص ۶۲-۶۱،تاریخ سلطانی ص ۱۶۵
۲۵- کهزاد،رجال وررویدادهای تاریخی،ص ۱۸
۲۶- رجال وررویدادهای تاریخی، ص ۱۸،طبع انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۵
۲۷- پیرس،همان اثر،ص ۱۹-۱۸ پشتنانوتاریخ په رنا کی،طبع پشاور،ص ۹۰۴،تاریخ سلطانی ص ۱۶۱
۲۸- فرهنگ،میرمحمدصدیق،افغانستان درپنج قرن اخیرص ۱۳۳
۲۹- پیرس،همان اثر،همانجا
۳۰- تاریخ سلطانی،ص ۱۶۹-۱۶۸
۳۱- فرهنگ،همان اثر،ص ۱۳۳،تاریخ سلطانی،ص ۱۶۹
۳۲- پیرس،همان اثرص ۲۱ ۳۳- الفنستن،افغانان،ترجمهٔ آصف فکرت،طبع ۱۳۷۶،ص ۵۰۶-۵۰۷
۳۴- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی،درة الزمان فی تاریخ شاه زمان،۱۳۳۷،ص ۲۴۲
۳۵- ازین عبارت داخل قوسین ،بحساب جمل ۱۲۱۴ هجری برمی آید وازبیت قبلی «شهیداکبروپاینده سرافرازآمد» ۱۲۱۳ هجری بدست می آیدکه یکسال اختلاف دارد. پس میتوان گفت که قتل اودراواخر ۱۲۱۳ هجری صورت گرفته باشد.
۳۶- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی،تیمورشاه درانی،ج ۲،ص ۶۴۹،طبع ۱۳۴۶ شم
۳۷- همان اثر،ص ۶۴۱

*آقای پوپلزایی ،بعد ازمحمدخان، اختیارخان وبعد ازاویعقوب خان وبعد ازاوسرورخان وسپس ازیوسف خان پدرحاجی جمالخان رازکرمیکندکه به صحت نزدیکست ودرسراج التواریخ این اشخاص نیامده‌اند. (درة الزمان ص ۲۴۲)مقایسه شودباسراج التواریخ ج ۲،ص ۱۹۶

فصل دوم

نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزایی

وزیرفتح‌خان مردی از تبار ابومسلم خراسانی:

همچنان که ابومسلم خراسانی در صبحدم جوانیش، کرسی خلافت را از امویان با زور شمشیر گرفت و به عباسیان بخشید و در فرجام به دست خلیفه حق‌نشناس عباسی (منصور دوانیقی) با خنجر تکه‌تکه شد.
وزیرفتح‌خان نیز مردی آهنین‌اراده بود که دوبار سلطنت را از شاه‌زمان و شاه‌شجاع با نیروی شمشیر و تدبیر گرفت و به کف شاه‌محمود گذاشت و در فرجام به امر شاه حق‌نشناس بدنش قطعه‌قطعه شد.
همان‌گونه که ابومسلم خراسانی در سن ۱۹ سالگی پا به عرصه سیاست گذاشت و در حالی که ۱۸ سال تمام برای استحکام و سلطهٔ خلافت عباسی شمشیر زد و در ۳۷ سالگی در پاداش این همه خدمات سرش را به باد فنا داد. وزیرفتح‌خان نیز در سن ۱۹ سالگی پا به عرصه سیاست گذاشت و در حالی‌که ۱۸ سال تمام برای استحکام و تمرکز قدرت سلطنت سدوزایی شمشیر زده بود از جانب شاهزاده حسود و کم‌عقل کامران (ظاهراً به خواست شاه‌ایران) ابتدا کور شد و سپس به امر پدرش شاه‌محمود قطعه‌قطعه شد و او بدون آنکه آهی بکشد و یا از سخنش برگردد. مرگ را تا آخرین رمق حیات مردانه پذیرا شد.
مرگ وزیر فتح‌خان از جهت طاقت پولادینش و ثبات و پایداری مردانه‌اش با مرگ بابک خرم دین و خداش خراسانی در قرن سوم هجری بسیار شبیه است. ولی از همه مرگ‌های مردان بزرگ تاریخ کشور ما و سرزمین‌های مجاور تا عهد وزیر فتح‌خان، مرگ وزیر پرشکوه‌تر است، شاعری گوید:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست
همچو مردان می‌توان مردانه مرد

وزیرفتح‌خان مثل یک مرد باوقار و شجاع و سربلند و پرغرور زیست و باز هم مثل تک مردان بزرگ جهان مردانه مرد.
بابک‌خرم‌دین و مازیار طبرستانی و خداش خراسانی و استاد سیس باد غیسی و غیره اگر بر اثر مبارزات طولانی بر ضد دستگاه خلافت عباسی. دستگیر و توسط اعراب بیگانه تکه‌تکه شده‌اند. اما وزیر فتح‌خان برعکس دیگران تا آخرین روز گرفتاری و کور شدن و قطعه‌قطعه شدنش هرگز به فکر کسب سلطنت برای خود و خانواده‌اش نیفتاد و صرف به نفع شاه‌محمود و حاکمیت او و تمامیت ارضی کشور و قلمرو سلطنت سدوزایی شمشیر زد. مگر در پاداش آخرین نبرد ظفرآفرین که برای اخراج قشون ایرانی از خاک هرات نموده بود، بدون گناه، بر اثر کینه‌توزی و حسادت برخی درباریان جاه‌طلب. مخصوصاً سردار عطامحمدخان و شاهزاده‌کامران کور و بعد به شکل وحشیانه و فجیعی از جانب شاه‌محمود (پسر عمه‌اش) محکوم به تکه‌تکه شدن اندامش گردید.

دشمن اگر می‌کشد به دوست توان گفت
با که توان گفت که دوست مرا کشت؟

وزیر شجاع و سردار دلیر و باوقار در حالیکه بالنوبه هر یکی از درباریان و سران لشکر محمودشاه قسمتی از اندامش را قطع می‌کردند تا آخرین رمق حیات آه از جگر نکشید و جز نام پاک خدا حرف دیگری بر زبان نراند تا آنکه سرش را بریدند و مرگ را مردانه لبیک گفت.

این فرزند برومند هیرمند که خون آزادمنشی و ... ی و غرور افغانی چون امواج خروشان هیرمند در رگ‌رگ وجودش طغیان داشت و ایمان به مردانگی و شجاعت و پایمردی همراه با دادودهش و دوستی خصلت ذاتی و خمیره جان او بود، با وجود همه آوازه نام و نشانش کمتر او را بدرستی شناخته‌ایم. بازشناسی این مرد آهنین‌اراده و پولادین عزم بدون شک درس مهمی از سرگذشت بزرگ مردان تاریخ و رهبران ملی ما برای نسل‌های آینده و حق‌شناس کشور ما خواهد بود.

در این فصل سعی به عمل می آید تا این شخصیت برجسته تاریخ میهن را همه جانبه به شناخت بگیریم زیرا از میان پسران سردار پاینده‌خان که مورخین غربی بیشتر آنها را به صفت برادران بارکزایی می‌شناسند. فتح‌خان از روی سن و سال، کیاست و کاردانی، تدبیر و زیرکی، فتوت و مردم‌نوازی، سخاوت و شجاعت و استعداد شگرف و ثبات و پایداری از همه پیشقدم‌تر بود. او دارای روحیات قوی و فعال متشبث، هنگامه‌جو و انقلابی بود. تمرکز این همه سجایا و مزایا همراه با حس انتقام‌جویی که یکی از خصیصه‌های افغانی است و تجسس منافع کشور و عقب زدن دست خارجی از امور مملکت در او صفتی ایجاد کرد که انگلیس‌ها او را «کنگ میکر» گویند و می‌توان آن را در زبان دری به «قدرت شاه‌سازی» یعنی «تاجبخش» ترجمه کرد و این نیرو و قدرت در وجود این سردار ملی افغانی به تمام معنی تبارز داشت.

واقعه قتل پدرش سردار پاینده‌خان که در اثر اشتباه زمانشاه در قندهار صورت گرفت (۱۲۱۴ هـ) و حس انتقام‌جویی که برای او و برادرانش تولید نمود. حادثه‌یی بود که در سیر تاریخ نظام اداری و سیاسی کشور تأثیرات بسیار زیاد وارد کرد.

در قدم اول مخالفت او با زمانشاه شروع شد و با این مخالفت شاه‌محمود برادر زمانشاه را با خود متحد ساخت و بالنتیجه تاج سلطنت را از سر زمانشاه برگرفت و بر فرق شاه‌محمود گذاشت (جولای ۱۸۰۱ م) و شاه‌محمود برای سه سال در بالاحصار کابل در سایه شمشیر و تدبیر او سلطنت کرد. اما چون شخص تنبل و عیاش و ضعیف‌النفس بود، مردم در غیاب وزیر فتح‌خان علیه او شوریدند و شاه‌شجاع را به سلطنت برداشتند (اواخر ۱۸۰۳) اما بار دیگر با توجه و همیاری فتح‌خان از زندان نجات یافت و بر تخت سلطنت قرار گرفت (۱۸۰۹-۱۸۱۸ م) از قیام فتح‌خان بر اثر قتل پاینده‌خان آغاز می‌کنیم تا رد پای حرکت او را خوب‌تر دنبال کرده باشیم.

قیام فتح‌خان برضد زمانشاه وجلوس شاه‌محمود برتخت‌کابل:
(۱۲۱۶ هجری = ۱۸۰۱ میلادی)

قبلاً دیدیم که عدم رضائیتی که بنا بر روش نامطلوب وزیر وخود زمانشاه نسبت به امرأ و سرداران قوم ایجاد شده بود، در سال ۱۷۹۹ میلادی. برای سرداران تحمل‌ناپذیر شد و در صدد انداختن او از اریکه قدرت و از میان بردن وزیر او برآمدند. مگر توطئه سران و سرداران قوم کشف و بدون توجه به علل این نارضائیتی، همگی سر به نیست شدند. که در آن جمله سردار پاینده‌خان، مردی‌که زمانشاه را به تخت سلطنت و پادشاهی برداشته بود و در میان طبقات مختلف مردم و از جمله سرداران درانی و قوم خود محبوبیتی زیاد داشت نیز شامل بود.

با انتشار خبر قتل سردار پاینده‌خان و دیگر رؤسای قبایل. تشویش و هنگامه بزرگی برای بازماندگان و وابستگان سردار مزبور ایجاد شد.

کار بدتر زمانشاه و وزیرش بعد از قتل سرداران، این بود که از ترس انتقامگیری اقوام بارکزایی و غیره حکمی صادر نمود که تمام سران و سرداران بارکزایی باید دستگیر گردند، هدف این حکم عمدتاً متوجه دستگیری فتح‌خان و برادران او بود که اینک بعد از پدر بحیث رئیس قوم بارکزایی از قندهار تا فراه شناخته می‌شد.
فتح‌خان با اطلاع از مرگ پدر با سایر برادران که به بیست (۱) تن می‌رسیدند، با اتفاق عده دیگر از خوانین بارکزایی چون: عبدالسلام‌خان، عبدالواحدخان، محمدرحیم‌خان امین‌الملک و دو نفر از خواص دیگر به سواری اسب در ظرف هشت ساعت خود را به گرشک در ۷۳ میلی غرب قندهار رسانیدند و سایر بزرگان قوم بارکزایی را در گرشک و نادعلی (اراضی زرخرید پاینده‌خان) از اقدام زمانشاه مطلع ساخت و خشم و تنفر عمیق اقوام خود را نسبت به زمانشاه برانگیخت.
زمانشاه عده‌یی افراد برای دستگیری فتح‌خان و برادران او فرستاد، مگر موفق به دستگیری هیچ کدام‌شان نگردیده به قندهار مراجعت کردند. بعداً فتح‌خان به عزم اتحاد با شهزاده‌محمود که در سال ۱۷۹۷ میلادی از زمانشاه شکست خورده به ایران پناه برده بود، به سوی ایران حرکت کرد واز طریق فراه و سبزوار به طبس خود را نزد شاه‌محمود رسانید و او را به بگرفتن سلطنت از دست زمانشاه ترغیب کرد. بعد هر دو در حضور قرآن عهد بستند که به همدیگر خدمت کرده خیانت نورزند. سپس با پنجاه سوار مرد، به طرف سیستان به حرکت افتادند و به زودی وارد جلال‌آباد مرکز سیستان شدند. اکرم‌خان علیزائی و دوصد تن دیگر از درانیان هنوز با او بودند.
ملک‌بهرام کیانی حکمران سیستان از آنها به گرمی استقبال نمود و بعد دختر خود را به شاهزاده‌کامران عقد بست و داوطلب شد تا محمود را در رساندن به تخت شاهی کابل عملاً یاری نماید. مگر فتح‌خان مشوره داد که این کار فعلاً به صواب آنها نیست و از همراه‌کردن قشون او با محمود صرف‌نظر شد ولی ملک بهرام کیانی با پول و سلاح آنها را کمک کرد. (۲)

نقش فتح‌خان در فتح قندهار:

فتح‌خان دو برادر خود را از سیستان با هژده سوار قبل از خود به فراه فرستاد تا همیاری و همراهی سرداران درانی به خصوص بارکزایی‌های فراه را جلب کند. متعاقباً خود با محمود و کامران‌میرزا وارد فراه شد. محمود و فتح‌خان از استبداد شاه‌زمان‌خان و وزیرش برای مردم فراه داستان‌ها قصه کردند و سرانجام گروهی از مردم درانی فراه آمادگی خود را در رکاب محمود و فتح‌خان ابراز داشتند.
محمود با این نیرو به طرف قندهار مارش نمود و طبعاً این نیرو را اقوام بارکزایی گرشک و ناوه هلمند نیز تقویت کردند. وقتی محمود با سرداران بارکزایی به قندهار نزدیک شدند، مهرعلی‌خان اسحاق‌زایی ملقب به شاه‌پسندخان والی قندهار (*) با چهارهزار سوار به مدافعه شهر پرداخت ولی قوای او بر ضد او برخاستند و او از ترس به داخل شهر گریخت. محمود شهر را به محاصره کشید و پس از ۴۲ یا ۴۳ روز محاصره شهر را متصرف شد.
به قول شیرازی، فتح‌خان نخستین مردی بود که برای بالا رفتن بر دیوار شهر از یک چرمینه (ریسمان چرمی) کار گرفت و وقتی بر فراز دیوار شهر برآمد، نقاره‌خانه شاهی را با کفش خود زده فریاد برآورد که اکنون دور دور محمود است. با این فریاد او دروازه‌های شهر بازگشتند و محمود با عساکرش داخل شهر شد و ساخلو شهر به محمود سلام کرد. (۳)
بنا بر روایت دیگری، فتح‌خان به کمک دو نفر از بزرگان شهر (امام‌بخش‌خان و حسین‌خان) توانست بر دیوار

شهر صعود کند ولی الفنستون برآن است که فتح‌خان به تنهایی داخل شهر شد و از یکی از بزرگان شهر به نام عبدالله‌خان کمک خواست عبدالله‌خان به طرفداری محمود برخاست و دروازه‌های شهر را بروی محمود باز کرد و مهرعلی‌خان از در دیگری راه فرار اختیار نمود و خبر تسخیر قندهار را به زمانشاه در پشاور رسانید. (۴)

یک روایت دیگر می‌گوید. این کار توسط یحیی‌خان بارکزایی (ظاهراً به مشوره قاضی محمدسعیدخان بارکزایی) صورت گرفت که خود را از شهر به نزد فتح‌خان رسانید و به مشوره او فتح‌خان زینه‌های زیادی تهیه دید و بعد به شهر حمله برد و آنرا بزور گرفت. (۵) درین وقت وزیر فتح‌خان ۱۹-۲۰ سال داشت شهزاده‌حیدر با یارمحمدخان و دیگر خوانین دسته زمانشاه محبوس شدند. فتح‌خان از محمودشاه تقاضا نمود تا عبدالرحیم‌خان سدوزایی و پدرش را اعدام کند و سپس اعلام نماید که بر اعمال درانی‌ها به شرطی اعتماد می‌شود که از طرفداری زمانشاه دست گرفته و به او عملاً وفاداری خود را نشان بدهند، محمود نیز چنان کرد. (۶)

در اینجا شاه‌محمود به فتح‌خان رتبه وزارت و لقب «شاه‌دوست» و به قاضی محمدسعیدخان قاضی‌القضات قندهار لقب «خان علوم» بخشید. (۷)

و سجع مهر وزیر فتح‌خان را با بیت ذیل:

طالع محمود را نازم کزوست   سرفراز فتح و نصرت شاهدوست

یا

طالع محمود را نازم کزوست   سرفراز ملک و دولت شاهدوست

و مهر قاضی محمدسعیدخان بارکزایی را به این سجع:

محمدسعید از فضل حق مشهود شد   قاضی‌القضات شاه‌محمود شد(۸)

رسمیت داد.

گشایش کابل و انتقام‌کشی از زمانشاه:

پس از تصرف قندهار شاه‌محمود به پول ضرورت داشت تا لشکرش را تقویت کند. چاره این مسئله را بر ذمه وزیر فتح‌خان گذاشت. وزیر فتح‌خان پس از آنکه خزانه شاهی را تصاحب کرد، مبلغی از بزرگان و توانگران شهر جمع‌آوری نمود و مایحتاج لشکرش را تهیه کرد و تعداد سپاهش را تا پنجاه هزار نفر بالا برد. (۹)

زمانشاه درین‌وقت نزدیک سند بود و قصد داشت به هند حمله ببرد. مگر از زبان مهرعلی‌خان اسحق‌زایی (ساکزی) خبر تصرف قندهار را به دست شاه‌محمود و فتح‌خان شنید. زمانشاه فوراً شاه‌شجاع برادر خود را به پشاور گذاشت و خود به قصد کابل حرکت کرد ولی قبل از حرکت به طرف کابل خواست والی کشمیر عبدالله‌خان الکوزایی را گوشمالی بدهد. زمان‌شاه با دادن تلفات زیاد عبدالله‌خان را دستگیر کرد و بزنجیرش کشید. این عمل شاه به نفع شاه‌محمود تمام شد زیرا برادرش سیدال‌خان در قندهار بود و بااطلاع از اقدام شاه‌زمان، با اقوامش در خدمت شاه‌محمود قرار گرفت. (۱۰)

زمانشاه وقتی به کابل رسید به حقیقت اشتباهات خود پی برد و از اعمال گذشته خویش در حق سرداران درانی ندامت کشید ولی سودی نداشت او به مشکل دو سپاه تهیه کرد و یکی را تحت هدایت احمدخان نورزایی و شهزاده‌ناصر پسرش بصوب قندهار حرکت داد و دسته دیگر رادو منزل عقب‌تر با خودش گرفت و

به طرف غزنی به راه افتاد. احمدخان که نه از وزیر معامله شریفانه دیده بود و نه از شاه دلخوش داشت با تأنی و دل واپسی به سوی قندهار راه می‌پیمود.
و اما فتح‌خان که پیرس انگلیس او را «نابغه قوای محمودی» می‌خواند، ضمیراحمدخان را به خوبی درک کرده بود زیرا او می‌دانست که اگر قبل از وقوع جنگ او را با خود همراه سازد، کار شاه‌زمان را ساخته است. زیرا او می‌دانست که:

به شمشیری یکی تا صد توان کشت — بـه رأی لشکـیری را بشکـنی پشت

برای نیل به این مقصود او درباره عبدالله‌خان نورزایی برادر احمدخان که اینک در قشون شاه‌محمود حاضر بود و احمدخان خیلی او را دوست می‌داشت فکری کرد و بعد آنرا با شاه در میان گذاشت. شاه‌محمود طبعاً از فکر و اندیشه فتح‌خان استقبال نمود. فتح‌خان فوراً عبدالله‌خان را به بهانه‌یی توقیف و حبس نمود و طوری وانمود کرد که شاید محکوم به مرگ گردد و صرف در صورتی نجات خواهد یافت که برادرش احمدخان از صف زمانشاه بریده و به شاه‌محمود روی آورد. وقتی احمدخان در مقام «سراسپ» بین مقر و قلات غلزایی رسید و با قوای شاه‌محمود خود را رو به رو دید و از سرنوشت برادر مطلع شد بلادرنگ با قوای خود که به پانزده هزار نفر می‌رسید به فتح‌خان پیوست و شهزاده‌ناصر خبر این حادثه را در عقب جبهه به پدرش زمانشاه رسانید. (۱۱)
این خبر تأثیر بسیار ناگواری بر روحیات شاه و وزیرش وفادارخان نمود. آنها به فکر نجات خود و فرار افتادند به‌زودی سپاه نیز متفرق شده فرار کردند شاه و وزیرش به غزنی و از آنجا به کابل برگشتند تا قوه جدیدی تدارک ببینند ولی نقشه او شکل دیگری به خود گرفت و عوض آنکه نیروی جدید فراهم آید. نیروی معیتی او هم پراکنده شدند. از اهل دربار جز وزیرش وفادارخان و زمان‌خان پوپلزایی (بامیزایی) و از صفوف سپاه جز دوصد سوار و چهارصد پیاده به دور شاه باقی نمانده بود. بنابرین شاه با این عده راه جلال‌آباد در پیش گرفت.
شاه‌محمود، فتح‌خان‌را در رأس دوهزار سوار پیش از خود به کابل فرستاد و او با سرعت فاصله میان مقر و غزنی وکابل را طی کرد. دروازه‌های شهر از جانب دو نفر قزلباش: میراصلان‌خان و جعفرخان جوانشیر که با محمدزایی‌ها قبلاً خویشاوندی پیدا کرده بودند، باز شد و شاه بر تخت بالاحصار جلوس نمود (جولای ۱۸۰۱ م).(۱۲)
شاه‌محمود بعد عده‌یی سپاه برای تعقیب زمانشاه فرستاد. بین پیشدار سپاه‌شاه محمود و قوای زمانشاه در محل «وچه پانه» جگدلک بار دیگر تصادم مختصری واقع شد که نتیجه آن طبعاً به مفاد طرفداران شاه‌محمود تمام شد و نیروی طرفدار زمانشاه به هر طرف فرار نمودند. زمانشاه با تنی چند از هواخواهان سراسیمه پناه‌گاهی می‌جستند. ملاعاشق شینواری که با وفادارخان سابقه آشنایی داشت در حوالی جگدلک مالک قلعه‌یی بود. زمانشاه، شاه بخت‌برگشته اکنون کارش به جای کشید که سراسیمه و پریشان مجبور شد برای گذرانیدن شبی به قلعه ملاعاشق پناه ببرد. ملاعاشق شینواری در اول با کمال خوشرویی از مهمانش استقبال نمود ولی وقتی شنید که شاه‌محمود بر تخت کابل جلوس نموده و درصدد دستگیری زمانشاه برآمده است، ترسید که مبادا فردا بجرم پناه دادن به زمانشاه مورد غضب شاه جدید قرار گیرد. لذا دروازه قلعه را از عقب بست و شب هنگام توسط پسرانش به شاه‌محمود پیغام فرستاد که کس بفرستد و محبوسش را تسلیم شود. (۱۳)

دیری نگذشت که زمانشاه و همراهانش دریافتند که در چنگ ملاعاشق محبوسی بیش نیستند. هر چند زمانشاه و همراهانش کوشش کردند تا وسیله‌یی برای نجات خویش فراهم کنند میسر نشد. آخر تن به تقدیر داده و برای قبول هر پیش‌آمدی آماده نشستند چون خبر این واقعه غیرمترقبه به کابل و پشاور رسید از یک طرف شاه‌محمود برای دستگیری رقیب دست به کار شد و از جانب دیگر شاه‌شجاع برای نجات برادرش در صدد اقدامات برآمد.

از طرف کابل نواب‌اسدخان برادر وزیرفتح‌خان با جراحی حرکت کرد و از جانب پشاور عبدالکریم‌خان برای نجات شاه محبوس روانه گردید. چون فاصله بین کابل و جگدلک کمتر بوده نواب‌اسدخان پیشتر به قلعه رسید. زمانشاه مجموعه‌یی از جواهرات سلطنتی را که در آن الماس‌کوه‌نور بود همه را در سوراخ دیوار قلعه مخفی کرد و فخراج را به نهر آبی که از کنار قلعه می‌گذشت پرتاب نمود. هنوز سپیده صبح نشده بود که نواب‌اسدخان به قلعه رسید و شاه را دستگیر نمود و جراح به حکم شاه‌محمود چشمان زمان‌شاه را کور کرد و بعد او و همراهانش را محبوس به کابل آورد. شاه‌زمان در کابل به زندان رفت و وزیر او و برادرش محمدخان حاکم کابل در عوض خون سرفرازخان اعدام شدند و زمان‌خان پوپلزایی به جرم قتل حاضرخان برادر اکرم‌خان که در هرات به امر او اعدام شده بود قصاص گردید. (۱۴)

این واقعه به تاریخ جولای ۱۸۰۱م قید شده است. (۱۵) سه سال بعد (۱۸۰۳ م) که دوره اول سلطنت شاه‌محمود به دست شاه‌شجاع برادر عینی زمانشاه خاتمه یافت. اولین کار شاه‌شجاع دادن جزا به ملاعاشق شینواری بود که احضارش کرد و بدارش آویخت و الماس کوه‌نور بعد از اینکه مدتی در سوراخ دیوار قلعه ملاعاشق پنهان بود به دست شاه‌شجاع افتاد و قلعه منهدم شد. (۱۶)

نبوغ نظامی و نبردهای وزیر فتح‌خان:

قبلاً تذکر رفت که پس از قتل پاینده‌خان، فتح‌خان با برادران و عده‌یی از اقوام نزدیک خود چگونه با سواری اسب ظرف هشت ساعت فاصله یکصد و پنجاه کیلومتر را در یک شبانه‌روز طی کرد و خود را در میان عشیره مادری‌اش در نادعلی گرشک رسانید این خود طاقت، حوصله‌مندی، ورزیدگی و پایداری و پختگی فتح‌خان را نشان می‌دهد که خود و همراهان را از پیگرد قشون دشمن به ساحل نجات می‌رساند و سپس برای گرفتن انتقام خون پدر وارد عمل می‌شود او شاه‌محمود را که برای گرفتن تخت سلطنت کابل در ایران در بدر می‌گردد پیدا می‌کند و با وی پیمان استوار می‌نماید که او را به آرزویش برساند. از ایران راهی افغانستان می‌شود و قشون انتقام‌کش از درانیان فراه و گرشک و هلمند فراهم می‌آورد و بر شهر قندهار حمله‌ور می‌شود حکمران شهر مهرعلی‌خان ساکزی با چهارهزار نفر سپاهش به مدافعه برمی‌خیزد ولی شکست خورده به داخل شهر فرار می‌کند شهر در محاصره شورشیان انتقام‌جو قرار می‌گیرد.

برای دخول به شهر فتح‌خان پیشقدم می‌شود و بوسیله ریسمانی بر کنگره قلعه صعود می‌نماید و از فراز کنگره‌های شهر فریاد برمی‌آورد که: دور دور شاه‌محمود است دروازه‌های شهر یکی بعد دیگری باز و شاه‌محمود با نیروهای شورشی وارد شهر می‌گردند و ساخلو شهر به شاه سلام می‌کند.

این است نخستین نبرد رویارویی و پیروزمند که فتح‌خان را در میان افراد شورشی و اقوامش به دلاوری و شجاعت و کاردانی زبانزد عام وخاص کرد و به مقام وزارت شاه‌محمود ارتقا داد.

از رشادت او در گشودن شهر قندهار که بگذریم، تدبیر او را در جنگ با قوای شاه‌زمان در حوالی مقر باید به یاد آورد که بدون استعمال شمشیر چگونه نیروی دشمن را به خود تسلیم کرد و دشمن را به شکست محتوم روبرو ساخت و متعاقبا "برق‌آسا فاصله میان قلات و غزنی و کابل را درنوردید و دروازه‌های بالاحصار کابل را به روی شاه‌محمود باز نمود و او را بر تخت سلطنتی که به او وعده داده بود جلوس داد. همین هوشیاری و تدبیر و زیرکی و شجاعت وزیرفتح‌خان است که مورخ انگلیسی او را «نابغه قوای محمودی» می‌خواند و از متانت و شجاعت و پختگی و دلیری او همه جا تعریف می‌کند. (۱۷)

به هر حال وزیر فتح‌خان تا هنگامی‌که شاه‌زمان و وزیر بداندیش و بدکاره او یعنی (وفادارخان) را به جزای اعمال‌شان نرسانید از پا ننشست. در عین حال او لحظه‌ای از مواظبت و غمخواری عساکرش بی‌خبر نبود.

دیری نگذشت که شاه‌شجاع در پشاور به تدارک لشکر پرداخت و با دادن پول، ده هزار نفر عسکر آماده حرکت به سوی کابل نمود. شاه‌محمود با اطلاع این خبر وزیر فتح‌خان و شاهزاده کامران را در رأس سه هزار نفر به مقابله فرستاد هر دو سپاه در جلال‌آباد در نزدیکی سرخ‌رود با هم برخوردند. سپاه شاه‌شجاع که تعداد خود را بمراتب بیشتر از قوای شاه‌محمود می‌دید خود را فاتح تصور کرده، پیش از آغاز جنگ. بر خزانه شجاع که از پشاور با خود آورده بود حمله کردند و خواستند اول شاه خود را غارت نمایند.

وزیر فتح‌خان از این حرکت سپاه شاه‌شجاع به بی‌نظمی و بی‌دسپلینی و بی‌بند و باری قشون دشمن پی برده، با استفاده از فرصت به قوای خود امر یورش بر قطارهای بی‌نظم شاه‌شجاع داد به زودی شکست وفرار در صفوف سپاه دشمن رخ نمود و شاه‌شجاع در پی نجات خود افتاده و به کوه‌های اطراف فرار کرد ولی مهمات و بار و بنه و خزانه او به دست نیروهای فتح‌خان افتاد. وزیر فتح‌خان از پولی که مفت از خزانه شاه‌شجاع به‌دست او افتاد قسمتی بیشتر را میان افراد خود تقسیم نمود و به قصد تسخیر پشاور به پیشروی خود ادامه داد. دیری نگذشت که دروازه‌های پشاور نیز به روی سپاه او باز شد و او به جمع‌آوری مالیه از آن نواحی پرداخت.

این سومین نبرد سرنوشت‌ساز بود که وزیرفتح‌خان شخصاً در آن شرکت جست. نبرد دومین همان بود که در نزدیکی مقر واقع شد و در آن پیروزی نصیب قوای وزیر فتح‌خان شد.

شورش های مردم غلجایی بر ضد شاه‌محمود:

هنگامی که وزیر فتح‌خان در پشاور بود، غلجاییان از حدود قلات (زابل) تا نواحی لوگر دست به شورش زدند. ابتدا عبدالرحیم‌خان غلجایی را که مردی آرام و گوشه‌نشین بود به پادشاهی خود برگزیدند و بعد دسته‌یی به سرکردگی شهاب‌الدین توخی بر شهر قندهار حمله بردند. عبدالحنان‌خان بارکزایی پسرعم وزیرفتح‌خان و سیدال‌خان الکوزایی با وجودی که شهر ساخلوی درستی نداشت برای دفاع از شهر برآمدند و در جنگی که در محل پل سنگی قندهار واقع شد. دوصد تن از درانیان و یکهزار نفر از شورشیان به قتل رسیدند و شورشیان مجبور شدند به عقب بنشینند.(۱۸)

دسته‌ای که تحت رهبری عبدالرحیم‌خان غلجایی قیام کرده بودند. به‌سوی غزنی جلو آمدند. آبادی‌ها و قلاع مسیر حرکت خود را تاراج نموده بر شهر غزنی حمله بردند ولی شهر غزنی از خود دفاع نمود و شورشیان مجبور شدند از راه شلگر و زرمل به لوگر فرود آیند. در راه تعداد زیادی از غلجاییان با آنها پیوست که گفته می‌شود عده آنها به بیست هزار نفر بالغ می‌شد.

شاه‌محمود با مشکل سه‌هزار نفر برای جنگ آماده کرد و سپس شیرمحمدخان مختارالدوله پسر شاه‌ولی‌خان بامیزایی صدراعظم احمدشاه درانی را از حبس رهایی بخشید (۱۹) و برای سرکوبی شورشیان گسیل کرد. این مرد مجرب توانست شورشیان را سرکوب نموده در حدود سه هزار نفر تلفات به آنها وارد نماید و تعدادی سربریده به کابل انتقال بدهد و به امر شاه کله‌مناری در نزدیک تپه بلغ برپا نماید. (۲۰)

در مارچ سال ۱۸۰۲ میلادی دوباره قبایل شورشی غلجایی از قلات تا حوالی جلال‌آباد دست به شورش زدند و قرار شد از سه سمت یعنی از غرب، جنوب و شرق بر کابل حمله کنند. تعداد شورشیان را به پنجاه هزار تخمین زده‌اند.(۲۱) وزیرفتح‌خان و کامران‌میرزا به‌زودی از پشاور به کابل مراجعت کردند و عبدالواحد پسرعم فتح‌خان با تمام نیرو و امکانات خود بدفع شورشیان اطراف کابل پرداخت فتح‌خان شخصاً با دسته غلجاییان جبارخیل و احمدزایی که تحت فرمان فتح‌محمدخان بابکر خیل قرار داشت و تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسید مصاف داد و شکست سختی به آنها وارد نمود بعد از آن وزیر متوجه دسته دومی تحت سرکردگی عبدالرحیم‌خان غلجایی که قرار بود از شرق بر کابل حمله نماید شد.

عبدالرحیم‌خان در رأس ده هزار مرد مسلح به مقابله وزیر فتح‌خان شتافت. (۱۱ می ۱۸۰۲ م) زیرا وزیر فتح‌خان در صدد برآمده بود تا تمام قلعه‌های متعلق به خوانین غلجایی را که پناه‌گاه مهم دفاعی آنان به شمار می‌رفت منهدم سازد. در این جنگ نیز وزیر موصوف بر مخالفان پیروز شد. عبدالرحیم‌خان با دو پسرش دستگیر و به توپ بسته شدند. (۲۲)

این پنجمین نبرد پیروزمندانه وزیر فتح‌خان، جوان ۲۲ ساله است.

البته برای سرکوبی دسته سومی شورشیان شیرمحمدخان و احمدخان نورزایی مأموریت یافتند تا به قندهار رفته امنیت آن نواحی را تأمین کنند. این دو سرلشکر تمام قلعه‌های دو طرفه مسیر حرکت خود را که به خوانین غلجایی متعلق بود ویران نمودند و امنیت را در قندهار و غزنی و قلات برقرار ساخته به کابل مراجعت کردند. (۲۳)

در هنگامی که تمام توجه شاه‌محمود متوجه خاموش ساختن شورش‌های اطراف کابل بود شاه‌شجاع خیبری‌ها را با پول و تحفه برانگیخت و ۱۲ هزار نفر سپاه گردآورده بر پشاور حمله برد، مگر ساخلو پشاور تمام نیروی او را از پا درآورد و شاه‌شجاع دوباره فراری شد.

در همان سال ۱۸۰۲ میلادی ازبک‌های آن طرف آمو بر بلغ حمله‌ور شدند ولی در نزدیک بلغ از دست قوای شاه شکست فاحش خورده مجبور به عقب رفتن از رود آمو شدند. (۲۴)

دور شدن وزیرفتح‌خان از پایتخت و سقوط شاه‌محمود:

پیروزی‌های پی در پی وزیر فتح‌خان، بر اکرم‌خان الکوزایی یکی از درباریان پرنفوذ و مقرب شاه گران تمام شد و بنای مخالفت با وزیرفتح‌خان را گذاشت سرانجام چنین فیصله شد که محمداکرم‌خان در کابل بماند و وزیرفتح‌خان به پشاور برود. وزیرفتح‌خان مجدداً به پشاور رفت و از اهالی آنجا مبلغی مالیه جمع‌آوری نمود. خان کشمیر (ظ: عبدالله‌خان الکوزایی) پنجاه هزار روپیه برای او فرستاد و سپس فتح‌خان به سوی علاقه کوهات و بنو رفت و مالیات آن را نیز جمع نموده به عزم تسخیر و زیرستان کمر بست. وقتی از فتح وزیری‌ها فراغت یافت، تابستان سال ۱۸۰۳ میلادی بود که به قندهار برگشت (۲۵) وزیر در راه عزیمت به قندهار اطلاع یافت که شهزاده‌قیصر به کمک ایرانی‌ها قصد حمله بر قندهار را که در دست کامران‌میرزا بود

دارد. بنابراین با سرعت خود را به قندهار رسانید و یکجا با شهزاده کامران به دفع دشمن (قیصر) پرداخت، نبرد خونین در محل کوکران بین طرفین واقع شد که نتیجه آن شکست قیصر بود. اکرم‌خان علیزایی قوماندان قوای قیصر درین جنگ کشته شد و قیصر دستگیر و محبوس گردید و به کابل فرستاده شد.(۲۶)

چندی بعد وزیرفتح‌خان با برادر خود دوست‌محمدخان روانه کابل شد. شاه‌شجاع غیابت فتح‌خان را مغتنم شمرده مجدداً بر قندهار حمله نمود ولی فتح‌خان با برادرانش به سرعت به کمک کامران به قندهار برگشت و یکبار دیگر شاه‌شجاع ناکام و به سوی پشاور فرار نمود. در اینجا وزیرفتح‌خان فوراً غفورخان بارکزایی، سیدال‌خان الکوزایی و خواجه محمدخان سدوزایی را که در صداقت‌شان مظنون شده بود محبوس نمود. (۲۷)

با در نظر داشت فتح و زیرستان و شکست قیصر در کوکران قندهار و همچنان منهزم ساختن شاه‌شجاع در نزدیکی ارغستان، این هشتمین نبرد ظفرآفرین وزیر فتح‌خان با مخالفان حکومت شاه‌محمود است. نهمین نبرد او در نزدیکی قلعه قاضی کابل با شاه‌شجاع برای نجات شاه‌محمود صورت گرفت.

هنگامی که فتح‌خان در قندهار بود اکرم‌خان الکوزایی در کابل فوت نموده بود، شیرمحمدخان مختارالدوله خواستار وزارت از شاه‌محمود بود ولی شاه‌محمود آنرا حق وزیر فتح‌خان می‌دانست و از تقرر شیرمحمدخان به این پست ابا می‌ورزید. شاه‌محمود بر قزلباش‌ها تکیه داشت و آنان نیز بر سرنوشت مردم مسلط شده بودند و شاه شکایات مردم سنی را در مورد آنان نمی‌شنید.

نارضایتی روز تا روز از شاه و از اطرافیان قزلباش او [illegible] رفت. در این موقع شیرمحمدخان مختارالدوله با روحانی بزرگ شهر سیداحمد معروف به میرواعظ آغا که به علمیت و قدسیت در سر تا سر مملکت شهرت داشت تماس گرفت و او را بر ضد شاه تحریک نمود. میرواعظ که مردی با نفوذ و صاحب‌اعتبار در میان اهل تسنن بود، علناً شاه را انتقاد می‌کرد و بیمی از او نداشت او به مردم می‌گفت که شاه از قزلباش‌ها حمایت می‌کند و مردم سنی‌مذهب را توهین و تحقیر می‌نماید. بدین‌گونه تنفر و انزجار مردم از شاه روز به روز بیشتر شده می‌رفت تا آنجا که به یک تصادم خونین میان اهل تشیع و تسنن انجامید.

الفنستن بر آنست که سبب این واقعه قتل جوانی سنی مذهب بود که با یک قزلباش جنگ کرده و مقتول شده بود(۲۸) ولی مؤلف تاریخ سلطانی می‌گوید که پسرکی نوجوان سنی‌مذهب را یکی از قزلباش‌ها به خانه خود برده در حق او عمل لواط انجام داده بود پس از آنکه پسرک به خانه خود برگشت جریان ماوقع را به خانواده خود بیان کرد، خویشاوندان پسرک به شاه‌محمود شکایت بردند و او موضوع را به قاضی شهر محول کرد و چون قاضی برای اثبات قضیه شهود می‌خواست و این کار برای مدعی ناممکن بود، اولیای پسرک روز جمعه به مسجد پل خشتی نزد میرواعظ رفته گریبان پاره کردند و داد خواستند. میرواعظ حکم نمود که بر خانه‌های قزلباشان حمله کنند و هر که از آنها را به دست می‌آورند به قتل برسانند. مردم از مسجد بر چند اول که محل بود و باش قزلباش‌ها بود حمله بردند و در راه و محل چند اول هر که را می‌یافتند با کارد و چوب و شمشیر به قتل می‌رساندند و خانه‌های مردم را به آتش می‌کشیدند. چنانکه برای چندین روز خونین‌ترین جنگ مذهبی در کابل دوام یافت. اما با مداخله فتح‌خان شورش خاموش گشت، مگر مجدداغایله آغاز (۲۹) شاه‌محمود، مختارالدوله و احمدخان نورزایی را برای خاموش ساختن غایله فرستاد ولی آنها نیز این آتش را دامن زدند، شاه‌محمود می‌خواست شیرمحمدخان را دستگیر نماید ولی او نیت شاه را نسبت به خود

درک کرده از شهر فرار نمود و چهار روز بعد (۱۳ جولای ۱۸۰۳م) با شاه‌شجاع وارد کابل شد. (۳۰)

گفتنی است، مختارالدوله، مردی که در سپاهیگری و سیاست مقامی والائی داشت، از لحاظ کرکتر شخصی هم نزد مردم محترم بود. حتّی در وزارتش پایین‌ترین افراد هم آزادانه - در خانه یا در دیوان - می‌توانستند نزد او بروند. بسا که بدون نگهبان و گاهی پیاده بیرون می‌آمد. پیوسته آمادهٔ کمک دیگران بود. اگر با بردباری و خودداری نمی‌توانست طرف را خرسند سازد، با وعده کار را تمام می‌کرد. بسا که وعده می‌داد؛ بی آنکه پروای وفا به آن داشته باشد. با دشمنان خوش‌طبعی و مدارا می‌کرد چنانکه نه تنها گناهان گذشته‌شان را می‌بخشود بلکه هنگامی که در اختیارش بودند به آنان فرصت مزاحمت می‌داد؛ بی آنکه مجازاتشان کند. این صفات مردمی را که به‌آسانی، قدرت‌طلبی، بی‌انضباطی، دسیسه‌گری و نیرنگبازی او را نمی‌توانستند درک کنند، جذب کرده بود. او استعداد خاصی در رهبری شورشها - با استفاده از مذهب - داشت. او با مرگ پدرش شاه ولی خان ناگزیر به بلوچستان پناه برده و روزگارش را دور از خان و مان به آموزش گذرانیده بود؛ چندانکه در میان افغانان عالمی نامور شد. در مقایسه با درانیان در اشکال عبادات بی‌پروا بود؛ امّا به مذهب اهل سنّت همیشه تعصب نشان می‌داد و شاید هم چنان احساس می‌کرد. علم و روحانیان را محترم می‌داشت و با سیداحمد معروف به میرواعظ که هم عالم و هم روحانی بود رفاقت صمیمانه داشت.

ترس محمود وقایع را قبل از آنکه برای بحران آمادگی بگیرد، پیش می‌راند. او امنیت خویش را تنها در دستگیری مختارالدوله می‌پنداشت و آن نجیب‌زاده پی به این موضوع برد، در هشتم ژوئیه از کابل گریخت؛ ولی پیش از فرار به میرواعظ دستور داد که دوباره آشوب را دامن زند و میرواعظ چنان کرد. خشم مردم به صورت ماهرانه‌ای از شیعیان به سوی شاه معطوف گردید که حامی آنان بود.

در این هنگام وزیر فتح خان برای جمع‌آوری مالیات به بامیان و دای کندی رفته بود و در حال بازگشت بود. مختارالدوله و دیگر بزرگان درانی در همین هنگام دیده شدند که آشکارا مردم را تحریک می‌کردند تا برای مذهب خویش جنگ کنند؛ در حالی که میرواعظ به شهیدان وعدهٔ بهشت می‌داد و بر روی بزرگان آب مقدس زمزم، که خود از مکه آورده بود می‌افشاند. امّا هردوْ جانب در گرمای فوق‌العادهٔ آن روز تابستانی خسته شدند و شام با تسلیم شدن پارسیان [یعنی قزلباشان] مصالحه شد.

این درگیریها در روزهای چهارم و پنجم جون - (۱۴ و ۱۵ ماه جوزا) - رُخ داد. هر دو جانب خواهان آتش بس موقتی بودند. شاه منتظر فتح خان بود، که با سپاهی از بامیان به کابل می‌آمد؛ و مختارالدوله انتظار شاهزاده شجاع را می‌کشید که او را برای نشستن به تخت سلطنت دعوت کرده بود.

این اقدامات چنان مؤثر بود که وقتی در دوازدهم جولای مختارالدوله با شجاع‌الملک بازگشت، محمود را در بالاحصار در محاصرهٔ مردم دید؛ امّا نه او و نه شاه‌شجاع وارد کابل شدند. (۳۱)

چنانکه خود شاه‌شجاع می‌گوید: او در باغ بابر اقامت اختیار کرد و سپس وارد قلعه مددخان شد. (۳۲) و شاه‌محمود را در بالاحصار محصور ساخت. مگر شاه‌شجاع مجبور بود با وزیرفتح‌خان اول زورآزمایی نماید و بعد بر تخت کابل جلوس نماید.

وزیرفتح‌خان با برادرش دوست‌محمدخان در رأس هشت هزار نفر به سوی کابل پیش‌می‌آمد. و وقتی در موضع قلعه قاضی (چهار میلی شهر) رسید با قوای شاه‌شجاع مقابل شد. جنگ هولناکی درگرفت که از صبح تا شام دوام کرد و چنان معلوم می‌شد که فتح نصیب فتح‌خان و سپاه اوست. زیرا در لحظات اخیر او با شمشیر آخته بر صف دشمن حمله برد و دشمن تاب نیاورد؛ به او و همراهانش کوچه دادند و او به سوی شهر به پیشرفت خود ادامه داد، ولی دفعتاً قسمتش در این نوبت واژگون شد و یکی از افسرهای او از جنگ به نفع دشمن کناره جست و قشون عقبی او دچار پراکندگی گردید. وزیر هم مجبور شد با برادر و عده‌یی از همراهانش دوباره و با زور شمشیر راه باز کند و به سوی قندهار برگردد. (۳۳)

در این نبرد فتح‌خان با تمام نیرو و امکان خود برای نجات شاه‌محمود کوشید ولی این کوشش او خیلی ناوقت شده بود. زیرا در هنگام غیابت او، شاه آن‌قدر منفور مردم شده بود که هیچ‌کس جز تنی چند از اطرافیان استفاده‌جو و فاسد از او دل‌خوش نداشتند. لذا شاه‌شجاع را با شور و ولوله مردم بر تخت سلطنت جلوس دادند. شاه‌محمود زندانی و شیرمحمدخان مختارالدوله بصفت وزیر او تعیین گردید. شاه‌شجاع تصمیم گرفت تا شاه‌محمود را به‌جرم برادرش زمان‌شاه از بینایی محروم سازد مگر او قرآن را شفیع آورده با عریضه‌یی از شاه‌شجاع طلب عفو کرد. شاه‌شجاع با وساطت شیرمحمدخان از این اقدام صرف‌نظر نمود و به حبس او در بالاحصار کابل اکتفا کرد. (۳۴)

گر چه در این نبرد فتح‌خان شکست خورد ولی این شکست کوچکترین ناامیدی و تأثیر سوء بر تصمیم و عزم راسخ و روحیات قوی او وارد نکرد. چه او کسی بود که روحیات قوی داشت و این ناکامی او را از در به دست آوردن قدرت دوباره هرگز مأیوس نساخت. (۳۵)

جلوس شاه‌شجاع و علل وصل و فصل او با فتح‌خان:

شاه‌شجاع بعد از آن همه نبردها و شکست‌ها سرانجام برای نخستین بار بر تخت کابل جلوس نمود و اولین اقدام او گرفتاری ملاعاشق شینواری و اقوام و نزدیکان او بود. شاه‌شجاع ملاعاشق را اعدام نمود و سپس برای به دست آوردن الماس کوه‌نور قلعه او را منهدم ساخت و آن را به دست آورد. نواب‌اسدخان برادر فتح‌خان را که مأمور دستگیری زمانشاه بود، محبوس کرد. اما اولین کار وزیرا و شیرمحمدخان مختارالدوله این بود که از شاه خواهش نمود تا نواب‌اسدخان را از حبس رها سازد. خواهش او پذیرفته شد و نواب‌اسدخان از جانب وزیر با احترام و الطاف فراوان روبرو شد؛ وزیر می‌خواست تا تخم کینه و دشمنی را از میان دو خاندان بزرگ بارکزایی و سدوزایی گم کند؛ بدین منظور خواهر دوست‌محمدخان (وفابیگم) را به عقد ازدواج شاه‌شجاع درآورد. این خویشی صورت گرفت و سپس شاه از نواب‌اسدخان و گل‌محمدخان برادر وزیر خود خواهش کرد تا به قندهار نزد وزیرفتح‌خان رفته او را با خود به کابل نزد شاه بیاورند. البته مانند پدر خویش در دربار شاه‌شجاع از عزت و احترام برخوردار خواهد بود. در این هیئت شهزاده‌حیدر،

احمدخان نورزایی، عطامحمدخان بارکزایی نیز شامل بودند و برای ایقان وزیر فتح‌خان عهد و میثاقی نیز نوشت و به‌دست هیئت برایش فرستاد.

وقتی هیئت شاه‌شجاع به قندهار نزد فتح‌خان رسیدند و مراتب را به او گوشزد نمودند او هم به عزم کابل حرکت کرد. کامران‌میرزا این اقدام را به منزله قطع مناسبات با خود تلقی نموده جانب هرات فرار کرد و به جای او قیصر پسر زمانشاه حکمران قندهار مقرر شد. (۳۶)

از این طرف شیرمحمدخان وزیر چون شنید که فتح‌خان به عزم کابل حرکت کرده، خود تا غزنی به استقبال او شتافت و با پذیرایی گرم او را با خود به کابل به دربار شاه آورد. مگر شاه‌شجاع به زودی از تعهدی که کرده بود پشیمان و منکر شد. به خصوص وقتی او مشاهده کرد که فتح‌خان با وزیر شیرمحمدخان در یک خانه زندگی می‌کند. اکرم‌خان وزیر دیگر شاه‌شجاع به شاه پیشنهاد نمود که به پشاور برود و شیرمحمدخان و فتح‌خان را نیز با خود ببرد و در آنجا آنها را محبوس و خود را از شر آنها نجات دهد. شاه‌شجاع این پیشنهاد را پذیرفت و برای رفتن به پشاور هدایت داد. مگر شیرمحمدخان هر طوری بود از قصد شاه آگاهی حاصل کرد و موضوع را با فتح‌خان در میان گذاشت و سپس مشوره شد تا فتح‌خان بهانه‌یی جسته در کابل بماند ولی خودش برای جلوگیری از بدگمانی با شاه به پشاور برود. شیرمحمدخان با فتح‌خان عهد بست که دوست و دشمن یکی دشمن و دوست دیگری پنداشته شود و همیشه به مشوره هم برخلاف دشمنان خواهند جنگید. سپس هفتاد هزار روپیه به فتح‌خان داد تا آنرا در راه مقصود خویش عندالموقع مصرف نماید. مگر همین که شاه‌شجاع به تیزین رسید از توطئه وزیر خویش که به دست وزیر فتح‌خان ممکن عملی می‌شد مطلع گردید. شاه فوراً قطعه‌یی از عساکر خود را به کابل فرستاد تا فتح‌خان را همراه با دیگر سرداران محبوس و از عقب شاه به پشاور بیاورند. وقتی فتح‌خان از این عزم شاه مطلع شد، فوراً سرداران محبوس را از زندان رها ساخت و همراه با آنان از راه لوگر به سوی قندهار رفت.

دسایس قیصر و زمانشاه برای از پا درآوردن فتح‌خان:

وزیر موصوف چندی بعد در نیمه‌های شبی به قندهار رسید و چون دروازه‌های شهر را بروی خود و همراهان بسته دید، محافظین را با پول تطمیع و راضی ساخت و با «آغاادراک» خواجه‌سرای شهزاده‌قیصر ملاقات نمود، خواجه‌سرا فوراً نزد قیصر شتافت و از ملاقات خو با فتح‌خان برایش قصه نمود و گفت او را در گرفتن تاج و تخت کابل مساعدت می‌کند. شهزاده از این خبر دلکش، خود به پیشواز فتح‌خان به دروازه شهر رفت و او را ملاقات کرد.

فتح‌خان با قیصر شرط گذاشت که از احمدخان درگذرد و او تعهد می‌کند که تا آخرین قطره خون به نفع شهزاده خواهد رزمید و هرگاه شهزاده از امداد دست بکشد به کامران‌میرزا خواهد پیوست.

شهزاده‌قیصر از این پیمان خوشنود شد. سپس فتح‌خان امر کرد تا دو هزار سوار شهزاده‌قیصر تحت قوماندهٔ دوست‌محمدخان پیاده شوند و احمدخان را دستگیر نمایند. احمدخان در بستر خود غنوده بود که خانه‌اش محاصره شد و در غل و زنجیر افتاد و دست و پا بسته، کشان‌کشان او را نزد قیصر آوردند. احمدخان چون چشمش به قیصر افتاد دانست که به جرم نقض عهد با وزیر از او انتقام گرفته می‌شود. احمدخان به زندان قیصر افتاد و فردا صبح سرداران و خوانین طرفدار قیصر وقتی فتح‌خان را نزدیکتر از همه در پهلوی قیصر دیدند، بر جان و موقف خود ترسیدند و به هر وسیله‌ای که ممکن بود قیصر را از اتحاد با وزیر فتح‌خان

ترساندند و او را برای زندانی کردن وزیر تشویق کردند. قیصر هم پیمانش را فراموش کرد و پلانی سنجیده به فتح‌خان یادآوری نمود که خوانین می‌خواهند فتح‌خان آنها را در باغی مهمانی بدهد و در عین حال ترتیباتی گرفت تا در آنجا فتح‌خان را دستگیر نماید. فتح‌خان برای ترتیبات مهمانی دو روز مهلت خواست و هدفش از این مهلت آن بود تا چاره‌یی برای نجات خود بسنجد. لذا به دوست‌محمدخان وظیفه داد تا محافظین چابکی آماده کند و ضمناً ترتیبات مهمانی را سرشته نماید.

دوست‌محمدخان ترتیبات مجللی گرفت و خود را سر تا پا مسلح کرده در رأس پنجصد نفر مرد مسلح جا گرفت و در زیر نظر شهزاده‌قیصر از مهمانان پذیرایی کرد این بیداری و مواظبت وی کافی بود که به شهزاده و همراهان او بفهماند که آنها برای هر پیشامدی آمادگی دارند. لذا شهزاده و همراهان او به فتح‌خان وانمود کردند که آنها برای رهایی احمدخان نورزایی حاضرند یک صد هزار روپیه به شهزاده و فتح‌خان بدهند. فتح‌خان این پیشنهاد را پذیرفت و سپس بر طبق پیشنهاد دیگری از جانب خوانین، دختر احمدخان محبوس به عقد قیصر درآورده شد و احمدخان از زندان رهایی یافت و مجدداً به حفاظت شهر قندهار گماشته شد.

سپس قیصر و فتح‌خان و دوست‌محمدخان و خواجه‌محمدخان و عطامحمدخان نورزایی با قوای خود به‌طرف کابل حرکت کردند، لیکن وقتی ایشان به قلات غلزایی رسیدند عطامحمدخان و دیگر خوانین واپس به قندهار برگشتند. اما فتح‌خان از این عهدشکنی و تفرقه نترسید و به پیشروی خود به سوی کابل ادامه داد درین وقت شاه‌شجاع از پشاور بازگشته بود و در قلعه قاضی کابل انتظار سپاه قندهار را می‌کشید. وقتی فتح‌خان به قریه توپ رسید، در نیمه شبی فیودال دیگری موسوم به فیض‌الله‌خان پوپلزایی با پنج‌هزار قوای خود جدا شده و به شاه‌شجاع پیوست.

این حادثه در کمپ فتح‌خان تأثیر ناگوار کرد و به مشوره بردار خود دوست‌محمدخان مصمم شد، دوباره به قندهار برگردد.

مگر در نزدیکی قندهار اطلاع یافتند که کامران‌میرزا بر شهر دست یافته است. لذا شهزاده‌قیصر به دهله رفت و فتح‌خان با برادرانش نزد کامران به قندهار رفتند. کامران‌میرزا از روی کینه‌ورزی و حماقت به توهین و تحقیر فتح‌خان و برادرانش پرداخت. دوماه بعد فتح‌خان توانست با قیصر همدست شده کامران را از شهر اخراج و به جای او قیصر را مستقر نماید.

چندی بعد شاه‌شجاع به طرف قندهار مارش نمود و وقتی به قریه چشمه شادی رسید. فتح‌خان با برادرش به فراه رفت و قیصر به دهله و از آنجا به کوه‌های مرکزی پناه جست. شاه‌شجاع به قندهار وارد شد و هر قدر کوشید تا قیصر را دستگیر نماید میسر نشد. سرانجام شاه‌شجاع صلح با برادران بارکزایی را مناسب‌تر دیده پیغامی لطف‌آمیز به فتح‌خان و برادران او به فراه فرستاد که به او بپیوندند.

فتح‌خان و دوست‌محمدخان دوباره به قندهار برگشتند و از آنجا با شاه‌شجاع برای سرکوبی متمردین سند و پشاور حرکت کردند. در اپریل ۱۸۰۵ میلادی شاه به پشاور رسید و در دیره غازی‌خان، شاه میرعالم‌خان را معزول و عطامحمدخان نورزایی را در عوضش مقرر کرد. فتح‌خان شاه را از این اقدام ممانعت کرد ولی او نپذیرفت این عمل شاه برادران بارکزایی را آزرده ساخت و آنها به عزم هرات حرکت کردند. حاجی فیروزالدین والی هرات مردی نبود که برای تاج و تخت کابل کمر ببندد، لهذا فتح‌خان با برادرش دوست‌محمدخان یک بار دیگر به قندهار نزد شاهزاده‌قیصر رفتند. (۳۷)

این بار قیصر به مشوره پدرش زمانشاه مکفوف درصدد از میان بردن آنان برآمد. داستان این توطئه جنب

است با هم می‌خوانیم.

زندانی شدن فتح‌خان به توطئه زمانشاه:

گفتیم که فتح‌خان و دوست‌محمدخان هر دو از هرات به قندهار نزد قیصر رفتند ولی در دربار قیصر مورد اهانت و تحقیر خواجه‌محمدخان و میرعالم‌خان واقع شدند. این نزاع زبانی یعنی جنگ سرد در اثر دسایس زمانشاه پدر قیصر راه‌اندازی شده بود. هدف زمانشاه از این کار فراهم کردن زمینه‌یی بود تا به دستگیری فتح‌خان بهانه‌یی بدست آورد. بعد زمانشاه به میرعالم‌خان و شهنوازخان اچکزایی دستور داد که بروند به فتح‌خان و برادران او اطلاع بدهند که شاه و شاهزاده‌قیصر می‌خواهند مهمان آنها بشوند. اما دوست‌محمدخان چابکتر از آن بود که از این هدف شاه اطلاع نیابد. هر دو برادر توانستند بدگمانی خود را از این مهمانی فرمایشی در مقابل فرستادگان پنهان دارند و اظهار داشتند که ایشان از التفات شاه خیلی خوشنود خواهند شد.

سپس برادران به ترتیبات سه‌گانه پرداختند. یکی بهر دو (فتح‌خان و دوست‌محمدخان) تعلق می‌گرفت. دومی به نواب‌اسدخان سومی به محمدعظیم‌خان سپرده شد. فتح‌خان ترتیبات پذیرایی از مهمانان را در باغ قشنگ مرجان به عهده گرفت. دوست‌محمدخان وظیفه حفاظت خود و فتح‌خان را ذمه زد. از این روی به جمع‌آوری و تشکیل گارد محافظ قوی مبادرت ورزید و در عین حال مراقب حرکات مهمانان ناخوانده شد. در اثنای این مهمانی دوست‌محمدخان طوری مواظبت و احتیاط به خرج داد که شهزاده‌قیصر و زمانشاه کاملاً باور کردند که راز ایشان افشا شده است. از این جهت هرگونه کوشش و تلاشی را که برای دستگیری این دو برادر در نظر داشتند صرف‌نظر شد و طوری وانمود کردند که در دوستی و احترام متقابل آنان کوچکترین خدشه‌یی وجود ندارد. بنابراین شاه مخلوع به ایشان خلعت شاهانه بخشید و ناکام و عصبانی به قصر خود برگشت. اما زمانشاه و قیصر در صدد چاره دیگر برآمدند.

فردای آن روز امری صادر شد که در داخل قصر هیچ کس بیش از پنج نفر با خود آورده نمی‌تواند، معهذا فتح‌خان به این اوامر اعتنایی نکرد و تا مدت بیست روز همراه یکصد نفر محافظ داخل قصر می‌شد.

بالاخره زمانشاه حوصله‌اش سر رفت و در صدد برآمد تا توطئه دیگری را به کارگیرد و عده‌یی از افراد محافظ خود را در گوشه‌یی از قصر میان درختان کمین داد و سپس امر کرد تا بزرگان و سران اقوام برای ادای احترام شاهانه او را ملاقات کنند. همین که نوبت فتح‌خان رسید و داخل قصر شد میرعالم‌خان ملقب به سیف‌الدوله از عقب فتح‌خان را بغل گرفته بزمین زد. مردانی که در میان درختان کمین گرفته بودند فوراً به او هجوم آوردند. مگر فتح‌خان با شجاعت از خود دفاع نمود و مقاومت نشان می‌داد. در این گیر و دار فتح‌خان دو دندان خود را از دست داد. نواب‌اسدخان و میرزامحمدرضا و آقا مهدی رفقای فتح‌خان که از عقب او به قصر داخل شدند نیز با سرنوشت فتح‌خان دچار شدند و همه به زندان افتادند.

شهامت دوست‌محمدخان برای نجات فتح‌خان:

دوست‌محمدخان که نوجوان زیرک و بیدار و هوشیار بود، رفتن به‌حضور شاه را یکجا با برادر بزرگش اندکی به تعویق انداخت و این عاقبت‌اندیشی او سبب نجات او و پنج‌صد تن همراهان محافظ او شد.

وقتی دوست‌محمدخان از این توطئه و دستگیری برادرش اطلاع یافت همراهان را برای نجات براد

ترغیب کرد و با یک حمله متهورانه و دهشتناک در حالی که از کنگره‌های قصر بر او مسلسل آتش می‌شد توانست در دروازه اولی قصر رخنه کند ولی چون محافظین اتاقی که فتح‌خان در آن زندانی بود خیلی زیاد بود مسلسل بر او و همراهانش فیر می‌کردند، لذا مجبور به عقب‌نشینی شد. ولی قصر را در محاصره کشید درین موقع قیصر به خواجه محمدخان و دیگر افراد خود وظیفه داد تا تمام دروازه‌های شهر را بسته کنند و نگهبانان به شدت از آنها حراست نمایند و بعد به دستگیری دوست‌محمدخان و همراهانش بپردازند.

محمدعظیم‌خان توسط یکی از رفقای خود از این اقدام قیصر به برادرش دوست‌محمدخان اطلاع داد.

این اطلاع در تصمیم و روحیات متهورانه دوست‌محمدخان خللی وارد نکرد و در یک چنین موقعیت خطرناک جرأت خود را از دست نداده برادران و همراهان خود را فرا خواند و به آنان گفت: اکنون که ما در محاصره قرار گرفته‌ایم. محاصره قصر نه به نفع ما و نه برای نجات برادر ما فتح‌خان مفید است. چون شهزاده‌قیصر قصد تباهی ما و یا اسارت ما را دارد. تنها کاری که می‌توان کرد اینست که برای نجات خود باید دست به کار شد و آن جز یک اقدام جسورانه و دلیرانه برای آزادی خود ما راه دیگری وجود ندارد و آن این است که به طور دسته‌جمعی به سوی دروازه شهر حمله ببریم و هر قدر از محافظین راکه مانع خروج ما می‌گردند باید از دم تیغ گذرانید و پس از آن به سوی گرشک خواهیم رفت. همراهان رأی دوست‌محمدخان را پذیرفتند سپس دوست‌محمدخان شمشیر از نیام کشید و با تمام مردانگی خود در پیشاپیش حمله‌وران به سوی یکی از دروازه‌های شهر حمله برد همراهان نیز او را پیروی کردند و با محافظین به جنگ تن به تن پرداختند. دوست‌محمدخان که جوانی ۱۶-۱۵ ساله بیش نبود چند نفر از محافظین را که مانع پیشرفت او می‌شد از تیغ گذراند و بالنتیجه موفق به باز کردن دروازه‌یی شدواز همان دروازه به طرف گرشک فرار کردند. (۳۸)

زمانشاه که پلان خود را در دستگیری برادران فتح‌خان تکمیل ناشده یافت به قیصر امر کرد تا فتح‌خان را که سبب سقوط او از سلطنت و کوری او شده است بکشد ولی وزیر او شیرمحمدخان مختارالدوله مانع انجام این کار شد و به قیصر از فرجام ناگوار این عمل که ممکن است در آینده خود قیصر با چنین مجازاتی از دست برادران فتح‌خان روبرو شود بر حذر ساخت.

دوست‌محمدخان و برادران در گرشک در فکر نجات برادر بزرگ خود بودند اما پولی که با آن بتوانند قشونی تهیه نمایند، نداشتند. روزی بخت با آنها یاری کرد و قافله بزرگی که از ایران به طرف قندهار در حرکت بود می‌باید از گرشک می‌گذشت. دوست‌محمدخان با برادرش محمدعظیم‌خان مشوره کرد که در چنین حال تنگدستی این خزانه غیبی را خدا به آنها ارزانی داشته است باید در تصاحب آن دست بکار شوند بنابراین هر دو برادر در جایی کمین گرفتند و ناگاه بر قافله زدند و مبلغ چهار لک روپیه از آن به دست آوردند. (۳۹)

دوست‌محمدخان با این پول قشونی ترتیب داده به سوی قندهار مارش نمود و شهر را در محاصره کشید محاصره سه ماه طول کشید و تمام ذخایر خوراک شهریان و عساکر قیصر به آخر رسید شهزاده‌قیصر از این وضع سراسیمه شد و نمی‌دانست برای نجات خود و شهریان چه کاری بکند وزیر او شیرمحمدخان به قیصر مشوره داد که اگر فتح‌خان از حبس رها شود، شهر از محاصره نجات می‌یابد. در غیر آن دوست‌محمدخان به زودی شهر را تباه خواهد ساخت همچنین شیرمحمدخان به شاه‌شجاع نیز اطلاع داد تا به قیصر امر نماید که فتح‌خان را رها نماید. شاه‌شجاع این کار را در بدل تضمین گرفتن محمدعظیم‌خان و غلام‌خانه و فرستادن او به کابل مشروط ساخت و بعد فتح‌خان را آزاد نمود. (۴۰)

ولی الفنستن بر آنست که فتح‌خان قیصر را خصوصی در مجلسی ملاقات کرد و با تذکر و یادآوری از خدمات سابقه و تعهدات آینده قیصر را چنان تحت تأثیر خویش قرار داد که نه تنها او را رها ساخت بلکه همان ارتباطات سابق را نیز با او استوار نمود. (۴۱)

فتح‌خان درتلاش یک حمله دیگر بر کابل:

با رهایی فتح‌خان شهر قندهار از محاصره نجات یافت و فتح‌خان با برادران خود به گرشک رفت تا برای یک جنگ دیگر با شاه‌شجاع و حمله بر کابل آمادگی بگیرد. وقتی کارها روبراه شد، فتح‌خان به عزم قشون‌کشی بر کابل به سوی قندهار مارش نمود. ولی در قندهار به زودی دریافت که خواجه محمدخان (سیف‌الدوله) فکر قیصر را از حمله بر کابل تغییر داده است. فتح‌خان از این وعده خلافی قیصر رنجید و تصمیم گرفت تا کامران را از فراه به قندهار خواسته به جای قیصر نصب نماید.

فتح‌خان، کامران را برای تسخیر قندهار دعوت کرد و کامران‌میرزا آنرا با خوشی پذیرفته بصوب قندهار حرکت کرد. درین میان یک شب تصادف جالبی رخداد که به حوادث رنگ تازه‌یی بخشید قیصر از حرکت کامران به قصد قندهار و همدستی فتح‌خان با او اطلاع یافته بود و می‌خواست فرار نماید. در تاریکی شب قیصر با وسیله فرار خود از پای مشعلی می‌گذشت که در همان لحظه فتح‌خان هم اتفاقاً از آنجا عبور می‌کرد در ابتدا وقتی همدیگر را شناختند با دشنام از یکدیگر استقبال کردند ولی همین‌که آتش احساسات‌شان قدری خاموش شد کلام‌شان نرم‌تر و به گلایه کشید.

قیصر به فتح‌خان یادآور شد که در پاداش نجات خود آیا شایسته است که از کامران حمایت کند و او را مجبور به فرار نماید؟ فتح‌خان از بدقولی و بدعهدی و بزدلی قیصر یادآوری نمود. قیصر یکبار دیگر سوگند خورد که دیگر از مشوره و نظر فتح‌خان در نخواهد گذشت و اکنون هر چه او بگوید همان‌طور خواهد کرد. بدین‌گونه دشمنی و اختلاف به آشتی مبدل شد و به قیصر اطمینان داد که او را به حکومت قندهار ابقا خواهد نمود. دیری نگذشت که شهزاده کامران در پشت دروازه‌های شهر اردوگاه زد. فتح‌خان به کامران‌خان پیغام داد که او از تصمیم قبلی خود صرف‌نظر نموده و باید بفراه برگردد. مگر کامران قبول نکرد و فتح‌خان مجبور شد چنان بر او حمله کند که کامران از سراسیمه‌گی راه فرار خود را گم کرد و با مشکلات فراوان خود را تا فراه رسانید. (۴۲)

فتح‌خان چون قیصر را باز مردد و مذبذب دید مجدداً به کامران پیغام فرستاد و او را برای حمله قندهار و کابل تشویق نمود. کامران‌میرزا که به قوت و درایت فتح‌خان باورمند بود از کاکایش در هرات استمداد جست و او پسرش ملک‌قاسم را در رأس سه هزار نفر به کمک کامران فرستاد کامران و فتح‌خان با قوای خویش به سوی قندار مارش نمودند. از این طرف قیصر با چهار هزار مرد از شهر بیرون شد هر دو سپاه در حوالی قلعه محمدعظیم‌خان با هم برخوردند و جنگی خونین را به سر آوردند در حالی‌که دو هزار کشته و زخمی از طرفین به جای ماند، قیصر شکست خورده فرار کرد و قندهار در دست کامران قرار گرفت.

اطلاع این واقعه به‌زودی به شاه‌شجاع در پشاور رسید. شاه‌شجاع که تازه کشمیر را از چنگ عبدالله‌خان الکوزایی (پدر یارمحمدخان الکوزایی) به‌وسیله شیرمحمدخان مختارالدوله متصرف شده بود برای حرکت به‌سوی قندهار به شیرمحمدخان، وزیر خود پیغام داد که با قوای خود فوراً به‌سوی کابل حرکت نماید اما وزیر به هر نحوی بود از این قشون‌کشی استنکاف ورزید و شاه‌شجاع مجبور شد خود به تنهایی به

سوی قندهار حرکت نماید. (۴۳)
در این وقت فتح‌خان و سپاه قندهار با اتفاق آرا تجویز گرفتند تا دوست‌محمدخان را که در عملیات جنگی از خود لیاقت و شایستگی فوق‌العاده تبارز داده بود بحیث قوماندان قشون خود تعیین و بعد به سوی کابل مارش نمایند هر دو سپاه در نزدیک قره‌باغ غزنی با هم مقابل شدند. جنگ متهورانه‌یی شروع شد و عده‌یی بخاک و خون غلتیدند. مگر دفعتاً هر دو سپاه خود را در مقابل هم در حال خاموشی دیدند. علت این کار آن بود که ایرانی‌ها بر هرات حمله آورده بودند و فیروزالدین حکمران هرات برای دفاع از هرات به قشون اعزامی خود به کمک قندهار شدیداً احتیاج داشت لذا پیکی نزد پسر خود ملک‌قاسم فرستاد و او را به بازگشت فوری به هرات خواسته بود، پیک مذبور در قره‌باغ‌غزنی به ملک قاسم پیام پدرش رارسانید و ملک قاسم بانیروهای خودبه جانب هرات حرکت کرد. و در عین حال احمدخان نورزایی نیز با قوای خود از صف جنگ کنار رفت. معلوم‌دار فتح‌خان و دوست‌محمدخان با نیروی اندکی که در اختیا شان مانده بود، کاری از پیش برده نمی‌توانستند و مجبور شدند به گرشک برگردند و شاه‌شجاع پیروزمندانه وارد قندهار شد و پس از آنکه قندهار را این بار در اختیار فرزند دیگر زمانشاه محمدیونس گذاشت خود همراه با قیصر به کابل مراجعت کرد.

کنارآمدن وکناررفتن مجدد شاه‌شجاع و فتح‌خان:

وقتی شاه‌شجاع از قندهار به کابل رسید متوجه شد که وزیر او با میرواعظ روحانی بزرگ شهر بر ضد او در پشت پرده کار می‌کنند. پس شاه‌شجاع به فکر جلب همکاری فتح‌خان و دوست‌محمدخان افتاد و هیئتی مشتمل بر مددخان اسحق‌زایی (ساکزی) و احمدخان نورزایی با بعضی افراد خاندان شاهی نزد فتح‌خان بگرشک فرستاد تا این هئیت بعد از وصول بگرشک برادران بارکزایی را با خود متحد سازد. برای جلب اعتماد بیشتر آنها خود با عده‌یی از متنفذین و خوانین به قندهار رفت و برادران بارکزایی و در رأس فتح‌خان را ملاقات کرد و تعهد سپرد که همراهی و همدلی را از ایشان دریغ نخواهد کرد و برای ابراز این خلوص نیت فتح‌خان را خطاب به «سردار سرداران» نمود و برای دوست‌محمدخان یک دست خلعت فاخره و یک اسب خاصه با یراق طلایی و مبلغ یک لک روپیه برای خرج ایشان بخشید. (۴۴)
وزیر فتح‌خان که اینک یکبار دیگر با شاه پیوند یافته بود به شاه مشورهٔ داد که اگر می‌خواهد از جانب افغان‌ها احترام و حرمت ببیند باید زندگی فعال عسکری را انتخاب نماید. ولی شیرمحمدخان مخالف این نظر بود. به هر حال شاه مفکورهٔ فتح‌خان را پذیرفت و با برادران بارکزایی و محمداکرم‌خان (سردار دیگری که مخالف شیرمحمدخان بود) جانب پشاور حرکت کرد تا به جمع‌آوری مالیات از امرای سند و دیگر نواحی آنجا بپردازد.
شیرمحمدخان درکابل درصدد برآمد تا قیصر را امیدوار به تخت کابل بسازد، از این روی علیه شاه‌شجاع به کارشکنی شروع کرد. شاه‌شجاع وقتی به سند رسید، سندی‌ها به مقاومت پرداختند و از پرداخت مالیاتی که شاه مقرر کرده بودند سرباز زدند.
اکرم‌خان به شاه‌شجاع مشوره داد که با گرفتن پنجصدهزار روپیه از سندی‌ها بسنده کند و از جنگ بپرهیزد. ولی فتح‌خان و دوست‌محمدخان مخالف این نظر بودند و از شاه خواستند که این مسئله را به دلیری و کاردانی آنها واگذارد و حتی به شاه وعده دادند که بدون مراجعه به اسلحه از امرای سند سی لک روپیه

تحصیل خواهند کرد. ولی شاه بمشوره اکرم‌خان عمل کرد و به او اجازه دادکه با سندی‌ها داخل مذاکره شود. اکرم‌خان به کمپ سندی‌ها رفت و دوباره با پنج لک روپیه برگشت.

فتح‌خان از اینکه مشوره منفعت‌بخش او از جانب شاه پذیرفته نشد از شاه آزرده شد و به فکر بازگشت به قندهار افتاد. در حیدرآباد برادران بارکزایی راه خود را به طرف شکارپور دور دادند. شاه‌شجاع از اشتباهی که مرتکب شده بود پشیمان شد و به شکارپور نزد آنان آمده پوزش خواست و مجدداً عهد بست که از مشوره آنان سر نپیچد قلب جوان دوست‌محمدخان از این التماس و معذرت‌خواهی شاه‌شجاع متهیج شد و قبول کرد تا در خدمت شاه باقی بمانند. شاه از شکارپور متوجه دیره غازی‌خان شد در اینجا شنید که پشاور توسط افراد شیرمحمدخان و قیصر که بر ضد شاه شوریده‌اند افتاده است. ضمناً شیرمحمدخان به فتح‌خان نامه نوشت و در آن از رفاقت سابقه خود و بدعهدی شاه‌شجاع خاطرنشان نمود. لذا فتح‌خان و برادران او راه قندهار در پیش گرفتند. شاه‌شجاع نیز باری بخت خود را آزمود و بر پشاور حمله کرد و آن را مجدداً متصرف شد. (۱۸۰۸ م) مختارالدوله در این نبرد کشته شد و سرش بر نیزه‌های سپاهیان شاه در پشاور بلند شد. میرواعظ با اطلاع از این خبر حصه شاهزاده‌ها را از بندرها ساخت و ترتیبات محکمی برای دفاع گرفت اما کاری از پیش نبرد.(۴۵)

هدف وزیرفتح‌خان از این همه تلاش چه بود؟

دیدیم که وزیر فتح‌خان چندین مرتبه با شاه‌شجاع پیوست و بعد از او جدا شد و در شر جدایی خود را باز به قندهار می‌رسانید و قیصر را علیه شاه تحریک می‌کرد یا کامران را علیه قیصر و شاه‌شجاع. شکی نیست که مقصد وزیر از این تحریکات جستجوی مردی باکفایت و باثبات از خاندان سدوزایی بود که اهلیت و شایستگی اداره کشور را به‌نحوی شایسته داشته باشد که احمدشاه درانی داشت و این چیزی بود که نه در وجود شاه‌شجاع و نه در وجود قیصر و نه در کامران و نه در حاجی فیروزالدین‌خان سراغ می‌شد پس چاره کار را در آن دید که بکوشد تا شاه‌محمود را از زندان شاه‌شجاع نجات دهد و دوباره بر تخت کابل بنشاند.

وزیر فتح‌خان مردی خستگی‌ناپذیر بود و در راه رسیدن به مقصود از هیچ خطر و مشکلی هراس نداشت و به همین دلیل پس از سقوط شاه‌محمود. هیچ‌گاه در یکجا توقف نمی‌کرد گاهی بکابل زمانی به قندهار. وقتی به فراه و هرات و روزگاری به پشاور و سند و شکارپور بر پشت اسب در جولان بود و در این جولان گاهی با لشکر و زمانی با برادران و تنی چند از هواخواهان بین کابل و قندهار و فراه موانع را یکی بعد از دیگری از سر راه خود دور می‌کرد تا سرانجام به همیاری برادران خود محمود را از زندان نجات و بر تخت کابل جلوس داد.

فتح‌خان بدون آنکه این نیرو و قوتش را برای به دست آوردن سلطنت برای خودش به مصرف برساند در راه استحکام سلطنت سدوزایی گام برداشت و در همین راه نیز سرش را به باد فنا داد.

هنگامی که در کابل شیرمحمدخان وزیر مغضوب و میرواعظ برای سقوط شاه‌شجاع فعالیت داشتند. فتح‌خان به برادر خود شیردل‌خان وظیفه سپرده بود تا با همکاری قزلباش‌های کابل در نجات شاه‌محمود از زندان بالاحصار تلاش کند و به قزلباش‌ها از حمایت و پشتیبانی فتح‌خان از آنها در جنگ پنج سال پیش کابل با اهل تسنن یادآوری نماید. البته نجات شاه‌محمود از زندان بالاحصار کار آسانی نبود و زیرکی و چالاکی لازم به کار داشت.

شیردل‌خان که بعد از فتح‌خان در میان برادران بارکزایی از درایت و زیرکی و شهرت لازم و کافی برخوردار بود توانست توسط اشخاص ماهر ظرف هشت ساعت نقبی بزیر بالاحصار بزنند و شاه محبوس را از آن راه

نجات دهد. چندی شاه‌محمود در جوار مقبره‌یی در شهدای صالحین پنهان بود تا اینکه گزمه‌های شهر از یافتن او ناامید شدند. در تاریکی شبی شاه‌محمود بر اسبی قرار گرفت و با تنی چند به سوی هرات فرار کرد. شاه‌محمود در هرات در آغاز از طرف برادرش فیروزالدین به خوبی پذیرایی شد ولی به زودی تغییر وضع داده و شاید هم می ترسید که شاه‌محمود هرات را از چنگ او به در نکند. شاه‌محمود با مشاهده تغییر پیشامد برادر، هرات را به قصد فراه ترک گفت و منتظر اقدامات فتح‌خان و برادران او در قندهار نشست. همین که برادران بارکزایی در قندهار قوتی فراهم آوردند به شاه‌محمود پیغام فرستادند و او را به قندهار دعوت کردند، شاه‌محمود فوراً عازم قندهار شد و به فتح‌خان پیوست و بلادرنگ به عزم کابل حرکت کردند. متأسفانه در قلات بین همراهان شاه‌محمود دو دستگی ایجاد شد. نورمحمدخان و عطامحمدخان بامیزایی از لشکر محمود دست گرفتند و صرف فتح‌خان و دوست‌محمدخان با برادران خود با شاه‌محمود باقی ماندند. چون فهمیدند که کاری از پیش برده نمی توانند به طرف گرشک عقب نشستند.

شاه‌شجاع که تا قلات پیش آمده بود از همانجا دوباره به طرف پشاور رفت تا از هیئت انگلیسی که تحت ریاست الفنستن نزد او می‌آمدند پذیرایی نماید. هیئت انگلیسی بتاریخ ۲۵ فبروری ۱۸۰۹ میلادی به پشاور مواصلت کرد و با گرمجوشی از طرف شاه‌شجاع استقبال شد زیرا هیئت به شاه از اتحاد فرانسه و روسیه خبر داد و معاهده تدافعی برای نخستین بار بین شاه کابل و حکومت هند بر تانوی به امضا رسید که مهمترین ماده آن نگذاشتن فرانسوی‌ها به کابل به قصد هندبود.

در هنگامی که شاه‌شجاع در پشاور بود برادران بارکزایی و شاه‌محمود از گرشک تا سبزوار پیش رفتند و قوایی گرد آوردند و سپس بر سه کاروان در خاش دست یافتند و از پول آن افراد خویش را تجهیز کردند و بعد به طرف قندهار مارش نمودند. والی قندهار شهزاده‌یوسف فرار کرده قوماندان عسکری قندهار میرعلم‌خان تسلیم شد. سپس پردل‌خان را حکمران قندهار مقرر کرده به سوی کابل پیش تاختند. در کابل نیز با مقاومتی روبرو نشدند و به تاریخ ۱۷ اپریل ۱۸۰۹ میلادی شاه‌محمود وارد کابل شد و پادشاهی خود را برای مرتبه دوم اعلام نمود. (۴۶)

سلطنت دوباره شاه‌محمود به کمک وزیر فتح‌خان:

شاه‌محمود یکبار دیگر در اثر وفاداری و دلیری و کاردانی وزیرفتح‌خان و مهارت و لیاقت دوست‌محمدخان و شیردل‌خان بگرفتن تاج و تخت موفق شد. کار اول فتح‌خان اعزام برادرانش سردار محمدعظیم‌خان به مقابل شاه‌شجاع به سوی پشاور بود تا از او به طرف کابل جلوگیری نماید. اما محمدعظیم‌خان که قوای کمی در اختیار داشت در اولین تصادمی که در بالا باغ جلال‌آباد بین او و قوای شاه‌شجاع صورت گرفت، مقاومت کرده نتوانست و مجبور به عقب‌نشینی جانب کابل شد.

در کابل دوست‌محمدخان قوماندان قوای نظامی شاه‌محمود تعیین گردید. سپاه شاه‌محمود کم بود و تعداد سپاه شاه‌شجاع به ۲۵ هزار نفر می‌رسید در نمله و نزدیکی گندمک چند حمله شبانه از طرف نیروهای دوست‌محمدخان بر قوای شاه‌شجاع صورت گرفت که تلفات بسیاری به دشمن وارد کرد. در جنگ نمله شخصاً فتح‌خان چنان شهامت و دلیری از خود نشان داد که شاه‌شجاع بشکسته فرار کرد و اکرم‌خان وزیر او مقتول و تمام اسباب و بار و بنه جنگی او بدست قوای فتح‌خان افتاد، جواهرات قیمتی‌ای که در این جنگ از

به او بود.

هرات تنها ایالتی به شمار می‌رفت که به دست شهزاده‌فیروزالدین از خاندان سلطنتی سدوزایی باقیمانده بود و آن هم از این سبب بود که قوای فتح‌خان بیشتر مصروف تنظیم و تأمین امنیت در ولایات شرقی بود که بیشتر از جانب شاه‌شجاع و رنجیت‌سنگ اخلال می‌گردید. (۴۸)

سوقیات وزیرفتح‌خان برای فتح پشاور و کشمیر:

شاه‌شجاع بار اول از ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۹ مدت شش سال سلطنت کرد و بعد از شکست نمله (۱۲۲۴ هـ ق - ۱۸۰۹ م) شاه‌محمود بار دوم در اثر جان‌فشانی و صرف مساعی وزیر فتح‌خان بر تخت کابل جلوس نمود. جلوس پادشاه عیاش که مراتب بی‌کفایتی او در دوره اول سلطنتش آشکار شده بود، یک سلسله بغاوت‌ها و رنجش‌های دیگر را روی کار آورد. حریفش شاه‌شجاع که پس از شکست نمله به کوهستان ختک متواری شده بود از راه قندهار به عزم کابل آمد (۱۲۲۵ هـ ق = ۱۸۱۰ م) ولی بار دیگر از دست وزیرفتح‌خان منهزم شد و به هند رفت و به پشاور حمله نمود. آن را برای چند ماه متصرف شد و بار دیگر سردار محمدعظیم‌خان برادر وزیرفتح‌خان این شهر را از او مسترد نمود. شاه‌شجاع جانب ملتان و راولپندی و لاهور رهسپار شد و شاه‌محمود مجدداً به عیاشی مشغول و اداره مملکت برای فتح‌خان گذاشته شد.

وزیرفتح‌خان نیز با حسن تدبیر و سیاست به تنظیم امور افغانستان مشغول شد و از عهدهٔ امور مملکت‌داری به خوبی بدر می‌آمد. کامیابی‌های وزیرفتح‌خان بیشتر به عقل و سیاست و تدبیر و تا حد زیاد بسته به اعتماد و احترام متقابله او و برادرانش بود که مخصوصاً او را بحیث برادر بزرگ اطاعت می‌نمودند.

در حالیکه قضایا و امور مملکت بدین نحو در جریان بود عطامحمدخان بامیزایی در اثر چندین سال حکومت درکشمیر، خود را به حدی مقتدر می‌دید که به شاه‌محمود سرتمکین خم نمی‌کرد و از ارسال مالیه به کابل ابا می‌ورزید و حتی به این فکر افتاد تا پشاور را هم از حیطه حکومت شاه‌محمود بدرآورد و به خود ملحق کند بدین ملحوظ برادران خود سمندرخان و جهاندادخان را ازکشمیر روانه نمود تا پشاور را بگیرند. و در طی جنگی که به عمل آمد عطامحمدخان بارکزایی شکسته شد و پشاور به دست سمندرخان و جهاندادخان افتاد.

قابل یادآوری است که عطامحمدخان چند سال قبل حکومت کشمیر را در اثر فرمان شاه‌شجاع دریافته بود ولی شاه‌شجاع سلطنت را از دست داده و بی‌نام و نشان در لاهور می‌زیست و او حکمران خودمختار کشمیر بود. این دو نفر می‌شد با هم نزدیک شوند اما در عین حال مسئله پدرکشتگی میان آن دو واقع شده بود و آن عبارت از کشته‌شدن شیرمحمدخان مختاالدوله پدر عطامحمدخان و عمش خواجه محمدخان به دست شاه‌شجاع حین اغوای شهزاده‌قیصر در پشاور بود.

به هر حال با این سوابق عطامحمدخان به شجاع‌الملک نامه نوشت و او را از لاهور به رفتن به پشاور وگرفتن تخت و تاج تشویق نمود، شاه‌شجاع به امید و آرزوی سلطنت به پشاور آمد ولی عطامحمدخان به سمندرخان و جهاندادخان خفیه هدایت داد که قاتل پدرشان شاه‌شجاع را محبوس نموده و به کشمیر بفرستند. بدین طریق در طی مجلس ضیافتی شجاع را دستگیر نمودند و به کشمیر نزد عطامحمدخان فرستادند و او نامبرده را در بالاحصار کشمیر محبوس ساخت. (۱۸۱۲ م) (۴۹)

چون از روز شکست شاه‌شجاع در نمله تا روز حبس او در بالاحصار کشمیر وضعیت پشاور در بین سه

منطقه اتکا و سه قوه شاه‌محمود (دولت مرکزی کابل) عطامحمدخان بامیزایی (حکمران کشمیر) و شاه‌شجاع متواری (در راولپندی و لاهور) پیچیده و پیوسته دستخوش تغییر و تحول است. عین موضوع را از نظر مؤلف واقعات شاه‌شجاع با اختصار ملاحظه می‌کنیم:

بعد از شکست حمله شاه‌شجاع به پشاور عقب نشست و از آنجا روانه قندهار، شد و شهزاده‌ایوب و اسدخان بارکزایی تاب مقاومت نیاورده و شهر را متصرف شد ولی متعاقباً در جنگ چکان نزدیک قندهار از فتح‌خان شکست خورده به دیره‌جات برگشت و از آنجا راه راولپندی را پیش گرفت. در اینجا بعضی خوانین مانند بلوچ‌خان اچکزای، یحیی‌خان بامیزایی و غلام‌احمدخان گرفتن پشاور از سردار محمدعظیم‌خان که از طرف شاه‌محمود حاکم آنجا بود در نظر شجاع‌الملک آسان‌تر شد چنانکه غلام‌محمدخان مذکور هزار سوار از برادر خود عطامحمدخان از کشمیر خواسته عازم پشاور شد و بعد از مقابله مختصر شهر را متصرف گردید، شجاع واردپشاورشد و محمدعظیم‌خان به کابل آمد و چهار ماه پشاور در دست شاه‌شجاع بود که باز محمدعظیم‌خان از کابل با قوای آمده شاه‌شجاع را از آنجا بیرون راند و شجاع مجبور شده به راولپندی رفت و این بار برادر دیگر عطامحمدخان جهاندادخان و سمندرخان بامیزایی با سه هزار سوار و پیاده شجاع را بگرفتن پشاور تشویق کردند و در اثر تصادم دیگر با سردار محمدعظیم‌خان حاکم پشاور و برادرش عطامحمدخان بارکزایی، اخیرالذکر کشته شد.

مگر شاه‌شجاع به راولپندی فرار کرد و سردار محمدعظیم‌خان در پشاور ماند بار دیگر عطامحمدخان ناظم کشمیر غلام‌محمدخان برادر خود و اندرام سیک نوکر معتمد خود را با تقریباً دو نیم هزار سوار و پیاده نزد شاه‌شجاع فرستاد و در این جنگ اخیر سردار محمدعظیم‌خان شکست یافته و از راه کوهات و بنگش بکابل عقب نشست و پشاور در ظاهر به دست شاه‌شجاع و در باطن به تصرف غلام‌محمدخان بامیزایی و سمندرخان و در حقیقت امر در حیطه نفوذ و تصرف عطامحمدخان حاکم کشمیر درآمد. سپس در فرصتی که شهزاده‌حیدر بن شاه‌شجاع به امر پدر مصروف پیکار با نواب‌جبارخان در دیره‌جات، بود جهاندادخان و سمندرخان بامیزایی طبعاً به امر و هدایت عطامحمدخان حاکم کشمیر شجاع را محبوس نموده اول به قلعه اتک و از آنجا به کشمیر فرستادند و در قلعه کوه ماران محبوس گردید. (۵۰)

بدین ترتیب عطامحمدخان در اثر چندین سال حکومت متوالی در کشمیر صاحب قدرت و مکنتی شد که در مقابل برادران بارکزایی و شاه‌محمود دست ثالثی شمرده می‌شد و با این موقعیت طبعاً از ارسال مالیات به کابل سر باز می‌زد. وزیر فتح‌خان که در مسایل حکام ولایات مخصوصاً نقاطی که مشرف بر نفوذ بیگانه بود خیلی حساسیت نشان می‌داد موضوع حبس شاه‌شجاع را توسط عطامحمدخان به شاه گوشزد کرد و در نتیجه شاه هم حاضر شد تا به اتفاق وزیر فتح‌خان، دوست‌محمدخان و سردار محمدعظیم‌خان با لشکر عظیمی به آن طرف به حرکت بیفتند.

جهاندادخان و سمندرخان از شنیدن این خبر فرار نمودند و شاه‌محمود با سرداران معیتی خود وارد پشاور شد. وقتی عطامحمدخان حاکم کشمیر از تصمیم شاه‌محمود و وزیرفتح‌خان اطلاع یافت، پیغام فرستاد که سالانه سه لک روپیه مالیه می‌پردازد بشرطی که او بحیث والی آنجا ابقا باشد. شاه و وزیر به این پیشنهاد عطامحمدخان موافقت کردند و افراد خود را برای آوردن پول به کشمیر فرستادند. افراد شاه برای آوردن پول رفتند و بازگشتند و از رویه نامتبوع عطامحمدخان به وزیر فتح‌خان شکایت کردند. در این وقت شاه و وزیر به ملتان بودند و چون گزارش برخورد عطامحمدخان را از زبان افراد

خود شنیدند، سخت متغیر شدند و قصد کردند به کشمیر رفته عطامحمدخان را گوشمالی بدهند. (۵۱) در فرصتی که همه چیز آماده و قشون شاه به سوی اتک در حرکت بود، دفعتاً همه چیز بر هم خورد. زیرا در همین موقع سیداشرف و سیدعطا با بعضی مردم کوهستان به دور شاهزاده‌عباس برادر شاه محمود در کابل گردآمده و خواستند او را به پادشاهی بردارند این خبر طبعاً نقشه حرکت به سوی کشمیر را بر هم زد. زیرا در میان عساکر شاه‌محمود شایع شد که جنگ مذهبی میان سنیان و اهل تشیع درگرفته است. اردوی قزلباش از این شایعه سخت متوحش شدند و به عرض شاه رسانیدند که بایست عازم کابل گردند تا فامیل‌های خود را کمک کرده باشند.

سرانجام فیصله شد که شاه و وزیر به پشاور برگردند و دوست‌محمدخان و محمدعظیم‌خان برای خاموش کردن غایله به پایتخت برگردند. دوست‌محمدخان و محمدعظیم‌خان با قوای معیتی خویش با سرعت ممکن خود را به کابل رسانیدند. شهزاده‌عباس را محبوس ساختند و ده روز را در برگرفت تا شورش کابل خاموش گردید. سیداشرف و سیدعطا که محرک غایله شناخته می‌شدند دستگیر شده در زیر پای فیل معدوم گردیدند.

این دومین باری است که شاهی از کابل به قصد عزل حکمران کشمیر و تصفیه حساب آن علاقه به پشاور می‌رسد ولی در اثر واقعیات غیرمنتظره در پایتخت مملکت مجبور به مراجعت می‌شود. بار اول شاه‌شجاع و محمداکرم‌خان امین‌الملک در اثر سقوط کابل به دست فتح‌خان و جلوس شاه‌محمود بر تخت کابل در گندمک موضوع حمله کشمیر را معوق مانده و برگشتند. اینکه این بار شاه‌محمود و فتح‌خان در اثر بروز مسئله شهزاده‌عباس مجبور شدند عطامحمدخان را در کشمیر به حال خود گذاشته و به پایتخت مراجعت کنند. وزیرفتح‌خان وقتی به کابل رسید دید متمردین بسزای خود رسیده و اوضاع در کابل به حالت عادی برگشته بود ولی اوضاع درکوهستان هنوز ناآرام بود. وزیرفتح‌خان در رأس قشونی متوجه کوهستان شد. در ابتدا وزیر از راه ملایمت و نرمش و دادن و پول و انعام و القاب خواست مردم را به آرامش بخواند ولی چون دید این روش مؤثر و مفید نمی‌افتد، دوست‌محمدخان را به حکمرانی کوهستان مقرر نمود و برادر خود نواب‌اسدخان را با او به وظیفه جدید فرستاد.

دوست‌محمدخان تمام سعی خود را در راه نیل به تأمین امنیت در آن منطقه به خرج داد و با لطف و ملایمت و پول و بخشش و سوگند و وصلت و خویشی و خشونت، سرانجام امنیت را در کوهستان قایم نمود. (۵۲) سال دیگر وزیرفتح‌خان و دوست‌محمدخان در رأس هشت هزار قشون به قصد مسئله کشمیر از کابل حرکت کردند. در آخر نوامبر ۱۸۱۲ میلادی قشون افغانی از اندس عبور کرد وزیر قبل از هر چیز بهبود روابط با رنجیت‌سنگ را ضروری می‌دانست. بنابراین وزیر با برادران همراه خود که تعدادشان به ۱۸ تن می‌رسید به مشوره پرداخت. یکی ازبرادران وزیر پیشنهاد کرد که در اولین فرصت مذاکرات رنجیت را از میان بردارند. ولی وزیر با این پیشنهاد مخالفت کرد و آنرا عمل نادرست و دور از صواب خواند و عواقب آنرا برای تطبیق نقشه پیشروی به سوی کشمیر پرمخاطره پیش‌بینی کرد. سپس قاصدی نزد رنجیت‌سنگ برای مذاکره فرستاد رنجیت‌سنگ مطالب جانب افغانی را پذیرفت و اظهار داشت درین باب به مذاکره بنشینند و به نتیجه مطلوب برسند. مذاکرات آغاز شد و رنجیت‌سنگ پذیرفت که سهولت سفر را برای عبور قشون از مناطق متعلق به سیک‌ها فراهم خواهد کرد و علاوتاً عده‌یی از قشون خود را نیز به کمک افغان‌ها همراه سازد، به شرط آنکه ثلث مالیات کشمیر پس از فتح به سیک‌ها تعلق بگیرد. وزیر زیرک و عاقبت‌اندیش عجالتاً این

شرط را پذیرفت و سپس به عزم تسخیر کشمیر حرکت کرد.(۵۳)

فتح‌خان منتظر حرکت قشون سیک نماند و در فبروری ۱۸۱۳ میلادی به کشمیر رسید. چند جنگ خونین میان طرفین به وقوع پیوست، سرانجام عطامحمدخان «بصواب دید خوانین بامیزایی مصحف مجید و فرقان حمید را شفیع حال ساخته سر برهنه و طناب نگردن و شمشیر بکف گرفته به حضور فیض دستور (شاه‌شجاع) حاضر گشته به عرض اقدس رسانیدند که به تصدیق همین کلام الهی قبله عالم و عالمیان عذرخواهی این خاطی را منظور فیض گستر فرموده عفو فرمایند.» (۵۴)

به هر حال عطامحمدخان تسلیم شد و فتح‌خان او را به پاس کمک‌های پدرش شیرمحمدخان مختارالدوله که مانع کشتن او توسط قیصر در قندهار شده بود، به او ضرری نرسانید و نیز بر اثر شفاعت و رویداری بزرگان قوم و شخص شاه‌شجاع عفو کرد و آزاد گذاشت که هر جا خواسته باشد رفته می‌تواند. عطامحمدخان از کشمیر بیرون شده از راه دیره‌جات به قندهار نزدکامران رفت و آتش حسد او را نسبت به وزیر نامدار مضاعف ساخت وکارهای آینده او نشان می‌دهد که دخالت حب و بغضی شخصی افراد در امور مملکت‌داری تا کدام اندازه به ضرر خود او و مملکتش تمام شد.

اشرف‌الوزراء فتح‌خان بعد از تنظیم امور کشمیر برادر خود سردار محمدعظیم‌خان را که در جنگ‌ها پهلو به پهلوی وزیر قرار داشت حاکم آنجا مقرر کرد و عساکر سیک را که درکوه‌های برف‌پوش کشمیر در سرمای زمستان کاری از پیش برده نتوانسته بودند، با هدایایی رخصت داد. البته رنجیت‌سنگ انتظار سهمی را که به او وعده داده شده بود داشت و چون به آن دست نیافت قلعه اتک را در بدل یک‌لک روپیه از جهانداد‌خان برادر عطامحمدخان بامیزایی گرفت و عساکر سیک را در آنجا متمرکز ساخت (۵۵)

وزیر فتح‌خان به شاه‌شجاع پیشنهاد کرد که از شاه‌محمود اطاعت نماید و با او بکابل رفته اقامت گزیند ولی شاه نگون‌بخت این پیشنهاد وزیر افغان را نپذیرفته با سپاه سیک به لاهور رفت.

وقتی شاه‌شجاع به لاهور رسید رنجیت‌سنگ او را مورد فشار قرار داد تا الماس‌کوه‌نور را که تا این وقت در تصرف او یا خانمش (وفابیگم خواهر وزیرفتح‌خان) بود به وی در برابر نجات او از زندان عطامحمدخان هدیه کند. ولی‌شاه از دادن الماس‌کوه‌نور ابا ورزید. رنجیت‌سنگ علاوه بر تهدید شاه‌شجاع به مرگ و دادن شکنجه به شهزاده‌تیمور با وعده‌های دادن جاگیر در پنجاب وکمک در استرداد تاج و تخت کابل الماس کوه‌نور را از شاه‌شجاع گرفت.

معهذا شاه‌شجاع در لاهور به حالت نیمه اسیری بسر می‌برد و رنجیت‌سنگ سعی داشت سایر جواهرات و اشیاء قیمتی و پول‌های راکه نزد تجار داشت از وی بگیرد. سرانجام شاه‌شجاع موفق شد خانمش را از لاهور به لودیانه بفرستد و سپس خودش در لباس یک روحانی هندو از لاهور خارج شده از طریق کشمیر و تبت به لودیانه برود (۱۸۱۶ م).(۵۶)

سوقیات فتح‌خان برای استرداد قلعه اتک:

هنگامی که سردار لشکر سیک‌ها مکهم چند بعد از فتح کشمیر از فتح‌خان جدا می‌شد، خواهش کرد تا غلام‌محمدخان برادر عطامحمدخان را اجازه بدهد تا با او به لاهور برود. فتح‌خان این خواهش سرلشکر سیک‌ها را پذیرفت و او را رها ساخت تا به لاهور برود. اما دوست‌محمدخان به رهایی غلام‌محمدخان راضی نبود و عاقبت این کار را برای خود خطرناک می‌پنداشت این حدس دوست‌محمدخان بجا بود. زیرا همین که غلام‌محمدخان به نزد برادر خود جهاندادخان حاکم قلعه اتک رفت، برادررا تشویق کرد تاقلعه اتک

را در عوض جاگیری (تیول) به سیک‌ها بفروشد او همچنان کرد و رنجیت‌سنگ قلعه اتک را در بدل یک لک روپیه متصرف شد. سوقیات فتح‌خان برای استرداد قلعه اتک در منابع مختلف قدری از هم تباین دارد. پیرس مؤلف کتاب عروج بارکزایی بر آنست که فتح‌خان بعد از فتح کشمیر در راه بازگشت جانب پشاور وقتی از این معامله رنجیت‌سنگ اطلاع یافت اخطار نمود که سیک‌ها باید قبل از استعمال اسلحه قلعه را به افغان‌ها مسترد نمایند. ولی سیک‌ها قشون فراوانی فراهم آورده خود را برای جنگ آماده کردند. قشون افغانی در نزد یک اتک اردوگاه زد و قلعه را شدیداً تحت محاصره درآوردند.
رنجیت‌سنگ به قوماندان قلعه هدایت داد تا قلعه را ترک گفته بیرون روند. به تاریخ ۱۲ جولای ۱۸۱۳ سیک‌ها از قلعه اتک خارج شده از کنار مجرای رودخانه اتک به حرکت خویش ادامه دادند.
وزیرفتح‌خان برادر خود دوست‌محمدخان را در رأس دو هزار ملیشه افغانی مأمور حمله بر دسته پیش‌قراول قشون سیک نمود. در حوالی حیدرآباد دوست‌محمدخان حمله شدیدی بر قشون سیک اجرا کرد که دشمن را وادار به فرار و متحمل تلفات سنگین نمود. تعدادی سلاح به دست دوست‌محمدخان افتاد افغان‌ها به خیال اینکه فتح کامل نصیب آنان شده، به جمع‌آوری غنایم مصروف شدند. در این هنگام سردار سپاه سیک در حالیکه دو تفنگ در دست داشت و بر فیلی سوار بود رو برتافت و بر افغان‌ها شروع به فیر گلوله نمود. در اثر فیر تفنگ، قوای دوست‌محمدخان پراکنده شدند. دوست‌محمدخان به برادرش که در نزدیک اتک بود پیغام فرستاد و کمک خواست. قاصد راه گم کرد و هرگز به وزیر نرسید.
از طرفی هم به وزیر خبر رسید که سپاه افغانی و دوست‌محمدخان کشته شده‌اند وزیر هم در آن روز در زیر گرمای طاقت فرسای پشاور با حمله ناگهانی دشمن عقب نشست. از جانبی هم به دوست‌محمدخان اطلاع رسید که وزیر کشته شده است. او نیز به‌زودی خود را به قرارگاه برادر رسانید چون بار و بنه قشون افغانی در میان دود آتش نابود شده بود او نیز با گرفتن چند عدد اسلحه جانب کابل راهی شد. در راه بازگشت هر دو برادر از خدعه رنجیت‌سنگ اطلاع یافتند و از اینکه هر دوی آنها زنده بودند خوشحال شدند و انتقام این خدعه رنجیت‌سنگ را به وقت دیگری موکول نمودند و وقتی به کابل رسیدند شاه‌محمود از آنها به گرمی استقبال کرد. (۵۷)
سال بعد رنجیت‌سنگ که چشم به کشمیر دوخته بود موضوع دریافت یک قسمت مالیات آنجا را بهانه گرفت و در جولای ۱۸۱۴ میلادی (۱۲۳۰ هـ) بر علیه سردار محمدعظیم‌خان لشکر کشید در حلمه اول به تاریخ ماه مذکور شش هزار سیک تلف شد و یکی دو حمله دیگر آنها همه رد گردید و حکومت محمدعظیم‌خان در کشمیر تقویت یافت. وزیر فتح‌خان که از نقشه‌های توسعه‌طلبانه رنجیت سنگ آگاه بود، تصرف قلعه اتک را مداخله در خاک‌های افغانستان تلقی می‌کرد، فتح‌خان در مسایل تعرض خارجی همیشه بحیث یک زعیم و رهبر ملی حاضر به اقدامات جدی و عملی بود و کوچکترین دخالت اجنبی را در خاک وطن متحمل شده نمی توانست. موضوع دست‌یافتن سیک‌ها بر قلعه اتک واقعه‌یی بود که آرامی او را سلب کرده بود و مترصد موقع مساعدی بود تا اینکه خبر حمله‌های دیگر رنجیت‌سنگ بر کشمیر به گوش او رسید.
در سال ۱۸۱۴ م وزیر فتح‌خان یکبار دیگر به عزم جنگ با رنجیت‌سنگ لشکر کشی نمود و تا ملتان پیشرفت و پس از آنکه شاه‌شجاع را در دیرهٔ غازی‌خان شکست داد و برادرش نواب‌جبارخان را دوباره به حکومت آنجا مستقر نمود. به سوی قلعه اتک شتافت مگر چون رودخانه طغیان داشت و امکان عبور عساکر افغانی از رودخانه ممکن و میسر نبود بدون کدام برخوردی با قوای رنجیت‌سنگ به کابل عودت کرد. (۵۸)

در سال ۱۸۱۶ م وزیر فتح‌خان موضوع تخطی رنجیت‌سنگ را در خاک‌های افغانستان به اطلاع بزرگان و سران بانفوذ قومی رسانید و از آنهایی که انتظار کمک داشت کمک خواست.

چنانکه این موضوع از روی مکتوبی که وزیرفتح‌خان عنوانی نایب امین‌الله‌خان لوگری ارسال داشته و او را به اعزام دسته‌های قومی به مرکز و سهم‌گیری در جنگ ملی و دینی دعوت نموده است از خلال کلمات آن احساسات این زعیم بزرگ قوم به خوبی آشکار می‌شود، اینک متن مکتوب:

«عالیجاه رفیع جایگاه دوستی آگاه امین‌الله‌خان قرین صحت و عافیت بوده به کام باشد. بعدها مشهود می‌دارد که چون رنجیت‌سنگ نقض عهد و میثاق نموده مصدر فساد و تعدی مسلمان‌ها شده بود محض حمایت و رعایت مسلمین کمر همت بر تخت بتان کفر ضلال و انهدام اساس مخالفان شقاوت خصال بسته در جمع‌آوری مردم و لشکر اطراف و جوانب ساعی می‌باشم از آنجا که آن عالیجاه مسلمان و ننگ دین بر او لازم است باید کمر همت و مردانگی بسته موازی سیصد سوار و چهارصد پیاده از طایفه لهوگردی جوانان قچاق مکمل یراق اسب و اسلحه و تفنگچی‌کاری زبده سرانجام و موجود و مهیا نموده به زودی به اتفاق عالیجاهان رفیع پایگاهان اخوی‌ام طره‌بازخان و ارجمندی محمدزمان‌خان که با دیگر لشکر طلب حضور نموده‌ایم روانه نمایید که بدون ملاحظه گرما و سرما خود را برسانند که وقت همت و مردانگی و دوستی و خدمت و اخلاص همین وقت است و از این وقت بهتری به دست آنعالیجاه نخواهد آمد که هم نفع دنیا و هم ثواب آخرت هر دو حاصل و عاید او خواهد شد و در فرستادن این مردم آنچه آنعالیجاه خرج کند و بدهد باو مجری داده خواهد شد و در عوض این خدمت به نوعی باو مهربانی و شفقت خواهیم نمود که بین‌الامثال و الاقران سرافراز خواهد شد و درین باب به هیچ وجه اهمال و مسامحه و خودداری ننمائید و به همه وجوه مطمئن و خاطرجمع باشید زیاده چه قلمی گردد.» (۵۹) «مهر شاه‌دوست» در این مکتوب وزیرفتح‌خان حملات رنجیت‌سنگ را بر اتک و اقدامات متخاصمانه او را بر علیه سردار محمدعظیم‌خان حاکم کشمیر نقض «عهد و میثاق» خوانده و صرف مساعی او در جمع‌آوری لشکر از اطراف و اکناف مملکت هویدا می‌گردد. این لشکرگران را وزیرفتح‌خان و سردار دوست‌محمدخان با خود گرفته و عازم پشاور شدند.

وزیر فتح‌خان پس از وصول به پشاور برای تجهیز و آمادگی بیشتر سپاهش نواب‌اسدخان را به کشمیر فرستاد تا مالیات آنجا را که به بیست لک روپیه بالغ می‌شد از برادرش محمدعظیم‌خان وصول کند و به زودی به پشاور برگردد. اما سردار محمدعظیم‌خان جنگ‌های مستقیم خود را با رنجیت‌سنگ بهانه آورده در تادیه پول آنقدر تأخیر ورزید که نزدیک بود میانه برادران بر هم بخورد. زیرا مجبور شد برای وصول مالیات دوست‌محمدخان را مأمور رفتن به کشمیر نماید. دوست‌محمدخان به کشمیر رفت و محمدعظیم‌خان را مجبور کرد تا ۱۳ لک روپیه را به برادرش تحویل بدهد.

در این نوبت بود که وزیرفتح‌خان پس از تجهیز قشون خود را امر نمود تا قلعه اتک را به هر قیمتی که شده از چنگ سیک‌ها به در بیاورند. جنگ خونینی درگرفت و به سیک‌ها تلفات سنگین وارد آمد و سرانجام سیک‌ها مجبور شدند قلعه را به قشون افغانی خالی کنند بعد از این نبرد بود که رنجیت‌سنگ تا زمانی که فتح‌خان زنده بود جرأت نکرد بر اتک و کشمیر حمله کند ولی همین که اطلاع یافت وزیرفتح‌خان در ۱۸۱۸ میلادی به دست شاه‌محمود به قتل رسیده است فوراً به کشمیر حمله برد و آنرا از چنگ نواب‌جبارخان برادر سردار محمدعظیم‌خان متصرف شد (۱۸۱۹=۱۲۳۵ هـ) (۶۰) و دست آخرین حکمران افغانی از این دره زیبا کوتاه ساخته شد.

سوقیات وزیرفتح‌خان بر هرات و نبرد با ایرانیان:

در موقعی که قلعه اتک (دروازه شرقی کشور) باید از تصرف سیک‌ها بیرون کشیده می‌شد. ایرانی‌ها بر هرات (دروازه غربی کشور) فشار آوردند تا آنرا متصرف شوند. وزیر فتح‌خان با جمعی از برادران خود به اشاره شاه‌محمود چون تیر خود را از سرحدات شرقی به حواشی غربی رسانیده، با عزل حاجی فیروزالدین حکمران هرات جلو ایرانی‌ها را در غوریان گرفت. (۶۱)

جزئیات امر از این قرار بود که، در سال ۱۸۱۷ م=۱۲۳۳ هجری یک بار دیگر ایرانی‌ها هرات را به محاصره کشیدند. حاجی فیروزالدین برادر شاه‌محمود حکمران هرات با واگذاری قلعه غوریان و تأدیه مبلغی غرامات و برگردانیدن خطبه و سکه به نام شاه ایران (فتح‌علیشاه قاجار) ایشان را از دوام محاصره بر شهر منصرف نمود. چون حاجی فیروزالدین توان مقابله با ایرانی‌ها را نداشت، به شاه‌محمود برادرش رجوع کرد و برای استرداد قلعه غوریان از او کمک خواست. شاه‌محمود وزیرفتح‌خان را به کمک هرات فرستاد.

وزیر بلادرنگ در رأس قشون ۱۲ هزار نفری به جانب هرات حرکت کرد و پس از توقف مختصر در قندهار و گرفتن تماس غیر مستقیم با شهزاده کامران به حرکتش جانب هرات ادامه داد و وقتی به هرات رسید در دو میلی شهر خیمه زد، حاجی فیروزالدین در حالیکه از وزیر در خوف بود، باستقبال او شتافت و از وزیر و همراهانش پذیرایی گرمی به عمل آورد. ده روز توقف وزیرفتح‌خان در بیرون شهر به مذاکره با بزرگان و خوانین هرات پیرامون چگونگی جنگ با ایرانی‌ها صرف شد.

وزیر که هدف این قشون‌کشی را بر هرات قبلاً تعیین کرده بود یک شب، تمام خوانین و طرفداران حاجی فیروزالدین را به خیمه خویش دعوت کرد. وقتی این بزرگان به سراپرده مخصوص رهنمایی شدند وزیر با دوست‌محمدخان و سایر برادران وعده زیادی از سربازانش به طرف شهر شتافت و به پهره‌داران وانمود کرد که برای ملاقات و اظهار تشکر از مهمان‌نوازی و الطاف حاجی فیروزالدین به نزد او آمده‌اند.

وقتی اجازه ورود به قصر پذیرایی برای وزیر و افراد همراه او داده شد، حاجی فیروزالدین اسیر شد و ارگ به تصرف کسان وزیر درآمد.

دوست‌محمدخان و تنی چند از خدمتکارانش همراه با «جایی‌سنگ» وارد حرمسرای حاجی فیروزالدین گردید و زنان حرم سرا را تاراج نمود. (۶۲) و بعد بدون آنکه از این عملیات نادرستش به وزیر اطلاع دهد. از ترس وزیر فتح‌خان با چند نفر از خدمتکاران و آنچه که از حرمسرا به دست آورده بود، از هرات فرار نمود و راه کشمیر در پیش گرفت. وزیر وقتی از این عمل برادرش مطلع شد سخت برآشفت و به برادرش سردار محمدعظیم‌خان والی کشمیر نامه نوشت که دوست‌محمدخان را دستگیر و حبس کند. سردار محمد عظیم‌خان نیز چنان کرد و دوست‌محمدخان را در زندان ماران کشمیر محبوس ساخت. (۶۳)

با دستگیری حاجی فیروزالدین و اعزام او بصوب کابل آرزوی اول وزیر فتح‌خان که الحاق هرات به کابل بود برآورده شد سپس وزیر به تدارک مسایل جنگ با ایرانی‌ها پرداخت و بلافاصله به جانب ایرانی با لحن جدی و مدافعانه اطلاع داد که محمودشاه تنها پادشاهی است که می تواند در هرات به نام خودش سکه بزند و مالیه آنرا جمع‌آوری نماید و در خطبه اسمش خوانده شود نه شاه ایران و نه هیچ‌کس دیگری.

حکمران مشهد شجاع‌السلطنه حسن‌علی‌میرزا، این اطلاع را به مثابه اعلان جنگ پنداشته و از مشهد با قشون ۱۴ هزار نفری‌اش به سوی غوریان هرات مارش کرد. از این‌طرف وزیر فتح‌خان با قوای سی‌هزار نفری‌اش باستقامت غوریان به راه افتاد (۶۴) وقتی شاهزاده حسن‌علی به مرز هرات نزدیک شد، قاصدی نزد

وزیرفتح‌خان که به غوریان رسیده بود فرستاد و تقاضاکرد شرایطی راکه قبلاً حاجی فیرزوالدین قبول کرده بود بپذیرد، ولی وزیر شدیداً آنرا رد نمود. لذا هر دو قشون پیش آمدند و در نزدیکی قریه کهسان سنگر گرفتند.

وزیر فتح‌خان در حالیکه لباس سیاه به تن داشت و بر اسب قوی‌هیکل و قشنگی سوار بود در قلب سپاه خویش جا گرفت و از آن طرف شاهزاده حسن‌علی با لباس شاهانه در وسط قشونش اخذ موقع کرد. پیش از آنکه جنگ شروع شود وزیرفتح‌خان ابتکار عمل را بدست گرفت و قاصدی نزد حسن‌علی میرزا فرستاد که اگر قلعه غوریان را ترک گوید به جنگ مبادرت نخواهد ورزید. تمام سران ایرانی به استثنای ذوالفقارخان، این پیشنهاد را پذیرفتند و یکی از آنها به نام میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که ما موافقیم. جواب طرف را به وزیر آوردند، سپس وزیر فتح‌خان پیغام دیگری بجانب ایرانی فرستاد و خواهش کرد که عساکر ایرانی از موضع خویش عقب بروند، باز هم میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که بایست چنین بشود.
مگر ذوالفقارخان از این مسئله به غضب آمده اظهار داشت که این امر حیثیت و وقار ایرانی‌ها را لطمه می‌زند و بعد با گفتن چند فحش (دشنام به افغان‌ها) به توپخانه ایرانی امر کرد تا به سوی افغان‌ها شلیک کنند. چهارتوپ به صدا درآمدند و قاصد به سرعت نزد افغان‌ها برگشت. البته افغان‌ها نیز با توپ جواب ایرانی‌ها را دادند و بلادرنگ جنگ آغاز شد. سردار شیردل‌خان، سردار کهندل‌خان و سردار پردل‌خان همراه با سردار کهن‌سال یارمحمدخان الکوزایی هر کدام در رأس عده قشون افغانی با سرعت برق آسا با شمشیرهای برهنه بر صفوف لشکرایران در جناح چپ که ذوالفقارخان آنرا اداره می‌کرد حمله بردند و قتل و کشتار هولناکی به سر آوردند. البته توپخانه ایران به مدافعه پرداخت و عده‌یی از افغان‌ها را از پا درآورد. مگر به زودی گلوله آنها تمام شد و دشمن سراسیمه گردید. به قول مؤلف نوای معارک شیردل‌خان چون شیر غران بر صف دشمن زد و چند عدد توپ آنرا متصرف شد. (۶۵)
جناح راست قشون ایرانی نیز بر اثر حمله سواره‌نظام افغانی پراکنده شدند و فرار اختیار نمودند. شهزاده حسن‌علی که اسبش زخمی شده و نجاتش مورد خطر جدی قرارگرفته بود هر چند سعی ورزید تا مانع فرار افراد خود شود سودمند واقع نشد.
سرانجام یکی از افراد ایرانی به نجات او رسید و اسب خودش را در اختیارش قرار داد و او نیز فرار کرده و خودش را به مشهد رسانید.
سواره نظام افغانی به تعقیب پرداختند ولی در این سوی جنگ حادثه بدی رخ داده ناگاه گلوله‌یی از جانب دوست یا دشمن بر دهن وزیر اصابت کرد و از شدت آن بیهوش شده از زین اسب خود بزیر غلطید. جنگجویان افغانی به تصور اینکه رهبر آنان کشته شده است از جرأت آنان کاسته شد و از جنگ و تعقیب دشمن دست کشیده و رو برتافتند و به طرف شهر هرات فرار کردند. بدین‌گونه فضای روشن و نمایان فتح افغان‌ها با ابرهای شکست و فرار مکدر شد. وزیر چند دقیقه بعد به هوش آمد و با فریاد و تکان دادن شمشیر افراد خود را به جنگ فرا خواند ولی هیچ‌کس متوجه او نشد و او نیز بناچار راهی شهر گشت و خبر شکست ایرانی‌ها و فتح افغان‌ها را به هراتیان آورد.
در حالیکه ده هزار کشته ایرانی بر جای مانده بود، بقیه السیف وقتی به مشهد رسیدند، پیروزی خود را جشن گرفتند و در هرات نیز به زودی ترس و وحشت جای خود را به شادی و خوشنودی پیروزی داد و شهر چراغان شد. (۶۶) خبر این پیروزی به زودی به گوش شاه‌محمود رسید و او از کابل به عزم هرات حرکت

نمود.
وزیر فتح‌خان نیز دریافت که فکر ایرانی‌ها درباره حمله هرات و وابستگی آن ولایت به ایران تغییر خورده است. لذا به اصلاح امور مالی و اداری و استحکامات شهر پرداخت.
برخورد و پیش آمد وزیر با مردم هرات و طرز اداره او طوری بامتانت و وقار همراه بود که به زودی در دل مردم حق‌شناس هرات جای گرفت و هراتیان او را فداکارترین فرزند وطن و خدمتگار مردم می‌دانستند و از اوامرش بادل و جان اطاعت می‌نمودند.
وزیر در هرات به فکر یک جنگ دیگر با ایرانی‌ها افتاد تا زور و بخت خود را برای استرداد خراسان از ایرانی‌ها امتحان کند. بدین‌منظور لشکری فراهم آورد و تصمیم داشت به زودی به سوی خراسان و مشهد مارش کند ولی متأسفانه که بخت با او و افغان‌ها یاری نکرد و شاهزاده کامران به هرات آمد تا او را مجازات کند. (۶۷)

چگونگی کور کردن اشرف‌الوزراء فتح‌خان:

شاه‌محمود در قندهار از زبان حاجی فیروزالدین از واقعه مشنی که از طرف دوست‌محمدخان در برابر خانواده او صورت گرفته بود اطلاع حاصل کرد و معلوم شد که برادران فتح‌خان برای به دست آوردن نقدینه و جواهرات زنان حرم فیروزالدین را که رقیه‌بیگم دختر شاه‌محمود هم از آن جمله بود خلع لباس کرده‌اند. شاه از شنیدن این اخبار مخصوصاً از تجاوز دوست‌محمدخان بر دخترش برآشفت و به شاهزاده کامران هدایت داد تا به هرات رفته و وزیر را مجازات کند. (۶۸)
کامران‌میرزا که از مدت‌ها قبل نسبت به وزیر فتح‌خان در دل کینه داشت و وی را مانع پیشرفت و خودکامه‌گی‌های خویش می‌پنداشت. فوراً جانب هرات حرکت کرد و وقتی به هرات رسید در بیرون ارگ شاهی، در باغ شاه (شاه لمار) اقامت اختیار کرد و وزیر فتح‌خان برای رسم احترام و گرفتن هدایات هر روز بدیدنش می‌رفت. گر چه وزیر مکرراً از طرف هواخاهان خود توصیه می‌شد که بایست از شاهزاده کامران بر حذر باشد ولی وزیر به نصایح دوستان گوش نمی‌داد و کماکان یومیه برای تقدیم احترامات و دریافت دستورات نزد کامران می‌رفت و با صحبت‌ها و ملاقات‌های خویش می‌خواست شاهزاده را متیقن سازد که او جز خدمت صادقانه برای عروج کشور و استحکام سلطنت خاندان سدوزایی هدفی ندارد، مگر برعکس از طرف کامران کمتر احترام می‌دید. (۶۹)
در عین حال کامران با شجاع‌السلطنه (حسن علی میرزا) والی خراسان باب مکاتبه را مفتوح نمود و یک نفر موسوم به منصورخان به او پیغام داد که جنگ اخیر در بین دو دولت به ابتکار وزیر و بدون رضایت شاه‌محمود صورت گرفته است. اکنون شاه حاضر است آنرا جبران نموده و از دولت ایران معذرت بخواهد.
فتحعلیشاه قاجار که در این وقت به مشهد آمده بود، فرستاده کامران را بار داده و در جواب به او پیغام داد که برای رفع خصومت باید یا وزیر فتح‌خان را که مسئول جنگ در بین دو کشور بود محبوس نموده به دربار ایران بفرستند یا همانجا در افغانستان از بینایی محروم گردد. (۷۰)
کامران این تقاضا را بهانه ساخته، پس از سه ماه اقامت در هرات روزی فتح‌خان را هنگامی که برای دیدن او آمده بود غفلتاً گرفتار نموده و چشمان او را (مطابق دستور جانب ایرانی) کور ساخت. (۷۱)
پیرس مؤلف کتاب عروج بارکزایی می‌نویسد: وزیر فتح‌خان حسب معمول برای دیدن و تقدیم احترامات

وزیرفتح‌خان که به غوریان رسیده بود فرستاد و تقاضا کرد شرایطی را که قبلاً حاجی فیرزوالدین قبول کرده بود بپذیرد، ولی وزیر شدیداً آنرا رد نمود. لذا هر دو قشون پیش آمدند و در نزدیکی قریه کهسان سنگر گرفتند.

وزیر فتح‌خان در حالیکه لباس سیاه به تن داشت و بر اسب قوی‌هیکل و قشنگی سوار بود در قلب سپاه خویش جا گرفت و از آن طرف شاهزاده حسن‌علی با لباس شاهانه در وسط قشونش اخذ موقع کرد. پیش از آنکه جنگ شروع شود وزیرفتح‌خان ابتکار عمل را بدست گرفت و قاصدی نزد حسن‌علی میرزا فرستاد که اگر قلعه غوریان را ترک گوید به جنگ مبادرت نخواهد ورزید. تمام سران ایرانی به استثنای ذوالفقارخان، این پیشنهاد را پذیرفتند و یکی از آنها به نام میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که ما موافقیم. جواب طرف را به وزیر آوردند، سپس وزیر فتح‌خان پیغام دیگری بجانب ایرانی فرستاد و خواهش کرد که عساکر ایرانی از موضع خویش عقب بروند، باز هم میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که بایست چنین بشود.

مگر ذوالفقارخان از این مسئله به غضب آمده اظهار داشت که این امر حیثیت و وقار ایرانی‌ها را لطمه می‌زند و بعد با گفتن چند فحش (دشنام به افغان‌ها) به توپخانه ایرانی امر کرد تا به سوی افغان‌ها شلیک کنند. چهارتوپ به صدا درآمدند و قاصد به سرعت نزد افغان‌ها برگشت. البته افغان‌ها نیز با توپ جواب ایرانی‌ها را دادند و بلادرنگ جنگ آغاز شد. سردار شیردل‌خان، سردار کهندل‌خان و سردار پردل‌خان همراه با سردار کهن‌سال یارمحمدخان الکوزایی هر کدام در رأس عده قشون افغانی با سرعت برق آسا با شمشیرهای برهنه بر صفوف لشکرایران در جناح چپ که ذوالفقارخان آنرا اداره می‌کرد حمله بردند و قتل و کشتار هولناکی به سر آوردند. البته توپخانه ایران به مدافعه پرداخت و عده‌یی از افغان‌ها را از پا درآورد. مگر به زودی گلوله آنها تمام شد و دشمن سراسیمه گردید. به قول مؤلف نوای معارک شیردل‌خان چون شیر غران بر صف دشمن زد و چند عدد توپ آنرا متصرف شد. (۶۵)

جناح راست قشون ایرانی نیز بر اثر حمله سواره‌نظام افغانی پراکنده شدند و فرار اختیار نمودند. شهزاده حسن‌علی که اسبش زخمی شده و نجاتش مورد خطر جدی قرارگرفته بود هر چند سعی ورزید تا مانع فرار افراد خود شود سودمند واقع نشد.

سرانجام یکی از افراد ایرانی به نجات او رسید و اسب خودش را در اختیارش قرار داد و او نیز فرار کرده و خودش را به مشهد رسانید.

سواره نظام افغانی به تعقیب پرداختند ولی در این سوی جنگ حادثه بدی رخ داده ناگاه گلوله‌یی از جانب دوست یا دشمن بر دهن وزیر اصابت کرد و از شدت آن بیهوش شده از زین اسب خود بزیر غلطید. جنگجویان افغانی به تصور اینکه رهبر آنان کشته شده است از جرأت آنان کاسته شد و از جنگ و تعقیب دشمن دست کشیده و رو برتافتند و به طرف شهر هرات فرار کردند. بدین‌گونه فضای روشن و نمایان فتح افغان‌ها با ابرهای شکست و فرار مکدر شد. وزیر چند دقیقه بعد به هوش آمد و با فریاد و تکان دادن شمشیر افراد خود را به جنگ فرا خواند ولی هیچ‌کس متوجه او نشد و او نیز بناچار راهی شهر گشت و خبر شکست ایرانی‌ها و فتح افغان‌ها را به هراتیان آورد.

در حالیکه ده هزار کشته ایرانی بر جای مانده بود، بقیه السیف وقتی به مشهد رسیدند، پیروزی خود را جشن گرفتند و در هرات نیز به زودی ترس و وحشت جای خود را به شادی و خوشنودی پیروزی داد و شهر چراغان شد. (۶۶) خبر این پیروزی به زودی به گوش شاه‌محمود رسید و او از کابل به عزم هرات حرکت

بدین ترتیب، دو نفر از شهزادگان گمنام سدوزایی، سلطان‌علی‌شاه و شاه ایوب و دونفر از برادران بارکزایی یعنی سردار دوست‌محمدخان و سردار محمدعظیم‌خان بحیث وزرای آنها در یک وقت و در یک جای (شهر کابل) حکم می‌راندند.

علت ظهور این سلطنت دوگانه که خوشبختانه عمر زیاد نداشت این بود که برادران بارکزایی راجع به تشکیل یک حکومت مرکزی و انتخاب یک‌نفر شاه از میان خود به کدام فیصله‌یی نرسیده بودند. و شاید هم در فکر چنین مقامی برای خودشان نبودند و صرف حس انتقام‌کشی از شاه‌محمود آنها را بجای کشانید که به وزارت اکتفا کنند و از این طریق اقتدار خود را تعمیم و تثبیت نمایند. از طرف دیگر چون هر دسته از برادران بارکزایی تحت تأثیر عشیره مادری‌شان قرار داشتند نمی‌توانستند به زودی به چنین توافقی برسند.

از آن میان سردار محمدعظیم برادر عینی وزیرفتح‌خان که بعد از او بزرگترین برادرها و ثروتمندترین آنها شناخته می‌شد، کابل و وزارت آنرا حق خود می‌دانست در عین حال سردار دوست‌محمدخان که تربیت‌دیده دست فتح‌خان بود و در سیاست و مملکت‌داری صاحب هوش و فراست بیشتر از سایر برادران بود، در دل نیاتی داشت که نمی‌توانست به زودی آنرا تبارز بدهد ولی در پشت پرده برای به دست آوردن قدرت کار می‌کرد و برای دور ساختن سردار محمدعظیم‌خان از صحنه سیاست فعالیت داشت.لذا هر دو برادر کوشش داشتند تا از وجود شهزادگان ضعیف سدوزایی استفاده کرده آن‌ها را روی تخت بنشانند و در سایه نام آنها خود قدرت را به دست داشته باشند.

ایوب‌شاه (شاه دست نشانده سردار محمدعظیم‌خان) و سلطان‌علی شاه (شاه دست‌نشانده دوست‌محمدخان) به پشتیبانی وزرای خود لحظه‌یی از تحریکات بر ضد یکدیگر خودداری نمی‌کردند.

تا اینکه بالاخره سلطان علیشاه به دست شهزاده اسمعیل پسر ایوب‌شاه در اطاق خوابش در بالاحصار خفه گردید و بساط سلطنت یکی از شهزادگان پوشالی برداشته شد. سردار محمدعظیم‌خان، با شاه انتخابی خودش چندی دیگر حکمروایی داشت و دوست‌محمدخان را به حکومت غزنی گماشت و اعمال و حرکات او را زیر نظر داشت در عین حال اجباراً سوقیات جنگی در غرب و شرق کشور به عمل آورد.

در یک چنین موقع حساس که سلطنت سدوزایی رو به اضمحلال می‌رفت و از میان برادران بارکزایی هنوز شخصیتی که دست به تأسیس سلطنت محمدزایی بزند، سر بر نیاورده بود، رنجیت‌سنگ پس از آنکه کشمیر را از چنگ برادر محمدعظیم‌خان موسوم به نواب‌جبارخان متصرف شده بود، از فرصت استفاده نموده آهنگ تسخیر پشاور را نمود. (۱۸۲۳ م).

سردار یارمحمدخان که از طرف سردار محمدعظیم‌خان حاکم پشاور بود، از کابل کمک خواست ولی متأسفانه ثروت سرشاری که حفظ آن همیشه اسباب دردسر سردار محمدعظیم‌خان را فراهم می‌کرد و هنگام جنگ معمولاً آنرا با خود حمل می‌نمود و اینک در این هنگام آنرا در قلعه «مچینی» گذاشته بود، نتوانست کمک به موقع و شایسته‌یی به برادر بنماید. از طرفی هم وعده حکومت پشاور از طرف رنجیت‌سنگ به یارمحمدخان، ضعف قوای افغانی را فراهم ساخت. این واقعه را اندکی به تشریح می‌گیریم.

اقدامات سردار محمدعظیم‌خان در برابر رنجیت‌سنگ:

رنجیت‌سنگ زمامدار پنجاب که قسمت بزرگ ولایت مذکور را تحت لوای خود متحد ساخته بود همیشه در صدد آن بود که بقیه پنجاب را به دست آورده متصرفات خود را در سمت افغانستان توسعه بخشد. بنابراین تا

فشار ایشان مقاومت نموده و جواب داد که دیگر به امور دنیوی و سیاسی علاقه‌یی ندارد و از مرگ و عقوبت نیز نمی‌ترسد.

وقتی شاه و لشکرش به مقام سعیدآباد و ردک رسیدند یکبار دیگر وزیر فتح‌خان را تحت فشار قرار دادند تا به برادران خود نامه بنویسد و آنها را از جنگ و مخالفت منع نماید. البته شاه به او و برادرانش همان مقام و منصب قبلی را خواهد داد و به حکومت‌های سابقه خویش برگشتانده خواهد شد. وزیر در جواب شاه گفت: «تو چیزی به آنها تقدیم می‌کنی که در دست تو نیست و مال تو نیست و یک شخص کور می‌تواند آنرا از آن خود بسازد. پیش از آنکه فتح‌خان را از نور چشم محروم می‌ساختی بایست عاقبت آنرا می‌سنجیدی و اکنون آیا آنچه تو می‌کنی برای طوفانی که برانگیخته‌یی می‌تواند مفید ثابت شود؟ لیکن من از همه چیز و نتیجهٔ هر چه که به میدان بیاید دست شسته‌ام و آنچه را برایم مقدر است استقبال می‌کنم.» (۸۲)

سپس شاه امر کرد تا سران لشکر او تماماً در قتل وزیر فتح‌خان سهم بگیرند و هر یک به نوبه خود عضوی از اعضایش را قطع نمایند. شاه می‌خواست با این کار خود سرداران را از هرگونه نزدیکی و دوستی با برادران بارکزایی بازدارد و تخم خصومت و دشمنی را برای ابد بین آنان و برادران بارکزایی بذر نماید. بعضی از این سرداران شاید اندک کدورتی از وزیر در دل داشتند و عده‌یی هم شاید هیچگونه کدورت و کینه‌یی نسبت به وزیر نداشتند و صرف بسابقه حب ذات در این جنایت عظیم و بی‌مانند تاریخی شرکت کردند. (۸۳)

مؤلف تاریخ سلطانی گوید که شاه‌محمود وقتی از تصرف کابل بدست دوست‌محمدخان مطلع شد مأیوس گردیده با خود اندیشید که مبادا هنگام مقابله با دوست‌محمدخان، بعضی اکابر و سران لشکر، وزیر را نجات داده به دوست‌محمدخان تسلیم نمایند و در صف دشمن بپیوندند. بنابراین برای اینکه کینه و دشمنی دایمی میان سران لشکر با برادران بارکزایی ایجاد کرده باشد. همه سران لشکر را طوعاً وکرهاً وادار به قتل او نمود. آن وزیر بی‌نظیر را مانند نیشکر بند از بند جدا کردند و آن شیر بیشه شجاعت در آن حالت از وفور غیرت آهی نکشید. بلکه کلمه شهادت و طیبه را بر زبان رانده همدرانجا به درجه شهادت رسید. (۸۴)

موهن لال مؤلف کتاب حیات امیر دوست‌محمدخان می‌نویسد که: وزیر مظلوم و بیچاره را زنده نکه‌تکه کردند و اعضایش را از هر بندی جداگانه قطع نمودند. ابتدا بینی و گوش‌ها و لبهایش را بریدند و بعد انگشتان دست و پای او را بندبند جدا کردند. چون اینکار به مرگ وزیر نینجامید، سپس تمام اعضای بدنش را گوسفندوار قطع نموده و قطعات آن را در جوالی انداختند. (۸۵)

پیرس انگلیسی می‌گوید: «فتح‌خان با کمال شجاعت و دلیری و تحمیل و ثبات مردانه به این جزاها تن در داده و تا وقتی که مرد آهی نکشید و از کسی طلب پوزش و عفو و تخفیف مجازات خود را ننمود و به هیچ صورت متانت و وقار خود را از دست نداد و بجز نام خدا حرفی بر زبان نراند تا آنکه به مرگ تسلیم شد.» (۸۶)

پس از کشته شدن وزیر جسد او توسط قاضی محمدسعید (جد خاندان علومی بارکزایی) (۸۷) به غزنی انتقال یافت و در جوار زیارت شیخ رضی‌الدین علی لالا بخاک سپرده شد. (۸۸)

شکوه شخصیت وزیر فتح‌خان:

وزیر فتح‌خان در وقت کشته شدن ۳۸ سال داشت و ۱۹ سال تمام برای استحکام و شکوه کشور تلاش ورزید

و مصدر کارهای مهم شد. او امنیت را در کشور دوباره تأمین نمود و آمران ولایات دوردست مانند بلوچستان، سند و کشمیر و هرات را وادار ساخت تا از اوامر مرکز اطاعت نمایند و از عواید مالیاتی سهمی به مرکز بفرستند.

وزیر فتح‌خان به خاطر حفظ حاکمیت ملی و تمامیت اراضی و قطع مداخلات بیگانگان به حریم مقدس کشور هر وقتی که مسئله دفاع از وطن، شرف، ناموس و عزت مردمش مطرح بوده است با دشمنان وطن و یاغیان و باغیان مردانه به پیکار برخاسته و از کشمیر و سند وبلوچستان تا مرزهای هرات جولانگاه مبارزات و پیکار او به خاطر تمامیت اراضی و حاکمیت ملی بوده است.

چون دو خصلت شجاعت و سخاوت را با هم در خود جمع داشت، مردم به او به زودی جلب شدند تا حدی که شهرت و مقام او حیثیت و منزلت شاه و خانواده‌اش را خیره و بی‌رونق ساخت. حتی به قول «فریه» نام فتح‌خان در آسیای میانه بر سر زبان بود و افغان‌ها مخصوصاً به او علاقه داشتند. در حالیکه شاه را به دیده حقارت می‌دیدند. (۹۱)

وزیر فتح‌خان هرگز ادعای سلطنت نکرد اما چنان قدرت و قوت کسب کرد که پادشاهان را عزل و نصب می‌کرد. شکی نیست که یک قسمت از کامیابی او از موقعیت اجتماعیش به عنوان سردار قوم بارکزایی نشأت می‌کرد که از نظر تعداد و اهمیت از مهمترین اقوام درانی بود. صفات و خصایل شخصی وی هم در این موفقیت و محبوبیت او تأثیر کافی داشت.

وزیر فتح‌خان که در رساندن شاه‌محمود به پادشاهی نقش عمده و درجه اول را ایفا کرده بود، مقام وزارت را حق مسلم خود و خانواده خود می‌دانست. بر علاوه چون مردی فعال، زیرک و بانفوذی بود با استفاده از عیاشی و بی‌عرضگی شاه، قدرت سلطنت را به وزارت انتقال داد. (۹۲) و سعی داشت تا سطوت و اقتداری که مملکت در زمان احمدشاه‌بابا داشت دوباره آنرا به مدارج اولی برساند. (۹۳)

دانشمند فقید علامه حبیبی مرحوم درباره شخصیت فتح‌خان می‌نویسد: «فتح‌خان مردی قوی، هوشیار و شخصیت نافذی بود که در قبایل درانی از فراه تا قندهار یگانه مرد میدان و دارای نیروی ملی شمرده می‌شد. او دارای برادران متعدد، فعال و دودمان او بعد از خانواده شاهی یگانه منبع نیروی افغانی بود.» (۹۴)

الفنستن انگلیسی که با وزیر فتح‌خان معاصر بود درباره‌اش می‌نویسد:

وزیر فتح‌خان دارای روح عالی و همت بلند و غرور افغانی است و از تمام وزیران درانی تا آن وقت نام آورتر و مشهورتر است. چون ناکامی در امری او را مأیوس نمی‌سازد و به اطاعت وادار نمی‌کند لذا همیشه دارای معنویات قوی و حد اعلی تحرک و فعالیت می‌باشد. به کفایت. اهلیت و جرأت او همه اعتراف دارند و طرفدارانش او را پرستش می‌کنند پیروانش او را در جود و سخاوت حاتم طایی می‌نامند و از اینکه هیچ‌گونه قید و بندی را بر گروه خویش تحمیل نمی‌کند آنها را سخت به خود مرتبط ساخته است. هیچ‌وقت منافع دار و دسته‌اش را اهمال نمی‌کند و اگر گاهی چنین اتفاق بیفتد، با سرعت و شتاب در جبران آن می‌کوشد. طوریکه گفته می‌شود جسماً آدم لاغر و بلندقامتی است و نهایت خوشقواره می‌باشد، پیشامدا و ملایم و متواضعانه است و با طبیعت اصلی او که از شرم، ترس و حیا بیگانه است، تضاد دارد. (۹۵)

مؤلف تاریخ سلطانی که معاصر امیردوست‌محمدخان بوده، درباره بذل و سخاوت وزیر فتح‌خان اینطور می‌نویسد:

«وزیر فتح‌خان خجسته قرین در شیوه شجاعت چنان بی‌همال بود که رستم زال در مقابله مقاتله‌اش چون زال

می‌نمود، هنگامی که دست بذل و نوال گشودی، گوی سبقت از چوگان معن و حاتم ربودی، چنانکه به تحقیق رسیده و تصدیق پیوسته که در حین سفر هرات که عزیمت و مراجعتش نه ماه هلال طول کشید اخراجات سخایش به غیر از تنخواه معروفه سپاه که محاسبان بعد از حبس وزیر فتح‌خان به فرمان شهزاده کامران در حیز تحریر درآوردند، مبلغ ۹۹ لک روپیه دو مثقالی شد.» (۹۶)

فریر در مورد وزیرفتح‌خان می‌نویسد: «وزیر فتح‌خان شخص شایسته‌یی بود که بر علاوه نبوغ فوق العاده، لیاقت حکومت نمودن و جنگیدن را نیز داشت... او در فعالیت بی‌نظیر بود... افغان‌ها فتح‌خان را به نظر بسیار تحسین می‌دیدند، در حالیکه پادشاه خود را با دید تحقیر نظر می‌کردند.» (۹۷)

او برای حاکمیت ملی و تمامیت اراضی کشور از کشمیر تا سند و بلوچستان و از آنجا تا مرزهای هرات خود و برادران خود و هواداران خود را سپر بلا ساخته بود، تا کشور را از تباهی و خطر تجزیه نجات بخشد و متمردین و گردنکشان و بدخواهان دولت سدوزایی را نمی‌گذاشت سربلند کند و حتی دشمن دیرینه افغانی رنجیت‌سنگ تا زمانی که او حیات داشت. جرئت نمی‌کرد بر متصرفات درانی چشم بد و طمع‌اندازد، متأسفانه بی‌باکانه و عجولانه از سرحسادت و بدخواهی و کینه‌توزی شاهزاده نادان کور و بعد به دست پدرش به قتل رسید و بدین‌گونه طومار سلطنت هشتاد ساله سدوزایی بر کشور در هم پیچیده شد.

وزیر فتح‌خان و ارادتش به خانوادهٔ «خان علوم» قندهاری:

یکی از خانواده‌های علمی، فرهنگی و صاحب نام و نشان قندهار در دوره سلطنت سدوزایی و محمدزایی، خانواده قاضی نصرالله‌خان بارکزایی، قاضی‌القضات عهد سلطنت احمدشاه‌بابا است. قاضی نصرالله‌خان که با دودمانش در محل ارغسان قندهار زندگی می‌کرد. در زمان سلطنت احمدشاه‌بابا به مقام قضا در پایتخت کشور یعنی قندهار مقرر گشت و تا پای سلطنت احمدشاه‌بابا به این مقام باقی ماند و با حسن صورت و کمال عدالت‌پسندی از عهده پرمسؤولیت قضا بدر آمد.

به قول جناب پوپلزایی این شخص پدر مولوی‌محمداسمعیل معروف به «ژری نیکه» بوده که از معاصران احمدشاه و تیمورشاه درانی و از دوستان نزدیک و مشاوران بادانش سردار پاینده‌خان ابن حاجی‌جمالخان بارکزایی به شمار می‌رفت و در زمره علمای دینی عصر تیمورشاه صاحب نام و مقام ارجمندی بود.(۹۸)

مولوی محمداسمعیل، پدر مولوی محمد سعید ملقب به «خان علوم» یکی از شخصیت‌های معروف عهد سلطنت زمانشاه، شاه‌محمود، شاه‌شجاع و امیردوست‌محمدخان بود. مولوی محمدسعید همان مردی بود که پس از قتل سردار پاینده‌خان و دیگر سران اقوام در قندهار که از ترس زمانشاه هیچ‌کس را جرأت برداشتن اجساد مقتولین نبود، از زمانشاه اجازه گرفت و جسد او را به قریه ذاکر قندهار انتقال داد و دفن نمود. و سال بعد هنگامی که وزیر فتح‌خان به انتقام خون پدرش بر ضد زمانشاه اقوامش را به قیام واداشت، او دروازه شهر قندهار را بروی قشون شورشی باز نمود و هواداران شاه‌محمود به شهر داخل شدند و طبل سلطنت را به نوا درآوردند.

شاه‌محمود سدوزایی، پس از تصرف قندهار، مولوی محمدسعیدرا لقب «خان علوم» بخشید و سپس او را با خود به کابل آورد و به مقام قاضی‌القضاتی سلطنت برداشت. قاضی محمد سعید در اکثر سفرهای جنگی شاه‌محمود و وزیرفتح‌خان همرکابی می‌کرد و در آخرین سفر وزیر فتح‌خان به هرات از کابل وزیر را همراهی کرد و ظاهراً در قندهار توقف نمود، تا آنکه وزیر فتح‌خان توسط شهزاده کامران کور و محبوس و به قندهار

فرستاده شد در قندهار قاضی‌محمدسعید خان از وزیر فتح‌خان حتی‌المقدور پرستاری و دلجویی می‌نمود. وقتی شاه‌محمود و شهزاده کامران در سعیدآباد وردک دست به جنایت قتل وزیر نامی کشور زدند، باز هم همین قاضی محمد سعید خان جسد پاره‌پاره وزیر را بر پشت اسب به غزنی انتقال داد و در جوار زیارت علی لالا مدفون و فاتحه بر او خواند.

وزیرفتح‌خان نسبت به «خان علوم» قاضی محمد سعید خان بارکزایی ارادت و اخلاص فراوان داشت و این ارادتمندی او از متن حکمی بر می‌آید که در مورد انصراف تعقیب عدلی عبدالکریم‌خان اسحق‌زایی ناظر سردار محمدعلم خان وکیل‌الدوله از مدرک باقیداری پول تعمیر مسجد پل خشتی عنوانی قاضی مذکور از جانب وزیر فتح‌خان صادر شده است. قسمتی از متن این حکمنامه بنا بر ضبط جناب پوپلزایی در تاریخ تیمور شاه درانی قرار ذیل است:

متن حکمنامه فتح‌خان حسب‌الامر اشرف‌اعلی (شاه‌محمود)

«آنکه عالیجاه شریعت دستگاه، گنجور خز این فضل و کمال و خازن حال وقال، دانای اسرار معقول و منقول. خوانای رموز فروع و اصول، عقده‌کشای مسایل تدقیق و رهنمای طریق تحقیق،کامروای طالبان علم، کاشف رموز معانی، اکمل علمای اجل، کافه قاطبه قاطنین درانی افغان. رتبت‌افزای مدرسه افادت و افاغت، زینت پیرای محکم فصاحت و بلاغت، محسن‌الاخلاق علمای فهمای نجفه قضات بلند آیات بلده طیبه کابل مولانا محمدسعیدخان درانی خوانچه‌زایی بارکزایی که‌به یمن توجهات بلانهایات و عواطف جهاندرجات پادشاه صداقت آیات شریعت صفات علویت سماک ممالک مداربندگان عالیشان در دران محمودشاه پادشاه ضل‌الله جالس اریکه سنیه احمدشاهی شهریار ولی نعمی بر تبه رفیعه خانعلما و قاضی القضات محله عالیه شرعیه دارالسلطنه کابل سرافراز گردیده نزول سعادت شمول آن زبده علما و نخبه فقها را در مسند نشانه ارشاد اوامر شریعت با صناف مبارکی مبارک و بالاف فرخندگی فرخنده خواسته این مقصد بزرگ را بان سرامد فقهای قوم بارکزایی معلوم و مشهور داشته رقم می‌نمایم...» (۹۹)

چنانکه ملاحظه می‌شود، درین حکمنامه، واقعاً کمال حرمت‌گذاری و قدردانی و ارادتمندی اشرف‌الوزراء وزیر فتح‌خان مشهود است. همچنین در این حکمنامه از میرواعظ خطیب مسجد پل خشتی و معاش و مستمری او و موزون و خدمین و خدمه آن تذکر رفته و اجرای مصارف و موقوفه و انتخاب اشخاص مسؤول مساجد شهر کابل را در صلاحیت و اختیار قاضی القضات محمدسعیدخان بارکزایی گذاشته است.

سجع مهر محمدسعیدخان قاضی‌القضات در عهد شاه‌محمود بدین بیت منظور شده بود:

محمدسعید ازفضل حق مشهود شد   قاضی‌القضات شه‌محمود شد (۱۰۰)

در عهد سلطنت شاه‌شجاع نیز این مرد فاضل و دانشمند همچنان مورد احترام و اخلاصمندی شاه سدوزایی قرار گرفت و او را به مقام سابق (قاضی‌القضاتی) ابقا کرد و لقب «مربی الفضلا» به او بخشید و سجع مهر او بدین بیت زینت یافت:

زکلک خانه تقدیر بر نگین قضا   نوشته اینکه محمد سعید هر دو سرا

علاوتاً شاه‌شجاع وی را به سرپرستی کتابخانه نسخ خطی ارگ شاهی که گفته می‌شود دارای ۱۸ هزار نسخه قیمت‌بها بود نیز گماشت. بعدها امیر دوست‌محمدخان پس از آنکه قندهار را با کابل ملحق ساخت (سال ۱۲۷۲ هجری) این ۱۸ هزار نسخه را به مولوی محمدسعیدخان علومی بخشید که واقعاً گنجینه بزرگ علمی به خاندان علومی تعلق گرفت. (۱۰۱)

جناب پوپلزایی معتقد است که لقب «خان‌علوم» از عهد احمدشاه‌بابا تا عهد شاه‌محمودسدوزایی به چند شخصیت بزرگ علمی کشور اطلاق یافت اما صرف این لقب در خاندان قاضی نصرالله‌خان بارکزایی تا عهد سلطنت محمدزایی شهرت پیدا کرد و باقی ماند. (۱۰۲)

در سال ۱۲۷۲ هجری قمری وقتی امیر دوست‌محمدخان به قندهار رفت، نخستین کاری که انجام داد، این بود که مولوی محمدسعیدخان «خان علوم» را که پیرو خانه‌نشین شده بود، بروی تخت روان نزد خود خواست و مجدداً او را به حیث قاضی‌القضات عوض مولوی غلام‌محمد مقرر و امر کرد تا منادی در پیشاپیش تخت روان قاضی‌القضات در شهر قندهار حرکت کند و عزل قاضی غلام‌محمد و تقرر مولوی محمدسعیدخان بارکزایی را عوض او به گوش مردم برساند. (۱۰۳)

امیردوست‌محمدخان در بازگشت از قندهار قاضی محمدسعیدخان را با خود به کابل آورد و وقتی بنا به دعوت انگلیس‌ها خواست، در رأس هیئت بزرگ از کابل به جمرود پشاور برود (۱۸۵۶ م) قاضی محمدسعیدخان‌بارکزایی را نیز با خود همراه برد. (۱۰۴) چنان معلوم می‌شود که امیردوست‌محمدخان مانند برادر بزرگ خود وزیر فتح‌خان به قاضی‌القضات مذکور سخت ارادت و اخلاص داشته است و این خلوص نیت او نسبت به وی علاوه بر اینکه از جهت فضیلت علمی و تقوی و عدالت گستری این مرد بزرگ بوده است، بلکه به این دلیل که هر دو از یک تبار و یک عشیره نیرومند در قندهار منشأ می‌گرفته‌اند و پدر و پدر کلان‌خان علوم معاصر و دوست نزدیک حاجی جمالخان بارکزایی نیز بوده است. لذا امیر دوست‌محمدخان می‌خواست این رشته را همچنان محکم و استوار داشته باشد، و از این طریق درس اتحاد و صمیمیت و قوم پروری را برای فرزندان خویش بدهد.

چنانکه امیر شیرعلی‌خان و امیر محمدافضل‌خان و امیر عبدالرحمن‌خان و امیر حبیب‌الله‌خان و امیر امان‌الله‌خان نیز ثم به ثمه بتاسی از روش پدران و نیاکان خویش این خانواده دانشور را همواره مورد احترام عمیق خود قرار داده‌اند.

بنا بر کتاب تیمورشاه درانی، قاضی محمدسعیدخان «خان علوم» از عمر بسیار زیاد برخوردار شده و بیش از ۸۰ سال زنده‌گی‌اش را وقف و صرف مسایل شرعی و کار قضا نموده است و سرانجام در کابل داعی اجل را لبیک گفته، در نزدیکی مزار عاشقان و عارفان (ع) مدفون شد. وگذر «خان‌ملا» یا «خان‌ملاخان» واقع شور بازار کابل بنام همین شخص از عهد شاه‌محمود سدوزایی تا امروز معروف شده است. (۱۰۵)

از این مرد نامور علم و فضیلت دو پسر به نام‌های ملا عبدالسلام و ملا عبدالرحمن‌خان به جا ماندند که هر دوی آنها مانند پدر خویش از علوم معقول و منقول بهره کافی و وافی داشتند. ملا عبدالرحمن‌خان پس از مرگ پدرش به مقام پدر یعنی برتبه «خان‌علوم» شناخته شدو بحیث قاضی القضات پایتخت کشور (کابل) مقرر گشت. این شخص در سفر الحاق هرات به کابل در سال ۱۲۸۸ه‍=۱۸۶۳ با امیر دوست‌محمدخان به هرات رفت و بدون شبهه بر جنازه امیرکبیر درهرات نماز خوانده است. پوپلزایی از قول میرزا محمدحسن دبیر که گویا فتحنامه هرات را نوشته است می‌گوید که مولوی عبدالرحمن‌خان (خان علوم) رئیس هیئتی بود که از طرف امیرکبیر برای تثبیت و ضبط دارایی و اشیاء قیمتی خانواده شهزاه کامران و وزیر یارمحمدخان تعیین شده است.

این شخصیت فاضل در عهد امیر شیرعلی‌خان و امیر محمدافضل‌خان و عهد حکومت امیر عبدالرحمن نیز رتبه «قاضی القضات» داشته است و گفته می‌شود که کتابی هم در رد عقاید و هابیه نوشته و در مطبعه

مصطفایی بالاحصار کابل به طبع رسیده است.
اتفاقاً جناب پوپلزایی بروی پشتی کتاب مذکور این عبارت را خوانده است: «الحمدالله که رساله هذا موسوم به حجةقویه در ابطال عقاید و هبیه غویه از تألیفات علامه زمان و فهامه دوران ملا عبدالرحمن‌الشهربه خان ملاخان، حسب الامر بنده‌گان سکندرشان امیرکبیر امیرشیرعلی‌خان در دران، والی ممالک افغانستان حفظه‌مااالله من الحوادث‌الدوران به حرمت نبی آخرالزمان در دارالسلطه کابل در مطبعه مصطفا وی به اهتمام میرزامحمدصادق حُلیه طبع پوشیده، سنه ۱۲۸۸ هجری قمری» (۱۰۶)
بنابر نوشته مرحوم علامه حبیبی، کتاب‌های دیگری از مولوی عبدالرحمن (خان علوم) به نام‌های «فیصل التفرقه بین النصال و الناجیه» محفوظ در کتابخانه خطی کابل (ظاهراً آرشیف ملی) تألیف در سال ۱۲۸۹ هجری مطابق ۱۸۷۲ میلادی. (۱۰۷) و «نصیحةالمؤمنین و فضیحةالشیاطین» در رد عقاید رافضیه تألیف سال ۱۲۵۰ هجری قمری مطابق ۱۸۳۴ میلادی، محفوظ در کتابخانه شخصی آقای سلیمی قندهاری از ایشان بازمانده‌اند. (۱۰۸)
مولوی عبدالرحمن‌خان (خان علوم) مانند پدر بزرگوار خویش از عمر دراز بهره‌مند شده و چون یکی از رجال مطلع و آگاه عصر سلطنت امیرکبیر و امیر شیرعلی‌خان و اولاده آن بوده است، لذا اکثر وقایع و اتفاقات تاریخی را از زبان او یادداشت می‌کردند، زیرا کمتر رجالی مانند آن پسر و پدر از عهد زمانشاً و تا زمان امیر عبدالرحمن‌خان در قید حیات بوده‌اند.
خان‌ملاخان عبدالرحمن‌خان بارکزایی در شیوه‌کی کابل صاحب اراضی زراعتی و قلعه‌یی بود که «قلعه نه برجه شیوکی» بنام «قلعه خان علوم» هنوز میان مردم محل معروف و مشهور است و هم درآنجا وفات و به خاک سپرده شده است.
امیرعبدالرحمن‌خان به این شخصیت علمی و روحانی کشور اعتقاد راسخ داشت و می‌گویند وقتی امیر از مرگ او مطلع شد. به فرزندان خود هدایت داد که جنازه او را شما خود بر دوش بردارید، زیرا خدماتی که او و پدرش به خاندان ما نموده است، هرگز فراموش شدنی نیست و آنها نیز چنان کردند که امیر فرموده بود. (۱۰۹)
از خان علوم (عبدالرحمن‌خان) چهار پسر به نام‌های ملا سعدالدین‌خان قاضی القضات دوره سراجیه و یکسال در عهد امانیه و ملا عبدالعزیزخان قاضی جلال‌آباد و ملاعبدالودودخان قاضی بلخ و محمدحسن‌خان باقی ماندند. ملاسعدالدین‌خان همان شخصی بود که بنماینده‌گی امیرعبدالرحمن بحیث رییس‌هیئت تعیین خط سرحدی بین ایران و افغانستان و مستملکات روس سهم فعال گرفت و بعد والی هرات مقرر شده و سپس برای مدت ۱۹ سال هم به عنوان قاضی‌القضات در دربار کابل انجام وظیفه کرد و اکثریت کتب علوم دینی آن عصر که از طرف دولت افغانستان به چاپ رسیده بود از نظر او گذشته است و در عین حال مشاور امور شرعی شخص پادشاه نیز بوده است. علاوتاً در سره کردن و صحت نمودن سراج التواریخ، سهم فعال و چشمگیر داشته است، چنانکه در دیباچه آن کتاب از وی یاد شده است.
به گفته مرحوم علامه حبیبی، خان علوم سعدالدین خان در سال ۱۳۰۷ هجری قمری کتاب «ازالة الشین فی حق الوالدین...» خود را نوشت. (۱۱۰)
قاضی سعدالدین‌خان «خان علوم» در سال اول سلطنت اعلیحضرت امان‌الله‌خان غازی نیز سمت قاضی‌القضاتی داشت و سرانجام به تاریخ ۴ میزان ۱۲۹۸ شمسی در شیوه‌کی کابل بدرود حیات گفت و

اعلیحضرت امان‌الله‌خان در تشییع جنازه آن مرحوم شخصاً شرکت جست. (۱۱۱)
قاضی سعدالدین به گفته دانشمند نامی عصر ما، اکادمیسین رشاد، شاعری چیره‌دستی نیز در زبان دری و عربی بود و اشعار او در این دو زبان به تخلص طالع موجود است. نمونه کلام شعر دری او اینست:
مخمس بر غزل حافظ شیرازی

(مطلع)

دشمن! در جنگ من و دوست چه گردی دلشاد — در تغیّر بود این معرکه کون و فساد
گر بیک چشم زدن می‌شود عکس او ایجاد — شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد
حوریان رقص‌کنان ساغر مستانه زدند

(مقطع)

طالع از شعر تو باشد همه چون درخشاب — کی توان گفت، غزل عارف شیراز جواب
چون شنا نیست ترا پای منه در گرداب — کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

از قاضی سعدالدین خان یازده پسر به‌جا مانده بدین نام‌ها:
۱- عبدالشکورخان، بعد از فوت پدر رتبه قاضی‌القضاتی یافت.
۲- عبدالعلی خان تا رتبه جنرال ملکی رسید. و در جنگ استقلال اشتراک ورزید و دین ملی خود را ادا کرد.
۳- عبدالکریم خان، حاکم مهاجرین و ناقلین و بعد حاکم غزنی و مدتی حاکم اعلی مشرقی و زمانی نایب الحکومه بلخ و قندهار و سپس رییس تنظیمیه هزاره‌جات مقرر شد و چهار مرتبه به زیارت بیت‌الله شریف مشرف گشته است.

وقتی ستره محکمه در زمان محمدظاهرشاه تأسیس شد، در زمره اعضای معتبر ستره محکمه یکی از پسران با فضل و دانش همین عبدالکریم‌خان بارکزایی، غلام‌علی کریمی بود. پسر ارشد عبدالکریم‌خان عبدالقیوم‌خان نام داشت که به‌رتبه جنرالی رسیده بود و از همین خانواده شخصیت‌های برجسته نظامی به نام‌های جنرال نورالحق علومی و برادرش جنرال عبدالحق علومی در دهه (۷۰-۱۳۶۰ ش) به مقامات ارجمندی رسیدند و مدت چندین سال یکی از آنان (نورالحق علومی) قوماندان قول اردوی قندهار و رییس تنظیمیه قندهار بود که در دشوارترین دوره جنگ سیزده ساله وسلطه روس هادر افغانستان از عهد وظایفشان باکمال تدبیر و حسن صورت بدر آمدند و شایستگی و درایت اداره امور کشور را از خود تبارز دادند. اینان نواسه‌گان عبدالکریم‌خان و پسران عبدالعظیم‌خان‌اند. با دریغ و درد فراوان باید گفت که جنرال عبدالحق علومی در ۲۶ رمضان سال ۱۳۷۱ در کابل بر اثر سوء قصدی به قتل رسید.
به گفته جناب اکادمیسین رشاد، سیدمحمد میوند علومی نیز از مشاهیر این دودمان است که زمانی در دهلی به‌سر می‌برد و برای آژانس‌های اروپایی خبرهای که به افغانستان و افغانان تعلق داشته را تهیه می‌کرد.
برادر سیدمحمد میوند، سلطان احمد علومی مشهور به سلطان‌جان است که شخص مطلع و فهیم و فاضل است و تا سال ۱۳۷۱ در کابل زندگی می‌کرد مگر پس از سقوط رژیم کابل به هند مهاجرت نموده‌است.
این دو فرزند مرد وطن‌خواه، پسران جنرال عبدالعلی خان معروف به خان آغا نامند. که اولی اکنون در پاکستان و دومی در هالیند زندگی میکند.
۴- نوراحمدخان
۵- محمدحسین‌خان



مرحوم عبدالکریم خان نائب الحکومه ابن قاضی القضات سعدالدین خان



مرحوم سعدالدین خان (خان علوم) قاضی القضات عهد امیر حبیب الله خان
و یک سال در عهد امانی

استدراک:

مؤلف پس از چاپ اول این اثر، نسخه‌ای از آن را برای جنرال نورالحق علومی فرستاد و تقاضا نمود تا نظر تکمیلی و اصلاحی خود را در مورد رجال خاندان «خان علوم» و نیز دربارهٔ برادرش، جنرال عبدالحق علومی و یکی دو خاطره از دوران ماموریت خودش را در قندهار برایم بفرستند. چندی بعد ضمن یادداشتی بصورت خیلی فشرده و مختصر نظریات مفید تکمیلی و اصلاحی خود را برایم ارسال کردند که نکات ذیل به استناد آن یادداشت در اینجا بازتاب می‌یابد. او نوشته است:

«پدرم مرحوم عبدالعظیم‌خان پسر دوم مرحوم عبدالکریم‌خان نایب‌الحکومه بود. چون برادر ارشدش در زمان اعلیحضرت امان‌الله‌خان به شهادت رسیده بود، او بزرگ برادران و مورد احترام همه اعضای فامیل بود. تحصیلات مکتب حکام را داشت. در زمان اعلیحضرت مرحوم امان‌الله‌خان، حاکم کوهدامن و دولت‌آباد مزار و ... بود.

هنگامی که مرحوم غلام‌نبی‌خان چرخی تدارک حمله بر سقوی‌ها را جانب کابل به نفع امان‌الله‌خان میگرفت. مرحوم عبدالعظیم‌خان وظیفه قوماندانی کوتوالی مزار (قوماندانی امنیه مزار شریف) را عهده‌دار بود. یکی از خاطرات او هنگامی که حاکم کوهدامن بود این بود که حبیب‌الله بچه سقو به دزدی دال‌نسک و رهزنی گرفتار و محکوم به جزا گردید. بعد از آنکه عهد کرد دیگر رهزنی نکند، مورد عفو قرار گرفت و بخدمت سربازی سوق گردید. باری در برخوردی که با چند رهزن در کوتل خیرخانه صورت گرفت و حبیب‌الله نگذاشته بود که تفنگ دولت بدست رهزنان بیفتد، مورد تفقد و پاداش قرار گرفت»

عبدالعظیم‌خان به جوانمردی و مهمانوازی و سخاوت و داشتن صله رحم بر مستمندان شهرت داشت و به عظیم‌جان معروف بود.

همچنان دریادداشت آمده است که جنرال عبدالحق علومی به تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۱۹ ش در کابل متولد شده و یکسال و پنج ماه بعدتر از او برادر دیگرش نورالحق علومی در تاریخ ۲۰ اسد ۱۳۲۰ ش در شهر کابل بدنیا آمده است. همچنان در یادداشت میخوانیم که هر دو برادر یکجا ابتدا در لیسهٔ نجات (لیسه امانی) شامل شده‌اند و بعد از صنف چهارم از آنجا به لیسه حبیبیه تبدیل و بدروس خویش ادامه داده‌اند و باز هم یکجا تحصیلات نظامی را در پوهنتون حربی به پایان برده‌اند. بعدها عبدالحق علومی در قطعات فرقه ۷و۸ مرکز و مدت زیادی را در اسمارکنرها اجرای وظیفه کرد.

در سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ برای تحصیل عازم شهر ادیسه اتحاد شوروی وقت شد. آخرین وظیفه‌اش در گارد جمهوری داودخان به حیث آمر کشف بود. او «در قیام هفت‌ثور اشتراک نداشت. آنطوریکه حق‌شناس و جنرال عظیمی و دیگران مینویسند، مغرضانه و عاری از حقیقت و معلومات غلط به تاریخ نویسان است. زیرا وی بعد از هفت ثور به تقاعد سوق گردید و من رهسپار زندان پلچرخی گردیدم.»

جنرال نورالحق متذکر میشود که «عبدالحق علومی بعد از ۶ جدی ۵۸ باز هم مدتی بیکار بود و سپس در وزارت دفاع بحیث افسر عادی شامل خدمت گردید. در سال ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ ش در حالیکه افسر وزارت دفاع بود، مدتی به زون قندهار اعزام شد. مدتی معاون آن زون و تقریباً یکسال امور آمریت زون را نیز به پیش برد، ولی فرمان تقرر نداشت. در اواخر سال ۱۳۶۲ ش به حیث مسئول شعبه دفاع و عدل کمیته مرکزی حزب د.خ.ا مقرر و تا اخیر (الی سقوط دولت دکتور نجیب‌الله) در آن وظیفه باقیماند. او پس از لغو شعبه دفاع و عدل در سرطان ۱۳۶۹ بحیث منشی شورای عالی دفاع وطن و منشی جلسات قرارگاه سرقوماندانی قوای مسلح اجرای وظیفه نمود و سعی کرد تا اسناد و مدارک دورهٔ کارکردگی شعبه دفاع و عدل و فیصله‌ها و تصمیمات سرقوماندانی اعلی قوای مسلح را تدوین و به آرشیف کمیته مرکزی حزب وطن تحویل نماید.

۶- احمدعلی خان که سی سال قاضی ابتداییه و مرافعه شهر هرات بوده است.

۷- نصرالدین خان

۸- غلام حسین خان

۹- محمد فاروق خان

۱۰-محمد ابوبکر خان

۱۱- محمد عثمان خان

اکنون برویم سراغ دومین پسر قاضی محمد سعید خان(خان علوم) که مولوی عبدالسلام نام داشت، موصوف قاضی القضات عهد امیر شیرعلی خان در هرات بود و مهر قضای او در یکی از احکام شرعی که در مورد متولی خرقه قندهار نوشته شده به این عبارت آمده است:

خاک پای تو یا رسول انام سرمه هر دو چشم عبدالسلام (۱۱۲)

مرحوم حبیبی در حواشی یک جلد از کتاب «تیمورشاه درانی» در صفحه ۷۰۰ جلد دوم محفوظ در انجمن تاریخ» در مورد قاضی عبدالسلام بارکزایی چنین یادداشت کرده است: قاضی عبدالسلام خان با سردار محمدایوب خان به هند رفت و در آنجا مرده است و بقایای احفاد او را من در لاهور دیده ام.»

جناب پوپلزایی از سه پسر قاضی عبدالسلام خان بارکزایی به نام های قاضی نورالدین خان، قاضی شمس الدین خان و عبدالعظیم خان نام برده است. (۱۱۳)

پسران مرحوم عبدالکریم خان نایب الحکومه:

۱- عبدالرحیم خان

۲- عبدالعظیم خان

۳- نظام الدین جان - ۴ - قاری عبدالخالق خان (پدر دکتر عبدالواحد کریم دیپلومات و سفیر افغانستان در مصر و در واشنگتن)

۵- جنرال عبدالقیوم خان

۶- علی احمد خان

۷- ولی محمد خان

۸- عبدالباقی خان کریمی، شاعر، نویسنده و ادیب و اهل مطبوعات و مدتی مسئول جریده اتفاق اسلام هرات و رئیس دیوان محاسبات بود.

۹- محمد حسین خان

۱۰- قیام الدین خان

۱۱- عبدالکریم خان

۱۲- غلام علی کریمی، استاد فاکولته و رئیس فاکولته و عضو ستره محکمه (عضو شورای عالی قضا) در عهد ظاهر شاه.

۱۳- غلام عمر خان، بعد از کودتای داود خان به جنرالی رسید و مدتی با داود همکاری نمود.

۱۴- غلام عثمان خان مشهور به شیرجان علومی، نویسنده و اهل مطبوعات بود و مدت ۳۲ سال در تشریفات دربارشاهی به حیث معاون و رئیس آن دستگاه بکمال صداقت کار کرد و سرانجام بعد از کودتای ثور به امریکا مهاجر شد و در همانجا چشم از جهان پوشید، روانش شاد باد.

تقریباً این کار را با علاقمندی و اصرار خود انجام داد. زیرا آن را یک وظیفه ایمانی و وجدانی خود می‌پنداشت، تا اسنادی را که از دوران کارکردگی وی و همکارانش از اثر احکام رهبری بوجود آمده بود و مؤید اجرآت آن شعبه بود، در آرشیف حزبی حفظ گردد و معتقد بود که این مدارک برای نسلهای آینده و مؤرخین اسناد خوبی خواهد بود ولی با تمام زحماتیکه متقبل شد بعد از رسیدن مجاهدین به کابل و اشغال مقر شورای مرکزی حزب وطن، همه آن اسناد سوختانده و یا تلف شد.»

نگارنده که جنرال عبدالحق علومی را از نزدیک دیده است، میتواند بجرئت اذعان نماید که دستش بخون مردم بی‌گناه کشور هرگز آلوده نشده بود. و با آنکه در یک مقام مؤثر حزبی - دولتی قرار داشت، هرگز از آن مقام و موقعیت خود سوء‌استفاده ننمود و خود را برتر از دیگران بر نشمرد. او مردی غیرمتعصب و بی‌تکبر بود و برخلاف آنعده حزبیان بدوران رسیده‌ایکه در سایه قدرت بیگانه، افراد غیرحزبی را بدیدهٔ نوکران زرخرید و حلقه بگوش خود میدیدند، او همه مردم کشور را به چشم برادر و باهم برابر میدید و با همه مراجعین و مردمی که با او در تماس می‌آمدند، با خوش‌رونی و مهربانی و صمیمیت که از تربیت ذاتی و خانوادگی او منشأ میگرفت، برخورد مینمود. سیمای مردانه، جذاب و پر وقار داشت و در پهلوی سیرت و صورت نیکویش، شخصیت مملو از احترام‌گذاری به مردم فرودست جامعه داشت. او به عنعنات پسندیدهٔ ملی و رسوم و آداب قومی و محلی و مذهبی احترام میگذاشت و سعی میکرد خدمتکار صادق برای همه مردم کشور خود باشد. از جنگ برادرکشی و دسایس بیگانگان در کشور رنج می‌برد و جدا آرزو داشت هرچه زودتر صلح و امنیت بکشورش باز گردد تا مردم در پناه صلح و امنیت به کار و بار زندگی خویش برسند. حتی در آن روزگاریکه مجاهدین بر شهر کابل مسلط شده بودند و او هیچ مقام و منصب دولتی نداشت، بداد مظلومان و مصیبت رسیدگان میرسید و از کمک و مشورت نیک خویش دریغ نمیورزید.

برایش فرقی نمیکرد که طالب کمک چه کسی و از کدام قوم و قبیله است، حزبی است یا غیرحزبی، اراکین دولت است یا رعیت؟

در هر حال خوشحال میشد که از دستش کمکی به یک هموطنش برآید و آنرا انجام بدهد. خلاصه او انسان وطنخواه، مردم‌دوست، متواضع ، پرحوصله، مؤدب، صمیمی و خوش برخورد و با تمکین بود. اما افسوس و صد افسوس که دشمنان کوردل از درک و تشخیص یک چنین شخصیت برازنده و کم نظیر عاجز آمدند و او را در یک روز مبارک ماه رمضان ۱۳۷۱ش یکجا با برادر جوانتر از خودش موسوم به جگتورن عبدالرشید علومی که چهل سال از عمرش گذشته بود، در عین روز و توسط عین تبهکاریی مروت به شهادت رساندند. روان‌شان شاد و یادشان گرامی باد. از عبدالحق علومی سه پسر جوان بنام‌های اجمل، ایمل و بکتاش برجای مانده است که قرار معلوم اکنون در هالیند زندگی میکنند و مصروف تحصیل و کسب دانش‌اند.

جنرال نوراحلق علومی در یادداشت ارسالی خود خیلی فشرده در مورد خود میگوید: «خاطرات دورهٔ خدمتم را نمیتوانم به جرأت حالی کنم نشود بخطا روم، زیرا تا ۱۳۷۱ بیش از ۳۲ سال را در بر میگیرد. (بنابراین او در سال ۱۳۳۹ موظف به انجام وظایف نظامی شده است.) نزده سال اول آن در قطعه سپری شده. از جمله یازده سال اخیر آن الی هفت ثور ۵۷ بحیث استاد کورس عالی افسران به تدریس افسران جوان و بلند رتبه اردو مشغولیت داشتم از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ عازم ایالات متحده امریکا شدم. از نیمهٔ دوم سال ۵۷ الی ۶ جدی ۵۸ در زندان پلچرخی سپری شد. از جدی ۵۸ الی ۱۳۶۰ رئیس ارکان و کفیل قوماندانی قوای مرکز و بقیه آن در سمت جنوب و جنوب غرب کشور (قندهار) سپری گردید. از ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ ش (۱۹۸۶ تا ۱۹۸۷) غرض تحصیلات ارکانحرب عازم اتحاد شوروی وقت گردیدم.»

جنرال نورالحق علومی بیش ازاین دربارهٔ خود نگفته و از بیان هرگونه خاطره رزمی خودداری نموده است.دراینجا لازم می بینم متذکرشوم که

دگرجنرال علومی هنگامیکه رئیس تنظیمهٔ قندهار بود آنچنانکه من از زبان نزدیکترین همکاران او (جنرال احمد و جنرال لعل محمد) و نیز از زبان بعضی از مجاهدین آن ولایت شنیده‌ام، مردی خیلی مهربان، خوش برخورد و دلسوز نسبت به مجاهدین بود. او در اکثریت عملیات بزرگ محاربوی بر ضد اپوزیسیون شخصاً اشتراک میورزید و بدون آنکه حتی یک مرمی از جانب نیروهای تحت فرمانش بسوی مواضع اپوزیسیون شلیک گردد، خود بدون سلاح، با یک یا دو نفر از افرادش بداخل مواضع جنگی مجاهدین میرفت و با روحیهٔ کاملاً وطن پرستانه، مسایل ومشکلات را با آنان در میان میگذاشت و مخالفین دولت را قانع میساخت که راکت پراکنی و بمباران بر مواضع نیروهای دولتی یا مخالفین مشکل را حل کرده نمیتواند، بلکه فقط سبب کشتار هموطنان و ویرانی کشور میگردد و این کار نه به نفع مجاهدین است و نه به نفع دولت و رژیم، جنرال علومی حتی با اسیران مجاهد نیز چنان از در لطف و مهربانی پیش می‌آمد که با بوسه زدن بر سر و رویش و تمجید از شهامت و شجاعتش نه تنها اسیر را با مهربانی رها مینمود، بلکه مبلغی هم برای خرج راه و مصرف خانواده‌اش به او می‌بخشید و وعده میداد هر وقت مشکل اقتصادی یا سیاسی داشته باشد به او مراجعه کند و یا احوا ل بدهد، البته حتی‌المقدور در حل مشکل اوخواهد کوشید. از این است که وقتی مجاهد اسیر خود را با چنین لطف و احسانی روبرو میدید، دیگر گرویده‌اش میشد و به هیچوجه حاضر نمیگردید، به عملیات تروریستی و دهشت افگنی در قندهار دست بزنند. برخورد صمیما نهٔ جنرال علومی با اپوزیسیون در قندهار او را از محبوبیت فوق العاده در میان مردم آن ولایت اعم از مجاهدین و غیر مجاهدین برخوردار ساخت، تا آنجا که رژیم دکتورنجیب‌الله از محبوبیت کم‌نظیر او در میان مردم مخالف و موافق دچار خوف گردید و او را از آن ولایت بمرکز خواستند و سپس به اتحاد شوروی فرستادند. با دور شدن جنرال علومی از قندهار، مجدداً ناآرامی‌ها و زد و خوردها و راکت پراکنی ها بر شهر از طرف مجاهدین آغاز شد و دولت خود را در تأمین امنیت شهرقندهار عاجز دید و بناچار دوباره جنرال علومی را از اتحاد شوروی فراخواندند، و او را به قندهار فرستادند.

گفته میشود، هنگامی که طیارهٔ حامل جنرال علومی از فضای غزنی عبور میکرد، از جانب نیروهای امنیتی مستقر در آن ولایت، مورد شلیک راکت ضد هوائی قرار گرفت، ولی طیاره مذکور مورد اصابت راکت قرار نگرفت و هنگامی که بمیدان هوائی قندهار نزدیک میشد، خبری اضطراب انگیز از مرکز به قوت‌های امنیتی مستقر در میدان هوائی قندهار مخابره شد که رهبر حزب اسلامی حکمتیار آن طیاره را اختطاف نموده، بایستی سقوط داده شود، اما قوماندان قول اردو و سایر جنرالان حاضردر میدان هوائی از این خبر مشکوک شدند و با حفظ ترتیبات امنیتی، گذاشتند تا طیاره بر زمین بنشیند و ببینند که چه کسی ازآن بیرون میآید. وقتی طیاره بزمین نشست، برخلاف تصور برخی ها، دیدند جنرال علومی از آن بیرون آمد نه حکمتیار سپس جنرال علومی با همراهان خود بشهر قندهار رفت و با استقبالی گرم و بی نظیر هزاران تن شهریان قندهار اعم از مجاهدین و غیره اقشار مردم روبرو شد و هنگام مصافحه و ادای احترام، مردم صدها گوسفند را در قدم او قربانی کردند و او با امتنان از این قدردانی از مردم خواهش نمود تا از کشتار بیشتر حیوانات دست بگیرند. از اینجا میتوان به میزان محبوبیت او در میان مردم قندهار پی‌برد. بدون تردید جنرال علومی در آینده نیز با برخورداری از پشتوانه قومی و شهرت نیک خاندانی و سوابق نیک کاری خود در ولایت قندهار، نقش موثری در دولت آینده افغانستان ایفا خواهد نمود. اما تنها نقطهٔ ضعف او همانا انتسابش به حزب کمونیست خلق و پرچم است که مخا لفین میتوانند از آن به حیث حربه‌ای علیه او استفاده کنند و هر گاه او بتواند این نقطهٔ ضعف را از خودش دور کند، بسیار ممکن است که روزی در صورت انتخابات برای ایجاد یک حکومت فراگیر مردمی و قانونی در افغانستان از میان مردم قندهار برگزیده و برنده شود. جنرال علومی اکنون در کشور هالیند زندگی‌دارد.

تورن جنرال الکساندر لیاخفسکی در تازه ترین کتاب خود(توفان در افغانستان) در مورد جنرال نورالحق علومی اینطور مینویسد:«آنچه که بیشتر شایان توجه است، برکناری استاندار نظامی قندهار و فرمانده سپاه دوم ارتش نورالحق علومی است که همزمان او را به گونهٔ اعلام ناشده از دست‌زدن به پویاییهای اجتماعی ـ سیاسی و نظامی منع کرده بودند.

روشن گردید که چنین گامی از سوی رییس جمهور افغانستان گویا به خاطر همسویی نورالحق علومی با هواداران وزیر دفاع پیشین شهنواز تنی و کاستیها در وظیفه، برداشته‌شده بود. من چندین بار با استاندار نظامی قندهار دیدار کرده بودم، از اینرو میتوانم با اطمینان بگویم که او هیچگاهی به هواداران تنی ربطی نداشت. از این رو اظهارات رییس جمهور ناروا بود. علت اصلی آن بود که نورالحق علومی که زادگاهش قندهار بود، در میان بیشتر قبایل استانهای جنوب افغانستان محبوبیت داشت. پس از گماشته‌شدن به سمت استاندار نظامی استان او توانست از ریشه اوضاع را در این ناحیه باثبات گرداند. برغم آنکه نمی‌توان گفت که در بسیاری از موارد برخورد انتقامجویانه با حل مسایل و همچنان بی‌پروایی به دستورها و خواستهای آمران بالایی مشاهده میشد، بر او روانشناسی «حضرت اشرف» چیره بود. مگر کارها را پیش میبرد و پیروزمندانه پیش میبرد. به هرحال با آمدن او جوانه‌های بهروزی در قندهار روییدن گرفت.

نورالحق علومی به یاری ریش‌سفیدان و پیرمردان قبایل و سرشناسان برجستهٔ محلی توانست از راه صلح‌آمیز در روند تقریباً سه سال فعالیتهای رزمی تشکیلات باندها را در ناحیهٔ جنوب افغانستان ـ جایی که سپاهیان زیرفرمان او استقرار داشتند ـ به صفر ضرب بزنند. مرکز از او میخواست با اپوزیسیون بجنگد. افزون بر آن او بگومگوهایی با رجال حزبی و کارکنان وزارت امنیت دولتی سطوح مختلف که علل گوناگون داشتند، میکرد و آنها را تحویل نمی‌گرفت. او همچنان در بسیاری از مسایل مشی آشتی ملی دیدگاههای متفاوتی از نجیب‌الله داشت.

با توجه به اتوریتهٔ روزافزون خاندان علومی (برادر بزرگ نورالحق، عبدالحق علومی بزرگ در کمیتهٔ‌مرکزی حزب وطن مسوول شعبهٔ عدل و دفاع کمیتهٔ‌مرکزی بود) در میان مردم و نظامیان و اساساً دیدن یک حریف بالقوه قدرت شخصی در سیمای او، نجیب هر دو برادر را از کرسیهایشان برکنار کرد و از پرداختن به هرگونه فعالیت منع کرد. این کار موجب برانگیختن ناخشنودی در استانهای جنوبی کشور گردید. بسیاری از رجال قبایل محلی در اپوزیسیون دولت قرار گرفتند یا موقف بیطرف را در قبال ارگانهای دولتی اتخاذ نمودند در نتیجه اوضاع به شدت بی‌ثبات گردید. فعالیت رزمی اپوزیسیون در جنوب افغانستان افزایش یافت.»(۱۱۴)

با توجه در تاریخچهٔ خاندان «خان علوم» بارکزائی، من به این نتیجه رسیده‌ام که، در طول ۲۵۰ سال عمر دولت معاصر افغانستان، در تمام فراز و فرودهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور، هیچ یک از رجال مهم این خاندان معروف و صاحب رسوخ، در برابر زر یا زور قدرتمندان و یا بخاطر کسب مقام و رتبه خود را نفروخته‌اند. و در تمام سطوح مختلف خدمتگذاری، هرگز مرتکب خیانت، جنایت و عملی که آنان را در برابر تاریخ و مردم کشور سرافکنده سازد، نشده‌اند. پس افتخار و احسنت برکرکترذاتی و تربیت عالی این خاندان با فضل و کرم قندهاری.

بنابراین جنرال نورالحق علومی با برخورداری از شهرت نیک تاریخی یک چنین خانوادهٔ نیکنام، مسلماً حق دارد تا خاطرات خود را از کار و پیکار خود برای نجات مردم کشور از دسایس و توطئه‌های دشمنان وطن بنویسد.

بدون تردید یک چنین خاطراتی که بر مبنای صداقت، مردم‌دوستی، وطنخواهی، از خودگذری، برخورد نیک با زیردستان و مراجعین، فروتنی و مهرورزی و عاری از حب و بغض سیاسی باشد، درس بزرگ تاریخی برای نسل‌های بعدی خواهد بود و مورد پسند و پذیرش همگان قرار خواهد گرفت.

و اما خاطرات آن عده جنرالانیکه دستان‌شان به خون آزادیخواهان وطن آلوده است و بخاطر جاه و مقام و رتبه از کشته هموطنان پشته‌ها ساخته و از هر سطر نوشتهٔ‌شان بوی خون هموطن ما به مشام میرسد و از هر صفحه آن گندگی خودنمائی بیگانه‌پرستی، وطن‌ستیزی، جنایت،خیانت به وطن، خوش‌خدمتی به بیگانگان و بیگانه‌پرستان و... متصاعد باشد، طبیعی است که چنین خاطراتی بدل چنگ نمی‌زند و مقبول خاطر خواننده واقع نخواهد گشت. زیرا اساس چنین خاطراتی از همان آغاز بر کژ اندیشی، و نادرستی و پلشتی و خوارشمردن هموطنان استوار گشته و کس مباد که بر چنین نوشته‌های باور پیدا کند.

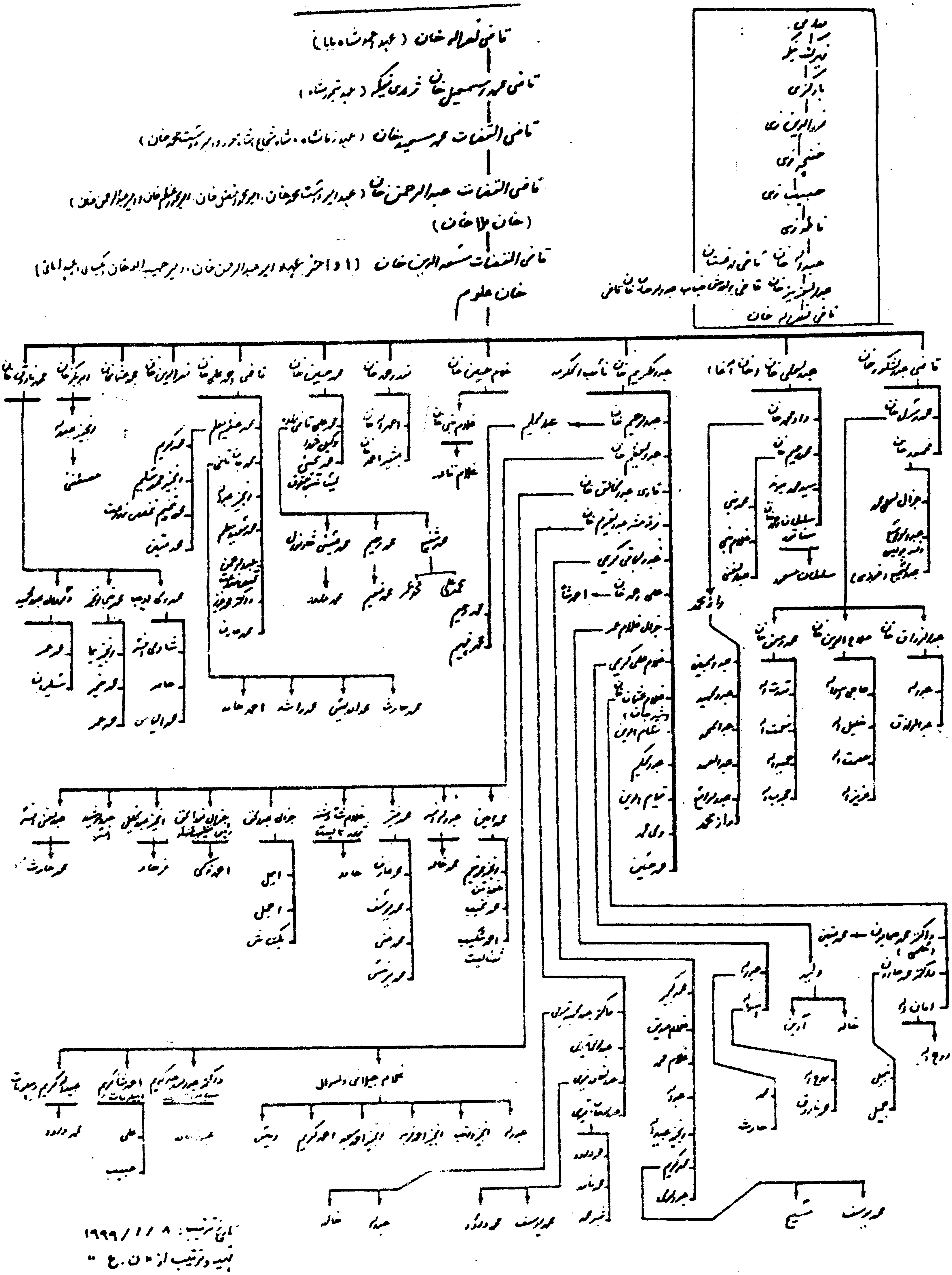


جنرال عبدالحق علومی



جنرال نورالحق علومی

شجرہ نسب اولادہ قاضی نصر اللہ خان



تاریخ ترتیب: ۸/۱/۱۹۹۹

تہیہ و ترتیب از ن . ع

پلورتی فصل دوم:

۱- اسامی پسران پاینده خان را مولف تاریخ سلطانی اینگونه ثبت نموده است: وزیرفتح خان، سردارمحمدعظیم خان، تیمورقلی خان، سردارپردلخان، سردارشیردل خان، سردارکهندل خان، سردار رحمدل خان، سردارمهردلخان، سردارعطامحمدخان، سردارسلطان محمدخان، سردار پیر محمدخان، سردارسعید محمدخان، سردار دوست محمدخان، سردارامیرمحمدخان، سردارنواب صمدخان، سردارنواب اسدخان، نواب حیدرخان، سردارطره‌بازخان، سردارخیرالله خان وسردارجمعه خان (ص ۲۰۱-۲۰۰) مورخ مذکور بجای نواب جبارخان ازخیرالله خان ونواب حیدرخان نام برده است. ۲- الفنستن، ترجمه فکرت، ص ۵۱۳

*- مولف تاریخ سلطانی حکمران قندهار رادراین وقت میرعلم خان داماد فتح خان مینامد که بدون جنگ شهر رابه محمود تسلیم کرد.

۳- شیرازی، تاریخ احمدشاه درانی، ص ۱۱۷، پیرس، ص ۲۲ ج ۲

۴- الفنستن، بیان سلطنت کابل ص ۲۹۴ ج ۱

۵- موهن لال، حیات امیردوست محمدخان، ج ۱ ص ۲۷

۶- پیرس عروج بارکزایی، ص ۲۴

۷- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲ ص ۳۲۶- ۳۲۷ تاریخ سلطانی ص ۲۰۱ ببعد

۸- همانجا، ص ۶۶۵، ۶۶۷ ۹- پیرس، همانجا ص ۲۴- ۲۵

۱۰- الفنستن، بیان سلطنت کابل، ج ۲ ص ۲۹۴ ۱۱- الفنستن، همانجا، ص ۲۹۶

۱۲- تاریخ سلطانی، ص ۱۷۳، الفنستن، همانجا، ص ۲۹۹

۱۳- فوفلزایی، درةزمان فی التاریخ شاه زمان طبع ۱۳۳۷ ص ۱۸۲

۱۴- تاریخ سلطانی ص ۱۷۲ - ۱۷۳، کهزاد، رجال ورویدادهای تاریخ، ص ۱۳

۱۵- پیرس، همان اثر، ص ۲۶- ۲۸ ۱۶- رجال رویدادهای تاریخی ص ۱۵

۱۷- پیرس، همان اثر ص ۲۴-۲۸ ۱۸- پیرس، همان اثر ص ۳۱

۱۹- ظاهراً به جرم داشتن رابطه مخفی باشاه شجاع دستگیروزندانی شده بود (الفنستن ج ۲ ص ۳۰۱-۳۰۴

۲۰- پیرس همان اثر، ص ۳۱، الفنستن، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۵

۲۱- همان اثر، همان جا، فوفلزایی، درةزمان، ص ۲۰۲

۲۲- پیرس، ص ۳۲-۳۳ الفنستن، ج ۲، ص ۳۰۵ ۲۳- همان آثار، همانجا

۲۴- پیرس عروج بارکزایی، ص ۴۴ ۲۵- الفنستن همان اثر ص ۳۰۷ ج ۲

۲۶-۲۷ موهن لال حیات امیردوست محمدخان، ترجمه پشتو ازعلمی، ص ۳۵-۳۶

۲۸- الفنستن، همان اثر، ج ۲ ص ۳۱۰-۳۱۲

۲۹- سراج التواریخ برآن است که «آخرالامرکه حال قزلباش قرین اضمحلال گردید وزیرفتح خان بابرادرانش به خاطرحفظ ناموس سلطنت به رفع این غایله فساد کمربستند. تیغ مخالفت برروی مردم هردوجماعت کشیدند وطوعاً وکرهاً آتش فتنه رافرو نشانید ومردم قزلباش راازمهلکه رهانید.» (درةالزمان، ص ۲۱۴)

۳۰- تاریخ سلطانی، ص ۱۸۲-۱۸۳ واقعات شاه شجاع، ص ۹-۱۱ ، (۳۱) الفنستن، (افغانان) ترجمه فکرت ص ۵۰۲

۳۲- واقعات شاه شجاع، طبع ۱۳۳۳ ص ۱۰

۳۳- الفنستن، بیان سلطنت کابل، ج ۲ص ۳۱۰-۳۱۲ واقعات شاه شجاع، ص ۱۱ ، افغانان، ترجمه فکرت، ص ۵۱۳ . ۳۴- تاریخ سلطانی، ص ۱۸۴، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۱۴۲

۳۵- پیرس، همانجا، ص ۳۸ ۳۶- الفنستن، ج ۲، ص ۳۱۴

۳۷- الفنستن، بیان سلطنت کابل، ج ۲ ترجمه داکترحسن کاکبر طبع ۱۳۶۱ ص ۳۱۶

۳۸-۳۹ - موهن لال، حیات امیردوست محمدخان، ج ۱ فصل دوم صفحات ۳۶-۳۸

۴۰- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۴۸ ۴۱-۴۲-۴۳- الفنستن، کابل سلطنت بیان، ج ۲ ص ۳۱۸ بیعد ص ۳۲۴

۴۴- موهن لال، حیات دوست محمدخان، ج ۱ ص ۵۸-۵۷ (۴۵) الفنستن، افغانان، ترجمه فکرت، ص ۳۴ ۵

۴۶- پیرس، ص ۶۱، الفنستن، همان اثر، ج ۲ ص ۳۲۳ ۴۷- پیرس، همان اثر ص ۶۱-۶۲

۴۸- همان جا، ص ۶۶-۶۷ ۴۹- نوای معارک، ص ۸

۵۰- واقعات شاه شجاع طبع ۱۳۳۳ ص ۴۰-۵۰ ۵۲- موهن لال، همان اثر ج ۱ ص ۵۷-۵۸

۵۳- تاریخ سلطانی، ص ۱۹۳-۱۹۵

۵۴- واقعات شاه شجاع، ص ۴۲، درزوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۴۰

۵۵- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۷۹

۵۶- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۴۹، نوای معارک، ص ۱۰-۱۱

۵۷- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۸۶ ۵۸- تاریخ سلطانی، ص ۱۹۷، پیرس، ص ۸۷

۵۹- کهزاد، درزوایای تاریخ افغانستان، طبع ۱۳۳۱ ص ۴۷

۶۰- پیرس، همان اثر، ص ۸۷ ۶۱- همان اثر، ص ۸۸

۶۲- گفته شده که دوست محمدخان تمام زیوراتی راکه زنان ودختران وعروس حاجی فیروزالدین رفیه بیگم خواهرشاهزاده کامران (خانم ملک قاسم) باخود داشتند ازایشان گرفت وحتی کمربند دانه‌نشانی که پنجاه هزارتومان ارزش داشت ازکمر رفیه بیگم جداکرد وگرفت ولباسش راکنده بود ونسبت به اوبی حرمتی رواداشته بود.

۶۳- میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، چاپ امریکا، ص ۱۴۹

۶۴- وزیرفتح خان وقتی به عزم جنگ ازشهرهرات بیرون می‌رفت کلید شهررابه میراسماعیل وکیل امرای حیدرآباد وحاجی شیرمحمدخان وکیل امیران خیرپورسند داد. (نوای معارک ص ۶۵)

۶۵- نوای معارک چاپ ۱۳۳۱، ص ۲۰

۶۶- پیرس، ص ۹۶-۹۷، تاریخ سلطانی، (ص ۱۹۹) آغازجنگ راروز ۲۸ زیحجه ۱۲۳۳ هجری قید کرده است.

۶۷- پیرس همان اثر، ص ۹۸ ۶۸- تاریخ سلطانی ص ۲۰۰

۶۹- تاریخ سلطانی، همانجاونیزعروج بارکزایی، ص ۹۸

۷۰- فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۹۷

۷۱- فرهنگ، همان اثر، ص ۱۴۷، سراج التواریخ ج ۱ ص ۹

۷۲- پیرس، ص ۹۹-۱۱۰

۷۳-۷۴- پیرس، همان اثر، صفحات ۱۰۱-۱۱۰

۷۵- حبیبی، تاریخ مختصرافغانستان، ج ۲ص ۱۰۷

۷۶- پیرس ،همان اثر،ص ۹۹-۱۰۰

۸۰- فیض محمدکاتب، سراج التوایخ . ج ۱ص ۱۰۲

۸۱- کبرنامه، ۱۳۳۰، ص ۱۶۵ ببعد

۸۲- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۱۰۹

۸۳- سراج التواریخ، ج ۱ص ۱۰۰

۸۴- سلطان محمدخالص بارکزایی، تاریخ سلطانی، طبع ۱۲۸۹هجری = ۱۸۸۱ م،بمبئی،ص ۲۰۳

۸۵- موهن لال، حیات امیردوست محمدخان،ج ۱ص ۶۳

۸۶- پیرس، همان اثر،ص ۱۰۹

۸۷- جسدپدر وزیرفتح خان رانیزهمین قاضی محمدسعید خان بارکزایی به اجازه زمانشاه به ذاکرقندهار انتقال داد ودفن نمود. (فرهنگ،ص ۱۳۳)

۸۸- برکتیبه مزاروزیرفتح خان ابیاتی نقش است که بیانگر تاریخ زندگی پرازفرازونشیب اوست وبرای حسن ختام زندگی نامه‌اش انعکاس آن دراینجاجالب است.

آه ازجورفلک که نواب فتح خان — ساخت ساقی اجل آخرزمرگش تلخ کام

بود بارکزائی ،، و دُرّانی وسردارقوم — چون پدرش پادشاه وبود ازنسل کرام

ساخت چون بعد ازپدرمحمود شه‌راشه زمان — ازهرات آواره وصبح امیدش شدتمام

آن وزیرنامورراندرعراق وفارس بود — دربدرصحرابه صحرادررکاب اومدام

آخرازتأیید حق آن مصدر فتح وظفر — آمد وآورد شه رادرمقام انتقام

قندهاروکابل وسند وخراسان راهمه — بستد ازاعدابه تیغ وداد ازعدل انتظام

شاه محمودش وزیراعظم وشه دوست خواند — کرد ایازخاص موسومش زروی احترام

سهرده سال دگرازسهرتسخیرعراق — درحدود مشهد آمد باکمال احتشام

بخششی درآن ولایت کردآن کان عطا — کززبان‌هانام حاتم محوشد مالاکلام

کرد باقاجاریان حربی که اهل آن دیار — نام رستم رانمیگیرند مادام القیام

بغنایم بعد فتح آمد چودرملک هرات — دشمنان بددرون تیره روزخیره فام

ساختند ازتهمت طغیان به بغیش متهم — الغرض شهزاده ازگفتارازاهل اهتمام

هردو چشم اوکشید ازخدمتش پوشیده چشم — پخت سودای دوام سلطنت زان فکرخام

همره آوردش به نابینایی اندرچشم‌شاه — درسعید آبادازمشهد شهادت یافت کام

داشت نواب صمدخان زاحوالش خبر — آنکه باشد بامحمددوست درکابل مدام

یارب آنجاچشم اوبگشای بادیدارخویش — جادهش ازمرحمت درسایه خیرالانام

سال فوتش هاتف غیبی بصدآه گفت — شدبسان آب شهیدواکبرآن والامقام(۱۲۳۴ه)

آن امیرنادروابن نادره تاریخ او — کس ندیدوکس نگوید درجهان ازخاص وعام

(سراج التواریخ ج ۱ص ۱۰۱-۱۰۴)

۹۱-۹۲ فرهنگ همان اثر،ص ۱۳۶، ۱۴۵،طبع ایران ۱۳۷۱،ج ۱،ص ۲۱۰

۹۳- پیریس ،ص ۶۶

۹۴- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲ص ۱۰۴طبع ۱۳۴۹

۹۵- الفنستن، دکابل سلطنت بیان۷ ج ۲ص ۲۹۹ طبع ۱۳۶۱

۹۶- تاریخ سلطانی، ص۲۰۳، سراج التواریخ، ج ۱ص ۹۲این مبلغ را۹۶لک روپیه قید کرده است.

۹۷- قاضی عطاءالله خان، دپشتنو تاریخ، طبع ۱۹۴۷، ج ۱ص ۲۰۷

۹۸- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲طبع ۱۳۶۴، ص۶۹۵ این قاضی درمهرمدورخود این عبارت راحک کرده بود: «فاحکم بین الناس بالعدل - افوض بامرالی الله قاضی شد نصرالله»

۹۹- پوپلزایی، درة الزمان فی تاریخ شاه زمان، طبع ۱۳۳۷، ص۳۸۹-۳۹۰

۱۰۰- فیض محمدکاتب سراج التواریخ، ج ۱، ص ۶۲

۱۰۱- تیمورشاه درانی، ج ۲ص ۶۹۷

۱۰۲-پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲، طبع ۱۳۶۴، ص۶۹۸

۱۰۳- سراج التواریخ، ج ۲ص ۲۲۰ببعد

۱۰۴- همان اثر، ص ۲۲۴

۱۰۵- تیمورشاه درانی، ج ۲، ص ۶۹۸

۱۰۶- تیمورشاه درانی، ج ۲ص ۶۹۸، سجع مهرقاضی عبدالرحمن درعهد سلطنت امیرشیرعلیخان وامیرمحمدافضل خان بااین ابیات مزین بوده است:

تاقیام رکن دولت باامیرباقراست	عبدالرحمن قاضی شرع نبی انوراست
تااساس رکن ملت ازامیرافضل است	عبدالرحمن قاضی شرع نبی انوراست

۱۰۷-۱۰۸ حبیبی، افغانستان پشلیک (لمری توک)، ۱۳۵۳، صفحات ۱۸۲، ۲۰۰

۱۱۰- حبیبی، وافغانستان پیشلیک، ج ۱ص ۲۱۱، ۲۳۳

۱۱۱- پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲ص ۷۰۰، حبیبی همان اثرص ۱۹۵

۱۱۲- پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲، ص ۷۰۰

۱۱۳- پوپلزایی، همان اثر، ص ۷۰۰

۱۱۴- توفان در افغانستان ، ترجمه عزیز آریانفر، طبع ۱۹۹۸ ، صفحه ۱۴۳

فصل سوم

قیام برادران بارکزایی وفروپاشی دولت سدوزایی

مدخل:
پسران مرحوم سردار پاینده‌خان که در جریان وقایع تاریخی کشور ما بیشتر به صفت برادران باکزایی شهرت دارند. بعد از قتل پدر و به‌خصوص بعد از کشته شدن برادر بزرگشان وزیرفتح‌خان، در طی دوره‌ایکه با سدوزایی‌ها، شاه‌محمود و کامران و شاه‌شجاع در کابل و قندهار و هرات مجادله داشتند. به‌تدریج رقبای خانوادگی خود را از میان برداشتند تا اینکه نفوذ سدوزایی‌ها صرف در هرات منحصر ماند و سایر نقاط از فراه و هلمند و قندهار و زابل گرفته تا کابل و پشاور و کشمیر تحت نفوذ بارکزایی‌ها درآمد. (۱۸۱۹ م)
در دوره‌ای که اقتدار بطور غیرمحسوسی از خانواده‌یی به‌خانواده دیگری انتقال می‌یافت. برادران بارکزایی عموماً در اطراف سه نقطه حساس کشور، یعنی قندهار، کابل و پشاور تجمع کرده رفتند و هر دسته‌یی در پیرامون شهری بنای فعالیت و حکمروایی را گذاشتند.و این روش طوری مداومت پیدا کرد که جمعی به حیث سرداران قندهاری (کهندل‌خان. پردل‌خان، شیردل‌خان، رحمدل‌خان، مهردل‌خان) از مادر غلجایی و دسته‌یی به‌صفت سرداران پشاوری (یارمحمدخان،سلطان‌محمدخان، پیرمحمدخان، محمدسعیدخان و عطامحمدخان) از مادر یوسفزایی و کابل نقطه وسطی میان این دو محل، بدست فتح‌خان و سردار محمدعظیم‌خان (از مادر بارکزایی) و مطمح نظر سردار دوست‌محمدخان و نواب جبارخان و نواب صمدخان و نواب اسدخان بود، و اما از میان برادرانیکه درکابل تجمع داشتند، متشبث‌ترین و فعال‌ترین آنها سردار محمدعظیم‌خان و سردار دوست‌محمدخان بودند.
در اینجا درکابل به نقش دو سردار رقیب یا دو وزیر آخرین دو شهزاده گمنام سدوزایی توجه خواهیم داشت که هر یک در به‌دست آوردن قدرت درکابل تلاش‌هایی بکار گرفتند و به‌نتایجی دست یافتند. سپس از نقش دسته سرداران قندهاری سخن خواهیم داشت، اما دسته سرداران پشاوری پس از فروپاشی دولت سدوزایی و سهم‌گیری در مقدرات کشور چندان نقش مثبت و مفیدی به‌حال کشور بازی نکرده‌اند و سال‌های سال به‌عنوان حکمران پشاور، معاش خود رنجیت‌سنگ و دولت سیک بودند.
بنابراین نمی‌توان از آنها به نیکویی یادکرد اما پس از یک قرن خانواده نادرشاه ابن محمدیوسف ابن یحیی پسر سلطان محمدخان نقش عمده در تاریخ دو ربع وسطی قرن بیستم درکشور داشته که جناب فرهنگ این دوره از تاریخ کشور را به درستی بررسی نموده در مؤلفه خود افغانستان در پنج قرن اخیر بازتاب داده است.

درایت نظامی سردار دوست‌محمدخان و زوال سلطنت شاه‌محمود سدوزایی:

هنگامی که وزیرفتح‌خان کور شد. بیست برادر جوان، فعال، بانفوذ و صاحب اقتدار داشت که اکثریت آنان در نقاط مختلف کشور حکومت و خدمت می‌کردند. از آن جمله سردار محمدعظیم‌خان والی کشمیر بود و سردار سلطان‌محمدخان با برادران خود حکمران پشاور بود. رحمدل‌خان در بلوچستان، نواب اسدخان در

دیره غازی خان، نواب صمدخان در سند، سردار شیردل‌خان و کهندل‌خان در غزنی و با میان، دوست‌محمدخان در کابل با وزیر فتح‌خان همکاری و مساعدت می‌نمودند.

این ظلم و قساوت، خاندان وزیر فتح‌خان و طرفداران بارکزایی او را خیلی متأثر ساخته و آنها را به جوش آورد تا آنجاکه برای یک قیام انتقام‌گیرانه مسلح گردیدند. برادران بارکزایی درگرشک حاجی‌خان کاکر راکه یک عسکر دلیر و جنگاور شجاعی بود و با وزیرفتح‌خان در جنگ هرات شرکت ورزیده و به شدت زخمی شده بود و هنوز کاملاً شفا نیافته بود با خود همراه ساختند. این مرد در دیره غازیخان با وزیر فتح‌خان دوست شده و در رکاب اسب دوست‌محمدخان و فتح‌خان شامل خدمت گردیده بود. (۱)

خبر این واقعه المناک وقتی به کشمیر به گوش سردار محمدعظیم‌خان حکمران آنجا رسید فوراً برادرش دوست‌محمدخان راکه تا آنوقت محبوس و زندانی بود از زندان بیرون آورد و به او خاطرنشان کردکه اکنون خود را برای انتقام از شاه‌محمود و پسرش کامران آماده کند و سپس دولک روپیه مسکوک و حواله‌یی به اندازه دو چند این پول بوی داد و قشونی آماده کرد و تحت قیادت او به سوی پشاور روانه ساخت. دوست‌محمدخان که از لیاقت و اهلیت کافی برخوردار بود. پس از ورود به پشاور و مشوره با برادران خود هر یک یارمحمدخان. سلطان‌محمدخان، پیرمحمدخان، با شهزاده ایوب تماس گرفت و بوی گوشزد نمود که هرگاه در تجهیز لشکر آنانرا مساعدت کند، او را به پادشاهی کابل بالا خواهد کشید. شهزاده ایوب نیز قبول کرد و مساعدت ممکن با دوست‌محمدخان نمود.

در این وقت رنجیت‌سنگ براتک حمله کرده بود و برادران پشاوری را مجبور به فرار جانب لال‌پور نموده بود، دوست‌محمدخان با فرستادن تحایفی به رنجیت‌سنگ او را راضی به بازگشت جانب لاهور نمود و سپس به برادران پشاوری خود دستور داد تا از راه دره خیبر بر پشاور حمله کنند و جهانداد‌خان برادر عطامحمدخان را از آنجا خلع نمایند. اینکار به زودی صورت گرفت. (۲)

دوست‌محمدخان نیز با قشون خود بصوب جلال‌آباد به حرکت افتاد و در عین حال به عطامحمدخان پسر شیرمحمدخان مختارالدوله که در این هنگام حیثیت وزیر شهزاده جهانگیر پسر کامران را در کابل داشت پیغامی پر از وعده و وعید فرستاد و متذکر شد که هدف او از این قشون‌کشی گرفتن انتقام برادرش فتح‌خان است واگر او شهزاده را یاری نرساند و از حمایتش دست بگیرد، کابل را در کف او خواهد گذاشت و بعد از آن به سوی قندهار به جنگ شاه‌محمود خواهد رفت.

دوست‌محمدخان وقتی به جلال‌آباد رسید، جواب مساعد و موافقت عطامحمدخان را دریافت و بلادرنگ به سوی کابل به حرکت خویش ادامه داد و چون به کابل رسید به سوی خواجه رواش رفت. دراینجا دوباره باب مذاکره و تماس‌های مخفی را با عطامحمدخان مفتوح نمود.

آخرین دیدار عطامحمدخان با دوست‌محمدخان در برج وزیر (واقع در چارباغ در جنوب دریاکابل) تعیین شد. عطامحمدخان در روز موعود به برج مذکور وارد شد، مذاکرات آغاز گردید ولی دیری نگذشت که برادران دوست‌محمدخان او را بر زمین زدند و بعد به امر دوست‌محمدخان چشمان او را کور و در زندان انداخته شد، تا در آینده باز هم از وجودش استفاده شود. (این همان عطامحمدخان است که یکسال قبل در هرات خنجرش را در چشمان وزیر فتح‌خان فرو برده بود.)

با از میان بردن عطامحمدخان، دوست‌محمدخان اندکی راحت شد و بعد از آن متوجه شهزاده جهانگیر که در بالاحصار متحصن شده بود گردید. چهل روز بالاحصار در محاصره دوست‌محمدخان قرار داشت.

سرانجام به کمک یک نفر نانوانقبی تا مدخل فوقانی قلعه تحتانی بالاحصارزده شد و دروازه قلعه از هم فروپاشید. سپاهیان دوست‌محمدخان به زودی قلعه تحتانی بالاحصار را اشغال کردند. این امر شهزاده جهانگیر راکه در قلعه فوقانی پنهان شده بود سخت سراسیمه ساخت و بالاخره در نیمه‌های یک شب بارانی با چند تن از نوکران خاص خود از بالاحصار فرار و راه غزنی را در پیش گرفت و با سرعت خود را به قندهار رسانید و جریان را به پدر و پدر کلانش گزارش کرد.

فردای شب فرار شهزاده جهانگیر، بالاحصار کابل به دست دوست‌محمدخان افتاد. سپس به مشوره برادران خود شهزاده سلطانعلی را بر تخت کابل جلوس داد و خرد بحیث وزیر او قدرت را به دست گرفت. در واقع از همین تاریخ حکمرانی دودمان بارکزای در کشور ما آغاز می‌شود. (۱۸۱۸ م)

به هر حال قتل آن وزیر بزرگ رقم چلپای درشتی بود که بر پیشانی سلطنت شاه‌محمود کشیده شد و برادران بارکزایی و اقوام طرفدار او را در قندهار و کشمیر و کابل در جهت سقوط سلطنت او و خانواده‌اش به قیام واداشت. و سرانجام حاکمیت سلطنتی سدوزایی را در سراشیبی سقوط و زوال قرار داد و روند تاریخ هم در مسیر و مجرای جدیدی قرار گرفت.

برنده کیست شاه‌محمود یا دوست‌محمدخان؟

دوست‌محمدخان که می‌دانست شاه‌محمود و کامران به سوی کابل در حرکت‌اند. با سپاه اندکی که داشت از شهر خارج شد و در قلعه قاضی سنگر گرفت. از آن طرف شاه و پسرش چون از ترتیبات نظامی دوست‌محمدخان اطلاع یافتند خط حرکت خود را تغییر داده از راه ازبک‌آباد به چهار آسیاب رفته اردو زدند.

دوست‌محمدخان نیز از قلعه قاضی به هندکی آمد و روز بعد جنگ مختصری درگرفت که هیچکدام از طرفین بردی نداشت در اینجا دوست‌محمدخان به حیله جنگی موفقانه‌یی دست زد، بدین معنی که مکتوبی از جانب عطامحمدخان کور بخط و کتابت غلام احمد برادرش نوشت و در آن متذکر شدکه سران لشکر شاه با سردار دوست‌محمد یکدل و همنوااند و با ارسال مکتوب به دوست‌محمدخان اطمینان داده‌اند که شاه و شهزاده را پیش از شروع جنگ دستگیر و به وی تسلیم نمایند پس بهتر است که شاه قبل از دستگیر شدن فرار نماید و انتقام را به وقت دیگر و زمان دیگر بگذارد. عطامحمدخان متذکر شده بود که او این نامه را محض از روی اخلاص و محبتی که به خاندان شاهی دارد نوشته است. ارسال نمود و قاصد در تاریکی شب وقتی نامه را به کامران‌میرزا رسانید که دست‌ها را شسته و آماده صرف طعام بود. وقتی نامه را کامران مطالعه کرد، از موضوع به پدرش خبر داد و هر دو از مضمون آن سراسیمه شدند و بر سران و خوانین لشکر خویش مظنون و بدگمان شدند. (۳)

از جانب دیگر صالوخان (معروف به شاه‌پسندخان) که به‌دوست‌محمدخان امیدواری پیدا کرده بود، به شاه‌محمود اطلاع داد که خوانین درانی در صدد پیوستن‌شان به دشمن هستند بنابراین بهتر است تا شاه قبل از آنکه به دست دشمن بیفتد، فرار نماید. در همین هنگام که روحیات شاه دچار بحران شدید بود، شاه‌آقاسی دلاورخان با چند تن دیگر از خوانین (منجمله نوروزخان و اکبرخان) با افراد خود که حدود سه هزار نفر می‌شدند از قشون شاه جدا شده به دوست‌محمدخان پیوستند. (۴) این حرکت تأثیر حیله جنگی دوست‌محمدخان را چنانکه پیش‌بینی کرده بود با ثبات رسانید.

بنابراین کامران امر داد تا اسب‌های شاهی را برای سفر زین کرده در نزدیک خیمه آنان آماده داشته باشند بعد در ظلمت شب بدون آنکه خوانین و سرداران را از تصمیم خود مطلع سازند پدر و پسر بر اسب‌های خویش نشستند و با چند تن از نوکران شخصی و خاص راه جنوب را در پیش گرفتند و گریختند. فردای آن شب خوانین و سران لشکر نیز از آنها پیروی کردند و در غزنی به شاه و شهزاده کم‌عقل پیوستند و در آنجا فهمیدندکه دوست‌محمدخان آنها را گول زده است. بدین‌سان بار و بنه و توپ‌خانه شاه‌محمود به دست کسان دوست‌محمدخان افتاد و دوست‌محمدخان موفقانه وارد کابل شد.

شاه‌محمود و پسرش وقتی به قلات غلزایی رسیدند فهمیدندکه قندهار نیز پناه‌گاهی برای آنها شده نمی‌تواند، بنابراین از طریق روزگان و دهراود به هرات رفتند. کامران در هرات پدر را تهدید کرد و خود به حکومت آنجا نشست و یارمحمدخان الکوزایی را بحیث وزیر خود مقرر نمود کامران مدتی به حکمرانی هرات مشغول بود. سپس توسط وزیرش یارمحمدخان الکوزایی پسر عبدالله‌خان الکوزایی سابق والی کشمیر خلع و از بین رفت، و زمام امور هرات به دست، یارمحمدخان تا سال ۱۸۵۰ میلادی که سال فوت اوست قرار داشت.

بدین‌گونه کوری و قتل وزیرفتح‌خان به زوال سلطنت شاه‌محمود و خاندان او انجامید. پس از شکست شاه‌محمود توسط دوست‌محمدخان، در واقع کابل به دست قدرت دوست‌محمدخان بود.

سردار محمدعظم‌خان که بعد از وزیرفتح‌خان بزرگترین برادران بارکزایی شمرده می‌شد، وزارت کابل را حق خود دانسته، نواب‌جبارخان را به جای خود در کشمیر گذاشت و خود با عده‌یی سپاه به پشاور آمد و از آن‌جا به دوست‌محمدخان نامه نوشت که شاه‌سلطانعلی را خلع کند و کابل را برای آمدن او و شهزاده ایوب که از پشاور با خود او را می‌آورد، آماده نماید. دوست‌محمدخان نیز چنان کرد و سردار محمدعظیم‌خان با شاه‌ایوب وارد کابل شدند و زمام امور کابل به دست سردار محمد عظیم‌خان به صفت وزیرشاه ایوب قرار گرفت و دوست‌محمدخان به حکومت غزنی گماشته شد.

سردار دوست‌محمدخان در حالی‌که اداره غزنی به او سپرده شده بود، اما از فکر تصرف کابل دست برنداشت و چون مردی سخت متشبث، جسور، فعال، پیکارجو، شجاع و قدرت‌طلب، نیرومند و سپاهسالاری جنگ‌آور و متهور بود، از مقابله با هیچ‌کس بیم‌نداشت و همین شجاعت او در برابر مخالفانش، سبب پیروزی او در میدان‌های نبرد می‌شد.

سردار دوست‌محمدخان با آنکه کوچکترین برادران بارکزایی بود، ولی نقش بزرگ تاریخی را در فروپاشی دولت سدوزایی در قرن ۱۹ میلادی او بدوش داشت. گویی تاریخ با سیر جبری و ضروری‌اش، دوست‌محمدخان را برای نقش مهم تاریخی به میان آورده بود تا به انتقام خون برادر بزرگش، فتح‌خان، کابل را از چنگ شاه‌محمود سدوزایی به درآورد و او را با شکست دایمی روبرو سازد.

آری، او بود که به تدریج قدرت سلطنت را از خاندان سدوزایی به خاندان بارکزایی انتقال داد و زمینه را برای ایجاد و تأسیس دولت محمدزایی بدست اولاده سردار پاینده‌خان بارکزایی مساعد ساخت و در سال ۱۸۳۶ میلادی در کابل بنام پدرش سکه ضرب کرد:

سیم و طلا به شمس و قمر می‌دهد نوید   وقت رواج سکه پاینده‌خان رسید

شخصیت سیاسی و تاریخی دوست‌محمدخان را فقط با مطالعه تاریخ عمومی افغانستان در قرن ۱۹ میلادی و در پیوند ناگسستنی با جریانات سیاسی - نظامی عهد سلطنت شاه‌محمود و شاه‌شجاع سدوزائی در نیمه

اول قرن نوزدهم می‌توان درک کرد و شناخت علاوه بر آنچه در فصل‌های دوم و سوم این کتاب در مورد سردار دوست‌محمدخان گفته آمد، در مورد پیکارها و نبردهای او با انگلیس‌ها در بامیان و پروان و علل تسلیمی‌اش به انگلیس‌ها در نومبر ۱۸۴۰، در بخش دیگر من بنام وزیراکبرخان و نقش سیاسی - نظامی او در قیام ۱۸۴۱ کابل به تفصیل آمده و از تکرار در اینجا خودداری شد. علاقمندان می‌توانند بدان اثر مراجعه کنند.

سردار محمدعظیم‌خان جانشین وزیر فتح‌خان:

بعد از وزیر فتح‌خان، برادر عینی‌اش سردار محمدعظیم‌خان حاکم پشاور و حکمران کشمیر در میان برادران بارکزایی، مردی پخته و با تجربه به‌شمار می‌رفت و امکان داشت که با گرفتن کابل در مبارزه تفوق بر برادران صاحب تاج و تخت گردد. ولی سردار دوست‌محمدخان بالاخره با موقع‌شناسی و روح متشبثی که داشت زمینه را برای خود مساعدتر ساخت.

به‌هر حال تاوقتی که اشرف‌الوزراء فتح‌خان زنده بود، سردار محمدعظیم خان وسردار دوست محمدخان درپرتورهنماییهای اوحرکت می‌کردند. درموقعی که فتح خان می‌خواست بار دوم سلطنت را برای شاه‌محمود بگیرد و آهنگ کابل داشت، سردار محمدعظیم‌خان را به طرف پشاور فرستاد تا سد راه شاه‌شجاع شود ولی در تصادمی که در حوالی بالا باغ ننگرهار صورت گرفت. در مقابل ۲۵ هزار نفر شاه‌شجاع که از پشاور آمده بودند تاب نیاورده به طرف سفیدکوه عقب نشست ولی متعاقباً خود فتح‌خان با شاه‌محمود فوراً رسیده شاه‌شجاع را در جنگ نمله بشکست و سلطنت دوم شاه‌محمود مسلم گردید.

اولین کاریکه از طرف وزیر فتح‌خان به سردار محمدعظیم‌خان در این وقت محول شد این بود که با شاهزاده کامران برای گرفتن پشاور حرکت کند و ضمناً در جمع‌آوری مالیات دیره غازی‌خان مساعی نماید و چنانکه این کار توسط برادرش نواب‌جبارخان و منشی‌اش میرزا علی‌خان صورت گرفت ولی از همین وقت احساس می‌شود که سردار محمدعظیم‌خان به اندوختن پول شوق زیاد پیدا کرده باشد.

چون شاه‌محمود اختیارات کلی امور سلطنت خویش را در کف وزیر فتح‌خان گذاشت، اشرف‌الوزراء از روی همکاری، کارهای عمده به‌خصوص حکومت‌های ولایات کشور را به برادران خود سپرده و سردار محمدعظیم‌خان به حکومت پشاور نامزد گردید. پشاور در این وقت از شهرهای عمده دولت سدوزایی محسوب می‌شد و حساسیت مخصوص پیدا کرده بود، زیرا از یک طرف عطامحمدخان بامیزایی حکمران افغانی کشمیر با اقتدار زیادی که یافته بود از راه تمردنه تنها کشمیر را برای خود می‌خواست بلکه آرزوی الحاق پشاور را هم در نظر داشت و از جانب دیگر شاه بی‌تخت و تاج سدوزایی یعنی شاه‌شجاع که در حال غربت در لاهور می‌زیست پیوسته برای گرفتن آن اقدام می‌کرد و در این اقدامات از طرف عطامحمدخان بامیزایی تشویق می‌شد. بدین ترتیب پشاور مطمع نظر دولت مرکزی سدوزایی و حکمران کشمیر و شخص شاه‌شجاع بود.

در تصادم اول بامیزایی‌ها از قبیل غلام‌محمدخان برادر عطامحمدخان و یحیی‌خان یکی از بزرگان بامیزایی با شاه‌شجاع کمک کردند و شهر را از تصرف سردار مجمدعظیم‌خان بیرون کردند و برای مدت چهارماه پشاور به دست شاه‌شجاع افتاد و سردار محمدعظیم‌خان به کابل عقب نشست. بار دیگر سردار محمدعظیم‌خان با قوای جدید از طرف دولت شاه‌محمود برای استرداد پشاور حرکت کرد و با اینکه

عطامحمدخان بارکزایی برادرش کشته شد شهر و حکومت آنجا را مجدداً بدست آورد ولی باز بامیزایی‌ها به کمک شاه‌شجاع قوه فرستادند و سردار محمدعظیم‌خان شکست یافت و از راه کوهات و بنگش به کابل آمد و پشاور در ظاهر به دست شاه‌شجاع و در حقیقت در حیط تصرف غلام‌محمدخان و سمندرخان و جهاندادخان بامیزایی افتاد. چنانکه شجاع را به اشاره عطامحمدخان محبوس و به کشمیر فرستادند و نفوذ عطامحمدخان بامیزایی از کشمیر تا پشاور انبساط یافت. (۵)

چون وزیرفتح‌خان بسط و نفوذ حکمران متمرد افغانی را در ایالات شرقی مخالف مصالح مملکت می‌دانست با شخص شاه و برادرانش سردار محمدعظیم‌خان و سردار دوست‌محمدخان دو دفعه به عزم کشمیر برآمد. پشاور در هر دو مرتبه مقاومت نتوانست و کشمیر در دفعه ثانی در سال ۱۸۱۳ میلادی (۱۲۲۹ ه) از دست عطامحمدخان بامیزایی بیرون کشیده شد و در مقابل خدماتی که در این جنگ سردار محمدعظیم‌خان با حاکم سابق پشاور نمود، حاکم و ناظم کشمیر مقرر گردید. بامیزایی‌ها در اثر ناکامی و ناامیدی به کار سبکی تن در دادند و جهاندادخان یکی از برادران عطامحمدخان قلعه اتک را در مقابل یک‌لک روپیه به رنجیت‌سنگ فروخت و سیک‌ها در خاک‌های شرقی دولت سدوزایی یکی از نقاط حساس سوق‌الجیشی را به دست آوردند و در نتیجه در جولای ۱۸۱۴ (۱۲۳۰ هق) رنجیت‌سنگ بر علیه کشمیر در مقابل سردار محمدعظیم‌خان در آن دره زیبا تقویت یافت. (۶)

سردار محمدعظیم‌خان در اثر این جنگ‌ها که لابد مخارجی هم داشت از پرداخت مالیات ابا ورزید چون جسارت سیک‌ها که روز به روز توسعه می‌یافت قابل اغماض نبود. وزیرفتح‌خان در ۱۸۱۶ برای جمع‌آوری مالیات برآمد و شانزده لک روپیه مالیات از برادرش مطالبه کرد و چون در ارسال پول تأخیر به عمل آمد نزدیک بود که میان او و برادرش حکمران کشمیر جنگ صورت بگیرد ولی قضایا با دخالت سردار دوست‌محمدخان برادرانه حل شد و بعد از پرداخت ۱۳ لک روپیه کماکان در کشمیر باقی ماند و تا زمانی در آنجا بود که وزیر فتح‌خان کور و کشته شد.

چون همکاری دو خاندان بزرگ سدوزایی وبارکزایی بار دیگر در اثر کور ساختن و قتل وزیر فتح‌خان در سال (۱۸۱۸ ع - ۱۲۳۴ ه).بر هم خورد در اثر قیام انتقام‌جویانه برادران وزیر، شاه‌محمود و پسرش کامران در مقابله با سردار دوست‌محمدخان در دهکده هندکی و قلعه قاضی بدون اینکه جنگی واقع شود، شبانه فرار نمودند و چون در همین فرصت پردل‌خان و برادران عینی او قندهار را از دست گل‌محمدخان پوپلزایی حاکم شاه‌محمود گرفتند شاه اخیرالذکر در فرار خود به قندهار داخل شده نتوانست و از طریق دهراودراه‌فراه و بالاخره هرات را پیش گرفتند. این موقعی است که شاهان فراری سدوزایی.شاه‌محمود در داخل مملکت در ولایت هرات حاکمیت دارد و شاه‌شجاع در خارج کشور در لودیانه آواره و مضطرب است و قسمت زیاد خاک مملکت از نادعلی وگرشک تا کشمیر و سند به دست برادران بارکزایی افتاده است.

سردار دوست‌محمدخان موقعی که به اشاره سردار محمدعظیم‌خان از کشمیر به غرض انتقام‌کشی از شاه‌محمود به طرف پشاور و کابل حرکت می‌کرد، شهزاده ایوب بن تیمورشاه را از طرف خود در پشاور به پادشاهی برداشت و رهسپار کابل شد. متعاقباً شاه‌شجاع نظر به دعوت سردار محمدعظیم‌خان به پشاور رسید و طبعاً جای ایوبشاه را گرفت. تا اینکه سردار محمدعظیم‌خان از کشمیر به پشاور توصل جست و سازش او و شاه‌شجاع صورت عمل به خود نگرفت و شهزاده ایوب را در حمایت خود برداشت. سردار محمدعظیم‌خان قبل از ورود به پشاور، سه مکتوب به‌عنوان نایب امین‌الله‌خان لوگری از کشمیر فرستاد و او

را به همکاری و همراهی با خود و برادران بارکزایی بر ضد قاتلین وزیرفتح‌خان دعوت کرد که خوشبختانه هر سه مکتوب در دست موجود است که اینک یکی از آن نامه‌ها را در اینجا نقل می‌کنیم:

«عالیجاه رفیع جایگاه دوستی و موالات آگاه خصوصیت نشان، امین‌الله‌خان قرین جمعیت فراوان باشد. بعد شوق موفور واضح آنکه حقایق و روداد آن حدود به‌نحوی است که در این نزد یکی متواتر و متوالی به قلم آمده از آن قرار حالی آن عالیجاه خواهد بود. حال این صورت دارد که عالیجاه امیرالامراالعظام اخوی ارجمند دوست‌محمدخان با جمعیت بسیاری روانه الکای پشاور که وارد آنجا گردیده باشد و نیز مقرر است که ارجمندی نواب جبارخان را با سوار لشکر و پیاده درین چند یوم مرخص و مأمور آن حدود خواهیم نمود، لازم که آن عالیجاه حق اشرف الوزراء را مرعی داشته در رفاقت عالیجاهان مذکور بدل و جان سعی موفور بکار برده با بچه خود یا برادر با جمعیت شایان روانه پشاور نموده و خود آن عالیجاه کمر همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی را بر میان جانان بسته منتظر هرگونه نامه و پیام عالیجاه اخوی یارمحمدخان و دوست‌محمدخان بوده باشند، زیرا که اینوقت وقت خدمت و اظهار حسن اخلاص است و بندگان اشرف الوزراء برای چنین روزی دوستان و هواخواهان خود را می‌خواست و بر خود شما معلوم است که اشرف‌الوزراء از گروه برادران خاطرداری شما را می‌فرمود. الحمدالله اگر یک وزیر گرفتار است صد وزیر دیگر موجود و برای جان‌نثاری آماده و حاضر به همه باب خاطر جمع داشته بنده درگاه را با تمام برادران به جان و مال در این مقدمه سرگرم و ساعی دانسته انشاءالله تعالی عنقریب مخالفان را شرمندگی و ندامت حاصل و خاطر هواخواهان اشرف الوزراء از گرد و کلفت مصفی خواهد گردید و آن عالیجاه خدمت‌های خود را ضایع و بیجا ندانسته هر سعی و اهتمامی که دارند در خدمت و جانفشانی به ظهور می‌رساند و احوالات با هر گونه مرجوعات به قلم آرید چون بعد از روانه شدن اخوی نواب جبارخان خود بنده درگاه عازم آن حدود و به فضل خدا در این نزدیکی وارد آنجا خواهد گردید. دوستان و اخلاص کیشان را فرا خور خدمت و غمخواری‌ها، مورد اشفاق و عنایت دانسته در خیر و خوبی آنها به وجهی کوتاهی نخواهد بود به همه باب خاطرجمع داشته سرگرم دوستی بوده باشد.» (۷)

مهر یا عظیم.

دو مکتوب دیگر نیز تقریباً به یک مضمون و متحدالشکل می‌باشد که در کتاب «در زوایای تاریخ افغانستان» انعکاس یافته و بدون شبهه از ارزش تاریخی برخوردار است. این مکاتیب در روزهای اندوهگین و هیجان‌آوری تحریر شده که خبر کور ساختن و حبس وزیر فتح‌خان در هرات به گوش برادران او رسیده سردار محمدعظیم‌خان در این مکاتیب از شاه‌محمود سدوزایی و کامران پسرش که کور ساختن وزیرفتح‌خان به امر او صورت گرفته بود اسم نبرده بلکه ایشان را بالعموم با طرفداران‌شان بصفت مخالفین و معاندین یاد کرده است.

چون سردار دوست‌محمدخان کابل را از شهزاده جهانگیر بن کامران متصرف شد، فوراً شهزاده دیگر سدوزایی سلطان علی شاه بن تیمورشاه را از طرف خود پادشاه ساخت و خود را وزیر او اعلان نمود. این شاه و وزیر، شاه‌محمود و کامران را طوریکه ذکر شد در چهارآسیاب عقب زده مجبور به فرار نمودند و در کابل و غزنی موقعیت خویش را استوار ساخته بودند، که سردار محمدعظیم‌خان وارد کابل شد و به حساب خود شهزاده ایوب را که باری در پشاور از طرف دوست‌محمدخان پادشاه شده بود، شاه ساخت و خود را وزیر او معرفی نمود.

بدین ترتیب دو نفر از شهزادگان گمنام سدوزایی، سلطان‌علی‌شاه و شاه ایوب و دونفر از برادران بارکزایی یعنی سردار دوست‌محمدخان و سردار محمدعظیم‌خان بحیث وزرای آنها در یک وقت و در یک جای (شهر کابل) حکم می‌راندند.

علت ظهور این سلطنت دوگانه که خوشبختانه عمر زیاد نداشت این بود که برادران بارکزایی راجع به تشکیل یک حکومت مرکزی و انتخاب یک‌نفر شاه از میان خود به کدام فیصله‌یی نرسیده بودند. و شاید هم در فکر چنین مقامی برای خودشان نبودند و صرف حس انتقام‌کشی از شاه‌محمود آنها را بجای کشانید که به وزارت اکتفا کنند و از این طریق اقتدار خود را تعمیم و تثبیت نمایند. از طرف دیگر چون هر دسته از برادران بارکزایی تحت تأثیر عشیره مادری‌شان قرار داشتند نمی‌توانستند به زودی به چنین توافقی برسند.

از آن میان سردار محمدعظیم برادر عینی وزیرفتح‌خان که بعد از او بزرگترین برادرها و ثروتمندترین آنها شناخته می‌شد، کابل و وزارت آنرا حق خود می‌دانست در عین حال سردار دوست‌محمدخان که تربیت‌دیده دست فتح‌خان بود و در سیاست و مملکت‌داری صاحب هوش و فراست بیشتر از سایر برادران بود، در دل نیاتی داشت که نمی‌توانست به زودی آنرا تبارز بدهد ولی در پشت پرده برای به دست آوردن قدرت کار می‌کرد و برای دور ساختن سردار محمدعظیم‌خان از صحنه سیاست فعالیت داشت.لذا هر دو برادر کوشش داشتند تا از وجود شهزادگان ضعیف سدوزایی استفاده کرده آن‌ها را روی تخت بنشانند و در سایه نام آنها خود قدرت را به دست داشته باشند.

ایوب‌شاه (شاه دست نشانده سردار محمدعظیم‌خان) و سلطان‌علی شاه (شاه دست‌نشانده دوست‌محمدخان) به پشتیبانی وزرای خود لحظه‌یی از تحریکات بر ضد یکدیگر خودداری نمی‌کردند.

تا اینکه بالاخره سلطان علیشاه به دست شهزاده اسمعیل پسر ایوب‌شاه در اطاق خوابش در بالاحصار خفه گردید و بساط سلطنت یکی از شهزادگان پوشالی برداشته شد. سردار محمدعظیم‌خان، با شاه انتخابی خودش چندی دیگر حکمروایی داشت و دوست‌محمدخان را به حکومت غزنی گماشت و اعمال و حرکات او را زیر نظر داشت در عین حال اجباراً سوقیات جنگی در غرب و شرق کشور به عمل آورد.

در یک چنین موقع حساس که سلطنت سدوزایی رو به اضمحلال می‌رفت و از میان برادران بارکزایی هنوز شخصیتی که دست به تأسیس سلطنت محمدزایی بزند، سر بر نیاورده بود، رنجیت‌سنگ پس از آنکه کشمیر را از چنگ برادر محمدعظیم‌خان موسوم به نواب‌جبارخان متصرف شده بود، از فرصت استفاده نموده آهنگ تسخیر پشاور را نمود. (۱۸۲۳ م).

سردار یارمحمدخان که از طرف سردار محمدعظیم‌خان حاکم پشاور بود، از کابل کمک خواست ولی متأسفانه ثروت سرشاری که حفظ آن همیشه اسباب دردسر سردار محمدعظیم‌خان را فراهم می‌کرد و هنگام جنگ معمولاً آنرا با خود حمل می‌نمود و اینک در این هنگام آنرا در قلعه «مچینی» گذاشته بود، نتوانست کمک به موقع و شایسته‌یی به برادر بنماید. از طرفی هم وعده حکومت پشاور از طرف رنجیت‌سنگ به یارمحمدخان، ضعف قوای افغانی را فراهم ساخت. این واقعه را اندکی به تشریح می‌گیریم.

اقدامات سردار محمدعظیم‌خان در برابر رنجیت‌سنگ:

رنجیت‌سنگ زمامدار پنجاب که قسمت بزرگ ولایت مذکور را تحت لوای خود متحد ساخته بود همیشه در صدد آن بود که بقیه پنجاب را به دست آورده متصرفات خود را در سمت افغانستان توسعه بخشد. بنابراین تا

وقتی که وزیر فتح‌خان قدرت را در دست داشت، از تطبیق نقشه‌اش جلوگیری می‌نمود اما بعد از کور شدن و قتل وزیر و هرج و مرجی که در اوضاع افغانستان رخ داد، رنجیت‌سنگ از فرصت استفاده نمود و در همان سال ۱۸۱۸ میلادی برملتان عسکر کشید. مظفرخان حکمران افغانستان مدت دو ماه در قلعه حصاری گر دید. سرانجام خود و پسرانش به قتل رسیدند و شهر ملتان به دست سیک‌ها افتاد بعد از فتح ملتان رنجیت‌سنگ به پشاور لشکر کشید.

یارمحمدخان برادر محمدعظیم‌خان که حکومت آنجا را به دست داشت تاب مقاومت نیاورده به قبایل یوسف‌زایی پناه برد اما رنجیت‌سنگ پشاور را به یک‌نفر افغان سپرد و خودش به پنجاب مراجعت کرد و یارمحمدخان از یوسفزایی بر پشاور حمله برده شهر را دوباره به دست آورد.

سال بعد رنجیت‌سنگ به کشمیر لشکر کشید و آن ولایت را از نواب‌جبارخان برادر دیگر فتح‌خان انتزاع کرد. همچنان دیره غازی‌خان را از دست نواب زمان‌خان پسر نواب‌اسدخان خارج کرده و دیره اسمعیل‌خان را هم فتح نمود. بدین‌صورت ظرف یکسال بعد از مرگ فتح‌خان تمام متصرفات دولت سدوزایی در ماورای دریای سند به دولت نوتشکیل سیک‌ها در پنجاب تعلق گرفت.

انگلیس‌ها در این وقت یک دسته از قوای خود را به‌عنوان سرکوبی دزدان دریایی وارد سند نمودند. میران سند از این حرکت انگلیس‌ها بخوف افتادند و به فکر استمداد از افغانستان برآمدند برای این کار هم از شاه‌شجاع و هم از سردار محمدعظیم‌خان وزیر استمداد جستند. سردار محمدعظیم‌خان درخواست‌شان را پذیرفته و با قوای از کابل بصوب قندهار حرکت کرد. در غزنی دوست‌محمدخان را نیز با خود گرفت و در قندهار برادران قندهاری با او ملحق گشتند و باستقامت سند حرکت کردند. تا این‌وقت قوای انگلیسی سند را ترک گفته بودند و دیگر به افغان‌ها احتیاجی دیده نمی‌شد. لذا مبلغی به سران افغان پرداختند و شاه‌شجاع به هند رفت و سرداران افغان نیز به افغانستان برگشتند.

در سال ۱۸۲۲، سردار محمدعظیم‌خان علیه سیک‌ها به قشون‌کشی دست زد اما حوادث داخلی افغانستان او را مجبور ساخت که به کابل مراجعت کند با شنیدن خبر عودت سردار محمدعظیم‌خان به جانب کابل رنجیت‌سنگ بر پشاور حمله کرد و یارمحمدخان را تحت فشار قرار داد تا حاکمیت دولت سیک را قبول نماید.

یارمحمدخان با پیشکش نمودن چند رأس اسب اعلی به رنجیت‌سنگ از ورود او به پشاور جلوگیری نمود سردار محمدعظیم‌خان از این حرکت برادرش به‌خشم آمده و دوباره برای تسخیر پشاور لشکر کشید. یارمحمدخان از ترس برادر خود به سوات نزد یوسفزایی‌ها پناه برد.

سردار محمدعظیم‌خان باندای جهاد قوای زیادی از قبایل را با خود متحد ساخت و با رنجیت‌سنگ به جنگ پرداخت. ابتدا قوای قبایلی جنگ را آغاز کردند و چون پیروزی به دست نیاوردند، سردار محمدعظیم‌خان نیز بدون وقوع جنگی به کابل عقب نشست و در راه مریض و به عمر ۳۸ سالگی فوت نمود.(۹)و پشاور دیگر از سلطه کابل خارج شد (۱۸۲۴ م) در سال ۱۸۲۵ میران سند علیه سردار رحمدل‌خان شوریدند و او را مجبور ساختند به قندهار برگردد. (۱۲۴۱ هـ) بدین گونه سند به علت عدم دولت مرکزی از افغانستان جدا شد مگر در سال ۱۸۳۹ مجدداً وادار به اطاعت از شاه‌شجاع سدوزایی شدند و تا سال ۱۸۴۳ که انگلیس‌ها آنرا متصرف شدند از افغانستان اطاعت می‌کردند. درین‌وقت هرات به دست شاه‌محمود و کامران پسرش بود و منطقه بلخ و توابع آن در شمال هندوکش توسط امیران محلی اداره می‌شد. کابل و غزنی و جلال‌آباد به

دست امیر دوست‌محمدخان و قندهار به دست برادران قندهاری اداره می‌شد. (۱۰)
بدین‌گونه با مرگ پاینده‌خان و سپس فتح‌خان، امپراتوری سدوزایی از هم متلاشی شد و هر کدام از ولایات توسط امرای محلی اداره می‌گردید.
سردار محمدعظیم‌خان در روزهای اخیر عمرش، پسرش سردار حبیب‌الله‌خان را خواسته تمام دارایی خود را که بالغ به دو میلیون مسکوک بود به او داد و از او وعده گرفت که همه را در راه گرفتن انتقام شکست او در مقابل رنجیت‌سنگ صرف کند. (۱۱)
ولی چون می‌دانست که فرزندش ظرفیت حکمرانی را ندارد، برادرش نواب‌جبارخان را وصی او مقرر کرد. مگر وصیت او از جانب پسر عیاش و نیمه‌دیوانه‌اش هرگز جامه عمل نپوشید و سرانجام جنونش بدانجا کشید که تمام زن و مردان و وابستگان خود را به دریا سند انداخت و نابودشان ساخت. (۱۳)

حاکمیت سرداران قندهاری:

ما پنج برادران که از یک پشتیم	در دست زمانه همچو پنج انگشتیم
چون فرد شویم در نظرها علمیم	چون جمع شویم بر دهن‌ها مشتیم (۱۳)

در میان پسران سردار پاینده‌خان مرحوم که تعداد آنها به بیست تن می‌رسید پنج نفر ایشان که از مادر غلجایی بودند و بنام‌های شیردل‌خان، پردل‌خان، مهردل‌خان، کهندل‌خان و رحمدل‌خان یاد می‌شدند، به علت تمرکزشان در قندهار و بسط نفوذ بالاستقلال در حوزه ارغنداب و ترنک و هیرمند معمولاً به لقب «سرداران قندهاری» بیشتر معروف‌اند و این تسمیه وصفی در مقابل دسته دیگر برادران بارکزایی که در پشاور استقرار و حاکمیت داشتند و به صفت «برادران پشاوری» خوانده می‌شدند بیشتر ایشان را متمایز می‌سازد.
شبهه‌ئی نیست که در جریان تاریخ قرن ۱۹ افغانستان عروج برادران بارکزایی بصورت مجموعی و بدون تفریق موضوعی است دلچسب و پرهنگامه که در حال انتقال تدریجی قدرت از خاندانی به خاندانی، کشور را در داخل و خارج به تشنجات عمیق و پردامنه‌یی گرفتار کرد و به ظهور ملوک‌الطوایفی و انفکاک ایالات شرقی و جنوبی و جنوب غربی مملکت منتج گردید.
به هر حال در طی این بحث جزر و مد نفوذ دسته سرداران قندهاری را مختصراً از نظر می‌گذرانیم:
بعد از اینکه وزیر فتح‌خان به امر شهزاده کامران در هرات از نعمت بینایی محروم شد، شیردل‌خان و پردل‌خان و کهندل‌خان از شهر مذکور فرار نموده بگرشک در میان اقوام بارکزایی خود رفتند و نیروی انتقام‌جو گرد آورده شهر قندهار را از دست گل محمدخان نایب‌الحکومه شاه‌محمود متصرف شدند. از این تاریخ نفوذ ایشان در قندهار و توابع آن بسط یافت و شیردل‌خان زمام حاکمیت را در دست گرفت این فرصتی است که سایر برادران بارکزایی به خصوص سردار محمدعظیم‌خان و سردار دوست‌محمدخان از شرق کشور از کشمیر قدعلم کرده شاه‌محمود سدوزایی را از پادشاهی کابل محروم و به طرف هرات فراری ساختند و در ولایات شرق به صورت مجموعی دست یافته و به رقابت‌های شخصی و کسب جاه و جلال بنای زورآزمایی را گذاشتند.
سرداران قندهاری در ماحول قندهار و توابع آن یک طرف تا قلات و جانب دیگر تا گرشک و فراه و به طرف جنوب هم تا نقاط دورافتاده کناره‌های سند تمام حوزه جنوب‌غرب افغانستان را جزو متصرفات خود

پنداشته و در این ساحه وسیع حکمرانی می‌کردند و تا سال‌های زیاد حکومت شکارپور به دست ایشان بود و یکی از برادران مذکور (رحمدل‌خان) در آنجا حکمروایی داشت.

در سال ۱۲۳۸ ه = ۱۸۲۲ میلادی شاهزاده‌کامران فراه را متصرف شد و قصد داشت برای فتح قندهار داخل اقدامات گردد. وقتی سرداران قندهار از این عزم کامران مطلع شدند، فوراً قشونی تهیه نموده به همراهی خوانین بزرگ چون: عبدالله‌خان اچکزایی، تاج‌محمدخان بارکزایی، نایب‌ملامؤمن‌خان غلزایی، رمضان‌خان هوتکی، هوت خان غلزایی، یونس‌خان بارکزایی، میرزااحمدخان عمله‌باشی و غیره با سه هزار سوار زره‌پوش و یک‌هزار و پنجصد نفر پیاده و هفت عراده توپ از قندهار راهی فراه شدند.

این قشون وقتی به محل خرمالق سه منزلی شهر فراه رسید، شاهزاده‌کامران به جانب هرات فرار نموده پسرش شهزاده سلطان‌علی را در فراه گذاشت. شهزاده سلطان‌علی نیز چون تاب مقاومت در خود نمی‌دید بدون جنگ از فراه فرار کرد.

سردار شیردل‌خان در حالیکه در پیشاپیش سپاه قندهار حرکت می‌کرد وارد شهر فراه شد. بزرگان و خوانین فراه همگی برای خدمت و اطاعت به خدمتش شتافتند و مالیه و مخارج سپاه را برای او پرداختند در اینجا برادران قندهاری به مشوره پرداختند و عده‌یی اظهار نمودند که از جانب خود حاکمی در فراه تعیین کنند و دوباره به قندهار مراجعت نمایند ولی شیردل‌خان عقیده داشت که برای از پا درآوردن کامران، آنکه اشرف‌الوزراء فتح‌خان را با قساوت کور کرد و به قتل رسانده بهترین فرصت همین فرصت است بنابرین بایست بعزم هرات کمر بست، سایر سرداران و خوانین نیز این نظر را تأیید و قشون به جانب سبزوار به حرکت افتاد.

از جانب دیگر خوانین و بزرگان هرات که از بی‌باکی و ظلم و احجاف شهزاده کامران و پسرش جهانگیر به جان آمده بودند، جهانگیر را از شهر اخراج و به جای او حاجی فیروزالدین را به حکومت هرات برداشتند و وقتی کامران از فراه به هرات رسید به او اجازه ورود به داخل شهر را ندادند. کامران مدتی در باغ شاهی اقامت اختیار کرد و وقتی از قصد حرکت سرداران قندهار به جانب هرات آگاهی حاصل کرد، سخت سراسیمه شد و آخندزاده‌شمان را به‌رسالت نزد سرداران قندهار فرستاد. آخندزاده در منزل خاک سفید فراه به پیشواز سرداران رسید و پیشنهاد صلح نمود و اظهار داشت که کامران حاضر است به‌خاطر اتحاد و یگانگی مجدد با سرداران سوگند خورده و قلعه فراه راکه متعلق به اوست در اختیار سرداران بگذارد و مبلغ یکصدهزار روپیه پول نقد را به‌بهای نعل اسب سرداران بپردازد و نیز یک نفر از فرزندان خود را طور یرغمل نزد سرداران بگذارد و با این وسیله عهدنامه‌یی میان جانبین عقد گردد و در آینده از دشمنی یکدیگر بگذرند. اما سرداران قندهاری وانمود کردند که برادران وزیر با تمام خلوص نیت و صمیمیت در خدمت شاه‌محمود و کامران بودند با آن همه صداقت و وفاداری که ایشان برای استحکام دولت شاه انجام دادند نتیجه و پاداش آنهمه خدمات، کوری و قتل وزیر بود، لذا کس مباد که بر پیمان و عهد کامران اعتماد کند الا شمشیر که میان آنها فیصله نماید. شمان آخندزاده به هرات برگشت و کامران چون جواب پیغام خود را شنید به سوی قلعه لاش و جوین فرار کرد. سران و خوانین هرات نیز پیشنهادی به سران قندهاری تقدیم داشتند مبنی بر اینکه کهندل‌خان به شهر هرات بماند و مالیات هرات چهار قسمت گردد، دو حصه از شاه (حاجی فیروازلدین) قسمتی از امرا و قسمت چهارم از کهندل‌خان، اما سرداران قندهار این پیشنهاد را نپذیرفتند و تصمیم گرفتند با جنگ شهر را متصرف شوند. (۱۴)

وقتی سرداران قندهار وارد سبزوار شدند از طرف بنیاد بیگ هزاره نامه‌یی برای خوش آمدید سرداران به هرات به دست شیردل‌خان رسید که در آن ظاهراً همدلی و همراهی خود را درگرفتن هرات نشان داده بود، اما در عین حال در باطن او نیاتی داشت که موفق به برآوردن آن نشد، او باری خواست با خوانین هرات نیز روابط مخفی قایم نماید مگر سرداران شهر به او گفتند که اول با سرداران قندهاری درآویز در صورتیکه پیروزی بر آنها دست آوردی آنگاه جای تو بالای چشمان ما، در غیر آن نمی‌توان محض بر سخنان تو اعتماد کرد بنیادبیگ ناچار با سردارن قندهار همداستان شد و در میرداود به آنها پیوست لشکر او در محل پل مالان اردوگاه زد و سرداران قندهار در سمت شرق قلعه هرات به فاصله نیم‌فرسنگ سنگر گرفتند و به حاجی‌خان کاکری هدایت دادند تا از گردو نواح شهر مردم را برای جنگ استخدام کند. بعد در تاریکی شب در برابر هر یک از دروازه‌های شهر به فاصله یک‌نیر تفنگ برجی ترتیب داده شد تا از آنجا جداً مانع رفت و آمد شهریان هرات گردند.

بدین گونه چهل تا پنجاه روز شهر هرات در محاصره اردوی قندهاری قرار داشت و جنگ‌های پراکنده و شبانه میان طرفین متخاصم صورت می‌گرفت. در این وقت یکی از خوانین موسوم به محمدخان کوهی به سرداران پیغام فرستاد که هر گاه او بنیاد بیک هزاره را دستگیر و به او تسلیم نماید، او نیز کلید شهر را در اختیار آنان قرار خواهد داد. محمدخان کوهی ضمناً دعوتی به افتخار سرداران قندهار ترتیب داد تا بدین وسیله به دستگیری آنان موفق شود ولی راز او افشا شد و شیردل‌خان با پنجصد سوار کارآزموده به این دعوت شرکت کرد و خود را کاملاً برای هر پیشامدی آماده ساخت. کوهی به تطبیق نقشه‌اش موفق نشد ولی افراد خود را برای جمع‌آوری سپاه به سوی نقاط دوردست فرستاد.

سرداران بعد از آن برای آنکه با سپاه خود غافلگیر نشوند، اردو را از تخت صفر به میرداود عقب بردند و در فکر یک حمله عمومی به شهر شدند در این فرصت قاصدی از قندهار از نزد سردار مهردل‌خان آمده اطلاع داد که سمندرخان با میزایی و گل‌محمدخان پوپلزایی قندهار را محاصره نموده و هر گاه به زودی کمک نرسد شاید قندهار در دست آنها بیفتد. (۱۵)

این خبر بر روحیات سرداران قندهاری تأثیر ناگوار نموده فوراً تصمیم گرفتند تا به قندهار مراجعت کنند. حین بازگشت به سبزوار شنیدند که شهزاده سلطان‌علی پسرکامران با بار و بنه فراوان به عزم هرات به سبزوار آمده و قصد حمله بر سپاه قندهار را داشته ولی چون توان مقابله را در خود ندید به کوه‌های اطرف متواری شد. سردار شیرعلی خان‌با شنیدن این خبر فوراً راه بلدی راگرفته شبانه به تعقیب شهزاده سلطان‌علی شتافت. دیری نگذشت که شهزاده با همراهان خود که در دره‌یی به خواب رفته بودند محاصره شدند و بر آنها حمله هولناکی صورت گرفت. شهزاده سلطان‌علی با پای برهنه با تنی چند به سوی قله کوه دوید و افتان و خیزان تا نقطه‌ای رسید که دیگر امکان پیشرفت برایش نبود چون متوجه شد که شیردل‌خان و افرادش به شدت در تعقیب او هستند و نزدیک است او را دستگیر نمایند به‌ناچار فریاد برآورد و امان خواست و قرآن را شفیع ساخت که از دستگیری او صرف‌نظر کنند شیردل‌خان نیز از گرفتاری او منصرف شد و غنایم فراوان به دست آورده به شهر برگشت و فردای آن از این غنایم سایر افراد خود را نیز بی‌بهره نگذاشت و بعد جانب فراه حرکت کرد. در فراه غواصان را موظف ساخت تا مبلغ ۱۲ هزار روپیه، پولی که هنگام عبور به جانب هرات در دریای فراه افتاده بود پیدا کنند، غواصان آن پول را از دریا بدر آوردند و سپس از فراه به عزم قندهار به راه افتادند با رسیدن قوای سرداران به قندهار شهر از محاصره نجات یافت. (۱۶)

مداخله سرداران قندهاری در امور کابل:

احراز قدرت و ثروت سرشاری که از سردار محمدعظیم‌خان برای پسرش سردار حبیب‌الله‌خان به جای مانده بود و هر دو در چار دیوار کابل تمرکز یافته بود هم توجه سرداران قندهاری و هم نظر سرداران پشاوری و هم فکر سران کابل، سردار دوست‌محمدخان را سخت به خود متوجه ساخته بود. در عین حال ایوبشاه و پسرش شهزاده اسمعیل سدوزایی نیز بدین ثروت چشم دوخته بودند تا آنرا در راه احراز قدرت و مقام سرداری کابل به کار گیرند.

در قندهار سردار پردل‌خان و شیردلخان و سردار مهردل‌خان و سایر برادران قندهاری تمرکز داشتند و چنانکه دیدیم می‌خواستند مقاومت سدوزایی‌ها را در هرات در هم شکنند و بساط آن را از هرات برچینند ولی حوادث طوری اتفاق افتاد که به مقصود خود نایل نشدند و دوباره به قندهار مراجعت کردند.

سرداران پشاوری، سردار سلطان‌محمدخان و سردار یارمحمدخان به‌عنوان تیول‌داران پشاور به اجرای حکومت از طرف رنجیت‌سنگ در این شهر ادامه می‌دادند.

در کابل، سردار حبیب‌الله‌خان و شاه‌ایوب هر کدام خود را در احراز مقام سرداری کابل ذیحق می‌شمردند و دست به اقداماتی می‌زدند. طبعاً سرداران قندهاری و پشاوری مترصد اوضاع بودند.

تا اینکه پردل‌خان با برادر خو مهردل‌خان به عزم کابل حرکت کرد. ایوبشاه در بالاحصار کابل مترصد اوضاع بود و پسرش شهزاده‌اسمعیل با حرص و ولعی که داشت و قبل بر این دستش به خون سلطان علی‌شاه آغشته شده بود پیهم پدر را تحریک می‌کرد تا قبل از ورود سردار پردل‌خان پسر سردار محمدعظیم‌خان را به قتل برساند و ثروتش را تصاحب کند اما پدرش موافقت نمی‌کرد. (۱۷) تا اینکه پردل‌خان وارد کابل شد و فوراً خواهش نمود تا شاه را در بالاحصار ملاقات کند ایوبشاه موافقت کرد ولی شرط گذاشت که سردار پردل‌خان به تنهایی بیاید و حین ملاقات کسی دیگر با او نباشد.

دروازه بزرگ بالا حصار باز شد و عده‌یی از افراد معیتی سردار پردل‌خان که بیشتر آنها کهستانی بودند داخل بالاحصار شدند و محله عرب‌ها را اشغال کردند. در مقابل دروازه قلعه اندرونی حصار که مقرشاه بود باز عین این عملیات تکرار شد و عوض اینکه پردل‌خان تنها وارد شود، مهردل‌خان وعده معدود دیگر با او به دربار قلعه داخل شدند و به جایی رسیدند که ایوب‌شاه و پسرش شاه‌اسمعیل منتظر نشسته بودند. صحبت عادی و مختصری در یک فضای پرهیجان شروع شد و بعضی اشارات فی مابین سرداران و همراهان ایشان، شاه و شهزاده مشکوک را مشکوک‌تر ساخت و چون برای حفظ جان خود ترتیبات گرفته مسلح نشسته بودند دهن میل‌های تفنگ خود را بر سینه سردارن بارکزایی برابر کردند ولی افراد معیتی به سرعت میل‌های تفنگ را عقب زدند و در نتیجه اتاق ملاقات به میدان قتل مبدل شد و در اثر فیر تفنگ دو نفر دیگر یکی مقتول و یک زخمی گردید. اوضاع بر هم خورد و به جان شاه و شاهزاده افتادند. شهزاده اسمعیل کشته شد و ایوب شاه را به محبس بالاحصار افکندند و در طی این درام فاجعه‌ناک سلطنت آخرین شاه کوچک سدوزایی در کابل خاتمه یافت و شاه به انواع شکنجه گرفتار شد تا یک لک روپیه به سردار پردل‌خان پرداخت بعد یک‌نفر حاجی‌علی نام به تغییر لباس او را از محبس به قلعه وزیر برد و بعد نواب‌زمان‌خان زمینه خروج او را به طرف پنجاب آماده ساخت. (۱۸) و بدین‌گونه آخرین چراغ دودمان شاهی سدوزایی به‌دست پردل‌خان خاموش شد.

شبهه نیست که خاتمه سلطنت سدوزایی در کابل زمینه را برای عروج بارکزایی‌ها بر تخت کابل آماده ساخت ولی اگر اینکار هر چه زودتر صورت می‌گرفت به مفاد مملکت بود ولی متأسفانه پردل‌خان عوض اینکه به فکر عمومی مملکت و یا به مفاد خود و دودمان خود سلطنت متمرکز و مقتدری در کابل تشکیل کند به گرفتن سهمی از دارایی سردار محمدعظیم‌خان اکتفا نموده حبیب‌الله‌خان پسر ضعیف او را به جای ایوب‌شاه سردار کابل شناخت و بدون اینکه موضوع پادشاهی کسی مشخص شود به دست خود زمینه ملوک‌الطوایفی را بیشتر آماده ساخت و راه قندهار در پیش گرفت.

سردار حبیب‌الله‌خان با پول سرشار داد عیاشی داد ولی روزگار او را آسوده نگذاشت و سردار دوست‌محمدخان آنکه با پدرش بر سر کابل جنگ‌ها کرده بود چون رقیب مقتدر قد برافراشت. این دو رقیب کاکا و برادرزاده بارها در میدان کارزار با هم مقابل شدند و کمر به قتل یکدیگر بستند تا اینکه در اثر طرفداری بعضی از بزرگان چون نواب‌جبارخان و نایب‌امین‌الله‌خان لوگری پله سردار دوست‌محمدخان چربی کرد ولی درست در موقعی که غالب، قطعی معلوم می‌شد به درخواست حبیب‌الله‌خان و برادرش اکرم‌خان سردار دیگر قندهاری یعنی شیردل‌خان وارد معرکه شد.

شیردل‌خان با تصمیمات جدی‌تر آمده بود و از وضع و حرکات و اقدامات او چنین معلوم می‌شد که نقشه‌های پیش خود دارد و می‌خواهد با تحمیل آن خواهشات هر دو جانب متخاصم و رقیب را خنثی سازد و حکومت کابل را به دست خود بگیرد.

واقعاً در موقعی که اوضاع کابل و کل مملکت آشفته بود نظریات شیردل‌خان به نفع کشور و به سود سرداران تمام می‌شد. زیرا او می‌خواست دست هر دو رقیب از کابل کوتاه باشد و برای همه سرداران جاگیر و حوزه‌های حکومتی معین گردد و شیرازه امور هم بسته شود و هم در مقابل تهدیدات خارجی کاری بتوانند، به هر حال اقدام آخر شیردل‌خان چنین بود که دست حبیب‌الله‌خان و دوست‌محمدخان هر دو را از بالاحصار کابل بدور ساخت. او اولی را به لوگر تبعید و دومی را با اعطای یک لک روپیه از میراث سردار محمدعظیم‌خان و تفویض حکومت کوهستان و غزنی و میدان خوشنود ساخت ولی با وصف این‌همه باز حل امور بوجه رضایت بخش صورت نگرفت و میان او و سردار دوست‌محمدخان مدتی در پیرامون بالاحصار و شاه شهید و بینی نیزار و تپه مرنجان جنگ شد و در حالیکه طرفداران طرفین در میدان مشغول زد و خورد بودند برادران در خیمه نواب‌محمد زمان‌خان جمع شده و بعد از مذاکرات طولانی فیصله امور را به نواب‌صمدخان محول نمودند و بعد از یک سلسله گفت و شنید سردار شیردل‌خان به ریاست برادران بارکزایی پذیرفته شد. (۱۹) و برای برادران دسته‌های خصوصی آن‌ها حوزه‌های نفوذ و جاگیر (تیول) به اساس ذیل تعیین گردید:

چون پشاور و توابع آن برای پنج نفر برادران یعنی یارمحمدخان، سلطان‌محمدخان، عطامحمدخان، سعیدمحمدخان، پیرمحمدخان کفایت نمی‌کرد چنین فیصله شدکه سه نفر اخیرالذکر از حکومت شهر مذکور و توابع آن مستفید شوند و دونفر سردار اول‌الذکر به کابل منتقل گردند، علاقه بین کهستان و غزنی به سردار دوست‌محمدخان و برادر عینی او سردار امیرمحمدخان سپرده شد به نحوی که اولی حاکم کهستان و دومی حاکم غزنی باشد. نواب‌جبارخان به حکومت لغمان و نواب‌اسدخان به حکومت حصه باقیمانده دیره‌جات تعیین گردیدند. شیردل‌خان و برادران عینی او یعنی پردل‌خان، کهندل‌خان، مهردل‌خان به حکومت قندهار و برادر پنجم ایشان رحمدل‌خان به حکومت سند نامزد گردید. نواب‌زمان‌خان پسر

شبهه نیست که خاتمه سلطنت سدوزایی درکابل زمینه را برای عروج بارکزایی‌ها بر تخت کابل آماده ساخت ولی اگر اینکار هر چه زودتر صورت می‌گرفت به مفاد مملکت بود ولی متأسفانه پردل‌خان عوض اینکه به فکر عمومی مملکت و یا به مفاد خود و دودمان خود سلطنت متمرکز و مقتدری در کابل تشکیل کند به گرفتن سهمی از دارایی سردار محمدعظیم‌خان اکتفا نموده حبیب‌الله‌خان پسر ضعیف او را به جای ایوب‌شاه سردار کابل شناخت و بدون اینکه موضوع پادشاهی کسی مشخص شود به دست خود زمینه ملوک‌الطوایفی را بیشتر آماده ساخت و راه قندهار در پیش گرفت.

سردار حبیب‌الله‌خان با پول سرشار داد عیاشی داد ولی روزگار او را آسوده نگذاشت و سردار دوست‌محمدخان آنکه با پدرش بر سر کابل جنگ‌ها کرده بود چون رقیب مقتدر قد برافراشت. این دو رقیب کاکا و برادرزاده بارها در میدان کارزار با هم مقابل شدند و کمر به قتل یکدیگر بستند تا اینکه در اثر طرفداری بعضی از بزرگان چون نواب‌جبارخان و نایب‌امین‌الله‌خان لوگری پله سردار دوست‌محمدخان چربی کرد ولی درست در موقعی که غالب، قطعی معلوم می‌شد به درخواست حبیب‌الله‌خان و برادرش اکرم‌خان سردار دیگر قندهاری یعنی شیردل‌خان وارد معرکه شد.

شیردل‌خان با تصمیمات جدی‌تر آمده بود و از وضع و حرکات و اقدامات او چنین معلوم می‌شد که نقشه‌های پیش خود دارد و می‌خواهد با تحمیل آن خواهشات هر دو جانب متخاصم و رقیب را خنثی سازد و حکومت کابل را به دست خود بگیرد.

واقعاً در موقعی که اوضاع کابل و کل مملکت آشفته بود نظریات شیردل‌خان به نفع کشور و به سود سرداران تمام می‌شد. زیرا او می‌خواست دست هر دو رقیب از کابل کوتاه باشد و برای همه سرداران جاگیر و حوزه‌های حکومتی معین گردد و شیرازه امور هم بسته شود و هم در مقابل تهدیدات خارجی کاری بتوانند، به هر حال اقدام آخر شیردل‌خان چنین بود که دست حبیب‌الله‌خان و دوست‌محمدخان هر دو را از بالاحصار کابل بدور ساخت. او اولی را به لوگر تبعید و دومی را با اعطای یک لک روپیه از میراث سردار محمدعظیم‌خان و تفویض حکومت کوهستان و غزنی و میدان خوشنود ساخت ولی با وصف این‌همه باز حل امور بوجه رضایت بخش صورت نگرفت و میان او و سردار دوست‌محمدخان مدتی در پیرامون بالاحصار و شاه شهید و بینی نیزار و تپه مرنجان جنگ شد و در حالیکه طرفداران طرفین در میدان مشغول زد و خورد بودند برادران در خیمه نواب‌محمد زمان‌خان جمع شده و بعد از مذاکرات طولانی فیصله امور را به نواب‌صمدخان محول نمودند و بعد از یک سلسله گفت و شنید سردار شیردل‌خان به ریاست برادران بارکزایی پذیرفته شد. (۱۹) و برای برادران دسته‌های خصوصی آن‌ها حوزه‌های نفوذ و جاگیر (تیول) به اساس ذیل تعیین گردید:

چون پشاور و توابع آن برای پنج نفر برادران یعنی یارمحمدخان، سلطان‌محمدخان، عطامحمدخان، سعیدمحمدخان، پیرمحمدخان کفایت نمی‌کرد چنین فیصله شدکه سه نفر اخیرالذکر از حکومت شهر مذکور و توابع آن مستفید شوند و دونفر سردار اول‌الذکر به کابل منتقل گردند، علاقه بین کهستان و غزنی به سردار دوست‌محمدخان و برادر عینی او سردار امیرمحمدخان سپرده شد به نحوی که اولی حاکم کهستان و دومی حاکم غزنی باشد. نواب‌جبارخان به حکومت لغمان و نواب‌اسدخان به حکومت حصه باقیمانده دیره‌جات تعیین گردیدند. شیردل‌خان و برادران عینی او یعنی پردل‌خان، کهندل‌خان، مهردل‌خان به حکومت قندهار و برادر پنجم ایشان رحمدل‌خان به حکومت سند نامزد گردید. نواب‌زمان‌خان پسر

کوهات وانکو که متعلق به نواب عبدالصمدخان است نموده در ملک و مال او دخل و تصرف کنند یا آنکه سردار دوست‌محمدخان منسوبان و متعلقات سردار یارمحمدخان راظاهراً یاباطناً ازروگردان نماید یا به ملک آن‌هادخل وتصرف کند عهدشکن ودشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و برادرزاده‌ها خواهد بود و برادران و برادرزاده‌ها همه بالاتفاق با آنها دشمنی و مخالفت کنند هر گاه نکنند دشمن خدا و رسول باشند و در خصوص یک لک روپیه از ابتدای سال تنکوزی سردار دوست‌محمدخان به ضامنی نواب عبدالصمدخان متعهد شده و قبول کرده سال به سال از قرار اقساط ماه به ماه به سردار یارمحمدخان برساند و هر گاه تفاوت کند و نرساند عهدشکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران خواهند بود و همه با او دشمنی کنند هر گاه نکنند دشمن خدا و رسول خواهند بود و چنانچه برادران سکنه قندهار همین تقسیم و قرار را قبول نکرده انحراف نمایند و اراده و عزم این ملک‌ها را بکنند همه برادران با جمعیت خودها بالاتفاق کمر بسته با برادران قندهاری دشمنی و مخالفت بکنند و نگذارند که از حد قندهار تجاوز و تفاوت نمایند و هر گاه سردار یارمحمدخان به عمله‌جات و نوکر خود که سکنای کابل باشند از بابت زمینداری آنها چیزی بدهد در همین تنخواه یک لک روپیه از قرار حواله او محسوب شود و هر کدام از برادران و برادرزاده‌ها که از این سخن و عهد و پیمان تفاوت کند و از همین قرار داد و تقسیم اختلاف نماید به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و از دین جناب مصطفوی بیگانه و کافر مطلق و به چهار مذهب نامسلمان باشیم و به همین عهد و میثاق برادران و برادرزاده‌ها همه با یکدیگر دوست و از نفاق و کدورت که قبل از این با هم داشتیم درگذشتیم و با همه دوست و مهربان شدیم این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد تحریر شد ربیع‌الثانی سنه ۱۲۴۲ هجری قمری». (۲۲)

قراری که دیده می‌شود در این میثاق از ولایت قندهار و سرداران قندهار تذکری نیست ولی در میثاق سردار شیردل‌خان از آنها و از قندهار و توابع آن به عنوان جاگیر ایشان اسم برده شده است نتیجه‌ایکه از این امر استنباط می‌شود این است که سرداران قندهاری به سهم و حصه خود قانع بودند که تذکر اسما و جاگیر آنها در میثاق جدید ضرورتی نبوده است. روح این عهدنامه بر تحکیم روابط میان دوست‌محمدخان و برادران پشاوری استوار است. این عهدنامه به دوست‌محمدخان آنقدر مجال داد که سرانجام امارت و سلطنت محمدزایی را اعلان کند.

قلمرو حاکمیت سرداران قندهاری:

سرداران قندهاری در موقع عروج قدرت خویش مخصوصاً بعد از مرگ سردار محمدعظیم‌خان و جانشینی پسرش سردار حبیب‌الله‌خان در امور کابل چنانکه دیدیم عملاً مداخله نمودند. اول پردل‌خان و مهردل‌خان و بار دیگر شیردل‌خان خود را روی صحنه واقعات کابل رسانیدند و میثاقی مبنی بر تحدید حدود و ثغور حوزه‌های حکومت برادران بارکزایی روی کار آوردند تا اینکه سردار دوست‌محمدخان اداره و سلطنت کابل را برای خود مسلم ساخت. (۱۸۲۶ م)

چون امارت دوست‌محمدخان نقشه و میثاق سردار شیردل‌خان را بر هم می‌زد، اول‌تر برادران قندهاری به مخالفت برخاستند و پردل‌خان با قوای متوجه کابل شد و تا حوالی قره باغ غزنی آمد و از این طرف دوست‌محمدخان به مقابل او حرکت کرد ولی چون مرض و با درمیان دسته‌های طرفین شیوع پیدا کرد هر دو برادر دست از جنگ کشیدند و پردل‌خان حکومت دوست‌محمدخان را در علاقه‌های غزنی و کابل و

کهستان برسمیت شناخت. (۲۳) آرزوی نهایی دوست‌محمدخان درین وقت این بود که برادران قندهاری و پشاوری او مناطق تحت نفوذ او را به رسمیت بشناسند و بر حدود قلمرو او تجاوز ننمایند.
دوست‌محمدخان به تحکیم موقعیت و امارت خود ترتیب آمادگی‌های را گرفت تا یکطرف علاقه زرمت و بنگش و جانب دیگر تگاو و بالا باغ و جلال‌آباد را مطیع خود سازد. نقاط اول الذکر را به کمک وزیر خود حاجی‌خان کاکری و علاقه‌های اخیر را توسط نواب جبارخان تابع و حاکم بالاباغ را باج‌گذار خود ساخت. (۲۴)

در این میان دو تن از برادران دوست‌محمدخان، یارمحمدخان در پشاور و پردل‌خان در قندهار بفاصله یکسال بعد یکدیگر در ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ هـ (۱۸۲۸ - ۱۸۲۹ م) وفات نمودند و در نتیجه اقداماتی که تذکر رفت حوزه نفوذ دوست‌محمدخان به دو طرف از جلال‌آباد تا زرمت انبساط یافت و برادران او در شرق و غرب مورد تهدید مستقیم رنجیت‌سنگ و کامران واقع شدند و خودش سال‌های نسبتاً آرامی را سپری می‌کرد تا اینکه در سال ۱۲۴۸ هـ=۱۸۳۲ میلادی شاه‌شجاع بنای لشکرکشی را به قندهار گذاشت.
شاه‌شجاع در سال ۱۲۳۷ هـ= ۱۸۲۱ باری در مقابل سردارمحمدعظیم‌خان لشکر کشید مگر در مقابل سردار محمدعظیم‌خان و برادران او ناکام و به لودیانه عقب نشست از این تاریخ به بعد شاه‌شجاع روابطش را با انگلیس‌ها قایم ساخت و در تبانی با رنجیت‌سنگ سرانجام معاهدهٔ ده جانب امضاکرد و خود را برای حمله به قندهار آماده ساخت. وقتی خبرآمدآمد شاه شجاع به قندهاررسید سرداران قندهارازکابل کمک خواستند.
سرداردوست محمدخان که خطرشاه شجاع رابعد ازقندهارمتوجه خود می‌دید بدون خواهش کهندل‌خان آماده دفع خطر بود. معذالک برای اطمینان خاطر از حرکات برادران و برادرزادگان مجلسی درکابل تشکیل داد و سردار سلطان‌محمدخان و نواب محمدزمان‌خان حاکم جلال آباد را به کابل دعوت کرد. سلطان محمدخان حاضر شد ولی محمدزمان‌خان حاضر نشد و بهانه‌جویی کرد و در نتیجه دوست‌محمدخان پیش از اینکه به طرف قندهار حرکت کند جانب جلال‌آباد امر مارش داد و در نتیجه نواب‌محمدزمانخان به دست سردار محمداکبرخان اسیرگردید ولی از حمله بر جلال‌آباد، واقعه ناگوار دیگری رخ داد بدین معنی که برادران پشاوری خود را مورد تهدید تصور نمودند و از رنجیت‌سنگ کمک خواستند. در نتیجه هری‌سنگ سرلشکر قوای سیک پشاور را اشغال کرد (۱۲۴۸ هـ = ۱۸۳۲ م) و قوای دوست‌محمدخان که چنین عزمی نداشت با تعیین سردار امیرمحمدخان به حکومت جلال‌آباد و یک جاگیر برای محمدزمان خان به قیمت یکصد و پنجاه هزار سالانه، دوباره با سپاه خویش به کابل برگشت و برای دفع حمله شجاع عازم قندهار گردید. (۲۵)

شاه‌شجاع با قشون بزرگی که مؤلف نوای معارک تعداد آنرا به ۷۰-۸۰ هزار نفر می‌رساند و غالباً از ۲۰ هزار نفر متجاوز بود و از طرف افسران انگلیسی اداره می‌شد خود را سر راست به قندهار رسانیده و در شهر کهنه مرکز گرفت. سردار کهندل‌خان و مهردل‌خان قریب دوماه در شهر جدید در محاصره بود تا اینکه بروز ۵۲ محاصره شهر، قوای دوست‌محمدخان وارد قندهار شد. شجاع از بیم اینکه آب را قطع نکنند موقعیت خود را از شهر کهنه تغییر داد و به باغ‌های نزدیک شهر انتقال داد. دوست‌محمدخان از جانب غرب شهر برادران خود را از محاصره نجات داد و جنگ میدان شروع شد، سرانجام با رشادتی که سردار محمداکبرخان به خرج داد جنرال کمپل انگلیسی فرمانده سپاه شجاع زخمی و اسیر شد و قوای او شکست خورد و خود شاه‌شجاع به طرف لاش و جوین فرار نمود. سردار دوست‌محمدخان نیز بدون آنکه منتظر پاداش برادران

* قیام زمینداور ۱۵۲
* قیام مردم شمالی برهبری میرمسجدی خان کوهستانی ۱۵۲
* بازگشت امیردوست محمدخان ازبخارا ونبردهای اوباانگلیس‌ها ۱۵۷
* نبردهای امیردوست محمدخان دربامیان وپروان باانگلیسها ۱۵۹
* تصویری ازکارنامه امیردوست محمدخان بنابرظفرنامه اکبری ۱۶۱
* چراامیر دوست محمدخان خودش را به‌انگلیس‌ها تسلیم کرد؟ ۱۶۵

فصل دوم

قیام کابل در۴۲-۱۸۴۱

* مدخل ۱۸۱
* آغاز قیام ونقش غازی عبدالله خان اچکزائی درآن ۱۸۳
* تصویری از نبرد غازی عبدالله خان درمیدان بی‌بی‌مهروبنابر اکبرنامه ۱۸۹
* شخصیت عبدالله خان اچکزائی وشهادت‌او ۱۹۱

فصل سوم

نقش رهبری نواب محمد زمان خان درقیام کابل

* سیمای نواب محمدزمان خان واوضاع کابل بنابر اکبرنامه ۱۹۵
* پیشنهاد برنس به شاه شجاع وتصمیم شاه نسبت به سران کابل ۱۹۶
* جواب نواب محمد زمانخان به شاه شجاع ۱۹۷
* مشورت بزرگان کابل بانواب محمدزمانخان ۱۹۷
* گزینش محمدزمانخان برهبری مجاهدین ۱۹۸
* حمله مجاهدین برخانه برنس وقتل او ۱۹۹
* سهم زنان کابل درقیام کابل ۲۰۰
* حمله مبارزین برگدامهای غله انگلیس ۲۰۱
* انتخاب نواب محمد زمانخان به‌پادشاهی ۲۰۲
* ورودسردار اکبر خان بکابل ۲۰۲
* تعهد سران جهادی باسردار اکبرخان ۲۰۴

قندهاری بماند به کابل مراجعت کرد. (۲۶)
بعد از آن سرداران قندهاری تا تجاوز اول انگلیس (۱۸۳۹ م) بطور مستقل حاکمیت‌شان از شاه جوی مقر تا فراه ادامه داشت و در موقعی که شاه‌شجاع و مکناتن با قوای انگلیسی بنای تهاجم را در خاک افغانستان گذاشته به قندهار نزدیک می‌شدند. (اپریل ۱۸۳۹ م) سردار کهندل‌خان در آنجا حکومت داشت و به کمک سردار مهردل‌خان و سردار رحمدل‌خان آمادگی‌هایی برای دفاع گرفت تا اینکه قوای انگلیسی در اثر بی‌اتفاقی و پاره خیانت‌های ملی غلبه یافت و سرداران قندهاری به پشت رود (گرشک) متواری شدند و چون در آنجا نیز مورد پیگرد قوای انگلیسی قرار گرفتند مجبور به ایران پناه بردند و بعد از مراجعت امیردوست‌محمدخان از قید انگلیس‌ها از هند، سردار محمداکبرخان نامه مژدگانی و مفصل به سرداران قندهاری به ایران فرستاد و آنها را از پیروزی افغان‌ها بر قوای انگلیس و اخراج آنان از افغانستان مطلع ساخت و از آنها دعوت به عمل آورد دوباره به وطن بازگردند و آنها نیز مجدداً به قندهار بازگشتند (۲۷) و سردار کهندل‌خان و مهردل‌خان یکبار دیگر برقندهار و مضافات آن دست یافتند و مدت چندین سال دیگر از دلارام تا مقر به آرامی زندگی کردند.

زوال حاکمیت سرداران قندهاری:

سردار مهردل‌خان و سردار کهندل‌خان در سال ۱۲۷۱ هجری به تفاوت چند ماه (اولی در ۲۷ جمادی‌الثانی و دومی در ۸ ذیحجه همان سال وفات کردند و به این ترتیب مطابق سال هفدهم سلطنت دوم امیر دوست‌محمدخان با وفات سردار کهندل‌خان در قندهار رخنه در دستگاه نفوذ و اقتدار سرداران قندهاری پدیدار شد.)
به روایت سراج‌التواریخ: بعد از وفات سردار کهندل‌خان میان سردار رحمدل‌خان و پسران سردار کهندل‌خان چون: سردارمحمد صدیق خان و سردار سلطان‌علی‌خان و سردار عبدالله‌خان و سردار محمدعمرخان و سردار محمدعثمان‌خان بر سر حکومت ایالت قندهار نزاع افتاد سردار محمد صدیق‌خان خود را وارث مسند پدر می‌دانست و سردار رحمدل‌خان خود را مستحق این مقام می‌پنداشت در این آوان سردار غلام‌محی‌الدین‌خان حاکم دهراود تیرین نیز از مرگ پدر مطلع شد و به قندهار آمد و به برادرانش پیوست، پسران سردار کهندل‌خان در داخل ارگ به خانه پدریشان جای گرفتند و با سردارانی‌که هواخواه سردار رحمدل‌خان و نیز در ارگ به خانه او مقام گزیده بودند به جنگ و مقاتله پرداختند ازجانب دیگر سردار رحمدل‌خان با سردار محمدعلم خان و سردار غلام‌محمدخان طرزی پسران خویش اندرون ارگ و سردار میرافضل‌خان و سردار عبدالرسول‌خان و سردار عبدالاحدخان پسران پردل‌خان و سردار خوشدل‌خان و حاجی منوردل‌خان و سردار شیرعلی‌خان پسران مهردل‌خان و سردار غلام‌محمدخان ابن سردار میرافضل‌خان هواخواهان سردار رحمدل‌خان که خانه‌هایشان در بین ارگ چار سوق واقع و از دیگر عمارات شهر به ارگ نزدیکتر بودند از خارج ارگ و از پشت‌بام‌خانه‌های خود به تیراندازی و فیر تفنگ خانه های یکدیگر را هدف قرار می‌دادند و بدین‌گونه زد و خورد میان عمو و برادر زادگان جاری بود و در این میان سردار غلام محمدخان بن میرافضل‌خان کشته شد. شهریان از این عمل سرداران بجان آمدند و عده‌یی از علما و مشایخ درود خوانان والامان‌گویان قرآن بر سر گرفته نزد طرفین رفتند و آنها را مانع از این اعمال وحشیانه ساختند و سرانجام موضوع را به میان‌جیگری امیردوست‌محمدخان موکول کردند و عریضه‌یی

عنوانی امیرد دوست‌محمدخان به کابل فرستادند بعد سردار محمدصدیق خان و سردار محمدعمرخان و سردار محمدعثمان‌خان عجالتاً از قندهار به پشت رودگرشک رفتند تا حین آمدن امیردوست‌محمدخان دوباره به قندهار مراجعت کنند.

امیر دوست‌محمدخان وقتی از این اختلافات آگاه شد، سردار شیرعلی‌خان پسر خود را که حاکم غزنی بود مأمور رفتن به قندهار نمود و او هم با قوای کافی عازم قندهار گردید و مورد استقبال گرم سرداران قندهار واقع شد سردار شیرعلی‌خان قوای خود را درچهاونی انگلیس‌ها در گوشه شمال‌غرب قندهار جای داد و بعد با زیرکی و هوشیاری خاص روز صد تا دوصد نفر از افراد خود را با خود به داخل شهر می‌برد و شامگاهان قسمت زیادتر آنان را در شهر گذاشته خود با عده اندکی به قرارگاه خویش برمی‌گشت تا آنکه در حدود هشتصد نفر مرد مسلح خود را در داخل شهر جای داد و همچنین شش عدد توپ قاطری نیز به داخل شهر نقل داد. در این اوان خبر ورود امیردوست‌محمدخان به قندهار رسید امیر دوست‌محمدخان با قوای خود به قلعه اعظم‌خان فرود آمد. سرداران و اعیان شهر امیرکبیر را پذیرایی کردند و سپس امیر به ده خواجه نزول کرد. روز دیگر امیردوست‌محمدخان قاضی محمدسعید خان بارکزایی (مشهور به خان علوم) را که درین وقت از امر قضا معزول بود، به تخت روان پیش خود خواند و به وی خلعت فاخره بخشید و به منصب قضاوت قندهار برگزید و بر تخت روان برنشانید و امر کرد که جارچی (منادی‌گر) به شهر ندا در دهد که قاضی ملاغلام عزل و قاضی محمد سعید به جایش مجدداً نصب شده است، مردم آگاه و باخبر باشند. سپس امیر به سردار رحمدل‌خان پیغام داد که از بابت مراسم فاتحه‌خوانی سردار کهندل‌خان و سردار مهردل‌خان مرحوم به شهر داخل می‌گردد. امیرکبیر از میان تمام پسران خود و سایر سرداران و نوادگان صرف سردار محمدیوسف‌خان را گرفت به شهر داخل شد و در شهر سردار شیرعلی خان نیز او را با سپاه خود استقبال نمود و بعد داخل منزل رحمدل‌خان شد و پس از ادای فاتحه به اردوگاه برگشت و شیرعلی‌خان را به شهر گذاشت. سرداران قندهار کلیدهای دروازه‌های شهر را به کارداران امیر تحویل دادند و امیر شیرعلی‌خان محافظت تمام دروازه‌ها را به افراد خود سپرد.

روز بعد امیر دوست‌محمدخان سرداران قندهار را به حضور پذیرفت و سخنان هر یک را در مورد حق و حقوق خودشان شنید. سرداران به خانه‌هایشان بازگشتند و امیر مدتی منتظر ماند و چون کدورت از میان سرداران رفع نشد، امیر به سرداران اطلاع داد که هوا سرد شده و تمام راه‌ها را برف پوشانده است و امکان برگشت سپاه در چنین اوضاعی ممکن نیست پس بهتر است ارگ را برای نشیمن من تخلیه کنید تا روزگار صلح شما را به چشم ببینم. سرداران ارگ را تخلیه کردند و امیر دوست‌محمدخان به آن داخل شد و بلاوقفه اعلام دشت که قندهار من‌بعد جز سلطنت کابل است و معاش و تنخواه سپاه از مالیات قندهار پرداخته می‌شود و آنچه از تنخواه سپاه افزوده شود به سرداران قندهار تعلق خواهد گرفت.

بدین‌سان در سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۶ م) قندهار و مضافات آن از حیطه تسلط آخرین سردار قندهاری رهایی یافت و در چوکات سلطنت امیر دوست‌محمدخان درآمد و قدم بزرگ در راه توحید مملکت و تمرکز سلطنت برداشته شد.

سرداران قندهار که بنا بر اختلافات و نفاق خود چیزی گفتنی نداشتند به ناچار از امر امیر می‌بایست اطاعت می‌کردند، بعداً امیر دوست‌محمدخان امر کرد تا میزان مالیات محلات قندها را از روی دفتر معلوم دارند و با معاش سپاه معادله نمایند در نتیجه شانزده لیک روپیه اضافه ماند. امیر این پول را میان سرداران علی‌قدر

مراتبهم چنین تقسیم کرد: پنج لک روپیه برای سردار رحمدل‌خان، دولک روپیه برای سردار میرافضل خان، یک لک و هفتاد هزار برای سردار خوشدلخان، یک لک و دوازده هزار برای سردار غلام محی‌الدین‌خان و یک لک و دوازده هزار برای سردار شیرعلی‌خان و یک لک برای سردار سلطان علی‌خان و هفتاد هزار برای حاجی منوردل خان ثبت دیوان و تنخواه سالیانه هر یک از سرداران مشخص شد و دو لک و سی و شش هزار روپیه دیگر را به سایر سرداران به میزان معین مقرر نمود.

بعد از آن فرمانی صادر نمود و سردار محمدصدیق‌خان و سردار محمدعثمان خان را از گرشک به حضور خواست ولی انها حاضر نشدند و به سوی فراه رفتند.

اما سردار رحمدل‌خان که توقع داشت زمام قندهار به دست او داده خواهد شد از این تقسیم ناراضی بود و روزی گلایه‌آمیز به امیر گفت: کلاهی که بر سر داشتیم به بازیچه طفلانه از سر ما به زمین افتاد. به شما عرض کردیم که شما از کابل آمده باز آنرا بر سر ما بگذارید و حال بر خلاف خیالی که داشتیم آن کلاه پاره‌پاره گشته و هر پاره آن از کسی دیگری شد و علاوتاً باعث اقامت شما در قندهار نیز گردید. (۲۸)

امیر دوست‌محمدخان جواب داد که: این کلاه را شما به بازی طفلانه پاره کردید و اگر من در قندهار نمی‌ماندم شاید خود شما هم مثل این کلاه در دست برادرزادگان پاره‌پاره و از میان برداشته می‌شدید. پس از آن سردار رحمدل‌خان و سردار میرافضل‌خان و سردار غلام‌محی‌الدین‌خان جانب شورآبک فرار کردند و بنای مخالفت را گذاشتند. امیر دوست‌محمدخان به سردار غلام‌حیدرخان ولیعهد و سردار محمداعظم خان و سردار سلطان احمدخان پسر سردار محمدعظیم‌خان هدایت داد تا به دفع آنان بپردازند.

سردار غلام‌حیدرخان با همراهان خود به سوی علاقه شورابک شتافت. مخالفین به سوی گرمسیر و ملخان رفتند. امیرکبیر فوراً به پسر دیگر خود سردار شریف‌خان هدایت داد تا با همراهی سردار جلال‌الدین خان پسر وزیر محمداکبرخان و سپاهی کافی از پشت رود (گرشک) و کنار رود هلمند جانب کرمسیر و ملخان رفته سرداران یاغی را دستگیر نمایند. سرداران یاغی در قلعه ملخان متحصن شدند و جنگ حصاری را شروع کردند. سردار شریف‌خان به آنان پیغام داد که در صورت تسلیمی تمامی حقوقی که قبلاً از طرف امیر به آنها تعیین شده محفوظ خواهد ماند. سرانجام از قلعه بیرون آمدند. مگر سردار شیرعلی‌خان و سردار سلطان‌علی‌خان و سردار محمدعلم‌خان که هر سه تن راه ایران در پیش گرفتند و بقیه با سردار محمدشریف‌خان به قندهار آمده به شفاعت او عفو شدند و به معاش مقرره خویش نایل آمدند.(۲۹)

این بود روایت سراج‌التواریخ ولی مرحوم کهزاد از رفتن امیردوست‌محمدخان به قندهار تذکر نمی‌دهد والحاق قندهار را به کابل صرف در اثر تدبیر شیرعلی‌خان دانسته می‌نویسد: در نتیجه کامیابی و موفقیت سردار شیرعلی‌خان، سردار رحمدل‌خان خود را به محال معروف کشید. سردار محمدصدیق خان پسر سردار کهندل‌خان رهسپار فراه شد. سردار خوشدل‌خان پسر سردار مهردل‌خان و سردار سلطان‌علی پسر سردار کهندل‌خان به طرف پوشنج گریختند و بعضی هم در گوشه و کنار در نقاط دور و نزدیک پناهنده شدند.

ولی از طرف سردار شیرعلی‌خان همه آنها تحت تعقیب قرار گرفتند چنانکه سردار جلال‌الدین‌خان بن سردار محمداکبرخان، سردار محمدصدیق‌خان را در فراه دستگیر کرد ولی در راه مجدداً به طرف گلستان و غور فرار نمود و از آنجا به حضور امیرکبیر مشرف شد و خود سردار رحمدل‌خان بعد از تلاش زیاد در نقاط مختلف کشور مثل آب ایستاده، علاقه سلیمان خیل و کاکری در اثر عهد و پیمان که از سردار غلام حیدر



محمود طرزی پسر سردار غلام محمد طرزی کندهاری
خاطره مسافرت به‌اروپادر۱۳۰۶ (۱۹۲۷م) به سن ۶۲ سالگی .



سردار غلام محمد طرزی معروف به طرزی
افغان درحدود (۵۷) سالگی درآغاز اقامت
دمشق (۱۸۸۶) . عکاسی ازروی عکس قدیم از: شراد

خا... سر امیر دوست‌محمدخان گرفت به حضور امیر در کابل آمد و دیگر آرزوی حکمروایی قندهار حتی در خاطر اولاد سرداران قندهاری هم پیدا نشد. (۳۰)

مرحوم حبیبی بر آنست که سردار رحمدل‌خان در سنه ۱۲۷۵ ق در ایران فوت کرد و در نجف اشرف دفن شد. سردار غلام‌محمدخان طرزی پدر علامه محمود طرزی پسر همین سردار رحمدل‌خان بود. غلام‌محمدخان طرزی، شاعری توانا در زبان فارسی در سبک هندی و خطاط خوشنویس در هنر خط بود. این سردار خوش‌ذوق ...وفی مشرب هنردوست قندهاری، در رقابتی که بر سر امارت افغانستان بین سردار محمدایوب خان و سردار عبدالرحمن‌خان وجود داشت هوادار سردار محمدایوب‌خان بود و امیر عبدالرحمن‌خان پس ازکامیابی بر سردار محمدایوب‌خان (فاتح میوند) در جنوری ۱۸۸۰ میلادی امر تبعید او را به هند و مصادره جایداد او را صادر کرد. گویند کسان امیر عبدالرحمن‌خان با زشتی طرزی را با ۳۶ تن اعضای خانواده‌اش به کویته و کراچی تبعید کردند (جنوری ۱۸۸۱ م) طرزی با خانواده‌اشکه محمود پسر نوجوان ۱۶ ساله باذوق و بااستعداد فراوان او نیز در آنجمله بود از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵ در کراچی به سر برد و سپس به وسیله کشتی با پسرش محمود و منسوبانش عازم بغداد شد و در ۱۸۸۶ به سوریه و دمشق رفت. سردار غلام‌محمدخان طرزی در ۷ دسمبر ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۸ ق) در دمشق در غربت وطن چشم از جهان فرو بست و در آنجا به خاک سپرده شد. محمود طرزی پسرش که اکنون ۳۵ سال داشت و مطالعات وسیعی در ادبیات و حقوق و سیاست و اجتماعیات و مبادی علوم طبیعی داشت و مردی سیاست‌مدار و شاعر توانا و نویسنده چیره دست بود و بر زبان‌های ترکی، عربی، اردو، فرانسوی، پشتو و دری دسترسی داشت، پس از مرگ پدر در صدد بازگشت به وطن شد: وی در ۱۹۰۲ به کابل آمد و نه ماه را در کابل سپری کرد و به «محمودبیگ» شهرت یافت. چون امیر حبیب‌الله به بازگشت او به وطن از او دعوت کرد. به دمشق رفت و با خانواده پدری به وطن بازگشت (۱۹۰۵) و جریده سراج‌الاخبار افغانیه را نشر کرد و جنبش مشروطیت دوم را به حرکت آورد که ماحصل آن استرداد استقلال کشور در ۱۹۱۹ به رهبری اعلی‌حضرت امان‌الله‌خان می‌باشد. (۳۱)

پاورقیهای فصل سوم:

۱- پیرس ،عروج بارکزایی،ص ۱۰۲-۱۰۱

۲- پیرس ،ص ۱۰۴

۳- بنابرروایت دیگری،دوست محمدخان چند نامه مبنی بردستگیری شاه وپسرش ازجانب سران لشکرشاه محمود جعل کردوتوسط یکی ازافراد معتمد خودآن نامه‌ها رااززراهی درتاریکی شب فرستادکه بدست قراولان سپاه شاه محمود افتاد شاه محمود وپسرش وقتی ازمضمون نامه‌هاآگاهی حاصل کردند، برسران لشکر خویش مظنون وبرجان خویش سخت ترسیدند وفراررابرقرارترجیح دادند (سراج التواریخ ،ج ۱ص ۱۰۱ ،تاریخ سلطانی ،ص ۲۰۶)

۴- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۱۱۱-۱۱۴

۵- میرزاعطامحمدخان شکارپوری، نوای معارک، ص ۸

۶-کهزاد. درزاوایای تاریخ افغانستان. (۱۳۳۱،ص ص-۴۵-۴۶)
۷-کهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان، ص ۱۲-۱۴
۹-برادر محمدعظیم خان بین راه جلال آباد-کابل به مرض پیچ دچارشد وبه عمر۳۸ سالگی. درکوتل لته‌بند وفات نمود.(۱۲۳۹هجری=۱۸۲۳م)وجنازه اورابکابل آورده‌درمزارعاشقان وعارفان دفن نمودند. (کهزاد، رجال وررویدادهای تاریخی، ص ۴۰)
۱۰-فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر،۱۳۶۷،ص ۱۵۶-۱۵۷،طبع ۱۳۷۱، ج ۱،ص ۲۳۰
۱۱-کهزاد،رجال وررویدادهای تاریخی، ص۳۷-۴۰
۱۲-عروج بارکزایی، صفحات ۱۲۸ببعد
۱۳-سراج التواریخ، ج ۲ص ۲۰۱ ببعد ظاهراً این رباعی ازطبع سردارمهردلخان متخلص به مشرقی است.
۱۴-میرزاعطامحمدشکارپوری، نوای معارک، ص ۵۶-۶۱
۱۵-همان اثر-ص ۶۱-۶۵
۱۶-همان اثرص ۶۵-۷۱
۱۷-الایس پیرس، ص۱۲۸-۱۲۹
۱۸-همان ص ۱۲۹
۱۹-پیرس، ص ۱۳۳-۱۳۴
۲۰-کهزاد،رجال وررویدادهای تاریخی، ص ۷۱-۷۲ مقایسه شود بانوای معارک ص ۷۱-۷۳،زوایای معاصرتاریخ افغانستان.کهزاد،کابل ۱۳۳۱،ص۲۵-۲۶، پیرس، ۱۳۵
۲۱-درزوایای تاریخ معاصرافغانستان ص۲۵
۲۲-کهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان، ص۲۵-۲۷
۲۳-۲۴-پیرس، همان اثرص ۱۳۷
۲۵-کهزاد درزوایای تاریخ معاصرافغانستان، ص ۱۴۰-۱۴۴، پیرس، ص ۱۴۷-۱۴۸
۲۶-نوای معارک،صفحات ۱۰۲-۱۰۶ مقایسه شود باپیرس، صفحات ۱۵۰-۱۵۱
۲۷-نوای معارک، طبع ۱۳۳۱،ص ۱۸۸
۲۸-۲۹-سراج التواریخ،ج ۲،ص ۲۱۸-۲۲۱
۳۰-رجال وررویدادهای تاریخی،صفحات ۱۲۰-۱۲۲
۳۱-حبیبی، جنبش مشروطیت درافغانستان ص ۱۰۲

فصل چهارم

استنتاج کلی از رفاقت و رقابت دوقبیله درانی قندهاری
(سدوزایی وبارکزایی)

فشردهٔ مطلب ونتیجه:

سدوزایی و بارکزایی دو قبیله یا دو عشیره بزرگ درانی‌اند که در تاریخ معاصر افغانستان رفاقت و همکاری آنها در مورد اداره کشور در روزهای انتخاب احمدشاه درانی ثابت گردید و از آزمون بدر آمد.

حاجی جمال‌خان رییس عشیره بارکزایی با تمام اقتدار و اعتباری که داشت پادشاهی احمدشاه را با خوشی پذیرفت و با پشتیبانی قومی خود سلطنت او را تقویت بخشید و تا آخر عمر روابط خود را با سدوزایی‌ها صمیمانه حفظ کردو از روی مصلحت‌اندیشی، احمدشاه‌باباازحاجی جمالخان به بهترین وجهی قدردانی می‌کرد و اخیرالذکر خود را از خیرخواهان و مشاورین سلطنت دانسته و هیچگاه از دادن مشورت‌های مفید خودداری نمی‌کرد.

بعد از احمدشاه‌بابا و حاجی جمال‌خان، پسران‌شان تیمورشاه و پاینده‌خان، عین افکار پدران خود را تعقیب نموده و سردار بارکزایی به پاس خدماتی که در تقویت سلطنت تیمورشاه به عمل آورده بود به لقب «سرفرازخان» مفتخر شد و قیادت دسته‌های غلزایی هم به او تفویض شد.

سردار پاینده‌خان بعد از وفات تیمورشاه (۱۲۰۷ هـ = ۱۷۹۳ م) به همان مفکوره دوام و تحکیم دولت سدوزایی افغانستان کوشش بلیغ به خرج داد تا از جمله ۲۴ فرزند تیمورشاه، باکفایت‌ترین آنها را به شاهی برگزیند و واقعاً با پشتیبانی او شهزاده زمان به پادشاهی برداشته شد وتا پاینده خان زنده بود دست و پازدن سایر شهزادگان بخصوص همایون و محمود به جایی نرسید و سلطنت زمانشاه روز تا روز نضج و قوام گرفت و به پایه‌یی رسید که بنا بر ضرورت وقت و زمان نقش عملی خود را در میان همسایگان و سیاست مداخله‌جویی کشورهای اروپایی بازی کند.

ولی دفعتاً در زمانی‌که احتیاج همکاری و همبستگی سدوزایی و بارکزایی بیشتر از همه وقت احساس می‌شد و مملکت به اتفاق نظر سران قوم‌ودستگاه دولتی احتیاج مزید داشت. عکس آن رونما گردید.

شاه زمان تمایل پیداکرد که بر خلاف رفتار پدر و پدربزرگش حتی‌المقدور از نفوذ رؤسای قومی کاسته شود و دولت مرکزی تقویت گردد. ولی سرداران قومی به اساس یک عنعنه ملی به پشتیبانی قوم خود اتکا داشته و روش شاه را نمی‌پسندیدند و بدین طریق به اساس این مفکورهٔ آهسته‌آهسته و به صورت غیر محسوسی میان زمانشاه و سرداران قومی یک‌نوع آزردگی و کرختی روابط ایجاد شد.

سردار پاینده‌خان در مقابل رقیبی چون رحمت‌الله‌خان سدوزایی ملقب به وفادارخان که سمت وزیری شاه زمان را پیداکرده کم‌کم مقام و بزرگی خود را از دست داد شاه زمان اگر چه ملتفت اوضاع بود و می‌دید که سرداران ملی از او سرشکوه دارند، معهذا به سخنان آنها اهمیتی نمی‌داد و به رفتار خود ادامه داد. نتیجه چنین شد که چند نفر از سرداران قوم به دور پاینده‌خان جمع شده به فکر نقشه جدیدی افتادند اینان به فکر افتادند که شاه زمان را عزل و عوضش در مرحله اول شهزاده شجاع را پادشاه سازند و در آینده سلطنت موروثی را از میان برداشته و رژیم شاهی مشروط و انتخابی را روی‌کار کنند به هر حال محفل خفیه سران

قومی در قندهار تشکیل شد مگر در اثر افشای راز انجمن در سال ۱۲۱۴ هجری قمری. یک عده بزرگان قوم که سردار پاینده‌خان هم در آن جمله بود به امر زمانشاه به قتل رسیدند و آتشی در قلب افغانستان درگرفت که زبانه آن در طول چندین دهه مشتعل بود.

قتل سردار پاینده‌خان بارکزایی سبب شد که یک دم همه فرزندان (۲۰ گانه) او به خون خواهی پدر بر ضد زمانشاه قیام کنند این قیام صورت عملی به خود گرفت و زمانشاه اسیر و در بالاحصار کابل نابینا و محبوس گردید و بار دیگر با پادشاهی محمود و وزیری فتح‌خان، رفاقت و همکاری سدوزایی و بارکزایی در امور سلطنت و اداره کشور آغاز شد. اما متأسفانه این موقعی است که یک طرف شهزادگان سدوزایی، محمود، شجاع، فیروزالدین، کامران، قیصر در کابل و پشاور و در قندهار و هرات به فکر پادشاهی هستند و از جانب دیگر فتح‌خان با پشتیبانی برادران خود قدرت پادشاهی سازی را طوری پیدا کرده که تمایل او به هر یک از شهزادگان، پادشاهی او را مسلم می‌سازد. چنانکه تنها در اثر صرف مساعی و جانب‌داری او محمود دوبار، قیصر یک‌بار پادشاه شد و سایرین مثل شاه‌شجاع و فیروزالدین، کامران از مخالفت‌های او چه محرومیت‌ها نکشیدند و این موقعی است که روی صحنه افغانستان، شهزادگان سدوزایی قدم به قدم بطرف ضعف و برادران بارکزایی روز به روز جانب توانایی نزدیک می‌شوند. معهذا بارکزایی‌ها هنوز به فکر سلطنت نیفتاده بودند.

بعد از اینکه در اثر مساعی مشترک وزیرفتح‌خان و شاه‌محمود، زمانشاه اسیر و کور شد. شاه‌محمود در سال ۱۲۱۶ه=۱۸۰۱ میلادی در کابل بر تخت نشست و فتح‌خان به لقب «شاه‌دوست» وزیر او شد. مخالفت‌های شاه‌شجاع و قیصر، برادر و پسر زمانشاه از پشاور و هرات و کم‌توجهی محمود به وزیرفتح‌خان و برداشتن محمداکرم‌خان و شیرمحمدخان بامیزایی به وزارت، موضوع مخالفت و تعصبات اهالی کابل، نفوذ سیاست استعمار و تحریکات آن را از راه ایران و هند و عدم لیاقت شاه‌محمود وضعیت سلطنت را طوری بحرانی ساخت که تدابیر وزیرفتح‌خان و برادرانش هم جای را گرفته نتوانست. شاه‌شجاع از راه قندهار به کابل کشید و کابل را متصرف شد و در بالاحصار بر تخت نشست. (۱۲۱۸ هجری مطابق ۱۸۰۳ میلادی) شاه‌محمود اسیر و محبوس شد و فتح‌خان با دوست‌محمدخان به قندهار و فراه عقب نشستند.

شاه‌شجاع در دوره اول سلطنت خود که از ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۹ میلادی طول کشید اهمیت همکاری وزیرفتح‌خان و برادران او را در تقویت سلطنت خود احساس کرد و تأثیر آن را در پادشاه شدن محمود و برادرزاده‌اش شهزاده قیصر چند مرتبه مشاهده کرد. از این روی از روز جلوس بر تخت تا اواخر سال ۱۲۲۴ هجری مطابق ۱۸۰۹ میلادی که شاه‌محمود بار دیگر موفق به احراز پادشاهی شد، چندین مرتبه در کابل و قندهار و دیره غازی‌خان و گرشک و سند، میان شاه‌شجاع و وزیرفتح‌خان همکاری‌ها شروع و فسخ شد. و سایر برادران بارکزایی به خصوص دوست‌محمدخان که همه‌جا با وزیر فتح‌خان همراهی داشت در اتصال و انفصال روابط وزیرفتح‌خان با شاه‌شجاع هماهنگی داشتند.

شهزاده دیگر سدوزایی که فتح‌خان پیشاهنگ برادران بارکزایی با او بیشتر در این اوقات همکاری کرد، شهزاده قیصر پسر زمان‌شاه بود ولی روح بی‌اعتمادی که بیشتر از همه علل دیگر، در اثر تحریکات و حب و بغض اشخاص پیدا می‌شد، موقع نداد که شهزادگان سدوزایی با برادران بارکزایی یک جهت شوند و از همکاری طولانی آنها هم خودشان و هم مملکت مستفید شود.

در دوره دوم سلطنت شاه‌محمود که از ۱۲۲۴ تا ۱۲۳۴ (۱۸۰۹-۱۸۱۸ م) مدت ده سال طول کشید زمینه

همکاری میان برادران بارکزایی و شاه‌سدوزایی وسیع‌تر شد وزیرفتح‌خان چون با شاه‌زمان دشمن و با برادر عینی او شاه‌شجاع صمیمی شده نتوانست با شاه‌محمود که در مقابل آنها واقع شده بود اظهار یک‌جهتی می‌کرد و در دوره دوم سلطنت این شهزاده که در حقیقت در اثر عرقریزی‌های فتح‌خان صورت هستی به خود گرفت، امید رفاقت و اتفاق و همکاری مزید می‌رفت زیرا بزرگترین آفت خانمانسوز این دوره بی‌اعتمادی و بدگمانی اشخاص به یکدیگر بود. و چون فتح‌خان بار دوم سلطنت را برای شاه‌محمود حاصل کرده بود و برادران قوی و مدبر او هم عموماً با او بسته بودند و شاه زمان و برادر عینی او شاه‌شجاع هم یکی نابینا و دیگری تبعید شده بود. زمینه خوبی فراهم شده بود تا همکاری سدوزایی و بارکزایی به اساس اعتماد متقابله نتیجه مفید بدهد و جلو جسارت‌های رنجیت‌سنگ در شرق و میرزا حسن‌علی در غرب گرفته شود.

وزیر فتح‌خان که در دوره اول سلطنت شاه‌محمود به لقب «شاه‌دوست» خوانده می‌شد در دوره دوم سلطنت او لقب «اشرف‌الوزراء» (یعنی صدراعظم) حاصل کرد و تمام امور را در کف باکفایت خود گرفت و همه برادران خود را روی صحنه آورد باین ترتیب که سردار یارمحمدخان در پشاور، کهندل‌خان در قندهار، شیردل‌خان در غزنی، نواب‌اسدخان در دیره‌جات، نواب صمدخان در سند، رحمدل‌خان در بلوچستان و نواب محمدزمان‌خان پسر نواب اسدخان در جلال‌آباد مستقر شده و دوست‌محمدخان با خود وزیر فتح‌خان در کابل در دربار شاهی می‌بود. و سایر برادران هم بدون کدام مخالفت ذات‌البینی در پیرامون برادران که به صورت فعال در دستگاه ادارات دولت سهیم بودند، زنده‌گانی می‌کردند.

وزیر فتح‌خان در این دوره کشمیر را از عطامحمدخان بامیزایی گرفت و حکومت آن را به برادرش سردار محمدعظیم‌خان سپرد و با رنجیت‌سنگ همان را جای سیک که از طرف شاه‌شجاع نایب‌الحکومه پنجاب مقرر شده بود و بعد بنای بغی و جسارت را گذاشته بود، کنار اتک جنگید و شورش‌ها را در داخل مملکت آرام نمود و بار دوم برای استرداد قلعه اتک از دست رنجیت‌سنگ به سوی ولایات شرقی حرکت نمود و برای اینکه ۱۶ لیک روپیه مالیات کشمیر را در این راه صرف کند در مسئله مطالبه مالیات میان او و برادرش سردارمحمدعظیم‌خان که به علت مخارج جنگ‌های مستقیم حاضر به پرداخت چنین رقمی نمی‌شد جنگ آغاز شد ولی بعد با قبول ۱۳ لک روپیه و میانجیگری دوست‌محمدخان قناعت طرفین حاصل گردید.

قضایا در ولایات شرقی بدین منوال بو که در غرب در ولایات هرات، حسن علی میرزا والی مشهد به امر فتح علی شاه قاجار، شاه ایران در ۱۲۳۳ هجری بنای حمله را بر هرات گذاشت و حاجی فیروزالدین برادر شاه‌محمود که بر هرات حکومت داشت، از شاه‌محمود کمک خواست و فتح‌خان با چندتن از برادرانش مثل دوست‌محمدخان و سردار کهندل‌خان و شیردل‌خان به عجله از کنار سند روانه کابل و از اینجا از طریق غزنی و قندهار عازم هرات شدند.

دفع حمله و تجاوز ایرانی‌ها کاری بود که وزیرفتح‌خان به آسانی از عهده آن بر می‌آمد چنانکه به‌درستی هم بدر آمد و به هرات برگشت ولی پیش از اینکه به جواب حمله بیگانگان مبادرت شود، بار دیگر در اثر بی‌اعتمادی‌ها و مخالفت‌های شخصی واقعه‌یی در هرات به میان آمد که بعد از کامیابی‌های سرداران افغانی در مقابل ایرانی‌ها قدرت دولت افغانی، به دست خود افغان‌ها ضعیف شد.

مخالفت جزیی برادران سدوزایی شاه‌محمود، و حاجی فیروزالدین که یکی در کابل و دیگری در هرات حکومت می‌کرد، حسادت شدید کامران‌میرزا پسر شاه‌محمود حکمران قندهار به اقتدار روزافزون وزیرفتح‌خان در دربار پدرش، تصاحب ثروت و دارایی حاجی فیروزالدین که از نزد زنان حرم و خانواده او

و پسرش به دست سردار دوست‌محمدخان و شکایت آنها به کامران‌میرزا و شاه‌محمود چندین عواملی که همه جنبه‌های مخالفت شخصی و خانوادگی و ذات‌البینی داشت و همه از بی‌اعتمادی و حسادت و خودخواهی و جلب ثروت نشئت می‌کرد، سبب شد که بار دیگر میانه دو عشیره نیرومند سدوزایی و بارکزایی بر هم بخورد.

وزیر فتح‌خان پیش از اینکه متوجه دفع حمله را یها شود، حاجی‌فیروزالدین را بحیث یک عنصر سست و مضر سلطنت مرکزی شاه‌محمود محبوس ساخت و بساط حکومت پوشالی او را در هرات جمع کرد آنگاه ایرانی‌ها را عقب زد و به هرات مراجعه نمود. و با کمال کفایت و کاردانی مشغول تنظیم امور شد و ضمناً در اثر تشدید عملی که از سردار دوست‌محمدخان ظاهر شده بود رنجیده و او که به کشمیر نزد برادر خود سردار محمدعظیم‌خان پناه برده بود. بر اثر دستور فتح‌خان نظر بندگردید. کامران‌میرزا که از روی خودخواهی و حسادت می‌خواست زودتر دست وزیرفتح‌خان از امور مملکت کوتاه شود برای چاق کردن هنگامه زمینه‌های مساعدی یافت و از شکایت‌های عمویش حاجی فیروزالدین‌خان و زنان حرم او که در آن میان خواهر او به حیث زن ملک قاسم پسر حاجی فیروزالدین خان وجود داشت و از موضوع اقتدار یافتن وزیرفتح‌خان در هرات و پیوند تعبیرات غلط چیزهای به هم بافت که افکار پدرش شاه‌محمود را مسموم ساخت و او را بی‌جهت در مقابل کسی برانگیخت که دوباره سلطنت را برای او گرفته و از کشمیر تا غوریان هرات در تقویت این سلطنت از هیچ‌گونه فداکاری خودداری نکرده بود و نمی‌کرد.

شاه‌محمود که در عیاشی غرق بود و خیر و شر خود و مملکت را تمیز کرده نمی‌توانست، متغیر شده خود به قندهار رفت و حاجی فیروزالدین که از طرف وزیرفتح‌خان محبوس و به قندهار فرستاده شده بود با کامران‌میرزا مشورت کرده و کامران قبل از رسیدن پدر به قندهار عازم هرات شد.

این پیش‌آمدهای غیرمنتظره عاقبت واقعه تراژیکی در هرات به میان آورد که در طی آن وزیرفتح‌خان مرد مدبر و نامدار به حکم شهزاده کامران از نعمت بینایی محروم شد و چندی یکی از برادرانش مثل پردل‌خان دستگیر و اسیر شد و آتشی که در سال ۱۲۱۴ هجری قمری در قندهار در روز قتل سردار پاینده‌خان و جمعی از سرداران اقوام به دست زمان‌شاه افروخته شده بود می‌رفت که خاموش شود. ولی بار دیگر آن را دامن زد و در نتیجه همکاری‌هایی که میان سدوزایی‌ها و بارکزایی‌ها شروع شده و در دوره سلطنت شاه‌محمود به صورت بهتر تر عملاً دوام داشت، دفعتاً مبدل به دشمنی و مخالفت شدیدی گردید و اول کسی که از آن متضرر شد، خود سدوزایی‌ها بودند.

کور شدن وزیرفتح‌خان و حبس او در ارگ هرات، عداوتی را که قتل پاینده خان در ۲۰ سال قبل تولید نموده بود، تجدید کرد و برادران وزیر به قصد انتقام جویی برآمدند جمعی در نادعلی گرشک در پیرامون «لوی‌ادی» مادر وزیرفتح‌خان جمع شدند و سردار محمدعظیم‌خان در کشمیر بنای آمادگی انتقام گیری را گذاشت برای اینکه سلطنت بهر رنگی باشد از دست شاه‌محمود و اولادش بیرون شود سردار محمدعظیم‌خان مکتوبی به شاه‌شجاع به لودهیانه فرستاد ویک طرف او را به آمدن به پشاور و گرفتن تخت و تاج تشویق نمود از جانب دیگر دوست‌محمدخان را که بعد از قضیه شدت عمل در تصاحب ثروت حاجی فیروزالدین و پناه آوردن در کشمیر نظر بند بود، رهانموده و با یارمحمدخان و چهار هزار نفر پیشتر از خود به طرف پشاور کابل سوق داد، خبر نابینا شدن وزیرفتح‌خان و رسیدن مکتوب سردارعظیم‌خان شاه‌شجاع را به تک و پو انداخت و فوری پسر خود تیمور را با پنجصد سوار به قصد اشغال سند به شکارپور فرستاد و

خود سمندرخان بامیزایی حکمران شاه‌محمود را از دیره‌جات برداشته عوضش نواب‌محمدزمان‌خان پسر نواب‌اسدخان را مقرر نمود و در اثر دعوت محمدعظیم‌خان به طرف پشاور حرکت کرد.

دوست‌محمدخان و یارمحمدخان که پیش از او وارد پشاور شده بودند، شهزاده ایوب ابن تیمورشاه را از طرف خود پادشاه ساخته و خود روانه کابل شد طبعاً حین رسیدن شاه‌شجاع میان او و ایوب‌شاه جنگ شد و اخیرالذکر مجبور به تخلیه شهر گردید. چون سردار محمدعظیم‌خان در این فرصت برادر خویش جبارخان را در کشمیر گذاشته و خود در راه بود شهزاده ایوب طور دادخواه در چچ هزاره خود را به او رسانید و شکوه آغاز کرد که برادرانت مرا به شاهی برگزیدند و شجاع مرا خلع می‌کند، سردار محمدعظیم‌خان که شاه‌شجاع را به آمدن پشاور و اشغال مقام سلطنت دعوت نموده بود، نمی‌دانست چه راه مصلحت‌آمیزی پیش‌گیرد، آخر به شاه‌شجاع نوشت که می‌خواهد با وی خصوصی دیدن کند. شاه‌شجاع از ملاقات خصوصی سرباز زد و میان دسته‌های ساخلوی هر دو طرف بدون گفت و شنید تصادم واقع شد.

مدت دو ماه سردار محمدعظیم‌خان در پشاور و شاه‌شجاع در خیبر بود و از بی‌اعتمادی متقابله سازش آنها صورت نگرفت و شجاع به طرف دیره اسمعیل‌خان و شکار پور رفت.

در این فرصت که سرداران و شهزادگان و شاه سدورایی شاه‌محمود به پیکار یکدیگر مشغول بودند، رنجیت‌سنگ از اتک پیشتر آمده و کشمیر را تصاحب نمود در فرصتی که سدورایی‌ها و بارکزایی‌ها بعد از چندین سال همکاری در دوره سلطنت دوم شاه‌محمود با همدیگر متقابل می‌شدند. از هرات تا قندهار و کابل به دست شاه‌محمودو برادر وپسر و نواسه‌اش بود و بارکزایی‌ها در دو نقطه، نادعلی در غرب و پشاور در شرق جمع شده بودند و طوریکه گفته آمدیم، شروع حرکت از طرف شرق از جانب سردار محمدعظیم‌خان در مسئله انتقام‌گیری برادرش وزیرفتح‌خان داخل اقدامات جدی شد و به تمام وسایل لازمه متوصل گردید. تا به هر رنگی که ممکن باشد به سلطنت شاه‌محمود خاتمه بدهد. علاوه بر مکاتبه با شاه‌شجاع که سازش‌شان صورت نگرفت، قبل از اعزام دوست‌محمدخان و یارمحمدخان به طرف پشاور، سه مکتوب اسمی امین‌الله‌خان لوگری هم نوشت و فرستاد. (۲)

به هر حال واقعات آمدن سردار دوست‌محمدخان و یارمحمدخان در پشاور و پادشاه ساختن ایوب‌بن تیمورشاه، رسیدن شاه‌شجاع، خلع و اخراج ایوب‌خان و دادخواهی او نزد سردار محمدعظیم‌خان و غیره قبلاً شرح یافت.

دوست‌محمدخان و یارمحمدخان در کابل با جهانگیر پسر کامران و عطامحمدخان بامیزایی مقابل شدند. عطامحمدخان حاکم سابق کشمیر به مناسبت عزل خود از آنجا از جانب فتح‌خان و شاه‌محمود از هر دو دل‌آزرده بود و به این مناسبت در هرات در فاجعه کور ساختن فتح‌خان سهیم شد. دوست‌محمدخان که حریف را خوب تشخیص داده بود از پشاور با او مکاتبه نمود و به او حالی نمود که اگر می‌خواهد این جرم فراموش شود باید در قضیه کابل با او همکاری کند عطامحمدخان که حکومت کشمیر را در اثر فرمان شاه‌محمود از دست داده بود و در مقابله تسلیم شده بود از جانب‌داری جهانگیر دست گرفت. جهانگیر بعد از ۴۰ روز محاصره در بالاحصار فرار کرد و عطامحمدخان مذکور هم بعدتر به جرم اشتراک در کور ساختن وزیرفتح‌خان کور ساخته شد.

دوست‌محمدخان بدون اینکه انتظار یک فیصله عمومی برادران بزرگ خود را در چنین موقع خطیر بکشد، شهزاده سلطانعلی پسر تیمورشاه را پادشاه ساخته خود را وزیر او اعلام نمود.

به مجرد رسیدن جهانگیر به قندهار، شاه‌محمود و کامران نایب گل‌محمدخان پوپلزایی را به حکومت آنجا گذاشته خود با لشکر فراوان و وزیر فتح‌خان نابینا به طرف کابل حرکت کردند در سعیدآباد وردک (بین غزنی و کابل) بار دیگر از وزیر فتح‌خان خواهش کردند که برادران خود را از شورش منصرف سازد. در اثر جواب‌های منفی و سختتی که از نامبرده شنیدند سران قبایل مختلف را طوعاً و کرهاً در خون این وزیر نامدار و مرد بزرگ که واقعاً در هیاهوی قرن ۱۹ در میان شهزادگان سدوزایی و سران بارکزایی شخص مدبر و منحصر به فرد بود در ۱۲۳۴ هجری قمری (۱۸۱۸ م) تکه‌تکه کردند و به قتل رسانیدند و جسدش را برای دفن به غزنی فرستاده در پهلوی بقعه شیخ‌رضی‌الدین علی‌لالا دفن نمودند.

این جنایت بزرگ و عفوناپذیر که افغانستان را از فرزند لایق و ناموری محروم ساخت صدمه‌ایست که بیشتر از قتل پدرش سردار پاینده‌خان برای مملکت گران تمام شد. زیرا درین وقت و چنین فرصتی باریک که دشمنان در ولایات سرحدی چشم دوخته و قدم به قدم فراتر می‌آمدند کشور به بازوی توانا و حسن تدبیر و اقدامات عملی چنین مرد بزرگ، بیشتر از همه اوقات ضرورت و احتیاج داشت.

وزیر فتح‌خان تنها از نظر سن و سال در میان برادرانْ بارکزایی بزرگ نبود و تنها با داشتن لقب اشرف‌الوزراء بر همه پسران پاینده‌خان مزیت و برتری نداشت، بلکه بزرگی او درین نهفته بود که باریکی وقت و زمان و امیال متمرشه بیگانگان را در سرحدات شرقی و غربی درک می‌کرد و با همه بدبختی‌هایی که به واسطه قتل پدر نامدارش به خانه او تولید شده بود پیوسته سعی داشت که با شخصیت یکی از شاهزادگان سدوزایی سلطنت مقتدر و متمرکزی در افغانستان تشکیل کند و خود و برادرانش با اشتراک مساعی عملی خود آنرا تقویت بخشند و با اقتدار سلطنت مرکزی جواب متعرضین خارجی را داده باشند. چنانکه به همین منظور دو مرتبه شاه‌محمود را به پادشاهی رسانید و به منظور تزیید نفوذ شخص شاه و دولت مرکزی او در تقلیل و حتی در امحای تأثیر برادران و پسر او صرف مساعی بود ولی افسوس که شاه سلطنت عنصر و پسر حسود و خودخواه او کامران حتی خدمات این مرد بزرگ راکه حتی به مفاد خاندان آنها و به مفاد مملکت تمام شده و می‌شد نفهمیده با کور ساختن او چشم اغیار و بیگانگان را روشن کردند و با قتل او دشمنان وطن را شاد نمودند.

از بین رفتن وزیر فتح‌خان صدمه بزرگی بود که در حساس‌ترین موقع تاریخ معاصر مملکت در قرن ۱۹ میلادی پیکر کشور را به‌لرزه درآورد و همکاری‌های سدوزایی و بارکزایی راکه تا حدی از نو مستحکم شده بود بار دیگر متلاشی ساخت و طوری این دو خاندان بزرگ را از هم جدا نمود که دیگر به هم نزدیک شده نتوانستند و مقصر این خبط جبران‌ناپذیر شاه و شاهزاده سدوزایی، شاه‌محمود و کامران‌میرزا بودند واقعاً اگر این جنایت واقع نمی‌شد امکان داشت که برای مدت طولانی‌تری سلطنت افغانستان در خاندان سدوزایی باقی بماند به هر حال سدوزایی یا بارکزایی از نقطه‌نظر مفاد ملی فرقی نداشت، بشرطی که همکاری و معاضدت در میان آنها موجود می‌بود، زیرا به هر اندازه‌ای که صمیمیت و حسن نظر طرفین دوام داشت کشور از ثمره نیک مستفید می‌شد.

به هر حال شاه‌محمود و کامران بعد از قتل وزیر فتح‌خان با لشکر بزرگ خود راه کابل را در پیش گرفتند و از اینطرف سردار دوست‌محمدخان در حالیکه شهزاده ایوب را در بالاحصار به پادشاهی برداشته بود، بر علیه شاه‌محمود حرکت کرد هر دو سپاه در حوالی هندکی و چارآسیاب با هم مقابل شدند و دوست‌محمدخان چال نظامی به‌کار برده بار اخر از وجود عطامحمدخان بامیزایی که چندی قبل او را کور ساخته بود او را

مجبور ساخت مکاتیبی، اسمی سران لشکر معیتی شاه‌محمود و مخصوصاً بنام یکی از برادرانش که در آن‌جمله بود نوشته و قاصد را طوری شبانگاه به اردوگاه مقابل فرستاد که مکاتیب به دست شاه‌محمود افتاد و سازش دروغی و جمعی سران لشکر را مبنی بر تسلیم نمودن خود و کامران که در مکاتیب تذکر یافته بود حقیقت تصور نموده و بدون جنگ شباشب با پسر خود از میدان جنگ گریخت و راه قندهار پیش گرفت و از دیر اووت راه خود را منحرف نموده طرف هرات و فراه رهسپار شد. زیرا در همین فرصت برادران قندهاری وزیرفتح‌خان، کهندل‌خان، پردل‌خان و شیردل‌خان و غیره که در نادعلی بدور مادر فتح‌خان (لویه‌ادی) جمع شده بودند بر قندهار حمله کرده شهر را از دست گل‌محمدخان پوپلزایی متصرف شده بودند.

بدین ترتیب به استثنای ولایت هرات که تا چندی دیگر منحصر به سدوزایی ماند، در بقیه افغانستان، نفوذ برادران بارکزایی حکمفرما شد ولی چون این برادران با اقتدار متعدد بودند و اتفاق‌نظر راجع به انتخاب یک نفر از میان خود را به پادشاهی به آسانی میسر نمی‌شد، آنهایی که در پیرامون احراز این مقام در تلاش بودند، برای پوشانیدن ظاهر کار خود بعضی شهزادگان بی‌نام و نشان کوچک سدوزایی را هنوز برای مدتی به نام شاه این طرف و آن طرف کشانیدند.

در دسته برادران بارکزایی پردل‌خان و جمعی که مالک قندهار بودند در قندهار و یارمحمدخان و آنهایی که مالک پشاور بودند در پشاور تمرکز حکمروایی داشتند و در روی صحنه مرکزی سردار دوست‌محمدخان و سردار

محمدعظیم‌خان با هم مقابل گردیدند بعد از اینکه سردار دوست‌محمدخان در مقابل شاه‌محمود کامیابی حاصل کرد برادرش امیرمحمدخان را در غزنی مستقر ساخت تا اگر فشاری از طرف محمدعظیم‌خان عایده شود مقاومت کند. در این فرصت سردار محمدعظیم‌خان بعد از سپردن کشمیر به نواب جبارخان و پشاور به یارمحمدخان با شهزاده ایوب که پیشتر دوست‌محمدخان او را در پشاور شاه ساخته بود وارد کابل گردید. اولین کار سردار محمدعظیم‌خان خلع سلطان‌علی شاه و نصب شاه‌ایوب بود که در خلال آن جاه‌طلبی و رقابت دو برادر بارکزایی سردار دوست‌محمدخان و سردار محمدعظیم‌خان مبنی بر تصرف و حکومت کابل معلوم می‌شود گر چه در این فرصت سردار دوست‌محمدخان علی‌العجاله خود را به غزنی کشید ولی نقشه اصلی خود را که تصاحب کابل بود فراموش نکرد، بالاخره میان برادران بارکزایی چنین فیصله به عمل آمد که سردار محمدعظیم‌خان به خاطر بزرگی بر دیگران کابل را در دست داشته باشد و سردار یارمحمدخان در پشاور و پردل‌خان در قندهار و دوست‌محمدخان در غزنی حکومت کند. درین فیصله ظاهراً همه خوش و خوشحال معلوم می‌شدند. ولی سردار دوست‌محمدخان باطناً ناراضی بود و به مجردیکه سردار محمدعظیم‌خان در اثر دعوت میران سند بغرض دفع شاه‌شجاع حرکت کرد، دوست‌محمدخان فوراً از غزنی به کابل آمده و شهزاده سلطانعلی را مجدداً بر تخت نشانید. سردار محمدعظیم‌خان با استماع این خبر از راه سند به کابل مراجعت کرد و علی‌الرغم دوست‌محمدخان و شاه دست‌نشانده او شهزاده‌ایوب شاه انتخابی خود را بار دیگر پادشاه ساخت. این فرصتی است که دو شهزاده سدوزایی، دو پسر تیمورشاه درانی (ایوب‌شاه و سلطان‌علی‌شاه) بحیث پادشاه و دو برادر بارکزایی (دوست‌محمدخان و محمدعظیم‌خان) بحیث وزرای مقابله آنها در کابل زندگی دارند که چندان دیردوام نیاوردند. بدین معنی که شهزاده اسمعیل پسر شاه ایوب رقیب پدر خود شاه سلطان‌علی را در بالاحصار خفه نمود و در حالیکه شاه‌ایوب بنام پادشاهی می‌کرد، مملکت به دست برادران بارکزایی شکل ملوک الطوایفی

به خود گرفت و سردار دوست‌محمدخان دوباره بغزنی برگشت در همین فرصت که در اثر رقابت‌های شخصی و جاه‌طلبی‌ها، کشور فاقد قدرت مرکزی شمرده می‌شد، رنجیت‌سنگ که در قلعه اتک چشم به راه و گوش به آواز نشسته بود، ملتان را در سال ۱۸۱۸ م تصاحب نمود و سال بعد (۱۲۳۵ هـ= ۱۸۱۹ م) اول کشمیر را از نواب جبارخان و بعد دیره‌جات را از نواب‌زمان‌خان گرفت و در صدد اشغال پشاور گردید.
سردار محمدعظیم‌خان با ارسال مکاتیب و هیئت‌ها برادران را جلب کرد تا در مقابل خطر خارجی‌ها مقابله نماید.
سردار محمدعظیم‌خان در اثر دعوت میران سند، از راه غزنی و قندهار عازم سند شد و دوست‌محمدخان که با نقشه‌های او مخالف بود، با سایر برادران به قندهار و پیشاور مکاتبه نمود و خود عقب سردار محمدعظیم‌خان راه سند پیش گرفت. اگر چه سردار محمدعظیم‌خان در مقابل شاه‌شجاع کامیابی‌هایی هم حاصل کرد ولی میران سند با بازی دوجانبه با کم و بیش ساختن مالیات با تطمیع میان برادران بارکزایی جدایی بیشتر تولید کردند.
دوست‌محمدخان و پیرمحمدخان و شیردل‌خان از سردار محمدعظیم‌خان جدا شده به قندهار مراجعت کردند، سردار محمدعظیم‌خان با قناعت به مبلغ جزیی یک لک روپیه عقب آنها برگشت.
دوست‌محمدخان پیش و محمدعظیم‌خان از عقب او به کابل رسیدند. در حالی‌که ایوب‌شاه هنوز بر تخت جلوس داشت. میان این دو برادر یک سلسله منازعات در نقاط مختلف کهستان و کوه‌دامن، کابل، غزنی در جریان بود. رنجیت‌سنگ از مشغولیت سرداران در این گیر و دار شخصی استفاده نمود آهنگ پشاور کرد (۱۸۲۲ م =۱۲۳۸هـ).
سردار یارمحمدخان که از طرف سردار محمدعظیم‌خان درین شهر حکومت می‌کرد، از سردار اخیرالذکر کابل کمک خواست ولی متأسفانه ثروت سرشاری که حفاظت آن، همیشه مزاحم سردار محمدعظیم‌خان بود و وعدهٔ حکومت پشاور از جانب رنجیت‌سنگ به یارمحمدخان، میانه دو برادر را بر هم زد.
سردار عظیم‌خان به کابل برگشت و مرد و رنجیت‌سنگ پشاور را متصرف شد و حکومت آنجا را برای چندی دیگر به یارمحمدخان برادر دوست‌محمدخان داد.
بعد از وفات سردار محمدعظیم‌خان، پسرش حبیب‌الله‌خان به‌جای او تکیه زد ولی ایوب‌شاه که هنوز بر تخت شاهی جلوس داشت و با چشم رقابت به او می‌نگریست و در صدد امحای یکدیگر بودند.
این موقعی است که جمعی از برادران بارکزایی مثل سردار یارمحمدخان و سلطان‌محمدخان به عنوان جاگیردار سیک در پشاور حکومت داشتند و سردار و دوست‌محمدخان هم در سایه عطوفت‌شان در آنجا می‌زیست. سایر برادران قندهاری دولت کوچک سدوزایی هرات را مورد حمله و تهدید قرار داده ولی به امحای ان موفق نگردیدند. در این فرصت روابط حبیب‌الله و ایوب‌شاه بدتر شده و اخیر الذکر می‌خواست رقیب مقتدر و ثروتمند جدید خود را هم ذریعه پسرش اسمعیل از میان بردارد ولی پردل‌خان به موقع رسید و با ورودش کار یک‌طرفه شد. شهزاده اسمعیل مقتول و شاه‌ایوب مخلوع و حبیب‌الله سرخوش به حکومت کابل گذاشته شد. و با از بین رفتن ایوب‌شاه سلسله دودمان سدوزایی در مزکر مملکت به کلی خاتمه پذیرفت.
و این موقعی است که برای ظهور سلطنت بارکزایی زمینه از هر رهگذر مساعد شده و کوچکترین مانعی باقی نمانده است. زیرا به استثنای ولایت هرات، همه خاک‌های افغانستان با اقتدار کامل در دست برادران بارکزایی قرار داشت. ولی متأسفانه که سردار پردل‌خان به‌جای اینکه مفاد عمومی کشور را در نظر بگیرد و

بنای سلطنت متمرکزی را درکابل بنیاد گذارد، به گرفتن سهمی از ثروت سردار محمدعظیم‌خان اکتفا نموده، حبیب‌الله خان را به جای ایوب‌شاه به‌عنوان سردار کابل شناخت و در حالی‌که بدست خود دامنهٔ ملوک الطوایفی را در قرن ۱۹ طولانی‌تر ساخت طریق قندهار پیش گرفت.

سردار حبیب‌الله خان با پول سرشار و شوق عیاشی‌ایکه داشت درخور سرداری و حکمروایی نبود. بر علاوه بعضی اشخاص بارسوخ مثل نواب جبارخان کاکایش و امین‌الله خان لوگری مرد با تدبیر را از دستگاه حکومتی خود بدور ساخت تا اینکه سردار دوست‌محمدخان از پشاور به کابل بازگشت تا اقتدار و ثروت هر دو را از حبیب‌الله خان تصاحب کند.

روابط این کاکا و برادرزاده فراز و نشیب زیاد دارد. در حالی که در ظاهر به لطف و احترام متقابله با هم برخورد می‌کردند. ولی در باطن هر یک در امحای دیگری و در کور ساختن و قتل یکدیگر سعی داشتند و به دفعات در میدان جنگ با هم مقابل شدند تا اینکه برطرفداران سردار دوست‌محمدخان افزوده شد و نواب جبارخان و امین‌الله‌خان لوگری هم با او همدست شدند و در موقعی که غلبه دوست‌محمدخان بر رقیبش حتمی می‌نمود بر اثر التجای سردار اکرم‌خان برادر حبیب‌الله‌خان بار دیگر پردل‌خان از قندهار روی صحنه واقعات کابل ظاهر شد. ولی بدون اینکه قضا یا رنگ حلی بخود بگیرد، به قندهار برگشت و سردار دوست‌محمدخان و حبیب‌الله خان کماکان مشغول پیکار سرد و گرم بودند.

تا اینکه سردار شیردل‌خان به کابل رسید، شیردل‌خان نسبت به پردل‌خان جدی‌تر و در حل مسایل مصمم‌تر معلوم می‌شد و با اقدامات فوری می‌خواست عملیات و نقشه‌های هر دو طرف را خنثی سازد و حکومت کابل را در دست گیرد. چنانکه گرفت و خواست حبیب‌الله‌خان را با اخراج از کابل و حبس در لوگر از صحنه دور کند و سردار دوست‌محمدخان را با دادن حکومت غزنی و کوهستان ومیدان و اعطای پول آرام سازد، و آنگاه با تشکیل مجالس و آغاز مذاکرات مصلحت‌جویانه طرحی ریزد که برادران بارکزایی با داشتن حوزه‌های حکومتی و جاگیر (تیول) در مقابل حملات خارجی متحد باشند ولی این نقشه‌ها رنگ عملی بخود نگرفت و میان او و سردار دوست‌محمدخان مدتی در پیرامون بالاحصار کابل و شاه شهید و بینی نیزار و تپه مرنجان جنگ صورت گرفت و در حالی که طرفداران طرفین در میدان گرم نزاع بودند، برادران در خیمه نواب محمد زمان‌خان جمع شده و بعد از مذاکرات طولانی فیصله کار به نواب صمدخان سپرده شد و بعد از مذاکرات زیاد شیردل‌خان بریاست برادران بارکزایی پذیرفته شد و جاگیر سایر برادران حسب ذیل تعیین گردید:

(یارمحمدخان و سلطان محمدخان از سرداران پشاور چون پشاور وسعت کافی برای پنج برادر نداشت به حکومت کابل متفقاً عطا محمدخان و سعید محمدخان به حکومت پشاور و توابع آن، دوست‌محمدخان به حکومت کوهستان، امیرمحمدخان برادر عینی او به حکومت غزنی، نواب جبارخان به حکومت لغمان، نواب اسدخان به حکومت حصه باقیماندهٔ دیره‌جات، شیردل‌خان و پردل‌خان و کهندل‌خان و مهردل‌خان متفقاً به حکومت قندهار و توابع آن، رحمدل‌خان به حکومت سند و نواب زمان خان پسر نواب اسدخان به حکومت جلال آباد و بالاخره حبیب‌الله‌خان پسر سردار محمدعظیم‌خان به حکومت لوگر. (۲).

بعد از این فیصله سردار شیردل‌خان عازم قندهار گردید و طوری که تعیین شده بود سردار یارمحمدخان را به حکومت کابل گذاشت. متعاقباً در اثر فوت سردار عطا محمدخان حاکم پشاور سردار یارمحمدخان حاکم پشاور و سردار سلطان محمدخان حکومت کابل را در دست گرفتند. دراین فرصت سندی‌ها باز بنای

شورش را گذاشتند. اول سردار رحمدل‌خان و عقب او سردار شیردل‌خان بدان صوب متوجه شد. ولی پیش از این که سردار شیردل‌خان برسد برادرش حکومت آنجا را به نایب سلطان‌خان بن‌الله دادخان افغان سپرده وضع را آرام ساخت. شیردل‌خان مراجعت در قندهار در ماه محرم ۱۲۴۲ قمری (۱۸۲۶ م) در راه فوت نمود. وفات سردار شیردل‌خان اوضاع سند و کابل هر دو را بر هم زد. در علاقه اول‌الذکر سندی‌ها حاکم افغانی را طرد و خود را مستقل اعلام داشتند. و در کابل سردار دوست‌محمدخان حکومت سردار سلطان محمدخان را، سبب محرومیت خودش از مرکز کشور و وسیله بسط نفوذ برادران پشاوری و قندهاری در کابل تغییر نموده، سلطان محمدخان را وادار به تخلیه کابل نمود و با تصرف بالاحصار برای تولید فضای دوستانه و رفع مزاحمت سایرین به تعقیب پیمان شیردل‌خان در عشر اول ماه ربیع‌ثانی ۱۲۴۲ عهد و پیمان دیگری را روی کار آورد و جاگیر برادران و برادرزادگان خود را معین کرد که اصل این میثاق در جمله اسناد خطی موزهٔ کابل موجود بود و ما نقل آن را قبلاً زیر عنوان میثاق ۱۲۴۲ اقتباس کردیم.

با شرح فشردهٔ حوادث تاریخی از عهد تیمور شاه تا ۱۸۲۶ میلادی که کابل در دست سردار دوست‌محمدخان مؤسس دولت محمدزایی قرار می‌گیرد، نشان داده شد که خانوادهٔ وزیر فتح‌خان بارکزایی چه نقش عظیم تاریخی در عروج سلطنت سدوزایی داشته‌اند و با وجودی که بر اثر اشتباه زمان‌شاه، سردار پاینده‌خان به قتل رسید، و نزدیک بود شیرازه سلطنت سدوزایی بر اثر قیام برادران بارکزایی از هم فرو ریزد، ولی بر اثر کاردانی و درایت وزیرفتح‌خان یکبار دیگر زمینه همکاری و رفاقت و مملکت‌داری در شاهرا مستقیم خویش قرارگرفت و در سر تا سر قلمرو امپراتوری سدوزایی امنیت و تمرکز قدرت دولتی برقرار شد ولی افسوس که بر اثر اشتباه مکرر در مکرر، شاه و شهزاده حسود (شاه‌محمود و کامران) که به کور کردن و قتل فجیعانه وزیر فتح‌خان منجر شد، چنان آتشی در سر تا سر قلمرو امپراتوری سدوزایی مشتعل گردید که نه تنها سبب زوال و فروپاشی سلطنت سدوزایی گردید و مسیر تاریخ سدوزایی را تغییر داد. بلکه امپراتوری سدوزایی نیز تکه‌تکه شد و دشمنان درکمین نشسته. سیک‌ها و بعد انگلیس‌ها، قسمت‌هایی از آنرا برای خود جدا کرده بودند.

امیردوست‌محمدخان، متشبث‌ترین فرد برادران بارکزایی بعد از وزیرفتح‌خان با ابتکارات و فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر خویش سرانجام برای جلوگیری از تجاوز و دست درازی‌های سیک‌ها به تشکیل امارت بارکزایی (محمدزایی) دست زده و به نام اعلان جهاد علیه سیک‌ها نام امیر بر خود گذاشت. اگر چه آخرین شاه بدنام سدوزایی، شاه‌شجاع خواست با کمک سیک‌ها و انگلیس‌ها یکبار دیگر بر تخت کابل جلوس نماید و به عنوان وارث حقیقی تاج و تخت شاهی، افغانستان رونق پارینه را از سر گیرد، ولی او که در قید و بند تعهدات خاینانه با انگلیس‌ها و سیک‌ها خود را چون عنکبوت در بند انداخته بود، هیچ‌کاری نتوانست به نفع ملت و مملکت انجام بدهد و در فرجام توسط شجاع‌الدوله پسر سردار زمانخان بارکزایی نابود شد.

پسران او فتح جنگ و صفدر جنگ و تیمور و شاه‌پور، صرف تا چند ماه دیگر در سایه نیزه‌های انگلیس توانستند در کابل باشند ولی آنها هم که دیگر در میان مردم افغانستان به خاطر نام بد پدر جایی برای زندگی نداشتند، با خروج قوای انگلیس از افغانستان، خارج شدند و به هند پناه جستند و دیگر کسی از آن خاندان حتی در فکر تاج و تخت سلطنت هم نیفتاد.(۳) به هر حال افغان‌ها از زمانی که اتحاد و یکپارچگی خود را حفظ کرده‌اند، هیچ قدرتی نتوانسته است به قلمرو ایشان به چشم کج بنگرد و دست تجاوز به سوی حاکمیت ملی آنها دراز نماید. ولی همین که بنا بر دسایس اجانب و اغراض اقرباو کوته‌نظر و خودخواه، روابط

برادرانه‌شان بر هم خورده و منجر به جنگ برادرکشی شده است، دشمنان در کمین نشسته افغان‌ها فوراً دست تخطی و تجاوز دراز نموده و با استفاده از اختلافات درونی آنان، قسمت‌های از پیکر کشور را زیر نفوذ و سلطه خویش درآورده‌اند. مثال‌های زنده و غیرقابل انکار این ادعا، اختلافات و خانه جنگی‌های چندین ساله دو خاندان بزرگ درانی (سدوزایی و بارکزایی) طی سالهای ۱۸۱۸-۱۸۳۲ م است که منجر به جدا شدن کشمیر و پشاور از افغانستان گردید و قس‌الهذا...

پایان جلد اول

پاورقیها:

۱- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ص ۱۲-۱۴

۲- رشتیا، افغانستان درقرن ۱۹، ص ۴۵

۳- کاتب مولف سراج التواریخ یادآور میشود که: اولادهٔ شاه شجاع درلودیانه بکنارشرقی ستلج ازانهارپنجاب، می‌زیند. نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲، ایران ص ۵۶- بکوشش عزیزالله رحیمی - و تحشیه حاج کاظم یزدانی

جلد دوم

قیام کابل

و

نقش نظامی - سیاسی وزیر اکبرخان در آن

مؤلف:

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

سال تالیف : ۱۳۷۰ ش

مشخصات کتاب :

اسم کتاب : قیام کابل و نقش سیاسی ـ نظامی وزیر اکبرخان در آن

اسم مؤلف : کاندیدای اکادمیسین سیستانی

سال نشر: ۱۹۹۹ ، چاپ اول

محل نشر : گوتنبرگ ـ سویدن

آدرس مؤلف :

Sistani
Temperaturgatan 9
418 41 Goteborg - SWEDEN
Tel. 46 (31) 53 37 15

تقدیم

به دانشمند فرهیخته و نامدار کشور

اکادمیسین رشاد



تصویری ازوزیرمحمد اکبرخان ابن امیردوست محمدخان

(۱۸۱۶-۱۸۴۶ میلادی)



امیر دوست محمد خان (۱۷۹۲-۱۸۶۳)



امیر محمد اعظم خان



امیر محمد افضل خان

پرفیض خویش پرورش داده که تاریخ وطن ومردم مابه نام وکارنامه‌هایشان می‌نازد.
واقعاً شهامت وپایمردی وصداقت ویکدلی این ابرمردان تاریخ‌ما، درس بزرگ وطندوستی، مردم خواهی، اتحاد ملی، دفاع از شرف ونوامیس ملی برای نسل های حاضر وآینده کشور ماخواهد بود وبسیار بجاست تاازاین قهرمانان ملی و مبارزین از جان گذشته باتکریم وشکوه بیشتریادآوری شود ویادنامه دلیر مردی‌های هریکی را دررساله‌یی یاکتابی تصویر کردوبدست نشر سپرد. وحتی می‌توان پیشنهاد نمود تا به پاس کارنامه‌هاوپیکارهای جانبازانه غازیمردان سه جنگ افغان وانگلیس وهمچنان جنگ کبیر میهنی ضدشوروی محافل یادبود، سمینارها، کنفرانسها وسمپوزیم‌هایی درسطح ملی وبین‌المللی دایر گردد.
بزرگداشت از مبارزین ملی وجانبازان راه آزادی وطن، حرمت گذاری به شهامت وفداکاری مردان دلیر وطن و پدران ونیاکان غیور افغان ورهبران ملی شرافتمندومسلمان کشور یک عمل بسیار بجاومعقول است وبه هیچوجه اهمیت آن کمتر از یاد بودشاعری گمنام واحیاناً مداح وغرق دردنیای خود وبیگانه از مردم نیست . از همین دیدگاه ضرورت دوباره بررسی تاریخ کشور درپرتو اندوخته‌ها وتحقیقات نوین برای هر نسلی از وظایف اولی بشمار میرود.
دراینجا برسبیل نمونه یکی از نام‌آورترین زعمای ملی ودشمن شمار یک انگلیس‌ها دردوره جنگ‌اول افغان وانگلیس، سردارمحمداکبرخان غازی است . اواززمره‌آن سیماهای تابناک ومشعشع تاریخ مبارزات مردم مادرنیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که نقش سازنده در کامیابی قیام مردم کابل برضد انگلیس‌ها از ماه دسامبر ۱۸۴۱ میلادی به بعد بازی کرده است البته دلیر مردان دیگریکه دوشادوش وزیراکبرخان دربیرون راندن انگلیس‌هاوانحلال رژیم پوشالی شاه شجاع وانگلیس از کشور رزمیده وکارنامه آفریده‌اند، قابل یادآوری وبزرگداشت اندکه حتی‌المقدور ازهرکدامشان درجایش صحبت خواهدشد.
فصلی که برقابت روس و انگلیس درمنطقه وسرانجام به تجاوز انگلیس‌ها بر افغانستان اختصاص یافته‌است ، درواقع مدخلی است برای فهم ودرک علل تخطی وتجاوز انگلیس در۱۸۳۹تا۱۸۴۲ م که سرانجام به همت فرزندان شجاع وازخودگذر افغانستان به اخراج فضیحت بارانگلیس‌ها ازکشور متنج شد وافتخار جاودانه نصیب مبارزین قهرمان وسربکف افغان گردید. واما این نکته نیز قابل تذکر است که دراین فصل برای نخستین بارعلل تسلیم شدن امیردوست محمدخان به انگلیس‌ها، پس ازآن همه رشادتهاو فداکاری‌ها وپایمردیها ونبردهای خودش ومجاهدین کوهستان وپروان برضدانگلیس‌هابه بررسی گرفته شده‌است که ممکن است بسیاری ازحقایق وواقعیت هادرآن تحلیل بازتاب روشن یافته‌باشد.
کارنامه‌های هریک ازرهبران قیام ۱۸۴۱ میلادی راازآن جهت درفصلی جداگانه به بیان گرفته‌ایم تاسهم هر کدامشان درطرد بیگانگان وتوانمندی رهبری هریکشان برای ما ونسل‌های بعدی روشن ومشخص شده باشد. شرح وبسط وحجم هرفصل مربوط به این رهبران افغان، منوط ومربوط به میزان معلومات منابع ومدارکی است که دردسترس نگارنده قرار گرفته‌است.
مؤلف امیدواراست که باتوجه ودقت درشرح حال وسرگذشت هریک ازرهبران ملی وسهیم درقیام کابل درک ومعرفت، باشخصیت های تاریخی کشور دقیق تروکامل‌تر گردد. تابتوانیم دربرابر یاوه سریان ضدافتخارات ملی وتاریخی کشور موضع‌گیری استوارتر ودقیق‌تری داشته‌باشیم.

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

کابل، مکروریان سوم ، دسامبر ۱۹۹۱

درباراوهم مانند لقبش ساده وبی‌پیرایه بود وشکوه وجلال دربار تیمور شاه وپسران اوراانداشت وبه گفته مرحوم فرهنگ، حتی ازدربار احمدشاه هم ساده‌تر بود والقاب پرطنطنه ترکی وعربی که سدوزائیان به تقلید ازدربار ایران به عمال دولت داده بودند، درعصراوبکلی متروک شد ویابحد اقل تنزیل یافت. شکی نیست که این سادگی وعدم علاقه به زرق وبرق ظاهری دربارکه معمولاً درمشرق زمین شاهان آن رابه عنوان نشانه قدرت وشوکت وعظمت خود برخ مردم میکشیدند،ناشی ازخصلت واخلاق شخصی امیربود. امیرعادت نداشت دارایی دولت رادرراه خوشگذرانی شخصی خودصرف نماید ویا به القاب میان خالی خودنمایی کند. باوصف این مردی نهایت موقر وصاحب شخصیت وپای بند نام وننگ افغانی بود. مرحوم فرهنگ ازقول یک محقق انگلیسی که امیر رادراخیر عمرش ازنزدیک دیده بود،چنین مینویسد: «امیرمردی بودبلند قامت دارای اندام ظریف وسیمای شاهانه، اطوارمؤدب وچشمان نافذ وگرمی صحبتش ازاراده قوی وزرنگی واستعدادذاتی اوحکایت میکرد. بی‌پرده سخن میگفت وهرچیز رابی‌مجامله وتعارف به نامش یادمیکرد. دارای قوت جسمانی فوق‌العاده بود ونیرویش راتوسط فعالیت بدنی دایمی واجتناب ازعیاشی وتن پروری تاآخر عمرش که به هفتاد ودوسال رسیده بود حفظ کرد.(۹۱)

پاورقیهای فصل اول:

۱- فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، ج ۱،ص ۲۳۷ - ۲۴۲، مجموعه مقالات دومین سمینار افغانستان تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۷ به بعد. شوهازمجله تحقیقی وفرهنگی بلوچ شماره اول سال ۱۹۸۹ ص ۹-۱۲،بیان سلطنت کابل، ج ۲، طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۲،ص ۳۲۳

۲و۳- دکتر ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط سیاسی وبازرگانی ایران وانگلیس، ج ۲، ص ۱۴۶، ۱۹۱

۴- فرهنگ ، همان اثر، ص ۲۳۷

۵- دکتر ابوالقاسم طاهری،همان اثر ص ۱۹۰، ج ۲

۶- ۷- استاد عزیز نعیم، افغانستان مرکز شقل بازی بزرگ، مجله آزاد افغانستان، سال اول شماره دوم ص ۳۰

۸- ایضا، جریده آزاد افغانستان، شماره جوزای ۱۳۷۷، ص ۱۱

۹-۱۳- ایضا مجله آزاد افغانستان، همان شماره، ص ۳۱-۳۳

۱۴- شوهاز، مجله تحقیقی - فرهنگی بلوچ، شماره اول سال ۱۹۸۹، ص ۱۸

۱۵و۱۷- مجله آزاد افغانستان، شماره دوم، ص ۳۵ (۱۶) تاج التواریخ. ص ۴۷۸ - ۴۷۹

۱۸- مجله شوهاز، همان شماره، ص ۳۸، حاشیه ۲۶

۱۹- کهزاد، بالاحصاروپیش آمدهای تاریخی، انجمن تاریخ افغانستان. جلد دوم ۱۳۴۰ ش ص ۲۲۲-۲۲۶.

۲۰- سیدقاسم رشتیا،افغانستان درقرن ۱۹.ص ۶۱جزئیات این جنگ درشرح رشادتهای سردار اکبرخان آمده‌است.

۲۱- کهزاد، همان اثر،ص ۲۲۵،سراج التواریخ، ج ۱،ص ۱۲۷-۱۳۱

۲۲- ن. خالفین انتقام درجگدلک، ترجمه علم دانشور،طبع مسکو، ۱۹۸۵،ص ۴۹

تاثیرات سوءرقابت روس وانگلیس بر وضع سیاسی کشورهای منطقه درنیمه اول قرن ۱۹:

سرزمین دلانگیر وپهناور هند که بنام «کشور هزاردستاروهزار گفتار» نیزنامیده شده با برخورداری از طبیعت شاداب وخرم‌وهمیشه بهارخود وباامکانات وسیع اقتصادی ونیروی بشری فوق‌العاده خود، اززمانه‌های پیش ازمیلاد، موردتوجه فاتحان وکشورگشایان اروپا قرارگرفت وباری اسکندر کبیر، در ۳۳۰ قبل ازمیلاد، برای دسترسی به آن،کشورها وتمدن‌های کلده وآشور وایران وافغانستان را درنوزدید تابه این سرزمین گنج‌های افسانوی قدم گذارد.

درقرون ۱۷و ۱۸و ۱۹،کشورهای قدرت مند وغارتگر اروپائی برآن سرزمین زرخیز به عنوان سوداگران وتاجران اروپائی قدم نهادندوهریک زیرنام کمپانی هند شرقی خود،ثروت ودارائی آن‌راآزمندانه غارت کردندوسپس باایجاد باندهای مسلح محافظ دارائی کمپانی، به تصرف اراضی وتوسعه قلمرو حوزه نفوذ خودپرداختند. ازآن میان میتوان از کمپانی هندشرقی انگلیس که این شیوه را حساب شده بکار بست میتوان نام برد.

پس از استقلال امریکا درسال ۱۷۸۳،عرصه رقابت بین المللی ازقاره امریکا به آسیاانتقال یافت وهندوستان به صحنه اصلی کشمکش شدیدمیان دول قدرتمند اروپائی ازجمله فرانسه ،انگلیس وروسیه مبدل گشت. درجریان قرن ۱۹ بریتانیاکه ازنقطه نظر اقتصادی ونیزنیروی دریائی عظیم خود بررقبایش برتری داشت. توانست جلوتهاجم آن دو کشور رابرنیم قاره بگیرد، امااقدامات رقابت‌آمیز نظامی - سیاسی این کشورها یعنی فرانسه،روسیه و انگلیس تأثیرات بسیار بدی بروضع سیاسی کشورهای ایران،افغانستان وآسیای میانه برجای گذاشت وضربات خورد کننده برپیکر حاکمیت سیاسی این کشورها درمنطقه درقرن ۱۹ واردآمد.

میتوان گفت که علت‌العلل تمام تهاجمات وتمام تجاوزات روس وانگلیس درسراسر قرن ۱۹ برایران، افغانستان وآسیای میانه، موجودیت هندوستان ثروتمند درمجاورت این کشورها بودکه دول استعماری اروپا را چون گرگان هار شده بسوی آن ثروت هاکشانید، بدنبال جنگ‌های چندین ساله میان فرانسه وانگلیس درنیم قاره هند درقرن ۱۸ درآغاز قرن ۱۹ ناپلئون پس ازآنکه باعملیات جنگی خود ساختارهای سیاسی اروپایی غربی رادرهم کوبیدومردم آن را مطیع خودساخت ، همه جابریتانیای کبیر رابه مصاف فراخواند واماچون متوجه برتری نیروهای دریایی بریتانیابرای کنترل راههای دریائی شد، درصددبرآمد تاراههای نفوذ زمینی رابسوی هندوستان مورد توجه قراربدهد.

این امر مطالعه نقشه‌های اسکندر کبیر وسپس اعراب رابسوی هندوستان بطور جدی وارد محاسبات نظامی وسیاسی وسرانجام اقتصادی قدرت‌های بین المللی ساخت. درنتیجه این اوضاع، بریتانیا، اهمیت خطرات زمینی رادرماوراء مرزهای هندوستان ازطریق ایران وافغانستان، جدی تلقی نمود باوجود آنکه انگلیس‌هاسعی کردندتادراروپابرای ناپلئون امتیازاتی بدهندتادست از رقابت درقلمرو مستعمرات انگلیس بردارد، ولی این سیاست موثر نیفتاد وناپلئون مصر را متصرف وباانگلیس اعلان جنگ داد. ناپلئون روابط خودرا درسال ۱۸۰۵ باایران وسیعاً بهبود بخشید ودرعهدنامه «فنکن اشتاین» درسال ۱۸۰۷ به ایران وعده داد که او را درمقابل روسیه وبریتانیاحمایت خواهد نمود. ولی این عهدنامه فقط درروی کاغذ باقی‌ماند واعتبار عملی پیدانکرد. چه وقتی ناپلئون وتزار همدیگر را درمیدان جنگ ملاقات نمودندوحاضر شدندتا پیمان صلح تیلسیت tilsit راامضاءکنند، دیگرفرانسه متحدروسیه شده بود ونمیخواست روسیه را که برنامه‌های مشترکی برای نفوذ درآسیابافرانسه داشت، ازخودناراضی کند.

تزار الکساندراول وناپلئون هریک طرح‌هاو پیشنهاداتی برای پیشروی بسوی آبهای گرم اقیانوس هند، ارائه دادند وقرار برآن شدتا نیروهای مسلح ایران بانیروهای روسی ازسرزمین ایران بسوی هندحرکت کنند. این امر میتوانست دست بریتانیارااز هندوستان کوتاه وزمینه سقوط امپراتوری انگلیس رافراهم سازد. اماواکنش‌های متقابل سیاسی بریتانیا، نه‌تنهاموجب ازهم پاشیدگی اتحاد میان فرانسه وروسیه شد، بلکه اتحاد میان فرانسه وایران رانیز برهم زد وتمام برنامه‌هاوطرح‌های ناپلئون رانقش برآب ساخت.

انگلیس‌ها برای ایجاد کمربند دفاعی مستحکم دربرابر روسیه وفرانسه، درسال ۱۸۰۸ مونت ستوارت الفنستن (مورخ نامدار) رانزد شاه شجاع درپشاور فرستادند واین شخص توانست شاه شجاع را قانع به امضای پیمانی نماید که دربرابر خطر حمله ایران وفرانسه براین کشور، بدفاع ازهندبرتانوی بپردازد ونگذارد که پای هیچ فردی فرانسه‌ای به افغانستان، داخل گردد. بالمقابل انگلیس متعهدشده بودکه درصورت وقوع حمله ایران وفرانسه یاروسیه به افغانستان حتی المقدور افغانستان راکمک نظامی خواهدنمود. بدنبال عهدنامه ۱۸۰۱ ایران وانگلیس که درآن ایران برضد عملیات شاه‌زمان وفرانسه برهند تعهد سپرده بود، باردیگر درسال ۱۸۰۹ انگلیس‌ها باایران عهدنامه‌ای رابرقرار ساختندکه درآن به ایران وعده داده شد که دربرابر روسیه ازاو حمایت خواهدکرد. اماهنگامی که ایران مورد تجاوز مجدد روسیه قرارگرفت وایران ازانگلیس کمک خواست، انگلیس‌هابهانه‌آوردند وازکمک به ایران دریغ ورزیدند. همچنان درهمین سال ۱۸۰۹، انگلیس‌ها، رنجیت سنگ حکمران پنجاب را بایک مانورنظامی، وادار ساختند تاعهدنامه‌ای رابه امضاء برساندکه درآن دوست ودشمن انگلیس رادوست ودشمن خودبشناسدوتعهد نماید که بدون ازانگلیس باهیچ کشور دیگری داخل روابط سیاسی ونظامی نگردد.

بریتانیادرجریان جنگ خود بافرانسه، باآنکه روسیه را رقیب خطرناک خود میشمرد، ولی برای حفظ توازن قوا، توانست توجه روسیه رابسوی ترکیه عثمانی وآبنای دردانل معطوف کند وقراردادی باروسیه بامضاء برساند که به موجب آن روسیه راازهمکاری واتحاد بافرانسه بازدارد(۱۸۱۲)، ولی پس ازشکست فرانسه

درجنگ واترلودر۱۸۱۵،روسیه مجدداً به عنوان رقیب ودشمن اصلی بریتانیا درمنطقه تلقی گشت.
روس هاکه ازدیرباز درصدد راهیابی به سوی آبهای گرم اقیانوس هندبودند، ازفکر توسعه قلمرو خود ودسترسی به مرزهای هندهرگز دست نگرفتندودردوران جنگ بین فرانسه وبریتانیافرصت خوبی بدست داشتندتامتصرفات جنوبی خودرابازهم توسعه دهند. روسیه که در۱۸۰۲ گرجستان رادرقفقاز ازایران گرفته بود، اینک درشرایط جنگ فرانسه وبریتانیابازهم برتجاوزات خودبرایران ادامه داد وبخش های دیگری از قفقاز راازدست دولت قاجار بدرآورد وباامضای قراردادگلستان در۱۸۱۳ به این متصرفات اشغالگرانه مهرقانونی زد. برای روسیه این قرارداد نقطه پایان توسعه طلبی اوبشمارنمیرفت وبنابراین بازهم بسوی جنوب به پیشروی خودادامه داد تااینکه بخش مهم دیگری ازایران راجزو امپراتوری خویش نمود ومرزهای ایران راباقرارداد ننگ آورترکمنچای در۱۸۲۸ بسیارتنگ تر ساخت وخودرابه قلمرونفوذ انگلیس بازهم نزدیکتر نمود.(۱)
دراین هنگام ایران تقریباًبه مستعمره روسیه مبدل شده بود وشاه قاجار، فتحعلی شاه وصدر اعظم آن، آله دست روس‌ها شمرده میشدند. روسها به یگانه مردفعال خاندان قاجار،عباس میرزا،تلقین نمودند که می‌تواند بالشکر کشی برافغانستان،ازدست رفتن قفقاز راجبران نماید. بنابراین عباس میرزا به خراسان آمدوترتیبات یک حمله رابه هرات فراهم کردوسپس قشونی رابرای تسخیر هرات تحت قیادت پسرش محمدمیرزاموظف نمود. قشون ایران هرات راکه دردست کامران میرزاووزیر باتدبیرش یارمحمدخان الکوزائی بود به محاصره کشید. اماقبل ازپیروزی برهرات عباس میرزا فوت کردومحمد میرزابرای نیابت سلطنت به تهران بازگشت وپس ازآنکه درسال (۱۸۳۴) به پادشاهی ایران برداشته شد. محمدشاه قاجارمجدداً درسال ۱۸۳۷ قشونی رامامور فتح هرات کرد. گفته میشود مشاورین نظامی روس نیز درآن قشون کشی شرکت داشتند. یک چنین لشکرکشی برهرات ۲۰سال قبل در۱۸۱۷ نیز ازجانب ایران صورت گرفته‌بود. امانه آن‌بار ونه‌این بار ونه‌هم بار دیگر یعنی ۲۰ سال بعد نیز قشون ایران موفق به فتح هرات نشدند.
سال ۱۸۳۷ یکی ازسالهای پرماجرای تاریخ کشور ماومنطقه است.دراین سال است که هری سنگ سپه‌سالار رنجیت سنگ حکمران پنجاب،امیردوست محمدخان را به تسلیمی جلال آباد به دولت سیک ها تهدید میکندوامیرافغان مجبور به جنگ وزورآزمائی باسیک هامیگرددوسرانجام درنبردهای که درآن طرف دره خیبر درمحل جمرود صورت میگیرد. سپاه افغانی باقبول تلفات فراوان جانی، بالاخره برقوای سیک غالب میگردد.
درهمین سال است که ایران برهرات حمله می‌آورد. درهمین سال است که سرداران قندهارخودرا درتحت حمایت دولت ایران قرارمیدهند. درهمین سال است که دیپلوماسی انگلیس تحرک بیشتر یافته وبخاطر مصونیت حریم امنیتی هند، سفیرخود الکساندر برنس را بدربار کابل میفرستد ودونفر صاحب منصب دیگر خود را بنام‌های لیوتنانت لیچ به قندهاروپاتینجررابه هرات اعزام میکند تامانع هرگونه تماس ونزدیکی قندهار وهرات باایران وروسیه گردند. درهمین سال است که سفیر روسیه موسوم به ویکتورویچ از دربار

سنت پطرز بورگ حامل پیامی عنوانی امیر دوست محمد خان میگردد وازطریق ایران وهرات به قندهار وکابل میرسد وبامیردوست محمد خان را دربازگرفتن پشاور از چنگ سیکها به کمک دولت خود اطمینان میدهد ورنجیت سنگ را نیز تهدید به استرداد پشاور به افغانستان مینماید(۲)خلاصه دراین سال است که بازی بزرگ باسرنوشت کشور ماميان روسیه وانگلیس بخاطر تثبیت موقعیت سیاسی افغانستان که خارج ساحه نفوذ آن یااین ابرقدرت یاهردوابرقدرت باشد، آغاز میگردد.

درآن ایام،افغانستان برپایه‌های یک مثلث قدرت قرار داشت ک دوپایه آن‌یعنی کابل وقندهار دردست سرداران بارکزائی وهرات، پایه سومی قدرت دردست شاهزاده کامران سدوزائی قرار داشت واین سومی باآن دوپایه اولی سرمخالفت ودشمنی داشت . این وضعیت طبعاً برای آنانیکه خواهان نفوذ سیاسی ونظامی درکشور مابودند، مساعدومناسب مینمود.

درهنگامی که سپاه امیر دوست محمدخان ازجنگ باسیک ها ازدره‌خیبر برگشته بود، امیرنامه‌یی به ویسرای هند لاردا کلیند که تازه مقرر شده بود فرستاده اورابه وظیفه جدیدش تبریک گفت ونیز نامه دیگری به شاه ایران فرستاد ودرآن ازگستاخی وزورگوئی سیکها وظلم واستبداد آنان نسبت به مردم مسلمان پشاور یادآور شد. وازشاه ایران برای استرداد پشاور کمک خواست . همچنان امیرنامه دیگری توسط میرزا حسین نامی عنوانی امپراتور روسیه به پطرز بورگ فرستاد و درآن نامه نیز کمک آن دولت را برای استرداد پشاور ازچنگ سیکها مطالبه نمود(۳) سرداران قندهار که برادران امیر بودند، وقتی ازارسال این نامه‌ها اطلاع حاصل کردند، دچار سوءتفاهم شدند وآنهاهم به عنوان شاه‌ایران ودولت ایرانو روسیه نامه فرستادند وخود را تحت حمایت دولت ایران قراردادند . بزودی نماینده ایران وارد قندهار شد وباسرداران قندهار موافقت نامه‌ای راامضاء کردکه درصورت حمله ایران بر هرات آنها بیطرف نمانند ودرصورت لزوم جانب ایران را التزام کنند.البته ایران پس از فتح هرات، هرات را درکف سرداران قندرهار خواهد کذاشت. (۴)

این پروسه هنگامی درجریان بود که سفیر انگلیس برنس وارد کابل شده بود وباامیردوست محمدخان پیرامون مسایل تجارتی وبخصوص مسالهٔ حمله‌ایران به هرات ودفاع ازهرات بوسیله نیروهای کابل صحبت وگفتگو میکرد. امیر پیشنهاد برنس را برای دفاع ازهرات پذیرفت ولی شرط گذاشت که انگلیس هم‌بر دوست خود رنجیت سنگ فشار وارد نماید تاپشاور را به افغانستان مسترد نماید . برنس نیز موافقت خود را به این خواست امیر ابراز نموده‌طی نامه‌ای عنوانی ویسرای کل هندلارد ا کلیند موافقت اورانیز مطالبه نمود. اماویسرا که مکلف به تطبیق نقشه‌های لندن درمورد افغانستان ومنطقه بود، به این پیشنهاد امیر جواب رد داد واطاعت بدون قید وشرط امیر را نسبت به اوامر انگلیس‌خواست . امیر نیز از قبول چنین اوامری انکار کرد. ودرخلال این احوال همه اطلاعات ووعده‌هایی را که دولت ایران ودولت روسیه به اوبرای استرداد پشاور ازدست سیکها داده بودند، به نماینده انگلیس فاش ساخت . البته هدف او از این کار یعنی از نزدیکی خود باایران وروسیه،تهدید کردن انگلیس برای واردنمودن فشار بررنجیت سنگ درمورد استرداد پشاور بود، اماانگلیس ها که خود نیت پیشروی وتوسعه حریم امنیتی هندوستان را داشتند، معلوم داردبه خواسته‌های

امیر افغان وقعی نمیگذاشتند.

دکتر ابوالقاسم طاهری، دانشمند ایرانی ازقول الیس سیاستمدار انگلیس و سفیر انگلستان نقل قول میکند که حاجی میرزا آغاسی وزیر اعظم محمدشاه قاجار ومیرزا مسعود وزیر خارجه‌اش هردوادعا کرده بودند که «بخش بزرگی از خاک افغانستان از آن شاه ایران است و شاه مختار است به هرروشی که صلاح بداند بـا رعایای خودرفتار کند. ازایشان پرسیدم که مرز کشور ایران تاکجا ختم میشودپاسخ دادند که تاغزنی. من اطمینان دارم که باتوجه به آرامش داخلی هندوستان هرگز دولت بریتانیا نمیتواند اجازه بدهدکه افغانستان جزء خاک ایران باشد. زیرا بسط قلمرو ایران بی‌درنگ نفوذروسیه را به آستانه امپراطوری ما خواهد کشانید.» (۵)

« نزدیکی روسیه با دولت قاجاری لارد پالمرستون وزیر خارجهء بریتانیه را وا داشت تا طی هدایتی بـه مستر الیس سفیر بریتانیهٔ در تهران، دولت قاجاری را از هر گونه آماده گی جنگی در برابر افغانها هشدار دهد(۵). اما الیس به جواب پالمرستون نوشت که :

"... شاه طرحهای دوامداری به خاطر فتوحات بـه جـهت افغانسـتان در سـر دارد. وی حـق حاکمیت بر هرات و کندهار را مکمل ساحه یی میداند کـه صفویـها بـر آن حکمـرانی میکردنـد. این ادعا با کامیابیهای اخیر عباس میرزا در تسخیر خراسان (مشهد) بـه تشـویق کلونـل باروسـکی (Borosky) مورد پشتیبانی بیشتر قرار گرفتـه اسـت ..." (٦)

نمایندهء روسیه در تهران، کلونل باروسکی، با اسـتفاده از موقـع، کـهندل خـان را در اتحاد بـا تهران تشویق مینمود! نمایندهء مذکور به کهندل خـان نوشـت:

"... بهتر است عمر خان (پسر خود را) بـدون تـردد بفرسـتید و مـن بـه حکومـت فـارس مینویسم تا کلیه موانع را در برابر فرستادن پسـر شمـا دور نمـاید. او بـا اعـزاز از طـرف شـاه پذیرفته خواهد شد ... چیزی جز خوبی از این ارتباط شما با شـاه بـار نمی‌آیـد، آنقـدر خـوبی کـه وصفش به کاغذ نمی‌گنجد. یقینا خدمت شما به شاه کلید کلیه راه ها را بـه مفـاد شمـا بـه دسـت میدهـد..."! (۷)استاد عزیز نعیم با تذکر نکات فوق در جای دیگری از مقالت سودمند خویش یاد آور می شود که امیر دوست محمد خان با اطلاع از ورود نماینده دولت قاجار به قندهار نماینده خود را همراه با لیچ با نامه‌ئی به قندهار فرستاد و برادرش کهندل‌خان را از هرگونه اتحادی با ایران و یا روسیه برحذر ساخت تا وقتیکه از دوستی انگلیس اطمینان داشته باشد. (۸) اما کهندل خان که کامران «قـاتل بـرادر بزرگش بود، بنابرآن خواهـان اتحاد بـا محمـد شـاه گردید وبه فرستادن پسرش به تهران مبادرت ورزید! ... سر انجام قوای دوازده هزار نفری دولـت قاجـاری بـه قومـاندهء الله یارخان، آمر فرقهء یکاوباش طایفهء قاجار به سوی هـرات مـارش کـرد و بـه اکتوبـر ۱۸۳۷م به تربت جام رسید. غوریان به ماه نومبر سقوط کـرد. ایـن واقعـه تهدیـد بـر هـرات را قویـتر ساخت. به تاریخ ۲۲نومبر گارد پیش قراول شاه به بیرون دیوارهـاي شـهر رسـید. پـس از چند روز زد و خورد کوچك، محاصرهء هرات آغاز گردید و بدون کـوچکـترین پـیروزی بـرای محمـد

شاه در ماه های نومبر و دسمبر دوام نمود. الدرد پاتنجر در این رابطه در روزنامچهء خطی اش اینطور مینگارد: " ... فارسی ها در حدود چندین هزارقطار مرمی مصرف کردند، بدون این که یك قدم از روز اول محاصره پیشرفت کنند..."(۹)!

محاصرهء هرات هنوز دوام داشت که محمد شاه هیئتی به داخل شهر فرستاد تا یار محمد خان را به تسلیم هرات وادارد! در راءس هیئت برادر وزیر، مسمی به شیر محمد خان، حاکم غوریان، که آن شهر را به محمد شاه تسلیم کرده بود، قرار داشت. وی پیامی از شاه قاجار به برادرش داشت مبنی بر این که اگر هرات را تسلیم نکند، او شهر را مورد حمله قرار خواهد دادو وزیر را "مانند سگ" (بلاتشبیه) حلق آویز خواهد نمود و خانواده اش را نیز بی عزت خواهد کرد: اینست جواب وزیر:

" ... هر گاه محمد شاه هرات را گرفت، او با من هر چه بخواهد بکند، آزاد است. در هر مورد دیگر من خدمتگار بیحد مطیع اعلیحضرت میباشم. اما من در این مورد (تسلیمی هرات) اطاعت نمیکنم. افغانها عادت به تسلیم شدن ندارند..."(۱۰)!

جانب افغانی از جانب دیگر از حل مساله از طریق مذاکره شانه خالی نمیکرد. با در نظر داشت این آرزو الدرد پاتنجر از طرف یارمحمد خان عازم کمپ محمد شاه در بیرون دیوارهای شهر گردید. ....

یارمحمد خان همچنان به پاتنجر هدایت داد تا به حاجی میرزا آغاسی صدراعظم محمد شاه بگوید که :

"... از وقتی که او مرا با خطاب پسر مفتخر ساخته، برای خود هم مقام پدری قایل است، با اشتیاق آرزو داشتم که وظیفهء پسری را به ادای احترام به جا آورم. اما حاجی برعکس این آرزو یك روش غیر پدرانه اختیار نمود و با آوردن شاهنشاه و لشکر، دست به محاصرهء هرات زد... و من با نمکی که از بادار کهنسالم خورده ام، باوار در دفاع هرات ایستاده ام...(۱۱)!

در کمپ محمد شاه، پاتنجر نخست با کلونل ستودارت(**Stoddart**) فرستادهء انگلیس نزد محمد شاه دیدن کرد و با وی یکجا نخست با حاجی میرزا آغاسی و سپس با محمد شاه ملاقات کردند. پیام کامران بلا فاصله از جانب محمد شاه رد شد و نخستین ماموریت دیپلوماتیکی پاتنجر ناکام گردید! محاصره برای دو ماه دیگر بدون کوچکترین موفقیت دوام نمود. دوام محاصره از یك سو موجب خسته گی گردید و از جانب دیگر قحطی و گرسنه گی را بار آورد و مخصوصاً این فشار متوجه کمپ شاه بود. تحت همچو فشار، صاحب منصبی از کمپ محمد شاه به شهر فرستاده شد تا افغانها را وادار به پذیرش حاکمیت شاه قاجار بر هرات نماید. صاحب منصب مذکور به یارمحمد خان خاطرنشان ساخت که حمله بر هرات اصعلاً در برابر افغانها نیست، بلکه تهدیدی است برای "کفار"، که خود را در هندوستان صاحب قدرت

ساخته اند! یارمحمد خان این پیام را نه پذیرفت و افزود، تا وقتی که محمد شاه دست از محاصره نه بردارد و پس به تهران نرود، او حاضر به هیچگونه مذاکره نمیباشد! به روز ۲۰ فبروری هیئت دیگری از طرف محمد شاه به هرات داخل شد. شاه بار دیگر پیام فرستاد که آرزو ندارد هرات را متصرف شود، آنچه او میخواهد اینست که حاکمیتش را بر آنجا بشناسند! افغانها بار دگر جواب رد دادند و خاطر نشان ساختند که تا پایان محاصره حاضر نیستند که مذاکره کنند! مذاکرات بار دیگر آغاز شد اما به زودی قطع گردید، زیرا محمد شاه اصرار میورزید که باید کامران به کمپ او حاضر گردد، که غیر قابل پذیرش بود!

هنوز محاصره دوام داشت که میجرلیچ، که از طرف الکساندر برنس از کابل به کندهار فرستاده شده بود، طی پیامی به مك نیل(Mc Neill) ، سفیر جدید انگلیس که تازه به عوض الیس به تهران آمده بود، چنین التباه به وجود آورد که طبق هدایت گورنر جنرال، محمد شاه را به عقب نشینی قوایش از هرات وادار نماید. به اساس این اشتباه مك نیل به روز ۶ اپریل به کمپ شاه به حومهء هرات رسید و اعتمادنامه اش را به محمد شاه تقدیم نمود. وی به شاه خاطرنشان ساخت که محاصرهء هرات مغایر معاهدهء ۱۸۱٤م بین دولت قاجاری و بریتانیه میباشد. به اساس آن معاهده، دولت قاجاری نباید از هیچ قدرت ضد منافع بریتانیه کمك بخواهد! مك نیل گفت که روسها بر ضد منافع بریتانیه در آسیای مرکزی دولت قاجاری را به تسخیر هرات تشویق میکنند. در نهایت، محمد شاه میانجی گری انگلیس را در این باره نپذیرفت. گرچه به این مقصد یك بار میجرتاد(Todd) ، صاحب منصب انگلیس که برای تعلیم نظامی از طرف دولت قاجاری استخدام شده بود، و بار دیگر شخص مك نیل با کامران و یارمحمد خان مذاکره کردند، امیدراه حل مسالمت آمیز به موضوع هرات تبخیر کرد وقتی که محمد شاه از پذیرش میانجیگری بریتانیه امتناع ورزید، کامران پس از شنیدن این فریبکاریها، ندا زد که:

"... او هرگز چیز دیگری جز این توقع نداشت، زیرا قاجارها به عهد شکنی از وقتی که شنیده میشود، شهرت دارند. خودش و پدرش چندین بار شاهد این عهد شکنی ها بوده اند..."(۱۲)

در حالی که محمد شاه باز هم به محاصره ادامه میداد و هراتیها مردانه وار از شهر خود دفاع مینمودند، نمایندهء روسیه کونت سیمونیچ(Count Simonich) به کمپ شاه رسید و او را به دوام محاصره تشویق نمود و برای این مقصد آماده گی هرنوع کمك را به عهده گرفت. علاوه بر آموزش نظامی به قوای محمد شاه، سیمونیچ تمویل امور نظامی را نیز متعهد شد. درین رابطه از پاتنجر نقل قول است:

"... به ما گفته شد که کونت سیمونیچ با کسب اطلاع مقدماتی، از بالای مصلا اوضاع

داخل شهر را مشاهده کرد و گفت نقاطی که مورد حمله قـرار گرفته بسیار محکم است کـه گرفته شود، یگانه نقطهء کمزور دخول شـرقی شـهر میباشـد ..." (۱۳) مقارن همان ایام الکساندر برنس از کابل به لیچ درقندهار درنامه مورخ ۲۵ دسامبر ۱۸۳۷ خود اینطور نوشت:

«جدائی قندهار ازایران بسیار مهم است قندهار دارای مهمترین موقعیت نظامی درآسیاست.درآستانه تنگهٔ بولان قرار دارد که بهترین مسیری است که از طریق غرب به سند خاتمه می‌یابد بنابراین وظیفه ویژه شما خواهد بود که به کهندل خان وبرادرانش،بی‌ارزش بودن تمام قول وقرارهای دریافت شده از ایران راروشن سازید. به آنهاخاطرنشان سازید که تنها امید آنهابرای حفظشان، درتوسعه روابطشان با سایر هموطنان افغانی وکابل قراردارد . درآنصورت حکومت بریتانیاحاضر است همیشه دوست آنها باشد.»(۱۴) دقیقاً معلوم نیست تلاش‌های لیچ درقندهار به چه نتیجه‌ای منجر شدولی مسلم است که سرداران قندهار فریب انگلیس‌ها را نخوردند و محاصره هرات را برای انتقام‌کشی ازکامران میرزا بهترین فرصت میشمردند چنانکه

" در همین وقت نامهء از کهندل خان حکمران کندهـار بـه محمد شـاه رسـید. وی در آن نامـه آماده گی اش را برای کمك به شاه قاجار اظهار کرد و همچنـان شـاه را بـه دوام محـاصره تشـویق نمود. در عین زمان مك نیل به محمد شاه اخطـار داد کـه در صـورت سـقوط هـرات، آن شـهر دوباره با نیروی بریتانیه باز گرفته خواهد شد. به همین مقصد میجرتـاد بـه هنـد فرسـتاده شـد تـا این موضوع را با لارد اکلند مطرح سازد. پاتنجر از جـانب دیگر کمـك بریتانیـه را بـه یـارمحمد خان وعده داد. اما این وعدهء پاتنجر به اساس نامهء مـورخ ۲۹ مـی مـك نیـل عملـی نشـد. نامبرده در نامه اش پاتنجر را از دادن هر گونه وعده از طرف انگلیـس بـه یـارمحمد خـان هشـدار داده بود! این پیام از یکطرف بد عهدی انگلیس را بیانگر بـود و از جـانب دیگر حیثیـت پـاتنجر را نزد کامران و وزیرش پـائین آورد!

عساکر محمد شاه به روز ۲۴ جون حملهء شـدیدی بـر هـرات نمود، امـا ایـن حملـه توسـط مدافعین هرات پس زده شد. این واقعه نقطهء گردش در محاصرهء هرات به نفـع افغانهـا بـود. پـس از این شکست با این که نیروهای فارس از طرف روسها بـه دوام محـاصره ترغیـب میشـدند، امـا آنها از دوام اوضاع دلسرد گردیدند. دوام محاصره و تقلیـل خـوار و بـار بـرای هـر دو طـرف مشکلات بار آورد، به خصوص قوای محمد شاه، گرچه از هر نگاه نسبت بـه قـوای هـرات مجـهز تر بود و هم در موقعیت بهتر قرار داشت، بیشتر از این فشـار رنـج میـبرد!

لارد اکلند به پیشنهاد مك نیل سرانجام تصمیم به یك مانور نظـامی در خلیـج فـارس گرفـت. در نتیجه عساکر انگلیس به جزیرهء خارك و بو شـهر پیـاده شـدند. گزارش مبالغـه آمـیز ایـن عملیه و این افواه که گو یا انگلیس به سوی شیراز پیش خواهـد رفـت، محمـد شـاه را غـافلگیر ساخت! مك نیل، که حالا به تهران باز گشته بود، بنابر هدایـت وزارت خارجـهء بریتانیـه کلونـل

ستودارت را با پیامی به کمپ شاه به حومهء هرات فرستاد و به شاه اخطار داد که اشغال هرات توسط فارس یك عمل دشمنانه در برابر منافع بریتانیه تلقی میگردد و قوای انگلیس از خلیج فارس بیرون نمیشود تا وقتی که محاصرهء هرات دوام نماید! محمد شاه که قبل از این اخطار تصمیم به ختم عملیات درهرات گرفته بود، به عقب نشینی خویش بعد از دریافت پیام مك نیل سرعت بخشید! شاه قاجار به کلونل ستودارت در آن موقع گفت:

"... ما به همه خواهشات حکومت بریتانیه موافقه داریم. اگر میدانستیم با آمدن به این جا (هرات)، دوستی بریتانیه را از دست میدهیم، ما اصلاً به همچو عمل مبادرت نمیورزیدیم..."(۱۵)! بنابرتاج التواریخ:

« بعد از آنکه ایرانی ها و معاونین آنها یعنی روس ها، شش روز متوالیاً به قلعهٔ هرات با توپ شلیک کردند، در تاریخ بیست و سوم ماه ژوئن سال ۱۸۳۸ م. مطابق ۱۲۵٤ ه. ق. به قلعه مزبوره یورش سختی بردند، ولی کامیاب نشدند و اتلاف زیادی هم از آنها شد. لهذا پادشاه ایران افسرده خاطرگشته مصمم گردید که محاصرهٔ هرات را ترک نماید.

ورودکلنل استودارت Colonel Stodart در اردوی ایران، اسباب قوت این عزم شاه گردید.... به تاریخ نهم ماه سپتامبرشاه اسب خود را سوار شده از هرات مراجعت نمود. لشکر ایران به استظهار عساکر داوطلب روس ها و مناتهای روسی، هرات را محاصره نموده بودند.» (۱۶)

بعد از عودت محمد شاه به تهران یادداشتی بین حکومت بریتانیه و روسیه مبادله شد. انگلیس در یادداشتش از فعالیت کونت سیمونیچ، که حمایت کامل حکومت روسیه را با خود داشت، شکایت کرد. در این رابطه کونت نیسلرود(Nesselrode) وزیر خارجهء روسیه به لارد کلانریکادر(Clanricadre) سفیر انگلیس به سنت پترزبورگ طی صحبتی اعتراف کرد:

"... کاونت سیمونیچ واقعا دست به چنان اعمالی زد که شما حق دارید از او شکایت کنید و بنابر آن مامور موصوف از وظیفه سبکدوش گردید..."(۱۷)

براثر مداخله انگلیس و پایداری مردم هرات ایران که از محاصره طولانی هرات خسته شده‌بود، نیروهایش را به عقب کشید وبدین سان انگلیس‌ها نفسی براحت کشیدند. زیرا به قول یک افسر انگلیس «۱. کانلی» «سیاستمداران انگلیس معتقد بودند که باید هرات رامستقل نگهداشت. چون اگرایران برآن مسلط میگردید، بدون شک سعی مینمود تابه نقاط دیگر افغانستان (منجمله قندهار) نیزدست یابد. به علاوه آن‌هامعتقد بودند که دولت ایران دراثر تشویق روس ها به هرات نظر دوخته است وچون ایران را بقدر کافی قوی نمیدانستند تا بتواند هرات را اداره نماید، خواه مخواه پای روس به میان می‌آمد درضمن معتقد بودند که قشون روس به آسانی خواهد توانست ازهرات به هندوستان حمله نماید.» (۱۸)

بدینسان دیده می‌شود که دراین هنگام هرات از نظر انگلیس ها دارای چه‌اهمیت مهم استراتیژیکی وسوق‌الجیشی بوده است. وتصرف آن ازجانب ایران، بمنزله حمله روس ها به هندوستان تلقی میشده است.
ازهمین جاست که انگلیس‌ها، به اعزام یکی از صاحب منصبان با تجربه وکارکشته خود بنام سرالکساندر برنس به دربار کابل مبادرت میورزند تاامیردوست محمدخان را وادارد که بدون هیچ پاداشی، بانیروهای کابل به صوب هرات حرکت نماید.تلاشها وجانفشانی‌های انگلیس بخاطر دفاع ازهرات دربرابر ایران، به معنی همدردی وغمخواری انگلیس به افغانستان وتمامیت ارضی وحاکمیت سیاسی آن نیست بلکه بخاطر آنست که مبادا ایران ازاداره هرات عاجز بماند وروس ها آنراازچنگ ایران بدرآورند وآنگاه تصرف هرات بدست روس‌ها به معنی تصرف قندهار بدست آنهاست‌ودرآن صورت روس هاازطریق قندهار برهند وقلمرو استعماری انگلیس حمله خواهند نمود، واین چیزی بود که انگلیس‌ها ازآن سخت ترس داشتند.
دراینجا میخواهم این نکته را تذکر بدهم که انگلیس‌ها دوبار درقرن ۱۹ برافغانستان تجاوز کردند وهر بار زمانی اقدام به این تجاوز کردند که نمایندگان روس‌ها وارد کابل میشدند وباوعده‌های میان تهی دولت متبوع خود، خودرا دوست افغانستان وانمود میکردندوامرای افغانستان راازدوستی ونزدیکی باانگلیس‌هابرحذر میداشتند.
باراول،پس ازآنکه سفیرروس، ویتکوویچ به کابل رسید(۱۸۳۷) ووعده‌های دولت خود را مبنی برکمک به امیر دوست محمد برای استرداد پشاور ازچنگ سیک‌هاابراز داشت انگلیس‌ها شدیداً عکس‌العمل نشان دادندوسفیر خود برنس رافوراً ازکابل فراخواندند. وباامضای معاهده اتحاد مثلث در۱۸۳۸، خودرابرای لشکرکشی وتجاوز برافغانستان آماده ساختند ودربهار سال بعد آنرا عملی ساختند.(اپریل ۱۸۳۹).
وباردوم،هنگامی که دیدند امیر شیرعلی خان درکنفرانس پشاور حاضر نیست نمایندگان دایمی انگلیس را درافغانستان (ازجمله درشهرهای کابل، قندهار وهرات) بپذیرد وبرعلاوه به ورود هئیت انگلیسی تحت ریاست چمبرلین به کابل موافقت ندارد. وبرعکس به سفیر وهیئت روسی تحت ریاست جنرال ستولیتوف اجازه داده است تا به کابل بیاید وباامیر به مذاکره بنشیند (جولای ۱۸۷۸) سخت برآشفتند وبرای دومین مرتبه کمر به تهاجم وتجاوز برافغاستان بستند. (نوامبر۱۹۷۸). باآنکه درهردو تجاوز خود.انگلیس ها،سرانجام براثر مقاومت مردم افغانستان برضد سلطه بیگانگان مجبور به ترک این کشور شدند، امادرهردو مرتبه .دست خالی ازافغانستان برنگشتند.
درمرتبه اول، تمام سرزمین های افغانستان راکه شاه شجاع قبل ازرسیدن به تخت شاهی کابل بموجب معاهده اتحاد مثلث در۱۸۳۸ به سیک هاواگذار شده بود مانند کشمیر، پشاور وعلاقه جات‌کرم ،بشمول ملتان ودیره جات وغیره برای دایم ازافغانستان جداودرتصرف انگلیس باقی‌ماند.
ودرمرتبه دوم ، براثر معاهده گندمک درمی ۱۸۷۹ باامیر محمد یعقوب خان، سرزمین های سیبی،پشین، کرم،سوات، باجور، چترال، باشگل،وزیرستان، داروچاگی بشمول کویته وچمن دردست انگلیس باقی‌ماندودرقرارداد نوامبر ۱۸۹۳ باامیر عبدالرحمن خان برآن جدائی مهرقانونی زده‌شد.

علاوه براین انگلیسها پس ازهردوتجاوز خود، برسیاست خارجی افغانستان تسلط خود را حفظ کردند ودرتمام معاهدات خود با افغانستان این مطلب راتکرار کردند که: امیرافغانستان حق ندارد بادولت دیگری بغیر از انگلیس داخل روابط دوستی گردد وهرچه انجام میدهد بایستی به مشوره انگلیس‌ها صورت گیرد. ودوست ودشمن انگلیس رادوست ودشمن خود بشمارد.ازاین است که افغانستان تاروی کار آمدن اعلیحضرت امان الله خان فاقداستقلال سیاسی وخارجی بود و جنگ سوم افغان وانگلیس برای استرداد استقلال سیاسی عام وتام صورت گرفت که به پیروزی انجامید.

خلاصه افغانستان پس ازیک رقابت طولانی میان دول بزرگ استعماری قرن ۱۹ یعنی روسیه وانگلستان ،بحیث یک کشور حایل Baferstate درمیان متصرفات انگلیس درجنوب ومستملاکات روس درشمال دراواخرقرن ۱۹قبول وتحدید شد.

اوضاع سیاسی افغانستان دردوره اول امارت دوست محمدخان (۱۸۲۶ - ۱۸۳۹م)

امیردوست محمدخان یکی از فعال ترین ومثبت‌ترین برادران بارکزائی بعد از وزیر فتح خان به حساب میرود. اوبعد از مرگ برادرش فتح‌خان،ازسال ۱۸۱۸ تا۱۸۲۶ میلادی بتدریج مقام وموقعیت خودرا درکابل واطراف آن چنان تقویت کرد که زمینه‌رابرای امارت وسلطنت خودآماده نمود. ولی برای آنکه اعلان سلطنت وپادشاهی اوبربرادرانش درقندهاروپشاور گران تمام نشود،درسال ۱۸۳۶ جهاد علیه سیکهازابه قصد استرداد پشاور که به تجویز علمای دینی بدون احرازمقام امیرالمؤمنی نافذ شده نمیتوانست، به پیش کشید وبرای عملی ساختن این منظور باجمعی به سواری اسب به مسجد عیدگاه شهر که درمحل سیاه سنگ قرار داشت راوان شد. میرحاجی پسر مرحوم میرواعظ روحانی شهر خوشه جوی را برسم جیغه‌بدستار سردار دوست محمدخان خلانیدوخطبه امارت را قرائت نمود. حاضران مشتی پول برسراو نثارکردند ومراسم تاج‌پوشی بدون فیرتوپ به کمال سادگی صورت گرفت. دردورهٔ اول امارت امیر دوست محمدخان (۱۸۲۶ - ۱۸۳۹م) قلمرو سلطنت کابل ازهندوکش تاغزنی وزرمت وازبامیان تاکوه های خیبر محدودشده بود. درین قلمرو کوچک پسران امیر حکومت مینمودند. بدین ترتیب :سردار محمدافضل خان درزرمت، سردارمحمد اکبرخان درجلال آباد، سردار محمداکرم خان دربامیان و بهسود. سردار غلام حیدرخان درغزنی، سردار شمس‌الدین خان پسر سردار امیرمحمدخان برادرعینی امیر درکوهستان، عایدات این قلمرو کوچک سالانه از ۲۵ لک روپیه تجاوز نمیکرد.(۱۴)

درعهد امارت اول امیر دوست محمدخان، اوضاع کشوردرسایر نقاط پراکنده ومشتت بود. درقندهار سردار کهندل‌خان وسردار مهردل خان، درهرات شهزاده کامران سدوزایی ووزیر مقتدرش یارمحمدخان الکوزایی حکومت داشتند. میر مرادبیک اوزبک ازقند زبر ساحه وسیعی درشمال هندوکش حکمروایی داشت .اوتوسط پسرخود شاه مرادخان بربدخشان وتالقان وزریعه برادرش محمودبیک بربرخی نقاط شمال غربی چون فاریاب وجوزجان (میمنه)حکومت میکرد.

ازآنجائیکه مسئله جهاد علیه سیکهاپیشروی بود وخزانه امیرخالی، لذابرای تنظیم سپاه وپیشبرد جنگ به جمع‌آوری اعانه اقدام کرد، واز تجار ودکانداران شهر پول گرفت ومعهذا ازپنج لک روپیه بیشتر نتوانست تهیه کند، بااین مبلغ که نمیشد سپاه عظیمی تدارک گردد، بناچارامیربالشکری اندک به جنگ سیکها کمربست وبه ضرب سکه پرداخت:

امیر دوست محمد بعزم جنگ جهاد کمربیست و بزدسکه ناصرش حق باد

بهر حال امیر با لشکریکه نه چندان زیاد بود بجنگ سیک‌ها پرداخت ولی براثر کارشکنی‌های جواسیس اجیرسیکها بخصوص‌هارلان امیریکائی وخودخواهی ومعامله گری سلطان محمدخان برادر امیر که شبانه باده هزار نیروی جنگی خود از اردوی افغانی جداشد وبدشمن پیوست، سپاه افغانی از سیک ها دردره خیبر منهزم شد و به کابل عقب نشست.(۲۰)

درسال ۱۸۳۷ میلادی هری سنگ سپاهسالار سیک به امیردوست محمدخان اخطار داد که جلال آباد رابه رنجیت سنگ واگذارد، درغیر آن اورا ازکابل بیرون خواهد کرد. این گستاخی سیکها سبب شد تاامیریکبار دیگر درسال ۱۸۳۷ قشونی برای استرداد پشاور تحت ریاست نواب جبارخان برادر خودوهمراهی سردار افضل خان وسردار اکبرخان بسوی پشاور سوق کند که درنتیجه سپاه سالارسیک هریسنگ کشته شدواردوی سیک ازجمرود به پشاور عقب نشست (۲۱)

پس ازآن امیردوست محمدخان دراسترداد پشاور توجه خودرابیشتر متمرکز ساخت و تقریباً محور سیاست اوچه درمقابل برادران پشاوری وچه درمقابل رنجیت سنگ وچه درمقابل حکومت هندبریتانوی وماموران ونمایندگان مختلف آن‌درداخل وخارج افغانستان همین بود.

وروی همین اصل روابط اوباهرسه طرف مذکور بهبود یافته نتوانست .زیراانگلیس هاطرفدار سیکها بوده وبمقصد برهم زدن میانه برادران ظاهراً تمایل به سردار سلطان محمدخان نشان میدادند ولی غایه نهایی آنهاغصب اراضی کشور مابود.

سفارت برنس به دربار امیردوست محمدخان:

درسپتامبر ۱۸۳۷ م هیئت نمایندگی انگلیس تحت ریاست سرالکساندر برنس وعضویت میجرلیچ ولفتننت وود وداکترلارد ومنشی موهن لال درمعیت چندین افسر و ۶۰نفر سرباز با کاروانی شامل صد شتر باردار وهدیه‌های فراوان نزد امیردوست محمدخان به کابل آمد وسردار اکبرخان ازهیئت استقبال کرد.(۲۲)

الکساندر برنس که قبلاً درسال ۱۸۳۲ میلادی در لباس یک تاجر بخارایی مسافرتی به کابل ومناطق شمال هندوکش وبخارا انجام داده بودوبازبان وآداب ورسوم مردم افغانستان بلدیت وآشنایی داشت، هنگام ملاقات باامیر دوست محمدخان، نامه‌ویسرای هند، لارد اکلیندرابه امیرافغان تقدیم کردکه درآن نوشته بود: «برشماپوشیده نیست که تجارت پایه دول واساس زندگی باثمر اقوام است. حکومت برتانیه خواهان امن وآرامی وتوسعه مبادلات تجارتی کشورهای همسایه وآسیایی است ولهذا حکومت دوطرفه دریای سندرا

برای کشتی رانی آزاد آماده میخواهد. به همین غرض من اینک سرالکساندربرنس‌را فرستادم که نامه مرابشمارسانیده وبرای تسهیل روابط تجاری بین افغانستان وهندوستان باشما مذاکره کند. قویاً امیدوار هستم که دوستانه دردربار شماپذیرفته شده ومذاکرات طرفین مفید ثابت شود.»(۲۲)

امضای ا کلیند

برنس ضمن مذاکرات خودباامیر یادآورشد که، دردیره غازی خان سال یکبار بازار تجارتی بزرگی دایر شود تا تجار ازبخارا وسایر نقاط آسیای میانه گرفته تاایران وافغانستان وهند درآنجا به خرید وفروش امتعه‌شان مبادرت ورزند. کابل مرکز دولت بارکزائی‌هااز نظر رفت و آمد کاروانهای تجارتی بین بخارا ومشهد وپشاور درد یره غازیخان اهمیت زیاد دارد.(۲۳)

برنس پس از این یادآوری هرچه گفت مطالب سیاسی بود. انگلیس ها هرگز نمیخواستند افغانستان به وحدت سیاسی برسد . بلکه میخواستند،کابل،قندهار وهرات ازهم مجزا ومستقل باشند وهریک جداگانه تحت حمایت وهدایت انگلیس قرارداشته باشدو پشاور دردست سیکها باقی‌بماند.

علاوتاًچون انگلیس‌ها مطلع بودند که ایران درصدد حمله برهرات است لذا میخواستند قندهار وکابل دردفاع ازهرات شرکت ورزند وانگلیس به امیرو سرداران قندهار بدین غرض کمک مالی ونظامی نماید . اماتمام این نقشه‌هاعارضی وموقتی بود تاایران ومتحدش روسیه ازهرات عقب‌زده شوندو آنگاه نوبت به تطبیق نقشه‌اساسی انگلیس درافغانستان برسد.

انگلیس ها جداً مصمم بودندکه سرحد هندوستان رابه دریای آموروواگر عجالتاً این ممکن نشود تاجبال هندوکش تمدید نمایند. پس برای این مطلب قبلاً درنظرگرفته بودند که بایستی برادران بارکزایی را درکابل و قندهار معدوم نموده وپادشاه دست نشانده‌یی درافغانستان مستقر سازندکه توسط اوقشون و عمال انگلیس امور کشور را مثل هند دردست گیرند. ازهمین جهت بود که «کلادوید» درلودیانه ازمدتها قبل باشاه شجاع سدوزایی درتماس وسازش بودواورابرای قبول این کار آماده میساخت . هنوز این طرح تکمیل نشده بودکه حمله ایران برهرات عملی شد وانگلیس مجبور گردید برای دفع الوقت برادران باکزایی رامورداستعمال قراردهد. این است که برنس درکابل ولیچ درقندهار وپاتینجر درهرات مشغول فعالیت گردیدند" درمقابل انگلیس دیپلوماسی روس هم بکار افتاد. ایران به حمله برهرات واداشته شد وویکتورویچ هم به قندهاروکابل رسید.

بگفته غبار «سرداران قندهار زودتر ازکابل دردام کنت‌سیمونچ وویکتوویچ درافتادند وباقراردادی که از طرف سیمونچ سفیر روس درایران بنام دولت روس تضمین شده بود، اتحاد باایران را پذیرفته ودرحمله ایران برهرات بواسطه اعزام چهار هزار عسکر شرکت ورزیدند. انگلیس که از قندهار مایوس شد، مرکز ثقل سیاسی خودرا کابل قرارداد . مگر امیردوست محمدخان درعوض دفاع ازهرات ازبرنس تقاضا کرد که انگلیس حکومت سیکهای پنجاب،متحد خودرا وادارد تا پشاور رابه افغانستان مسترد نماید»(۲۴)

برنس خواست امیررا بجادانست وبه ارضای تقاضای امیر موافقه مقدماتی خود راابراز نمود وموضوع را به

ویسرا گزارش کرد واشاره نمود که دادن پشاور به امیرافغانستان بدون تردید به تحکیم مواضع انگلیس دراین کشور منجر میگردد. برنس نظریات خودرا طی نامه‌ای به هند فرستاد وخود منتظر جواب نظریاتش درکابل باقی ماند. (۲۵)

ازآن طرف، ویکتورویچ ویتکویچ سفیر تزار روس پس ازموفقیتش درمذاکرات قندهار عازم کابل بود تاباامیر دوست محمدخان نیزمذاکراتی انجام بدهدواورابه کمک روسیه امیدوار بسازد.

بهرحال هنوز گفتگوی امیردوست محمدخان وبرنس جریان داشت که ویکتورویچ به کابل رسید. امیردوست محمدخان باویکتورویچ طورعادی رفتار نمود وخودمنتظر فیصله ا کلیندماند وبه برنس وعده دادکه باقبول پیشنهاداتش بافشون خود دردفاع ازهرات سهم جدی خواهد گرفت. اما لاردا کلیند که موظف به تطبیق نقشه‌های لندن بود به پیشنهادهای امیردوست محمدخان وبرنس گوش نداد واطاعت بی‌قید وشرط امیرراطلب کرد. البته امیررد کردومتوجه نماینده روس شد.

این شخص که ازجیب خلیفه خرج میکرد، باکمال سخاوت کمک دولت روس را برای استرداد پشلور وعده دادوباغ‌های سرخ وسبز بسیاری نشان داد. همچنین اونامه دوستانه تزار روس راکه بعنوان امیردوست محمدخان نوشته شده بود تقدیم کرد. درمکتوب امپراتورروس علاوه برمطالب دیگر این هم ذکر شده بودکه سفیروالاحضرت شماامیرزا حسین بساعت سعدبدبارمارسیدونامه دوستانه شماراتسلیم داد. من ازآمدن اوبسیار مشعوف شدم، ودوستی شماراباادولت ابدمدت خودمغتنم‌میشمارم همیشه میخواهم تابامردم کابل که برای تجارت به کشور من بیایند کمک نمایم. (۲۷اپریل ۱۸۳۷ سنت پتربورگ) (۲۶)

چون مقصد اصلی امیر استرداد پشاور ازطریق مداخله انگلیس بودنه گرفتن کمک ازروس یاایران، لهذا نه تنها نامه‌هایی راکه ویکتورویچ آورده بودبه برنس نشان داد، بلکه نقل آن‌ها راهم به اوتسلیم داد وبرنس آن‌را به حکمران هند فرستاد. ازاین است که ا کلند درنامهٔ ۲۱ فبروری ۱۸۳۸ خود عنوانی امیردوست محمد خان، امیررا تهدید کردکه فوراً ویکتوویچ راازکابل اخراج نماید وبرنس را به هند احضار کرد. برنس هم بتاریخ ۲۶ اپریل ۱۸۳۸ عازم هند شد ومتعاقباً ویکتوویچ کابل راترک گفت. (۲۷)

شکست ماموریت الکساندر برنس به معنی آن بودکه انگلیس‌ها نتوانسته بودندازطریق دیپلماسی آرام به شرایطی دست یابند که نفوذ وتسلط بلامانع وقطعی آن‌هارادرافغانستان تامین نماید وبنابراین به سرعت شیوه نفوذ قهرآمیز ونظامی را بکار گرفتند. سپاه انگلیسی هندی خود راآماده میساخت تاشاه شجاع رادرافغانستان بروی کارآورد وافغانستان راازخطر سقوط بدست ایران وروسیه نجات دهد. قبل ازلشکرکشی، حکومت هند بریتانوی اعلامیه پرازدروغ وافترای راانتشار داد:

«امیر کابل قبل از سفر برنس به کابل بدون سبب بررنجیت سنگ حمله کرد، میانجیگری الکساندر برنس، بین کابل وپنجاب بی‌نتیجه ماند. ایران باسرداران قندهار وامیرکابل داخل توطئه بود. امیرمطالبات غیرمعقول وفکر توسعه طلبی نشان داد ونماینده انگلیسی رامرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید. زیرا ایران فکر ماورای سند دارد. مساعی انگلیس درایران ناکام ماند. هرات محاصره است سرداران

بارکزایی حکومت رااز سدوزایی‌ها غضب کرده‌اند وطرف میل ملت نمیباشد. این ها متحدین مفیدی برای انگلیس شده نمیتوانند وفکر برهم زدن آرامی مارادارند.»(۲۸)

تجاوزنخستین انگلیس درافغانستان (اپریل ۱۸۳۹م):

دربهار سال ۱۸۳۸ میلادی مشاورین ویسرای هند نقل معاهده‌یی راکه در۱۸۳۴ بین شاه شجاع و رنجیت سنگ عقد گردیده بود از زیر خاک ها کشیده دست آویز عملیات خود درافغانستان قراردادند. مکناٹن درماه می سال مذکوربانقل این معاهده عازم لاهورشد وبه رنجیت سنگ پیشنهاد کرد که درمعاهده مذکور انگلیس راشریک وموافقت کند ودرنتیجه قرارداد سه جانبه یی بین دولت سیک ها شاه شجاع وانگلیس درلاهور به تاریخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ عقدگردید که خلاصه مواد عمده آن بدین قراراست :

خلاصه قرارداد «اتحاد مثلث»

ماده اول - آنچه ممالک متعلقه این روی آب سند وآن روی آب مذکور که درتحت تصرف داخل علاقه سرکار خالصه‌جی است چون: صوبه کشمیر باحدود شرقی وغربی وجنوبی وشمالی اتک وچچه هزاره وکنبل وانت وغیره توابع آن وپیشاور بایوسفزایی وغیره وختک وهشتنر ومچنی ؛ کوهات وهنگو وسایر توابع پشاور تا خیبر وبنووزیر وتانک وگرانک وکاله باغ وخوشحال گره وغیره باتوابع آنو دیره اسمعیل خان وتوابع آن ودیرهٔ غازی خان وکوت مشهین وعمرکوت وغیره باجمیع توابع آن وسهنگرواروات مندواجل و حاجی پور وروح پور وهرسه کیچی ملک میسنگره باتمام حدود آن وصوبه ملتان باتمام ملک آن. سرکارشاه موصوف و سایر خاندان سدوزایی رادرممالک مرقومه‌الصدر، هیچ دعوی نسلاً بعد نسل وبطناً بعد بطن نبوده ونخواهد بود.

ماده چهارم - درباره شکارپور وعلاقه‌های سند که درراست دریای سند واقع است هرفیصله‌ای که بین رنجیت سنگ وکلادویدبه عمل آید . طرف قبول شاه شجاع خواهد بود.

درماده یازدهم ذکر است که اگرشاه ازمهاراجه کمک نظامی بگیرد، درآنصورت غنایم حاصل متساویاً بین هردوتقسیم میشودواگر چنین غنایمی بدون کمک مهاراجه بدست آید هم یک قسمت آن راشاه برای رنجیت سنگ میفرستند.

درماده چهاردهم گفته میشود: دوست ودشمن هرسه سرکارات ممدوحین یعنی سرکارخالصه جی ورنجیت وسرکار کمپانی انگلیس بهادر وسرکار شاه موصوف واحداست.

ماده شانزدهم گوید: آنچه ممالک وتوابع آن درتصرف میران سند الحال است، شه شجاع الملک وسایر خاندان سدوزایی رانسلاً بعدنسل وبطناً بعد بطن، بابت فرمان برداری یاباقیات معامله مال گذاری درحال واستقبال باآن ممکالک هیچ دعوی وسروکاری نیست ونخواهد بود. ملک ومال میران سندیه نسلاً بعد نسل است وخواهد ماند. (پنج سال بعد در۱۸۴۳ انگلیس‌هاتمام سند رااشغال کردند).

ماده هفدهم میگوید : هرگاه شاه شجاع الملک درملک کابل وقندهار عنان حکومت بدست کفایت خودگیرد

آنگاه درمملکت محروسه والی هرات برادرزاده شاه موصوف به هیچ جهت متعرض ودست اندازی نخواهد شد.

ماده هیجدهم مشعر است: شاه شجاع الملک وسایر خاندان سدوزایی بدون استمزاج واستصواب سرکارین عالیین خالصه جی وسرکار کمپانی انگلیس معامله وسروکار به احدی ازسرکارین یعنی پادشاهان غیرنخواهدکردواگراحیاناً کدام سرکارغیر،عزم لشکرکشی برملک سرکارخالصه‌جی یاصاحبان انگلیس نماید،بقدر مقدور خودبه مقابله آن بپردازد.

مرحوم فرهنگ علاوه میکند که به موجب این معاهده رنجیت سنگ موافقت کرد که باشاه شجاع درامر استرداد تاج و تخت افغانستان کمک مینمایدودرمقابل شاه شجاع هم ازتمام مناطق متعلق به افغانستان که درآن وقت دردست قوای سیک بودویاخارج اداره‌برادران بارکزایی قرارداشت بشمول پشاور ودیره جات وسند وکشمیر صرف نظر میکند. علاوه برآن شاه شجاع هم تعهد نمودکه بدون اجازه انگلیس‌ها ودولت سیک باهیچ دولت خارجی دیگری رابطه قایم نکند وباهردولتی که بادو طرف دیگر قرارداد مخالفت داشته باشد، خصومت میورزد.(۲۹)

براین بنیاد انگلیس‌ها تصمیم گرفتند تادربهار ۱۸۳۹،پروسه «شاه سازی» راازسند وبلوچستان آغاز کنند و شاه شجاع رااول به پادشاهی سندو بلوچستان بردارند وسپس وارد افغانستان شوند. لهذا بدنبال قرارداد سه جانبه قبل الذکر،به فکر قراردادهای سه جانبه،امادوجانبه دیگر،بین خودوسندوشاه شجاع ازیکسو وبین شاه شجاع وبلوچستان ازسوی دیگر افتادند. وباعقد قراردادی باامرای سند، آنهاراموظف ساختند،تا خودرانسبت به شاه شجاع درانی مسئول بدانند ومنبعد ازاوامر ونواهی اواطاعت کنند.وباج ومالیات خودرا برای لشکرکشی شاه شجاع به افغانستان بپردازد. سند نه تنها درمسیر حرکت سپاه هندی انگلیسی ازطریق بمبئی به کراچی وسپس شکار پورواقع بود، بلکه یک منبع اقتصادی مهم نیز بشمار میرفت که انگلیس‌ها ازنیمه دوم قرن هیجدهم باآن داخل تماس شده بودند وآن را بعنوان یک بازار مم اقتصادی همواره موردنظر داشتند. تاآنکه درسال ۱۸۳۲ انگلیس هاباعقد قراردادی باخاندان تالپور درسند،گام مهمی برای نفوذ دربازار اقتصادی سند برداشتند.میتوان گفت که آنزمان سند اساساً اهمیت اقتصادی داشت وانگلیس ها تلاش میکردند تانفوذ اقتصادی خودرا ازطریق سند وپنجاب به افغانستان وسپس به آسیای مرکزی، خراسان وایران گسترش بدهند.(۳۰)

امابلوچستان ومخصوصاً بخش شمال شرقی آن ازاین جهت کسب اهمیت میکرد که نزدیکترین راه ارتباطی بسوی سندوهند ازطریق ایران وافغانستان (ازطریق قندهار)بود. حفظ امنیت گذرگاه بولان برای عبور ومرور قشون انگلیس اهمیت حیاتی داشت وضرورت کنترول آن برای جلوگیری ازعبور ومرور نیروهای ضدانگلیسی براین اهمیت می‌افزود. بنابراین انگلیس‌ها درصدد برآمدند تاراه شکارپور - بولان به افغانستان رانه تنها پاکسازی کنند،بلکه درآنجابه تامین شرایطی بپردازند که پاره‌ای ازنیازمندی تدارکاتی ،ازقبیل،آذوقه، ذخیره گاه ، ووسایل حمل ونقل این ذخایر باجلب نظر نیروهای محلی فراهم آید.

الکساندر برنس پس ازبازگشت ازکابل ماموریت یافته بودتاباخان کلات قبل ازلشکرکشی بسوی افغانستان به مذاکره بنشیند ولی این ماموریت عملاً انجام نیافت وسرانجام درفبروری ۱۸۳۹ سپاهیان هندی - انگلیسی درشکارپور جمع شدندوسپس ازطریق تنگه بولان راهی شال (کویته) شدند،مگردرتنگه بولان ازجانب نیروهای محلی به پاره‌ای مزاحمتها روبروگردید واین امرمسأله حفاظت این تنگه رابرای عبور نیروهای انگلیسی بطور جدی مطرح ساخت.

درشرایطی که نیروهای مهاجم انگلیسی وارد بلوچستان شده‌بودند. الکساندر برنس بافرمانی ازجانب مکناتن به کلات رفت، تاباخان کلات، مهراب خان مذاکره نموده قرادادی رابه امضاء برساند.بارفتن الکساندربرنس به کلات در۲۸ مارچ ۱۸۳۹ بین اووخان کلات اولین قرارداد باانگلیسها به امضاءرسید.

گرچه مقصد ازاین قرارداد ظاهرأتسلیم کامل خان کلات به شاه شجاع بعنوان وارث تخت خاندان سدوزائی درافغانستان بود، امااهداف نظامی درهسته این قرارداد قرارداشت ونفوذ سیاسی انگلیس به منظور تسهیل عملیات نظامی انجام میگرفت.

انگلیس‌ها دراین قرارداد بعنوان «معتمدان» ومدافعان شاه شجاع ونیز نمایندگان اووارد مذاکره وامضاءقرارداد میشدند. ونفوذ خودرا بیشتر بصورت غیرمستقیم ازطریق تأمین نفوذ هرچه بیشتر شاه شجاع دنبال میکردند. حضور انگلیس درقراردادهابیشتربصورت یک داورخیرخواه متجلی میشد که میخواست همیشه مافوق طرفین قرارگرفته وجایگاه خودرابرای حل اختلاف احتمالی درآینده حفظ کند. امضای قراردادهای دوجانبه نه تنها بمعنای تعهداتی بودکه به نفع انگلیس‌ها صورت میگرفت،بلکه اغلب به معنای برداشتن گام‌های اولیه توسعه نفوذ بیشتر ازطریق تنبیهات نظامی میگشت.

نخستین قرارداد دوستی بین خان کلات وشاه شجاع سدوزائی

ازآنجاکه یک معاهده دوستی پایدار بین حکومت بریتانیاواعلیحضرت شاه شجاع الملک منعقد شده‌است ومهراب خان حاکم کلات همچون آبایش همیشه به دربار سدوزائی‌ها ادای احترام میکرده است،بنابراین بامشورت ورضایت شاه، مفاد ذکر شده زیربوسیله مهرابخان ووارثانش نسل اندرنسل موردموافقت قرارگرفته است .تازمانی که خان بخوبی انجام خدمت میکندمفاد زیراجراگشته ومحفوظ خواهد بود.

ماده۱ - همانطوریکه نصیر خان واجدادش همچنین قبیله اووفرزندانش،مالکیت کشور کلات. کچی،خراسان،مکران،کچ، بیلا،وبندر سومیانی رادرزمان مرحوم احمدشاه درانی دردست داشتند.درآینده نیز به همان شیوه صاحبان کشور خودشان خواهندبود.

ماده۲ - حکومت بریتانیاهرگز درمسایل خان وگماشتگانش دخالت نخواهد کرد وبه شهنوازخان فرزند فتح خان ووارثان شاخه محبت‌زائی دراین خانواده کمک نخواهد نمود،اماهمیشه منتهی کوشش خودرابرای رفع مشکلات حکومت اوبکارخواهدگرفت‌درصورت وجود ناخشنودی بین اعلیحضرت شاه وخان کلات،حکومت بریتانیا حداکثرتلاش خودرابکار خواهدگرفت . تاآن‌رنجیدگی رابه شیوه‌ای مرتفع نماید که

ماده۳- تازمانی که ارتش بریتانیادرمنطقه خراسان باقی میماند،حکومت بریتانیاموافقت میکند که ازتاریخ این عهدنامه،به مهراب‌خان مجموعاً یک لک‌ونیم روپیه کمپانی،بصورت قسط نیم ساله بپردازد.

ماده ۴- خان تعهد مینماید که درازای این مبلغ،درحالیکه به شاه ادای احترام میکندودوستی خودراباملت بریتانیاادامه میدهد. حداکثر تلاش خورابرای تهیهٔ آذوقه، درشکه ونگهبان برای حفظ تدارکات وانبارهای رفت وآمدازشکارپور،ازطریق مسیرروزن دار،تنگه بولان وازطریق شمال به کچلاک ازیک مرزبه مرز دیگر بکار بگیرد.

ماده۵- همه تدارکات ووسایل حمل ونقل که ممکن است از محل درآمدخان تأمین شود، بایستی قیمت آنهابدون درنگ پرداخت‌شود.

ماده۶- به هراندازه که مهراب خان دوستی خودرانسبت بدولت بریتانیا،ازطریق خدمت ووفاداری نسبت به خانواده سدوزائی نشان بدهد،به همان میزان دوستی بین اووحکومت بریتانیاافزایش خواهد یافت ونسبت به این امر (خان) بایستی کاملترین اعتماد واطمینان را داشته باشد. این توافق نامه بوسیله لیوتنانت کلنل سرالکساندر برنز،ک.ت،نماینده عالی جورج ا.کلیند،گ.س.ب،فرمانده کل هندو مهراب خان ازکلات منعقد گشت وبه مهروامضاء رسید. ۲۸مارچ ۱۸۳۹ مطابق ۱۲محرم ۱۲۵۵ هجری قمری،کلات

الف،برنس،نماینده سیاسی بریتانیا(۳۱)

بهرحال پیش ازامضای این قرارداد،اردوی مهاجم بصوب قندهار حرکت کرد. این اردو مشتمل بود بر۱۳ هزار سرباز قوای نظامی بنگال وقوای نظامی بمبئی انگلیس و۶هزار سرباز اجیر ازجانب شاه شجاع، مجموعاً۱۹ هزارنفر. بااین اردو درحدود ۱۵ هزار نفر نوکروچاکرواهل حرفه وسوداگران امتعه بشمول زنان رقاصه وفاحشه همراه بودند. وبه تعدادسی‌هزار فیل و اشتروقاطر وخرو اسب سامان ولوازم آن راحمل میکرد. بدینصورت شهری ازعمال استعماری درحرکت بودودرهرنقطه ایکه توقف میکرد، تمام خوراکه وعلوفه وآذوقه مردم رامی‌بلعید.(۳۲)

امامحقق دیگری برآنست که ۸۸۰۲ نفر سرباز با۵۲۰ خورد ضابط و۱۸۰ شیپورچی وطبل نوازبا۳۰۰۴۶ نفر خدمه وفعله وفروشندگان وزنان هرزه وغیره باسی هزار اشتر واسب وقاطرکه جمعاًبه ۸۰۰۰۰ خورنده وچرنده بالغ میشد.درهجوم برقندهارشرکت داشتند.(۳۳)

پروفیسور ستاهل نیز تعداد اردوی انگلیس را۲۱۰۰۰ سرباز و۳۸ هزار نیروی تأمینی و۳۰هزار شترواسب وقاطر بصوب کابل برمیشمارد.(۳۴)

این اردو در۲۰اپریل ۱۸۳۹ یکجا بابهار وارد قندهارشدودرهشتم می شاه شجاع درقندهارتاجپوشی نمود ومعاهدهٔ دوستی باکمکان امضاء نمود. برطبق مادهٔ ششم این معاهده شاه شجاع از این به بعد تمام مصارف اردوی مهاجم را ازکیسهٔ مردم افغانستان متقبل شد. واین باری بود گران سربردوش ملت کم توان افغان. وینک متن آن ماده:

«مادهٔ ششم: کلیه مخارج و حقوق فوج مذکور و صاحب منصبان را شاه شجاع از خزانه خود خواهد پرداخت.» (تاریخ سیاسی افغانستان، نوشته سفیر ایران در کابل آقای فرخ ص ۱۷۴)

[illegible] یکی ازعمال سیاست بریتانیادرهندراجع به این حادثه مینویسد: -
«به غرض عقب زدن سایه تعرض روسیه.ماتصمیم گرفتیم تایک نفر متواری ضعیف النفس وبی ارزش راچون شاه شجاع برمردم افغانستان که تاآن وقت سوء نیتی دربرابر مانداشتند تحمیل کنیم این بی عدالتی بدون دلیل که علت العلل تمام مشکلات آینده مادرافغانستان گردید باچنان اقداماتـ نظامی عملی شد که شدت وحماقت آن هنوز هم غیر قابل تصور است!»(۳۵)

همچنان برنس که بهتر وبیشتر ازسایر دیپلوماتهای هند برتانوی به اوضاع افغانستان آشنایی داشت درنامه‌ایکه دربازگشت ازافغانستان به تاریخ ۲جون ۱۸۳۸ به مکناتن ارسال نمود.پس ازتمجید ازشاه شجاع علاوه میکند: «امااین راهم باید مطالعه کرد که چرا نمیتوانیم بادوست محمدخان کناربیاییم؟ اوشخصی است که درلیاقتش نمیتوان شبهه کردودرقلب خوداعتماد راسخی به ملت انگلیس دارد. لهذا اگرنصف آنچه برای دیگران انجام میدهیم به اوکمک کنیم وپیشنهادی به او ارایه نمائیم که بامنافع اش موافق باشد همین فرداایران وروسیه رانرک خواهد گفت.»(۳۶)

معهذا اردوی انگلیس پس از توقف دوماه درقندهارکه درضمن آن آذوقه خودراازفصل جدید تکمیل کرد،دراواخر جون ۱۸۳۹ بسوی کابل درحرکت افتاد. هرچند تسلیم شدن بدون مقابله قندهار برروحیه امیردوست محمدخان وبزرگان کابل بی تاثیر نبود.باوصف آن وی باوسایل محدودیکه دراختیار داشت برای دفاع ازکابل آمادگی گرفت .

امیرپسرش سردار اکبرخان رابایک دسته ازقوابدرهٔ خیبرفرستاد تاازپیشرفت سیکهاوشهزاده تیمور درآنجاجلوگیری نماید. دسته دیگر رابه قیادت پسردیگرش سردارغلام حیدرخان مامور غزنی ساخت تاجلوقوای اصلی انگلیس رابگیرد. یکتعدادسواره نظام رابه سردار افضل خان پسر بزرگ خودسپرد تادرصورت بمحاصره افتادن غزنی.انگلیس‌هاراازبیرون تحت فشارقراردهد. این نقشه به ذات خودباحضروریات حربی موافق بود. اماامیروسایل کافی برای تطبیق آن نداشت.یک قسمت ازبزرگان اقوام که ستاره اقبال بارکزائیان رادرحال افول میدیدنددرصددآن شدندکه مرحمت ولطف شاه شجاع رابسوی خودحلب کنند. وعده دیگرازشنیدن اخبار مربوط به عدهٔ قوای انگلیس روحیهٔ شانراازدست داده متحیر وسرگردان بودند. بنابرروایت جنگنامه غلامی.شاه شجاع هم توسط نامه‌هایی عنوانی سران قندهار وکابل وکوهستان آنهارابه همکاری دعوت نمود ووعده‌هرگونه انعام داده بود(۳۷).یقین است که این وعده ووعید در اذهان سران اقوام وفیودالان بزرگ که طبقهٔ حاکمه جامعه راتشکیل میدادندبی تاثیر نبود.چنانچه یک تعداد ازفیودالان وخوانین کوهستانی بنابر فعالیتهای جواسیس انگلیسی لشکر فراهم نموده درصدد برآمدند تاحین نزدیک شدن شاه شجاع به کابل،برکابل حمله کرده.علاوه برتاراج شهرازشاه شجاع ومتحدین اوپاداش حاصل کنند.

بطوریکه میدانیم امیردوست محمد خان تلاش داشت تا یک ادارهٔ مرکزی نیرومند درافغانستان تاسیس نماید وچون اجرای این کار مستلزم منابع مالی بود، مالیات اراضی دولتی رابالابرده بودواین امرسبب

نارضایتی بسیاری از مالکان وخوانین بزرگ گردیدوخوانین کوهستان وکوهدامن درراس این گروه ناراضی قرارگرفتند.

درعین حال یکی ازسرداران پوپلزایی بنام غلام محمدخان (برادرعطامحمدخان سابق حاکم کشمیرکه بدست امیردوست محمدازنعمت بینایی محروم گشته بود) به هندرفته بود وانگلیس ها باآگاهی از کینه ودشمنی قبیلوی افغانها وی رابه نفع خود استخدام نموده نقشه عملیات خود را باچهل هزارروپیه به وی داده بودند تاباهمراهی خواجه خانجی عاشقان وعارفانی وخان شیرین خان چند اولی درکوهستان رفته برضد امیربنای تحریکات رابگذارد. ضمناً شخص دیگری ازلغمان بنام یحیی خان پسرداود خان نیزبه شورشیان پیوست ودرقریه سیدآباد کوهدامن منتظر فرصت نشسته بود. سردار افضل خان پسرامیر دوست محمدخان که بعد ازسقوط غزنی برای الحاق به پدرش بطرف کابل درحرکت بود،ازتصمیم شورشیان کوهدامن مطلع شده ،شب هنگام ازپهلوی کابل عبور نمود وخودرا ازطریق ده‌یحیی به سیدآباد رسانید وبی‌خبر بردستهٔ شورشیان حمله برد وقوای ایشان راپراکنده ومتفرق ساخت وبعد درکابل به پدرش ملحق شد.(۳۸)

فردای آن امیر دوست محمدخان مجلسی درباغ گنج عَلم (یاعَلم‌گنج) دایرنمود ودرآن راجع به مقابله باقوای انگلیس وشاه شجاع ازسران واعیان شهر مشورت خواست. سران مذکور اخبار داشتند که لشکرواهالی بطرف شاه شجاع متمایل گشته وبجنگ ومقابله بااو آماده نمیباشند. مگر امیر روحیه‌اش راازدست نداد وعده‌ای سپاه رابرای دفاع درارغنده متمرکزساخت.

ازآن طرف قوای انگلیس ازطریق قلات غلزایی بتاریخ ۲۳ جولای ۱۸۳۹ درمقابل حصار غزنی ظاهرشد.سردار غلام حیدرخان قبلا شهررابرای قلعه‌بندی آماده نموده،دروازه‌های آن راازعقب خاکریز ومسدودساخته بودباستثنای دروازه کابل که برای حفظ رابطه باخارج همچنان باز بود. قوای انگلیس که توپ‌های قلعه کوبش رادرقندهار گذاشته بودبرای محاصره طولانی آمادگی گرفت . امادراین وقت موهن‌لال هندوباداشتن لقب منشی که عامل فعال ارتباط انگلیس‌ها باسران افغان وارتشای ایشان بود،توسط سردارعبدالرشید خواهرزاده امیرازبازبودن دروازه کابل اطلاع حاصل کردولفتننت دیورندمامور شد تادرراس یک دسته کوچک دروازه مذکور راتوسط باروت منفجر سازد.(۳۹) امابنابراکبرنامه براثرخیانت محمود جوانشیر دروازه کابل انفجار داده شد.(۴۰)

قوای انگلیس پس از انفجار دادن دروازه باحمله عمومی ازطریق دروازه مذکور وارد شهر شده درحالیکه سه هزار نفر ازمدافعین شهر دراثر جنگ تن بتن باسیلاوه وکارد وشمشیر وتبروچوب دربرابراسلحه برتر دشمن جانهای شیرین خودراازدست دادند،سردار غلام حیدرخان پسر امیردوست محمد خان که شمشیرش درخون دشمن سرخ گشته بود، بدست دشمنان اسیرشد.

مؤلف کتاب حیات افغانی (تالیف در۱۸۶۵م) مینویسد که:هنگامی که شاه شجاع وقشون انگلیس پس از یک نبرد خونین در۲۳ جولای ۱۸۳۹ وارد شهر غزنی شدند،مجاهدین غیور افغان از قلات تاوردک بابیرق‌های سفید ازهر سو به قیام برخاستند وبزودی ۱۴هزار سواروسی هزار پیاده جمع‌شدندوقشون شاه شجاع

ودشمن رامدت ۱۲روز بشدت درمحاصره گرفتند. اماشاه شجاع توسط اعلامیه‌های متعدد به آنهاخاطرنشان ساخت که انگلیس‌هاصرف برای بدرقه اوراهمراهی میکنند. وبزودی ازکشورخارج میگردندوحتی برای استردادپشاور ازچنگ سیکهای، افغانهاراکمک میکنند. این بودکه مجاهدین متسلی شدندوازشمشیر دست گرفتندودوباه بجایهای اولی خودبرگشتند.(۴۱)

ازاین سوی نواب جبار خان برادرامیردوست محمدخان برای مذاکره ومصالحه باانگلیس‌ها به غزنی فرستاده شد، ولی انگلیس‌هاازهرگونه مصالحه ومذاکره‌یی بانماینده امیرسرباز زدندونواب جبارخان مجبور شدبه کابل بازگردد. امیردوست محمدخان یکبار دیگربه سران سپاه رجوع کرد وبمیان لشکرش رفت ودرحالی که قرآن راشفیع میکرد،سعی ورزید آنان رابرای مقابله بادشمن آماده کند.اماچون تحریکات دشمن وپول انگلیس روحیه سپاه راخراب ساخته بود،بنابراین تلاش امیر برای مقابله وجنگ باانگلیس ها بی‌ثمر ماند. حتی سپهسالارقوای امیر،اصلان خان جوانشیر ملقب به خان شیرین خان نیز ازهمکاری وهمراهی امیرسرباززد.

به قول مولف نوای معارک : «حین نزدیک شدن قشون انگلیس به کابل «خوانین نمک بحرام وملازمین بدانجام امیردوست محمدخان چشم ازنمک پوشیده وخال سیاه بی‌ایمانی بررخ نهاده امیر ممدوح راااز مقابله ومقاتله افواج انگریز جواب داده فوج فوج ودسته‌دسته ازاو جداشده داخل لشکر انگریز شدند وامیرموصوف ازدغل بازی آن دغل اندیشان درآن‌میدان حیران وپریشان ماند.»(۴۲)

درچنین احوالی ناگاه‌جسد نیم جان سردارمحمداکبرخان رابرروی چهارپائی جلوچشمان امیرگذاشتند. امیرسردار اکبرخان راقبلاًبرای جلوگیری ازقوای مشترک شاه شجاع وسیکهابه دره خیبر فرستاده بود. ولی متأسفانه که به دسایس دشمن به این فرزند دلیر افغان توسط خودافغانها زهرخورانده شده بود. ودرحالیکه آخرین رمق وآخرین نفس هایش رامیکشید.اوراروی چهارپائی درقلعه قاضی که سنگرگاه امیردوست محمدخان برای مقابله باقوای متجاوزانگلیس بود، آوردند. امیر بامشاهده سردار اکبرخان درآن وضع رقت‌آور،ودرآن موقع بحرانی وحساس سخت متاثر شدودانست که دیگر بخت ازاوروی گشتانده وتخت رابیش تر ازآن نمیتوان نگهداشت ، لذا باتنی چنداز افراد سپاه که هنوز بااووفادار بودند باعایله واولادش ازطریق میدان وکوتل اونی عازم بامیان گردید وصحنه رابرای شاه شجاع وقشون انگلیس تخلیه کرد.(۴۳)

چون شاه شجاع به وردک رسید،سران کابل به استقبال شتافتند. درهمین وقت وی ازرفتن امیراطلاع حاصل کرد وحاجی خان کاکر (سابق وزیر امیردوست محمدخان) رامامورد دستگیری امیرساخت. اماحاجی خان که از مقابله ودستگیری امیرحذرمیکرد، ازحوالی بامیان دوباره به کابل برگشت وامیرموقع یافت تاازهندوکش عبور نموده خودرابه تاشقرغان (خلم)وازآنجا به بلخ برساند. شاه شجاع وقوای انگلیس درهفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل شدویکبار دیگر شاه شجاع تاج شاهی رادربالای حصار باحمایت انگلیس هابرسرگذاشت.(۴۴)

استقرار شاه شجاع برتخت کابل وخودکامگی انگلیسها:

یکی ازچهره‌های منفور وبدنام درتاریخ دولتمداری افغانستان، شاه شجاع است . طوریکه ملاحظه شد اوبخاطر تاج وتخت کابل قسمتهایی ازخاک افغانستان رابه سیکهاو انگلیس‌هاواگذار شدتاآن‌هابا قشون خود،اورادربدست آوردن پادشاهی افغاستان کمک وهمراهی کنند. مگرهمینکه انگلیس هادرنقاط مهم واستراتیژیک کشور جابجا شدند، دیگر نام از شاه شجاع بودو حکمراوایی وامر ونهی ازانگلیس. انگلیسهادرتبانی باعناصرخائن هرچه میخواستند درحق مردم روامیداشتند. وضع مالیاتهای تازه بغرض تهیه وتدارک مصارف دربار ولشکر بیگانه به حساب مردم پیشه‌ور وکشاورزان تهی دست ، قطع معاش مستمری خوانین غلجایی که ازراه کابل - هند حراست مینمودند، به بهانه تجهیزات نظامی.توهین ، حقارت شخصیت‌های ملی وبزرگان وسران اقوام، طرح نقشه‌های دستگیری وتبعیدرؤسای اقوام وعشایر به هندوستان،بی‌بازخواستی وزورگویی واسب تازی قوای نظامی انگلیس بین قشله شیرپور وبالاحصار کابل وحومه شهر،دنائت وپستی ایکه بوسیله نظام‌الدوله وزیر شاه شجاع سربراه میگردیدوهرروز ملت رادرنظر بیگانه‌گان وبیگانه پرستان،زبون‌تر وسرافکنده ترمیساخت‹ازجمله عواملی بودند که سران وبزرگان قوم رابزودی متوجه اشتباه شان درپذیرش شاه شجاع وقشون معیتی‌اش ساخت.

مرحوم غبارمینویسد :«پس از آنکه انگلیسها درسال ۱۸۳۹ درنقاط سوق‌الجیشی قندهار، غزنی،بامیان،پروان، کابل وجلال آباد باسوار وپیاده وتوپخانه وجباخانه مستحکم گردید. وضع ورفتار انگلیس‌ها هم تغییرخورد. دیگر انگلیس‌هادوست‌نی، بلکه زمامداران اصلی وحاکم نظامی افغانستان بودند. مکناتن عملاًدرچهره صدراعظم ونایب السلطنه افغانستان ظاهر شد. تمام امور دولت.عزل و نصب وزراء وافسران افغانی، بودجه ومالیات، مجازات ومکافات وغیره همه دراختیار اوبود.

شاه شجاع که دراوایل درروزهای معین دربار عامی تشکیل و به عرایض وشکایات مردم گوش میدادوامرونهی صادرمیکرد، بتدریج به بوقعی رسانیده شدکه ازحرم خود خارج شده نمیتوانست. عمارت شاه ودربار اوتوسط افسرو عسکر انگلیس محافظه میشد. هیچ افغانی بدون اجازه صاحب منصب انگلیسی حق دیدن وملاقات شاه رانداشت.واسطه سوال وجواب بین شاه وانگلیس یکنفر مستخدم انگلیسی بنام میرزا حیدر علی لشکرنویس معین شده بود.

انگلیسها نه تنها بواسطه قوه شاه رادردست داشتند. بلکه ازلحاظ سیاست هم اورامحتاج بخود ودرعین حال موردتهدید نگه میداشتند، زیراتمام اوامریکه برضد منافع مملکت ومردم ورؤسای متنفذ صادر میشد. همه به نام شاه بود. لهذا همه دشمن اوگردیده بودند. ازطرف دیگر انگلیس‌ها رقبای شاه راعلی رغم میل اومقتدر نگه میداشتند، مانند نواب محمدزمانخان وسردار محمدعثمان خان برادرزادگان امیر دوست محمدخان که سخت باشاه شجاع دشمنی داشتند. شاه شجاع باچنین جریان سیاسی ونظامی نمیتوانست جز بازیچه‌ای دردست انگلیسهاباشد»(۴۵) غبار علاوه‌میکند:«تشکیلات انگلیس درافغانستان بسیط بود. مکناتن امور

صدارت رادردست داشت. برنس بحیث وزیر داخله ومنشی اوموهن لال بود. موهن لال وظیفه ریاست استخبارات رانیز بدوش داشت. نمایندگان سیاسی انگلیس درولایات بحیث والی ونماینده مکناتن، امور ملکی رابعهده داشتند.

منتها، مکناتن وبرنس ونمایندگان آنها اسمااین عناوین رانداشتند اماعملاًعین وظایف رااجرامیکردند. اماانگلیس‌هادرمرکز وولایات هنوز ناچار بودندکه حکام ومامورین افغانی را درپهلوی نمایندگان سیاسی خود، خواهی نخواهی بپذیرد. زیراتوده‌های مردم متوجه اوضاع شده بودند. لهذاانگلیس فعالیت خودراظاهراً توسط حکام ومامورین افغانی بنام شاه دوام میدادند.

انگلیسها بتدریج رجال صادق وملی را ازشاه دورو امور دولت را به اشخاص فرومایه وخائن بوطن میسپردند. این یکی ازمختصات سیاست انگلیس بود که درکشورهای مورد دسترسی،رجال کارفهم ملی را موقع تبارز ندهد وبافشار وتبلیغ واتهام آنها رادراجتماع خنثی سازد وبرعکس اشخاص هیچکاره وآله دست رابازور پروپاگند وجاه‌وجلال وارد صحنه ومشهورسازد. ازآنجمله یکی هم محمدعثمان خان ملقب به نظام‌الدوله سدوزایی بود که بجای ملاشکوروالی کابل،به امر مکناتن مقرشد. نظام‌الدوله خدمتگار صادق انگلیس ومخالف منافع مردم وشاه تشخیص شده بود.

انگلیسها دررفتار باعامه مردم نیز سیاست «تخویف»راروامیداشتند تامردم ازبهبود زندگی بکلی مایوس شده وبالاخره به مظلومیت خود قانع گردند وبه بندگی وحقارت عادی شوند. نرخ‌ها هرروز بلند شده میرفت ومردم فقیرتر. واین وضع باخواست انگلیسها مطابقت میکرد.زیراانگلیس‌ها عقیده داشتند که برای اداره کردن یک کشور،ازهمه بیشتر فقرعمومی وشدت احتیاج مردم عامل موثر است وملتی که درمرداب فقرواحتیاج دست و پا بزند،بخودمشغول میگردد که دیگر فرصت دیدن به جانب دستگاه حاکمه راندارد. واگرفی‌المثال خواسته باشد سرازلجن فقربردارد،تنهاضرب مشتی کافی است که اورادرقعر مرداب فرو ببرد. مصارف اردوی ۵۴ هزار نفری انگلیس که به حساب دهقانان وروستائیان کم بضاعت تامین میشد وتزئید مالیات زمین به استثنای مالیات گمرکی،کمر دهقانان راروز تاروز خم میکرد. ایجاد خصومتهای قومی، نژادی،لسانی ومذهبی یکی دیگر ازخصوصیات پالیسی انگلیس بودکه درمیان ملت دامن زده میشد. حتی رجال دانشمند انگلیس‌چون راولینسن حامی پالیسی پیشروی درافغانستان نیزدرکاشتن تخم نفاق بین مردم کشور بیشتر ازسایر اجنتهای انگلیس فعالیت میکرد. (۴۶)

درنوشته‌های اوکه آقای فرهنگ درتاریخ خویش بدان زیاد استناد جسته،بوضاحت همهٔ جاتخم نفاق وشقاق میان افغانها، کاشته وامیدبهره برداری آن راداشته است.

هنگامی که شاه درجلال آباد بود،استکبار واستبداد انگلیس‌ها، مردم وشاه رابجان‌آورد. شاه بحرکات مزبوحانه‌یی دست زد ومنصورخان*چاوش باشی رابه بهانه‌یی به قندهار اعزام کرد وهدایت دادتاازمخالفین انگلیس‌هاحلقه‌یی بطرفداری وحمایت شاه تشکیل نماید. انگلیس‌ها کشف کردند ومنصور رابه کابل آوردند. مکناتن شاه رامقهور ومجبور نمودتامنصور رابرخری سوار ودربازارهای کابل تشهیر نماید. منصور

هم هنگام تشهیربه مردم خطاب وفریاد میکرد که این است عاقبت خدمت به شاه؟!
درمارچ ۱۸۴۰ مکناتن حاکم کابل ملاشکورخان رااجباراً معزول ومحمدعثمان خان نظام الدوله رامنصوب نمود. روش این مرد بزودی مردم راازاشتباه بدرآورد وهرکس دانست که شاه اسیری دردست انگلیس وفرمانفرمای کشورمکناتن است . لهذا عکس‌العمل مردم شروع شد. نخست علمای دینی درمنابرمساجد نام شاه را ازخطبه برانداختند وآنگاه راجع به سکه شاه این بیت درکوی و برزن برسرزبانها درافتاد:

سکه زد برسیم وزرشاه شجاع ارمنی نورچشم لات وبرنس خاک پای کمپنی (۴۷)

این است که باردیگر میرفت یکی از مشخصات ملی افغانهاتبارزکند وآن اینکه درمقابل دشمن خارجی طبقات مختلف کشوردرصف واحدی قرارگیرند. سرانجام شورش‌های مردم، شرقی وغزنی وخوردکابل ومردم شمالی به رهبری میرمسجدی خان برضدانگلیس‌ها در ۱۸۴۰ براه افتاد.

قیام‌های پراکنده مردم در ۱۸۴۰ میلادی:

قیام مردم مشرقی :

سال ۱۸۳۹ میلادی باورود واستقرار شاه شجاع ودوستان انگلیسی اودرافغانستان زیر پرده‌های تاریک ابهام گذشت وهنوز ملت افغانستان درسر تاسر کشور ازدرک ماهیت فرنگی این دستگاه عاجز بود. زیرا معابردشوارگذار وحمل ونقل بطی وقلیل بود. مخابرات منظم وسریع وتبلیغات زودرس وجود نداشت. لهذا برای آنکه خبر یک حادثه مهم ازمرکز کشوربولایات دوردست برسدماهها وقت لازم بودوآنهم توسط کاروانهافقط ازشهری بشهری میرسید. سالی لازم بودتااین خبر درقریه‌هاوقصبات مملکت منتشر گردد. پس درسال ۱۸۳۹ مردم اینقدر آگاهی حاصل کردند که شاه شجاع وارث سلطنت احمدشاه ازهندوستان برگشته وداخل افغانستان شده‌است. منتهی باقشون ازدوستان فرنگی اوبااوهمراه است که بزودی به هندبرمیگردند. امامردمی که دردسترس قشون انگلیس وضرب وشتم آنان بخاطر تهیه آذوقه وعلوفه وسایر ضروریات قرارداشتند، میدانستند که شاه شجاع چه مصیبت بزرگی برسرآنان نازل کرده‌است. بگفته مرحوم غبار، دراواخر سال ۱۸۳۹، هنگامی که شاه شجاع بغرض یک نمایش مصنوعی پادشاهی خوددرجلال آباد رفت، مردم کنر به رهبری سیدهاشم‌خان برضد شاه وقشون معیتی فرنگی اوقیام کردند. قشون اعزامی شاه به قوماندانی «مکریگر» واسلحه برترالبته توانست این قیام رادر جنگ چندروزه سرکوب کند. ولی متعاقباً مردم به رهبری عبدالعزیزخان جبار خیل قیام کردند. انگلیسها متوجه بودند که هرقیام رابابد باسرعت درموضع خودش معدوم نمایند ونگذارند که دایرهٔ سرایت آن توسعه یابد. لهذا قشون انگلیس عبدالعزیز خان راهم سرکوب نمودوقلعه‌اش را در لغمان، منهدم ساخت. مردم خوگیانی نیز ازادای مالیات به عمال چنین دولتی انکارکردند. کونولی افسرانگلیسی درراس عده‌ای قشون سوق شدواوبه وساطت فیودالهای معیت شاه توانست که بامردم مصالحه کند. متعاقباً مردم غلجایی درصدد تجهیز برآمدندوراه جلال آباد - کابل رازیرتهدید خویش قراردادند. شاه شجاع بکابل برگشت وسال ۱۸۴۰ باحوادث تازه توام شد. (۴۸)

زمزمهٔ شورش درکابل:

درماه اپریل ۱۸۴۰ بتدریج آوازه جنبشی درکابل بلند شد. مکناتن باسراسیمگی بدستگیری رجالی چون: حافظ جی پسرمیرواعظ وآقاحسین کابلی، محمودخان بیات،ملارشیدخان،نایب امیرخان ،حاجی دوست محمدخان قندهاری وحتی ملانصوح قندهاری وغیره پرداخت وآنان رامحبوس نمود. غبار دردنباله این مطالب علاوه میکند:«قبل ازدستگیری این افراد،مردم غلجایی سمت شرقی کابل وکوهدامن وکوهستان (پروان وکاپیسا) علم طغیان برافراشته بودند. قبایل غلجایی طزق مواصلاتی کابل وجلال آباد رازیرتهدید قراردادند. انگلیسهامجبور شدند که درماه مارچ قشونی برای گشایش راه به استقامت شرق سوق نمایند.ولی درخورد کابل این سپاه زیرحملات قبایل غلجایی قرارگرفت وبسختی کوفته شد. متعاقباً غلجایی‌های حصارک درتیزین قشون انگلیسی راباحملات پی‌درپی خویش درماه جولایی خوردکردند. درهمین ماه جولای ۱۸۴۰ بودکه سه نفر کابلی بنامهای احمدبرنج فروش،میرحسین مفتی،ومیرزاامام ویردی به غرض تحریک رجال متنفذ پایتخت به تبلیغ وتبشیر اعلامیه‌یی پرداختند که درآن گفته شده‌بود،تمام رجال مشهورکشور بزودی ازطرف انگلیس‌هابه هندوستان تبعید میشوند.پس بایستی قبلاًدرصدد نجات خودبرآیند.مکناتن به عجله توسط اعلامیه‌ای دیگرآنراتردیدکرد.» (۴۹)

قیام غزنی:

درماه جولای واگست ۱۸۴۰ مردم غزنی دست به قیام زدند وخط مواصلاتی کابل قندهارراازبین بردند.دراواخراگست مردم غزنی بریک تولی عسکرانگلیسی که ازقندهار عازم کابل بودند،حمله کردندوتمام آنان راباکپتان «برون» ازبین بردند.درماه نوامبر ۱۸۴۱ که مصادف باقیام کابل است مردم غزنی برخاستندوقشون دشمن رادرشهر غزنی به محاصره کشیدند.ازرهبران قیام غزنی نام‌های ملک محمدخان وسلطان محمدخان وتاج محمدخان بمارسیده است. (۵۰)

مردم شجاع غزنی درجولای ۱۸۳۹ نیزبرضد قشون انگلیس دست به قیام زدند وشاه شجاع راباقشون معیتی اومدت ۱۲روز درشهر غزنی تحت محاصره گرفتند. شاه شجاع باپخش اعلامیه‌های متعددبه مردم غزنی خاطرنشان ساخت که انگلیس‌هاصرف اوراتاکابل بدرقه مینمایند وحتی دراسترداد پشاوراز چنگ سیکهااوراکمک مینمایندوپس ازاستقرارش به تخت کابل،افغانستان راترک میکنند.این است که مبارزین غزنی دست ازمحاصره دشمن برمیدارند ودوباره به محال اولی خودبرمیگردند.دراین قیام ازطایفه‌اندرقبیله غلجایی، ملک بخشی خان وسکندرخان،سراندازخان،عبدالله خان وبهلول خان، وازطایفه‌ترکی،ملک مرتضی خان ومیرزاخان وازطایفه سلیمانخیل،مهترموسی خان ولوت خان وازوردک،خدانظرخان،اکرم خان ومیرعلمخان مجاهدین رارهبری میکردند. رهبری نیروهای فارسی‌زبانهاراسردارمحمودخان،ورهبری قوم هزاره راجعفرعلی خان وبختیارعلیخان بدوش داشتند. (۵۱)

قیام زمینداور:
دردسامبر ۱۸۴۰ مردم زمینداور درسواحل هلمندبه رهبری اخترمحمدخان علیزایی علم‌قیام وجهادبرضدانگلیس رابرافراشت وجنرال نات وراولینسن رامدتی مصروف به جنگ ومبارزه باخودساخت. دوکندک عسکرویک توپخانه انگلیسی برای سرکوبی قیام اخترمحمدخان علیزایی ازقندهاربه گرشک سوق گردیدولی موفق به خاموشی قیام نگردیدند. زیرادرهمین هنگام محمداکرم خان بایکهزار طرفداران خودبه قیام پیوست. انگلیس هاقوای تازه‌تری زیر پرچم شهزاده صفدرجنگ سوق نمودندوسرانجام باقوت توپخانه مبارزین ملی راازگرشک عقب زدند. محمداکرم خان برای تجدید نیرو به دهراود(درهلمندعلیا)رفت ولی انگلیس باکمک پول وجواسیس اوراتعقیب کردندوبالاخره اورادستگیر نموده‌درقندهار به توپ بستند. خانم همین مرد،ندای جهاد برضدانگلیس بلندکرد وبرقع ازرخ برافگندوبراسپ سوارشدومردم راعلیه انگلیس‌هابه شورش دعوت کرد. جنرال نات این زن شجاع رادستگیر نموده باعده‌ای اززنهای دیگر که اوراهمراهی کرده‌بودند به کابل فرستاد. امامردم غزنی راه رابردشمن بستندوگارد انگلیس وافسرآنان رامعدوم کردندوزنان راآزاد نمودند.(۴۲)

قیام مردم شمالی برهبری میرمسجدیخان غازی:
درنیمه دوم سپتامبرواوایل اکتوبر ۱۸۴۰ میلادی مردم شمالی ازدهن دره‌غوربندتانجراب علیه دستگاه فرنگی وشاه‌پوشالی(شاه شجاع)قدعلم کردند وبرای نجات وطن ازلوث بیگانگان وبیگانه پرستان به فعالیت وحرکت درآمدند. دراین جنبش عده‌ای ازمردم دلاور کوهستانی ونجراب شامل بودند که تاریخ نام ونشان اندکی ازآنان رابمارسانده است.
درمیان این مردم،اسم میرمسجدی خان غازی کوهستان وسلطان محمدخان نجرابی درخشندگی خاصی دارد.نبردهای میرمسجدی خان غازی وسایر مجاهدین کوهستانی وپروان برضد دستگاه سلطنت مشترک شاه شجاع ومکناتن ازکارنامه‌های بزرگ ملی است که بحیث یک حماسه فناناپذیر درتاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه ویژه‌ای دارد.
خاطرهٔ این حماسه افتخار برانگیزملی رایکی ازشعرای کوهستانی به نام ملامحمدغلام آخنده زاده پسرملاتیمور متخلص به «غلامی» درسال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸۴۲م زیرعنوان «جنگنامه میرمسجدیخان غازی»،بزبان ساده وعام فهم برشته نظم درآورده است .اهمیت این اثر درآن است که شاعر آن جزءواقعات میزیسته وشاید سهمی هم درآن واقعات داشته بوده باشد. این منظومه درسال ۱۳۳۶ش درکابل بچاپ رسیده وهرچند ازلحاظ شعری کم مایه است ولی ارزش تأریخی آن خیلی زیاد میباشد.
واماقبل ازبازتاب روایات جنگنامه غلامی دراینجاباید متذکر شد که انگلیس‌هاوشاه شجاع که وخامت اوضاع درکوهستان رااحساس کردند. جنرال سیل رابادسته سپاه انگلیس وسواران پوپلزایی ازکابل بطرف

شمال سوق دادندومتعاقباً شهزاده تیمور ازطرف شاه شجاع وبرنس هم از طرف مکناتن بطرف چاریکاریکجا بحرکت آمدند. شهزاد تیمور وظیفه داشت تاحرکت واعمال انگلیس هارازیرنظر بگیرد.
برخورد اول قوای انگلیس بامجاهدین ملی درتتمدره دراطراف قلعه علیخان صورت گرفت که درآن به اعتراف خودانگیس هاتلفات زیادی به قوایشان (انگلیس ها) رسید وکپتان کونولی کشته شد. (۴۳) به تاریخ سوم اکتوبر جنگهای سختی میان مجاهدین وقوای فرنگی دراطراف قلعه میرمسجدی خان درجلگه خواجه خضری درمجاورت چاریکارصورت گرفت.
میرمسجدی خان غازی وبرادرش میردرویش وپسران اوغلام واحمد وباقی مجاهدین شمالی (پروان و کوهستان) که تعداد آنهابه پنجاه تن میرسید باکارد وخنجر وسرنیزه باانگلیس هادراطراف قلعه اودرآوریختند وانگلیسهاراشکست دادند. تااینکه آتش باری توپ‌های انگلیس شروع شد. آنگاه داخل قلعه شدند ودراثر آتش‌شدید توپخانه انگلیس.قلعه ازهم فروغلتید. مجاهدین ازآن قلعه برآمدند ودورتر قلعه دیگری راپایگاه عملیات ضدانگلیس خویش قراردادند. غلامی کوهستانی درین باب میگوید:

وزآن بعدآن مسجدی کامگار — ابانیزمحمدشه نامدار
درآنجاکه بودشان همیشه قرار — سکونت بنزدیکی چاریکار
بگفتنداین جایگه بهرجنگ — نباشد سزاوار جنگ فرنگ
یکی قلعه ازمسجدی نامدار — همی بوددرجلگه خضری کنار
بیک سودشت وبیک سوکوه — بیک سوخلابه همه آب جو
پسندیدندآخر همه سرکشان — که آنجابودموضع دل کشان
ببایدکه نام آوران هرچه هست — پی‌جنگ آنجاسرانشست
مگرآنکه بابرنس بدنژاد — بکوشیم تانام ماندبه یاد
بگفتند وازجای برخاستند — برفتندتن خود بیاراستند
همی رفت آن مسجدی نامدار — به همراه پسربابرادرچهار
برادربدونام درویش بود — که ازسرکشانش هنربیش بود
پسربودباآن یل نیک نام — سرافراز سالارنامش غلام
دگرنامش احمد [illegible] آن نامور — که ازنوراحمدبه رخ داشت فر
دگرنیز چندی ز [illegible] شان — فراوان بدین سان بسی سرکشان
محمدشه نیزهمره سرکشان — درآن قلعه فی‌الجمله کردندمکان ...
چوشدبرنس ازکارخودکامیاب — که شدمنزل نامداران خراب
بفرمودتاجشن آراستند — خوشان برنشستندوبرخاستند (۴۴)

برنس ترتیبات یک شبخون رابرمجاهدین ملی گرفت وفردای آن قبل ازطلوع آفتاب قلعه میرمسجدی‌خان درخواجه خضری ازطرف قوای انگلیس محاصره‌شد. میرمسجدی‌خان اززیادی لشکر دشمن

نهراسیدوبقول غلامی برهمرزمان خودفریاد زدکه :

چنین گفت آن مسجدی برسران | که ای کامگاران نام آوران
نماندکسی درجهان جاودان | چنین است امرخدای جهان
هرانکوزمادربزائیده است | بآخر سرش خاک سائیده است
بودآنکه نامی بجنگ آوریم | شگفتی به خلق فرنگ آوریم
بباشید درجنگ همه پایدار | که این نام ماندزمایادگار
بدینگونه بودندیلان درشتاب | که سربرزد ازبرج کوه آفتاب
بلشکر برآشفت برنس بگفت | چه دارید مردانگی درنهفت
نمانیدیکتن کس از عام وخاص | کزین جایگاه زنده گرددخلاص
بیکبارلشکر به فرمان او | بجنبید ازجاه بکردارکوه
درآن لحظه هم مسجدی بایلان | کمربسته برکین نام آوران
بیک برج دیواردرویش را | فرستادجان ودل خویش را
ببرج دگر باغلام این بگفت | که ای شیردل بخت بهرتوجفت
دگر برج دردست احمدسپرد | محمدشه راهمره خویش برد
بفرمودآنگاه که ای سرکشان | چه دارید دیگرمدارنشان
بگیرید این کافران رابه تیر | که اینجاباداشوندپای گیر...(۴۵)

بدینسان میرمسجدی خان باافراد خودبربرجهای قلعه قرارگرفتندوجنگ آغاز شد. هیچ فیری ازجانب مجاهدین خطانمیکرد. اماتوپخانه دشمن قابل دفاع نبود وتوانست دیواری ازقلعه رابشگافد . پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند.میرمسجدی خان وهمرزمانش باسیلاوه‌های ثقیل دهنه شکاف راسد کردند. دیگر آتش توپ وتفنگ ازکارفروماندو جنگ تن بتن آغاز شد. دسته‌های دشمن یک‌پی دیگردردهنه شکاف میرسیدندومی‌جنگیدند.میرمسجدی‌خان ک زخم سختی ازسرنیزه دشمن برداشته بوددردهنه شکاف مثل شیرزخمی وخون چکان شمشیر میزد. سپاه انگلیس که چنین مقاومتی ازیک عده چندنفری دید،جرئت پیشروی راازدست داد. زیراضیقی شکاف مجال هجوم دسته جمعی رانمیداد. این است که دسته‌های مهاجم به عقب کشیدندومیرمسجدی باهمراهان خودازقلعه خارج شدوبه استقامت نجراب حرکت کردند.همین دلیری وشجاعت میرمسجدی خان بودکه موضوع ترانه‌های حماسی کوهستان گردید. این ترانه‌هابعدازگذشت بیشتر ازصدسال هنوز درزبان مردمان این سرزمین ساری وجاری است.

میرمسجدی خان بعدازچندروزیکه زخمش بسته گردید بایک عده مبارزین ازنجراب به گلبهاربرگشت وبیرق جهاد برافراشت. درچنین وقتی شنید که امیر دوست محمدخان طبق دعوت قبلی خودش وسلطان محمدنجرابی ازخلم بایک رساله ازبکی به بامیان رسیده است . مدتی بعد امیر به نجراب رسید وازطرف مردم وسلطان محمدخان نجرابی پذیرائی واستقبال شدو بلادرنگ باقوای مجاهدین روبه پروان به حرکت

افتاد. درریزه کوهستان سیدغلام،اکبرخان ونصرت میر وگل میرباطرفداران‌شان به‌آنهاپیوستند. وازپنجشیر محمودشاه وسیف الله خان باافراد خود با امیر یکجاشدند.

بدین‌سان میرمسجدی خان ومردم کوهستان ازامیر دوست محمدخان بحیث یک «رهبرملی» استقبال وازاینجاامیرزیرپرچم نیلگون هزاران نفرمجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان به حرکت افتاد.

دراین وقت یک دسته قشون دشمن باشهزاده تیمور تاباغ علم پیش کشید وجنرال‌سیل درآق سرای استحکام زد. برنس وموهن لال بغرض ایجاد تفرقه بین مردم دردهات مشغول بود. در۲نوامبر سپاه ملی بررهبری امیردوست محمدخان درپروان برقشون دشمن حمله کرده سه کندک سواره اوراتباه وچندین نفر افسر انگلیس اچون فریزر،برات فوت،کریسپن ومسترلارد،زخمی وکشته درمیدان انداخت.

جنرال سیل باشنیدن این خبرازآق سرای به چاریکار عقب کشید ومکناتن درکابل درصدد گشایش باب مذاکره و مصالحه باامیر دوست محمدخان برآمد(۴۶) درهمین اثنابرنس به شاه شجاع پیغام دادتابرای دلجویی میرمسجدی‌خان ومحمدشاه خان نجرابی وسایرسران وملکان کوهستان ونجراب فرامینی صادر کندوشاه شجاع عنوانی میرمسجدی خان وسایر سران مجاهد فرامین تملق آمیزی صادرنمودوبه برنس ازاقدامات خویش اطمینان داد. اینک متن نامه شاه شجاع عنوانی میرمسجدی خان ودیگر همرزمان او:

«معلوم عالیجاهان میرمسجدی خان ومحمدشاه خان‌ونایب سلطان محمدخان ومیرسیدخان ونواب خان ومیرخواجه خان ورجب خان ولدان گل محمدخان وکرم خان بوده باشد که درین والاعالیجاه رفیع جایگاه وشجاعت وتهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندربرنس صاحب بهادرازاحوالات پریشان آنهاعرضه داشت حضور ساطع النورانور نموده، ازآنجاکه خاطر فیض مظاهراشرف پیوسته برفاه حال ملازمان وخدمتکاران میباشد وابناعنجداً نمکخوار وخدمتکار سرکارمیباشد درصورت اخلاص کیشی وجانفشانی،عفو تقصیرات آنهاخواهدشد. البته انسان جایزالخطاست بازهم خدمات آباء واجداد خودآنهاهم منظور اقدس است. درحین ورود موکب جاه وجلال سلطانی همگی بشرف استان بوسی سرافراز گردیده درخورخدمت سرافراز خواهندشدتاکیدداانند.محرم ۱۲۵۷ق»(۴۷)

میرمسجدی خان غازی و باقی‌سران مجاهد به این فرمان شاه شجاع کوچکترین وقعی نگذاشتند وهمچنان به مبارزات خودادامه دادند. امیردوست محمدخان بارهنمایی های عاقلانه مجاهدین ملی را به برداشتن سپاه دشمن ازپیش خودهدایت میکرد. روز ۳نوامبر پول وتبلیغ انگلیس درجبهه مجاهدین پروان دودستگی ایجاد کرد.(۴۸) وبرخی ازخوانین پرو ان درصدد دستگیری امیروتسلیم نمودن اوبه انگلیس هابرآمدند ازآنجمله سرفراز خان بودکه امیروسران ملی رادرقلعه خویش دعوت کردو درخفابه برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه اورابالشکری عظیم محاصره کند. قلعه گیان درهاراخواهند بست وامیرحتماًبدست انگلیس اسیرخواهد شد. فردای آن قوای برنس قلعه رامحاصره کردودرهای قلعه بسته شدوسرفراز خان وهمکارانش‌از فراز قلعه بسوی مبارزان به تیراندازی پرداخت. این حادثه قوای ملی راسراسیمه وپراکنده ساخت. درگرماگرم جنگ امیردوست محمدخان خودرابیرون کشید ونزد میرمسجدی خان رفت. درحالی

که افضل خان پسرامیرجزو مبارزین ملی بود.(۴۹)
چنان مینماید که باتسلیم شدن امیربه انگلیس‌ها،قیام مردم شمالی برضدانگیس‌هانیزازحرارت خودافتاد،مخصوصاًکه دیده میشوددرهمان ۳نوامبر برخی ازخوانین ازصف مبارزه خارج شده‌اند.
بدینسان قیام ملیون کهستانی ونجرابی که درراس آن میرمسجدی‌خان غازی ومحمدشاه خان غازی قرارداشتند.درطی ماه اکتوبرتا۲ نوامبر ۱۸۴۰ میلادی بحداعلی شوروهیجان وموفقیت رسید.
مجاهدین ملی شمالی بخصوص دسته محدودیکه بدورمیرمسجدی خان ومحمدشاه‌خان ودرویش خان جمع‌شده بودند چه درجنگ‌های تن بتن جلگه خواجه خضری نزدیک چاریکاروچه‌درجنگ‌های پروان وگردونواح آن شجاعت بی‌نظیر ازخود نشان داده باکاردوخنجر وتبروتفنگ های فلیته‌ای ودهن پرقدیم خودباعساکرمنظم وتوپخانه دشمن مقابله کرده چندین ده‌نفر صاحب منصب ومامورران سیاسی فرنگی راکشتندودسته‌های سواره وپیاده آنهاراشکست دادند.
میرمسجدی خان غازی که زخم منکری برداشته بودتاقیام کابل درنوامبر ۱۸۴۱ میلادی همچنان بیماربودواماباآنهم دست ازدشمنی بابیگانگان وبیگانه‌پرستان برنداشت ومجاهدین شمالی رادراشتراک باقیام کابل تشویق کرد.مبارزین شمالی در۱۲نوامبر ۱۸۴۱ قلعه بی بی مهرورامتصرف شدند. واز فراز تپه بی‌بی‌مهرو دشمن رادرقلعه جنگی زیرضربه گرفتند. متأسفانه که این مرد مجاهد وغازیمرد مشهورکوهستان ازاثرزخمی که برتن داشت جان بسلامت نبرد وبروایتی درجریان جنگ ماه نوامبر ۱۸۴۱ توسط یکی ازخائنین ملی بنام محمدالله دربدل ده هزارروپیه ازجانب موهن لال جاسوس انگلیس مسموم شد وبتاریخ ۲۶ نوامبر ۱۸۴۱ (شوال ۱۲۵۸هجری) چشم ازجهان فروبست ونامش رادردل تاریخ مبارزات مردم افغانستان جاودانه نقش زد.
میرمحمدحسن ثاقب نوادهٔ میرمسجدی‌خان غازی ضمن مقالتی که درشماره ۳۸ ماه میزان ۱۳۷۰ دراخبار هفته به چاپ رسانده است،نسبت میرمسجدی خان رااینطور ذکر نموده:«میرمسجدی خان پسرخواجه اسحق فرزند خواجه عبدالله بن خواجه عبادلله پسرخواجه خسروکه مزارش درسرراه خانقاهش درجلگه واقع ولسوالی بگرام زیارتگاه خاص وعام است ازپدر اولاد حضرت علی‌کرم الله وجه وازمادراولاد حضرت ابابکرصدیق رضی‌الله عنه میباشد» ودرفرجام مقالتش ازقول مرحوم کهزادمی‌آوردکه: «چون انگلیس‌هانتوانستند این پهلوان جنگ مجاهدان کوهستان رادرجنگ ازپادرآورندبه دسیسه متوصل شدند.لذامحمداللهناظراوراتطمیع کردند تااورابازهربه قتل برساند... وقتی میرمسجدی خان بتاریخ ۲۶ نوامبرمریض شد،ازمحمدالله تربوز خواست. اوزهری راکه ازانگلیس‌هاگرفته‌بودباتربوز مخلوط ساخت. میرمسجدی خان که مرد دراکی بودومزه تربوزه بدهانش عجیب آمد.محمدالله راوادار ساخت تاازآن تربوز خودش نیز بخورد. زهر به اندازه قوی بود که هردونتوانستند تربوزراتمام کنندودریک وقت هلاک شدند»روانش شادویادش گرامی باد.
دراینجادرحالیکه یاداین مجاهد قهرمان ونامی کوهستان راگرامی میخواهیم. به نویسنده محترم مقالت

میخواهم یادآورشوم که میرمسجدی خان یکی ازرهبران پیشتازقیام مردم شمالی برضد انگلیس‌هادراکتوبر ۱۸۴۰ وهمچنان درجنگ اول افغان وانگلیس است.نه درجنگ دوم افغان وانگلیس که درسرخط مقاله مذکور عنوان شده است. زیراجنگ دوم افغان وانگلیس در(نوامبرسال ۱۸۷۹م)اتفاق افتاده است .وجنگ اول دردوم نوامبر ۱۸۴۱ میلادی غازیافته وتاسپتامبر ۱۸۴۲ که تشون انتقام جوی انگلیس برخی ازبازارهای کابل ودهکده‌های شمالی ومنجمله استالف راآتش زدودوباره ازکشور خارج شد،ادامه یافت .یکی ازمحققین خوب بلوچ،بنام «هوشنگ»دررابطه به حوادث افغانستان اظهار عقیده میکندکه، امپراتوری بریتانیادرافغانستان نه تنهاازنقطه نظرشورش‌های توده‌های مردم در ۱۸۴۱ که نمیخواستید درزیر حکومت «فرنگیهای کافر»قرارداشته باشند، بلکه ازنقطه‌نظرمصارف کمرشکن که سالیانه به ۱۲۵۰۰۰۰ لیره استرلنگ میرسید بشدت تحت فشار اقتصادی ونظامی قرارداشتند.

بریتانیامی‌بایستی ۱۶۰۰۰(تا ۱۷۵۰۰) مردجنگی رادرحوالی سند وگردنه بولان تامین مالی نماید درحالیکه وضعیت اقتصادی افغانستان اجازه نمیداد،چنین درآمد کمرشکنی راازمردم وصول کرد. این وخامت اقتصادی موجب شد تامعاش مستمری تعداد زیادی ازخوانین وسران قبایل که دولت رادرتامین راههایاری میکردند. قطع شودواین موجبه دیگری بودتاخوانین وسران عشایر درایجاد وتوسعه این شورش‌هانقش مهمی ایفاکنند(شوهاز،مجله تحقیقی وفرهنگی بلوچ شماره ۱ ص ۲۸).

بازگشت امیردوست محمدخان ازبخاراونبردهای اوباانگلیس‌ها:

امیر پس از سقوط غزنی وبعدازآنکه نواب جبارخان ازغزنه برگشت وشنیدکه مکناتن تمام پیشنهادهای اوراردکرده است و سردارافضل خان بعد ازآنکه مخالفین کوهستانی امیراسرکوب نموده به امیر پیوست،دانست که کارازکارگذشته ومقاومت فایده‌ای ندارد. بتاریخ اول اگست ۱۸۳۹ ازراه کوتل اونی وبامیان عازم خلم شد. امیر مدت دو ماه درخلم ماندوازطرف حاکم خلم به شایستگی پذیرائی شد. تاآنکه نامه شاه بخاراامیرنصرالله خان منغیت ۱۸۲۸ - ۱۸۶۰م به وی رسید. واوباپسران وبرادرزادگان خویش چون: سردار محمد افضل خان، سردار محمداکبرخان،سردارشیرعلی خان، سردارمحمداعظم خان، سردار محمدولی خان، سردار سلطان احمدخان وسردارمحمدعمر خان وسردارسمندرخان پسران سردارمحمدعظیم خان وسردار مددخان وسردارعبدالروف خان خواهرزاده‌وغیره اعیان واشرف عازم بخاراشد (درجمله این اعیان بقول حمیدکشمیری،عبدالرزاق مستوفی وعبدالسمیع خان وزیرمالیه،جهانگل خان غازی ومیراحمدخان اچکزایی ومیردادخان بارکزایی وچند تای دیگرباامیرهمراه بودند.که مجموعاً ۹۵۰ نفرمیشدند)(۵۲) وبقیه رادربلخ (بروایت نوای معارک)ویادرتاشقرغان (بروایت سراج التواریخ)گذاشته نواب جبارخان ومحمداکرم خان رابه حفاظت آنان گماشت.(۵۳)

دربخارادرآغاز امیربخارانصرالله خان ازامیروهمراهان اوپذیرائی نمودومنزلی برای اقامت آنان دراختیارامیرقرارداد. امابزودی نصراله‌شاه بخارابنابرچشمداشتی که ازامیرافغان داشت وبرآن دست نیافت

تغییر روش داد ودرصدد توهین وتحقیر وتوقیف امیروهمراهانش برآمد. چنانکه یکروز- امیر دوست محمدخان وسرداراکبرخان رابه دربارخویش خواست وضمن صحبت نسبت به امیرافغان حرف های نامناسب وسخنانزشت برزبان راند.امیردوست محمدخان که مردی باتجربه وگرم وسردروزگاردیده بود. آن همه سخنان امیرنصرالله خان که اتباع بخارااورا«امیرقصاب »مینامیدندتحمل کرد. وچیزی برزبان نیاورد. اماسرداراکبرخان که جوان دلیر وشجاع وپرشوری بود،حرف‌های امیربخاراراتحمل نکرد. وبالحن متین ازعزت وشرف وحیثیت خودوپدرخویش دفاع نمود وسخنان امیربخاراراردکرد وبعددربارراوراترک گفته یاران رابه قصد وطن امرحرکت داد. هنوز فاصله‌زیادی ازشهر بدرنرفته بودند که امیربخارادوصدنفراز افراد خودرابرای دستگیری امیروهمراهانش ماموركرد. سواران امیربخارا،افغانهارادریافتند وچون افغانهاحاضر به بازگشت نشدند،بجنگ پرداختند. سی نفرسوارازافراد امیربخاراوهفت نفرسوارامیر(که درآنجمله جهانگل خان وسمندرخان برادرزاده امیروميردادخان بارکزایی هم بودند)کشته شدند. امیردوست محمدخان وسرداراکبرخان هردوازشدت جراحت ازهوش رفتند.(۵۴) وبقول فیض محمدکاتب سردارافضل خان وسردارسلطان احمدخان نیزازجمله مجروحین بودند. آنهابه نزد شاه بخارابرده شدندودرارگ بخارادرسیاه چاه افتادندوبه امرشاه بخارابه مداوایشان پرداخته‌شد.(۵۵)

درسال ۱۲۵۶ هجری قمری (۱۸۴۰م)امیردوست محمدخان به کمک دوست خودبنام کبیرتاجر کابلی که درشهر سبز میزیست واومبلغ ده هزارروپیه به پاسبانان زندان رشوت داده بوداززندان ارگ نجات داده شد. باری امیرهنگام فراراززندان به فرزندش سرداراکبرخان یادآور شد که درفرار بااوموافقت کند. ولی سرداراکبرخان بپدرش گفت:«ازفرارکردن،مردن درمردانگی صدمرتبه بهتراست» امیرجواب داد:«جای که دست قدرت نارساست ازآنجافرارکردن هم کارمردان عالی همت است.»(۵۶)

ولی سردار اکبرخان وسردار سلطان احمدخان حاضر به فرارنشدند وسرانجام امیرباپسردیگرش افضل خان اززندان فرارکردوبه کمک دوست تاجرش خودرابه شهرسبزرسانید. حاکم شهرسبزدانیال اتالیق سلطان محمودخانمقدم امیراگرامی داشت، وهنگامی که به قصد بلخ حرکت میکرد،مبلغ سیصدهزارروپیه برای تدارک وسایل جنگی برضد انگلیس‌هابه امیردادویادآورشدکه امیرمیتواندخانواده‌خودرابه شهرسبز نقل بدهد. امیرنیزباهمین نیت به بلخ (وبنابروایت سراج التواریخ به خلم)آمدوپس ازدیداربانزدیکان ووابستگان خویش خانواده خودرابه برادرش نواب جبارخان سپرد تاآن‌هارابه شهرسبزانتقال بدهدوخوددرخلم(۵۷) به انتظار نشست ولی برادرش بااعضای خانواده امیرحین حرکت بعزم شهر سبزناگاه درشمال هندوکش باعساکرداکترلارد انگلیس مقابل شد ومجبوربه تسلیم گردید. دکترلاردفوراً حرم ووابستگان امیرراابرادرش به کابل فرستاد. انگلیسها آنهارابه غزنی انتقال دادندتادرآنجابااعضای فامیل غلام حیدرخان پسرامیردرزندان ارگ غزنی نگهداری شوند.(۵۸)

اماکسان شاه شجاع شایعه پراگنی کردندکه برادر امیردوست محمد خان ،نواب جبارخان،حرم امیررابخاطر پاداش به انگلیس‌هاتسلیم داده‌است،مگر جریانات بعدی وقایع صحت این شایعه راتصدیق

نکردوجبارخان کماکان مورداحترام امیروپسرانش واقع بود. امیردوست محمدخان وقتی ازقضیه گرفتاری فامیل وبرادرش آگاهی حاصل کرد، سخت متاثر شد وبرمصیبت خویش اشک تاسف ریخت. وسپس برای جنگ باانگلیس‌هابه جمع‌آوری لشکر پرداخت. میرمحمدامین حاکم خلم (تاشقرغان)باعده‌ای ازافراد خود،امیررامددرساند. بزودی پنج تاشش هزارمردان جنگاور اوزبک وتاجیک درسپاه امیر گردآمدند وامیربسوی بامیان بحرکت افتاد.(۵۹)

جنگ هاوشتارتهاورشادتهای امیردوست محمدخان دربامیان وکوهستان وپروان باانگلیس‌ها به گواهی منابع تاریخی همان زمان یکی ازدلچسبترین مسایل تاریخی؟نشورماست که اتفاقاًمورخین افغانی قبل ازنگارنده کمتربدان توجه نموده‌اندواینک مابرمبنای همین مدارک نمونه‌وارنبردهای امیررابا انگلیس‌هادربامیان وپروان مثال میزنیم.

نبردهای امیر دوست محمدخان دربامیان وپروان باانگلیس‌ها:

یکی ازمدارک ومنابع قابل اعتبار که مؤلف آن معاصر امیردوست محمدخان بودودراکثر سفرهای جنگی برادران بارکزایی قندهار همراه بوده.میرزاعطامحمدخان شکارپوری نویسنده کتاب «تازه نوای معارک»است که در سال ۱۲۷۱ هجری قمری تألیفش رابه پایان برده است. درمورد این اثر مرحوم کهزادنوشته است:

«نوای معارک» تالیف مولانامیرزاعطامحمدخان شکارپوری که آن رابه تاریخ ۲۵ جمادی الثانی‌سنه ۱۲۷۱ هجری قمری تالیف کرده وکتابت آنراخلف مؤلف میرزامحمدحسین تقریباًسه ماه‌بعد بتاریخ ۶رمضان سال مذکور به پایان رسانده است...مؤلف علی العموم جزء ملازمین حکام افغانی درشکارپورزندگی داشت. برادران باکزایی قندهاربخصوص سردارره‌مدل خان وسردارشیردل خان به مولف بیشتر لطف وحسن نظرداشتند. چنانچه موصوف به معرفت ملامومن غلجایی نایب وپیشکارسردارشیردلخان به عهده مختارکاری سردارموصوف عزتقرر حاصل گردومدت دوسال این وظیفه راعهده داربودومورد اعتمادواعتبارزیادقرارداشت. تااندازه‌ایکه معاش سپاه وعمله سردارشیردلخان همه بدست اواجرامیشد. شبهه‌یی نیست که مؤلف بین شکارپور وقندهار وهرات وکابل وپشاور مسافرت کرده ودرمعیت سرداران افغانی ودرعسکریری‌های آن‌هادرحرکت بوده ودربرخی جنگ‌های داخلی سدوزایی وبارکزایی مانند جنگ شهزاده کامران سدوزایی وسرداران بارکزایی قندهار درسال ۱۲۳۸ هجری شامل بوده ومدتی هم درشهرقندهاراقامت داشته وپیوسته یادداشتهامیگرفت تابالاخره دراثراشاره یکنفرانگلیس موسوم به «اسیویک»به تحریرکتاب شروع کرده ودرآخر جمادی‌الثانی ۱۲۷۱ هجری آن را به پایان رسانده است. نوای معارک ازنقطه نظرثبت وقایع تاریخی دوره جدید ومعاصر افغانستان اهمیت بسزای دارد زیرامولف شخصاًجزو وقایع میزیسته ودرجریان وقایع چشم دیدهاومسموعات خودونزدیک به عصر خودرانوشته ونوشته‌های اواطمینان بخش وقابل اعتباراست.»(۶۰)

برمبنای همین اعتبار روایات،درکتاب نوای معارک،درارتباط به بازگشت امیرازبخارا،وشادت‌های جنگی اوباانگلیس‌هادربامیان وپروان مطالبی هست که نباید هیچ مورخ باانصافی ازبیان آن چشم پوشی واغماض نماید.

این مولف میگوید:چون دربامیان لشکرانگلیس مقیم بود،درپایان اگست ۱۸۴۰م امیرباقوای خودبرسرآن‌هاتاخت وپس ازنبردی خونین به دشمن تلفاتی وارد نمودویک توپ دشمن راتصاحب کرد.«یکهزار مردازطرفین دراین جنگ ضایع شدندبعدازچهارم روز امیربی نظیرپانصدسوارجرارکه هریک نهنگ دریای جنگ بودبه همراه خودگرفته باافواج انگریز مقابله نمودوچنان شمشیرزنی نمودکه فوج انگریز بهادرشانزده کرورفرارنموده رفتند. ودوباره قوت مقابله جنگ دروجودنماندوتمام اسباب فوج انگریز بهادرکه ازفرارعارمیدانندبدست امیربی‌نظیر آمد»(۶۱) وانگلیسهاازباجگاه وسیغان عقب نشینی کردند.(۶۲)

انگریزهاکه دراین جنگ تماماًخودراباخته بودندمبلغ نه لک روپیه رابرای آنکه بدست امیردوست محمدخان نیفتدبه دریاریختند. خبراین واقعه بسرعت تمام بکابل رسیدومکناتن قوای تحت فرمانده جنرال سیل وکپتان کونولی،برنس،کاتن،ریتری،کریسپن وغیره مجهزباتوپخانه وخمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکترلاردازکلنل دنی‌کمک خواست وباتوپخانه مجهزی متوجه خلم شدوهفته‌ای پس ازنبرد بامیان حکمران خلم راواداربه انصراف ازهمکاری باامیر نمود.(۶۳)

بهرحال مجموعاًدر۱۳ نبردیکه میان قشون انگلیس ونیروهای امیراتفاق افتاد،همواره فتح وپیروزی نصیب امیربودوانگریزهادرهرمرتبه دهها‌تن کشته وزخمی برجای میگذاشتند. هیبت وصلابت امیرچنان دردل قشون انگلیس خوف ورعب ایجادنمودکه خواب وآرامش راازآنان گرفته بود. درمدت هشت روزجنگ تعداد یکهزارمردازسپاه انگلیس‌هارابخون وخاک کشید. معهذا انگریزهاازپیگردوتعقیب امیردست برنمیداشت. درروزدوازدهم امیرصرف پنجاه تن سوارداشت که به کوهی پناه بردوشب رادرآن کوه به صبح آورد. فردای آن مجدداًباسواران خودبرسردشمن تاخت و«چون شیرغران وفیل دمان درلشکرانگریزافتاده صدنفرسپاه مقتول وبسیاری مجروح ساخته ازمیان پلتن گوره مانند بازبلند پرواز بیرون رفته بازبربالای کوه رفته علم اقامت میزد. ازآن‌جاکه امیربی‌نظیر اینچنین شیردل بودکه اگر پنج سواره یاده سواره خواه بیست سواره به همراه رکابش میبود پس برهزارنفرفوج انگریز حمله آور میگردید وهیچ یک اندیشه نداشت که این لشکراست ویاکه زاغان ملک هندوستان است ...اینچنین شهسوارمیدان دلاوری واین قسم شهفرد عرصه بهادری دراین روزگاردیده زمانه‌ندید. هرجانب که امیربی نظیر حمله میکرد ازکشته پشته میساخت وهرطرف که میتاخت ازمخالفین لشکری می‌انداخت. ضرب تیغ آتش بارش هرباد پیماراکه بگردون رسیدی برخاک هلاکت می‌انداخت.آتش حمله دوزخ شرارش هرمخالف راکه دریافتی رخت حیاتش رابزاویه هاویه میفرستاد:

بهرجاکه شمشیردرکارکرد یکی رادوکردودوراچارکرد»

مؤلف نوای معارک علاوه میکند: امیرپس از ۱۲ روز جنگ چریکی ازپناه صخره‌های کوه فروکشید وبه خانه عبدالسبحان یکی ازخوانین چاریکارفت. عبدالسبحان خان صاحب هشت قلعه وده هزار مرد جنگی بود. اودرآغازازمهمان خودبگرمی استقبال کردولی شبهنگام برادر خودمحمدسعید رانـزد انگلیسهافرستاد تااگرخواسته باشند بیایند وامیررادست بسته باخود ببرند وپاداش اورابدهند. انگریزهابه راهنمایی محمدسعید برادر میزبان امیر آمدند وقلعه رااز چهارسمت درمحاصره گرفتند. امیردوست محمدخان مصروف خوردن غذابود که ازمحاصره قلعه آگاه شد امیرفوراًدست ازخوردن غذاگرفت وخطاب به عبدالسبحان خان گفت:

«ای مردودکافر! این چه بی‌ایمانی است که فوج انگریزبرمن آوردی! وشمشیرآبداربجانش حواله نموده دوقطعه‌اش کرد بعدامیر دراندرون سرای عبدالسبحان خان رفته ۴۵ نفرآدمان خانه اورااز عورات وغیره به قتل رسانیده ومحمدسعیدخان برادرش که به همراه فوج بودازمرگ امان یافته» (۶۴)

سپس امیردوست محمدخان باهمراهانش براسپان خودنشستندوبدون بیم وهراس برسپاهان دشمن زدوبدون آنکه ازجانب دشمن مقاومتی صورت گرفته‌باشد راهش رابازکرد ودوباره برفرازکوهی که سنگرگاه مبارزین بودرفت. فردای آن امیردوست محمدخان نزدمیرمسجدی خان رفت ومورد استقبال گرم میروسایرمجاهدین کوهستان قرارگرفت. باردیگرامیربه عنوان یک «رهبری ملی» تبارزکرد وبه تقاضای سران مجاهدکوهستان به تاریخ ۲نوامبر ۱۸۴۰ میلادی امیردرزیر پرچم نیلگون هزاران مجاهد سربکف کوهستان وپروان راه افتاد وبادشمن حیله‌گرومکارخودانگلیس یکباردیگربزورآزمایی پرداخت. لشکر مجاهدین درنبرد پروان سپ، دشمن راازپیش برداشت وده‌هاتن کشته وچندین سرافسرانگلیسی رااسیرگرفت. دشمن مجبور به عقب نشینی گردید ولی ازدردیگری امیرامغلوب ساخت. جواسیس انگلیس باتوزیع پول به برخی ازفیودالان وسران پروان، درصف مبارزان شکاف ایجاد نمودوازنیروی پیکارشان کاست. بقول غلامی ناظم جنگنامه میرمسجدی خان کوهستانی که خودجزوواقعات پروان وکوهستان بوده، یکی ازخوانین پروان به نام سرفرازخان درصدددستگیری امیردوست محمدخان برآمد وامیررابا‌عده‌ای ازخوانین چاریکاربه قلعه خوددعوت نمود ودرخفابه برنس اطلاع داد که بالشکری قلعه رامحاصره کند و آنگاه خواهی نخواهی امیرباسارت درخواهدآمد. فرداپگاه برنس بانیروی خودقلعه رابه محاصره کشیدوسرفرازخان باهمراهان از فرازقلعه برآزادی خواهان تیراندازی نمود. مبارزان که ازپس وپیش روی موردضربه قرارگرفته بودندپراکنده شدندوامیردوست محمدخان درگرماگرم جنگ خودرانجات داده نزد میرمسجدی خان رفت. (۶۵)

تصویری ازکارنامه امیردوست محمدخان بنابرظفرنامهٔ اکبری:

ظفرنامهٔ اکبری منظومه حماسی ازقاسم علی (باشندهٔ آگره دهلی) است که داستان رشادت‌هاوشتارتهای امیردوست محمدخان باانگلیس هارادربامیان بگونه بسیاراستادانه وچشمگیربازتاب داده است.

این منظومه که دربحرتقارب سروده شده ازپختگی وشیوایی کلام نزدیک به شاهنامه برخورداراست.

وموضوع آنهم شرح جنگهای دلاوران مشهور جنگ اول افغان وانگلیس وخاصتاًوزیراکبرخان است که درسال ۱۲۶۳ هجری سال (مرگ قهرمان حماسه یعنی وزیراکبرخان) برشته نظم کشیده شده است.

دراین اثر حماسی ازآمدن امیردوست محمدخان ازبلخ به بامیان گفته میشود:

سحرگه که این شهسوار کبود — زمیدان خاورزمین رخ نمود
امیرازسرکین طبل بربکوفت — چوخورشید جوزادورخ برفروخت
بکین خواستن آن سرافرازمرد — بیاراست خودرابسازنبرد
بپوشید خفتان درآمد بزین — رخ آوردبردشمن ازبهرکین
بیک دوش چرخ کمان برفگند — بفتراک آویخت پیچان کمند
بکف ناچخ وتیغ کین برمیان — سپه راند برجانب بامیان

خلاصه مکناتن وشاه شجاع ازرسیدن امیردوست محمدخان به بامیان اطلاع می‌یابندوبه الفنستن دستور داده میشودکه سپاهی تحت فرماندهی جنرال سیل وهمراهی افسرانی چون:کپتان کونولی،ریتری،کاتن،لارنس وهانری وغیره بسوی هندوکش حرکت کندوجلوپیشروی امیرابگیرند. درسه جنگی که میان امیردوست محمدخان وقشون انگیس صورت گرفت دریکی امیرودردوتای دیگرانگلیس‌هابادادن تلفات سنگین به عقب نشستند. ناظم ظفرنامه اکبری جنگ سوم امیرابانگلیس‌هاباکمال استادی تصویرکرده که جادارد بخاطر حفظ زیبایی تصویرمیدان کارزار،آن را بزبان خودشاعربخوانیم:

سومین نبردامیرباقشون انگلیس دربامیان

سحر چون سپهدارخاورزمین — فرازآمدازکوه بردشت کین
امیروسپهدارفوج فرنگ — برون رانده ازهردوسوبهرجنگ
دولشکردرآمدزهردوطرف — بمیدان کین برکشیدندصف
بغرید کوس وبرآمدغبار — کزوتیره شدديده روزگار
درخشید ازتوپ برق بلا — درآمدجهان دردم اژدها
امیرازسرکین چوغرنده شیر — بکف تیغ ودرصف درآمددلیر
بگردان بفرمودازروی مهر — بمردانگی برفروزیدچهر...
به مهمیزاسپان درانداختند — بُن نیزه‌هادربرانداختند
غبارازسُم اسپ برشدبماه — شدازدودرخسارگردون سیاه
سنان سینه‌های دلیران شکافت — دَم دشنه دربرجگرهابکافت
دولشکرهمی دادجان زیرتیغ — نکردندهرگز فسوس ودریغ
چنان تنگ شدعرصه کارزار — به مُشت وگریبان درافتاد کار

بکشتی فتادندبایک دیگر چوپیلان آشفته وشیرنر
زافغان وگردان خیل فرنگ بهم دیگرازکینه شیروپلنگ
بدندان وچنگال چون شیرنر کشیدند رگهای جان ازجگر
سرکینه وررابچنگال زور زتن بربکندندبرسان مور
چوآب سنان آتش توپ گشت زمیدان سپهدارناچاربست
سراسرسپه ازدرکارزار به پیچیدروجانب کوهسار
شتابان سوی کوه بشتافتند زراه وزبی راه نشناختند(۶۶)...
سپهدارپرمایه وشیرگیر همان واکروریت وکاتن دلیر
سوی کوه پایه دویدندچست گرفتندبرخودپناهی درست
بیک سوامیرازسردشت جنگ بجای خودآمدبسان پلنگ
پی خستگان چارگرگشت مرد ابامرهم وداروی گرم وسرد
چوخورشید جاکرده‌درزیرکوه برآسوددرهردوجا،دوگروه
گروهی بکین تندوهشیاروچست گروهی زنیروی بدخواه سست
یکی کرده آهنگ کابل بدل یکی مانده ازروی مردی خجل
بپاگشت واکرازآنجابراه برفتن سوی کابل وپیش شاه
شب تیره میراند ازبامیان شکسته دل وپرکشاده میان
بدان تارساندبشاه آگهی کگردونزماکاستروی‌بهی(۶۷)

کپتان واکر،خبر شکست قشون انگلیس رادربامیان ازدست امیردوست محمدخان به جنرال سیل حکایت میکند:

شدآگاه «سیل» آن یل نامور که ازبامیان «واکر»آمدبدر
گسسته عنان وشکسته رکاب زگوپال گردان نیاورده تاب
به تنهاشتابان درآمدزراه شده رنگ رخساراوهمچوکاه
ازاین آگهی آن یل سرفراز برون آمدازخیمه جویای راز
بپادید استاده درپیش در برهنه سروسرکشاده کمر
چوواکربروی سپهداردید همی آفرین سوی اوگسترید
زپشت تگاوردرآمدفرود پرستاروارش درودش سرود
بدوگفت سیل،ای یل نامدارا چسان رفت کارتودرکارزارا
چراازدلیری زمیدان جگ گذشتی زناموس وازنام وننگ؟
دلت رازدشمن چراکاستی بخودرسم پیغاره آراستی

گفته‌اند:«افضل ترین شهادتها،شهادت دشمن است» واین امرمیرساندکه امیردوست محمدخان،مردترس وشکست ازدست دشمن نبود. بلکه درنبردهای بعدی خوددرپروان وچاریکاربه علت آنکه دوستان هموطن وهم دیانتش به اوخیانت کردند، اومجبور به عقب گردشد. ازجمله هنگامی که داکترلارد(پولی تیکل اجنت بامیان)درخفیه بادوست نیکخواه امیر،یعنی میرمحمدامین،والی خلم درتماس آمدواورابا تهدیدیاتطمیع واداشت که قوایش راگرفته راهی خلم شود،این حرکت والی خلم پشت امیررابرزمین زدواومجبور شد باعده‌ای ازهواخواهانش که بیشترشان ازمردم هزاره بودند به پروان نفوذ کند. وآنچنانکه قبلاًاشاره شدبعد ازچندین حمله چریکی بردسته جات قشون انگلیسی،شبی با۱۶تن ازیاران خویش به قلعه عبدالسبحان‌خان.بزرگترین خان پروان مهمان شد ولی متاسفانه که اوهم پاس میهمان نوازی راکه مهمترین خصیصه افغانهاست بجای نیاورد وبه کیفراعمال خودرسید. امیرنزدمیرمسجدی خان رفت ویک باردیگربخت خودوصداقت خوانین پروان راتجربه کرد.

چراامیردوست محمدخان،خودش رابه انگلیس‌هاتسلیم کرد؟

یکی ازمسایلی که ذهن خواننده سرگذشت امیردوست محمدخان رابخودمشغول میسازد،این است که‌بسیاری ازنویسندگان مادررابطه به این حادثه،برخوردهای سطحی ومتفاوت داشته‌اند وعمدتاً علت آنراناشی ازجبن وترس امیر، ونیز عدم اطلاع اوازضعف انگلیسها.وقوت مردمی دانسته‌اند که درپشت سرامیرایستاده بودندوباانگلیس‌هادرپروان می‌جنگیدند. امادقت درمتون تاریخی باقیمانده ازهمان عهد، عکس این برداشت‌هاراثابت میسازد.

دانشمند ایرانی دکتر شریعتی ازقول پروفسیربرک نوشته است :«مورخ نباید بابینش زمان خویش حوادث یاوقایع ومسائلی راکه درزمان دیگری رخ داده است بنگرد. یک حادثه یایک امریایک مساله گاه دریک زمان وجوددارد ونظیرش درزمان دیگری مشاهده میشود، امادارای دومعنی بوده وباید بدوصورت درباره‌اش قضاوت کرد. مثلاً حادثه‌ای که درزمانی بدومنفور است، درزمان دیگری خوب جلوه میکند. دریک زمان مساله ای اخلاقی ودرزمان دیگر همان مسأله غیراخلاقی است ...حال اگر مورخی این مساله راندانسته وبابینش کنونی خودش مساله‌ای را درزمان دیگری مشاهده کند،مسلماًقضاوت غلطی خواهد داشت . هم پدیده‌های اجتماعی، ولونهادهای غیرقابل تغییریکه درشرق وغرب یکی نیستند، درهرزمان دارای معانی خاص، تلقی خاص و نقش خاصی هستند وبنابراین مؤرخ وقتی یکی ازاین نهادها، پدیده‌هاو... رادرگذشته مورد مطالعه قرارمیدهدباید بینش خاص خود وزمان خودش راکنارگذاشته وبینش زمان مورد نظررادرمقابل چشم داشته باشد وبعدپدیده رامطالعه کندوتنهادراین صورت است که می‌تواند معنی واقعی پدید رابفهمد.»(۶۹)

مسلماً می‌بایستی هرپدیده تاریخی رابامنطق ومعیارهای خودهمان عصروزمان به بررسی گرفت ودرپرتو مدارک ومنابع تاریخی به سراغ شرایط ومحیطی رفت که آن حادثه درآن به وقوع پیوسته است .

حادثه تسلیم شدن امیردوست محمدخان به انگلیس‌هاتقریباً ۱۶۰ سال قبل (۱۸۴۰م) درمیان جامعه‌ای سنتی وبسیارعقب‌مانده‌تر ازامروز اتفاق افتاده که شرایط ومناسبات خشن فیودالی ورقابت‌های خان خانی وطایفه‌ای وقبیله‌ای مانع جوشش ملت میگردید وقیام هابیشتربصورت پراکنده ونامنسجم وخودبخودی براه می‌افتاد واغلب این قیام‌هابراثرخیانت خوانین وسران قبایل به ناکامی مطلق قیام کنندگان می‌انجامید. زیراسرنوشت هرقیام دردست خان هاورؤسای قبایل وارباباب فیودال بودکه درعین جنگ بادشمن مشترک، باهم رقابت وتعصبات اتنیکی (قومی) لسانی، محلی وحتی مذهبی داشتند. ودشمن بااستفاده ازاین خصوصیتهای عقب ماندگی (که میدیدهرقوم وهرطایفه وعشیره‌ئی ازخودزبان جدا،سنن وآداب وعادات جدا، موسیقی وهنر جدا، زندگی اقتصادی واجتماعی جدا، حقوق فردی وعمومی جدا، وحتی شکل لباس وآرایش وخانه وخوراک جدادارند) باتبلیغ وتفتین وپیشکش نمودن پول ورشوت به چندتن ازآنها،موفق میشد تاقیام راغرق درخون نماید ومبارزین واقعی وآشتی ناپذیر راسرکوب کند.

حتی درجریان جنگ مقاومت دربرابر روسهاوپس ازسقوط رژیم هواخواه مسکو، ونیز دردوران جنگ داخلی درمیان تنظیم‌ها پول ورشوت،نقش چشمگیری درازدست دادن سنگرهاوتغییرموازنه‌به نفع این یا آن گروه جنگی وسیاسی بازی کرده‌است . قبل ازاینکه دررابطه به سه‌علت(ترس امیر، ضعف انگلیسهاوقوت مردم پروان وکوهستان) چیزی گفته باشم . میخواهم متذکر گردم که، غرور افغانی وحس برتر بینی ومباهات به کارنامه‌های جنگی پدران ونیاکان، چنان دل وروان وافکارمارابه شمول روشنفکرترین عناصر کشورفراگرفته که هرگاه کسی پیدا شودو جرئت کند بگوید:این غرورها واین ازخودراضی بودنهاواین مباهات، درحالی که هیچ دردی رادوا نمیکند، درپهلوی خودشرمندگیها وسرافکندگیهایی نیز بهمراه داشته ودارد، شاید سبب برانگیختن خشم آن عده ازهموطنان بشود که به هیچ دلیلی حاضر نیستند خودراازبشریت متمدن امروزی کمتر بدانند واعتراف نمایند کهماافغانها آنطور که مدعی هستیم نیستیم وگروه زیادی ازمابخاطر پول وثروت وامتیاز وقدرت، حاضریم هموطنان بیگناه خودراشکم بدریم یامثله بزنیم یا قطعه قطعه کرده به چنگک هابکشیم وشهرهاوآبادیها را به ویرانه‌های وحشت آوری مبدل سازیم واگر ممکن باشد قشونهای بیگانه را بوطن سرازیر نمائیم وتادروازه هرهموطن خودرهنمائی وتشویق به تجاوز نمائیم و...و...

آدم کشی‌ها، وحشی گریهاوجنایات ورسوائی‌های تکاندهنده بی شماریکه طی سالیان اخیردرحق هموطنان بیدفاع وبی‌سلاح خودماازطرف رهبران احزاب سیاسی اعمال شده وهنوز هم میشود، ننگ تاریخ است. وهیچ انسان باوجدان وباانصافی آنراتائید نمیکند. واین اعمال هیچ افتخارو مباهاتی بدنبال ندارد تانسل‌های بعدی آنرابه عنوان کارنامه نیاکان خود مایه سربلندی ومباهات به حساب بیاورند.

جنگ‌های قدرت طلبی وعظمت جوئی،مردم مارا چنان ازاخلاق وفرهنگ انسانی بدورساخته است که حتی حاضر شده‌اند، مرده‌های قبرستان خودرابیرون بکشند واستخوانهای نمناک مردگان خودرابه پاکستان برده بفروشند. این عمل دورازکرامت بشری فقط درجامعه ماکه هم غرور افغانی داریم‌و هم غرور اسلامی، رایج

است ومردمان جهان باشنیدن ودیدن این مناظر وحشت وبربریت،انزجارونفرت عمیق خودرابه جنگ سالاران افغان نثارمیکنند وماعناصر روشنفکر وتعلیم دیده دربرابربشریت متمدن جز خجالت وشرمندگی جوابی نداریم.

وقتی این همه جنایات ووحشی گریهاوبی فرهنگیهای جنگ سالاران امروزی افغان رامی بینیم ، بی مهابابیاد قرن ۱۹ می افتیم وازخود می پرسیم که نکند، رهبران افغان دردوجنگ اول خود باانگلیسهانیز ازچنین قماشی بوده باشندو مابیهوده امروزبه نام وکارنامه هایشان می بالیم!

خوشبختانه تاریخ لحاظ وخاطرخواهی هیچکسی رانمیکند، اعمال نیک وبدآنانی راکه به نحوی ازانحاء نقشی درتاریخ میهن خویش داشته اند، ثبت کرده وبه نسل های بعدی انتقال میدهد. فقط این وظیفه هرنسلی است تاتاریخ کشور خود رابدقت بخواندودرپرتواندوخته ها ودریافتهای جدید، به نگارش مجدد آن بپردازد. بنابراستناد به منابع تاریخی بازمانده ازهمان عهداست که میگوئیم، امیرمردترس نبود وکشوری راکه از خود برجای گذاشته است وجب وجب آنرا به چشم خوددیده وباپای اسب سراسر آنرادرنوردیده وسرکش ترین وزورمندترین مردم آنرابه زورشمشیر ویاتدبیر خود رام ومطیع خود گردانیده بود.

امیردوست محمد خان درمیان برادران بارکزایی پرماجراجوترین، جسورترین وقدرت طلب ترین تمام برادران خودبعد ازوزیر فتح خان بود. اودرسایه تربیت برادربزرگش وزیر فتح خان واقعاً رموز کشور گشائی ورازمملکت داری راآموخت ودرطول مدت زمامداری شاه محمود ودوران صدارت برادرش (از ۱۸۰۹- ۱۸۱۸) بحیث سپاهسالار قشون شاه محمود سدوزایی درتمام واقعات ولشکرکشیها چه درقندهار باشاه زمان وپسرش قیصر، چه درسند وپشاور بارنجیت سنگ، چه درکشمیر باسردارعطامحمدخان بامیزایی وچه درجلال آبادباشاه شجاع، چه درهرات وفراه باحاجی فیروزالدین سدوزایی، وچه برای استرداد قلعه اتک ازچنگ سیکهادر۱۸۱۴ وچه دردفاع ازقندهار دربرابر شاه شجاع در۱۸۳۴، درپیشاپیش لشکرخود قرارداشت وتقریباً درتمام این حوادث برد بااوبود.

او هنوز شانزده ساله نشده بود که قیصر پسرزمانشاه رادرقندهار به محاصره کشید ومجبورش ساخت تابرادرش وزیرفتح خان رااززندان رها سازد. واو بود که باری درراس یک گروه پنجصد نفری، در زیرآتش تفنگ محافظین زندان ارگ قندهارتوانست خودراتاپشت دروازه اتاقی که وزیر فتح خان درآن زندانی بود برساند، ولی چون عاقبت این تهور وشجاعت رابحال برادرش مفیدندید، برگشت وباشمشیر آخته، راهش راازمیان پهره داران ویساولان شاهی بازکرد وبه محاصره شهر پرداخت تابرادرش رانجات داد. (۷۰)

خلاصه امیردوست محمدخان ازاوایل قرن ۱۹ تاهنگام رهایی اززندان شاه بخارادرجولای ۱۸۴۰ دربیشتراز ۶۰ واقعه جنگی ولشکرکشی شرکت جسته ودراکثریت قریب به اتفاق پیروزی ازآن اوبوده است. این همه نشیب وفرازهاواین همه برد وباختهای حکومت داری وکشورستانی وپادشاه گردشی بدون شبهه درسهای بزرگی بودند که امیردوست محمدخان بهتر وبیشتر ازهرشخصیت سیاسی واجتماعی معاصرش آنراآموخته وبه کاربسته بود.

حیات امیردوست به دو روی یک سکه قابل توجه میماندکه دریک رخ آن، امیر رامردی سخت فعال،متشبث، شجاع، متهور، پیکارجو، قدرت طلب، زورآزما، پیروزمند وسپاهسالاری نهایت هوشیار وجنگ‌آور متهور وبی‌باک جلوه میدهد. این رخ سکه، دوران زندگی سیاسی امیراتاتجاوز اول انگلیس برافغانستان بیان میدارد. وهیچ سند ودستاویزی نمیتوان ارائه کرد که اوراترسو وجبون نشان بدهد. ویااینکه درسیاست ناپخته وناسنجیده ومردی بی‌تجربه ثابت بسازد.

وامارخ دیگر این سکه، دوران زمامداری امیردوست محمدخان، پس ازبازگشت اوازهنداست. دراین رخ سکه امیررامردی محافظه کار، سیاستمدار درونگرا ودورراندیش تر وزیرک‌تر ازدوران پیشین می‌یابیم . این بارامیردوست محمدخان، نیات وآمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده‌اش. نه به سردار اکبرخان،نه به غلام حیدرخان ولیعهدش وحتی به شیرعلی خان هم نمیگفت .

بزرگترین آرزوی امیر دراین دوره امارتش، وحدت سیاسی ولایات دوردست ازمرکز، چون قندهار و هرات و بلخ ومیمنه وبدخشان بودکه آنرا باتأنی وتأمل عملی کرد وآخرین آرزویش بالحاق هرات بکابل دوهفته قبل ازمرگش تحقیق یافت .

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس هادر ۱۸۴۰ ضعیف شده بودند یا نه؟ تاآنجا که تاریخ گواهی میدهد انگلیس هاهنوز هم قوی بودند وتایک سال دیگر باکمال غرور وخود کامه‌گی به فرمانفرمائی خود درافغانستان ادامه دادند وهرکجاکه با اعتراض ومخالفت مردم روبرومیشدند برسرمردم میتاختند وباتوپ وخمپاره صدای اعتراض مردم را خفه میکردند. مردم هنوز توان مقابله وپایداری دربرابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند وچون مبارزات مردم پراگنده ودرتحت رهبری خوانین فاقد انسجام ودسپلین نظامی بود، نمیتوانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میرمسجدی خان کوهستانی دراکتوبر ۱۸۴۰ محدود به خانواده وافراد قلعه اوبودکه به روایت جنگنامه غلامی، ظاهراً ازپنجاه نفر تجاوز نمیکرد وبه همین لحاظ پس اززخمی شدن میرمسجدی خان وتخریب قلعه اوورفتن او ازکوهستان به نجراب دیگر خوانین وسران پروان ازاوچندان حمایتی نکردند، تاآنکه خبر ورود امیردوست محمدخان را ازبخارا به خلم وازآنجا دررأس یک گروه شش هزار نفری دربامیان شنیدند ومیرمسجدی خان وسلطان محمدخان نجرابی برای امیرنامه نوشتند وازاودعوت کردند تابه کوهستان بیاید ورهبری مبارزه باانگلیس‌هارا برعهده بگیرد. امیرباآنکه ازقوت تفتین انگلیس درمیان مردم ومخصوصاً خوانین کشور بخوبی آگاهی داشت، بخواست خوانین کوهستان و نجراب گردن نهاد ووارد کوهستان شد ودررأس نیروهای ملی قرار گرفت وباری دشمن را از پیش برداشت، امافردای آن متوجه شد که خوانین وسران مقتدر پروان دربرابر پول وتبلیغ دشمن مقاومت خودراازدست داده وازصف مبارزه خارج گردیده‌اند. این صف شکنی ونامردانگی برخی ازخوانین پروان، امیر رابه یاد نامردیهاوبد عهدی سران وخوانین کابل انداخت که دراگست ۱۸۳۹، ازسنگر ارغنده درغرب کابل، مواضع شان را ترک گفتند وبه جای مبارزه وجهاد برضد انگلیسها، به پیشواز شاه پوشالی، شاه شجاع تامیدان ووردک شتافتند . (۷۱) بنابراین یک بار دیگر امیرخود را تنها دید وباورش رانسبت به

صداقت خوانین برای مبارزه ازدست داد وچون‌ازپشت سرباخنجرنامردانگی برخی ازخوانین پروان وازپیش روی باتوپ وخمپاره دشمن مکار خودرا مواجه دید. مجبور شد تصمیمی بگیرد که گر چه از نظر غرور ملی افغانها، کاری پسندیده نبود، اماهمه را به حیرت اندرساخت وتاامروز هم بحیث یک معما، مایه تعجب هموطنان گردیده است.

بنابرجنگ‌نامه غلامی،امیردوست محمدخان به عزم جنگ باانگلیس‌هاازنجراب بسوی کوهستان وپروان درزیرپرچم مجاهدین براه افتاد. درریزه کوهستان سیدغلام واکرم خان ونصرت میروگل میرخان باطرفداران شان به نیروهای ملی پیوستندوازپنجشیرمحمودشاه خان وسیف‌الله خان باافراد خودبه امیرپیوستند. خوانین دیگریکه امیراهمراهی میکردند،عبارت بودند ازسلطان محمدخان نجرابی،میرسیدخان و نواب خان ومیرخواجه خان ورجب خان ولدان گل محمدخان وکرم خان ازملکان نامدارکوهستان ونجراب باافراد مربوطه‌شان.(۷۲)

غبار مینویسد که امیرزیرپرچم نیلگون هزاران نفرمجاهد فداکارپیشاپیش سپاه ملی بسوی پروان حرکت میکرد.دراین وقت یک دسته قشون دشمن باشهرزاده تیمورتاباغ علم پیش کشیدوجنرال سیل درآق سرای استحکام زد. برنس وموهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم دردهات مشغول تفتین وتطمیع بود. دردوم نومبر ۱۸۴۰،سپاه ملی برهبری امیردوست محمدخان درپروان برقشون دشمن حمله کرده سه کندک سواره اوراتباه وچندین نفرافسرانگلیسی راچون:فریزر،برات فوت، کریسپن ومسترلارد زخمی وکشته درمیدان انداخت.(۷۳)

روز۳نوامبرپول وتبلیغ انگلیس درجبهه مجاهدین پروان دودستگی ایجادکرد.(۷۴)وبرخی ازخوانین پروان ازصف مبارزه بریدندودرصد دستگیری امیروتسلیم نمودن اوبه انگلیس‌هابرآمدند. بنابرجنگنامه غلامی، سرفرازخان، یکی از خوانین معتبرپروان درختم جنگ روزدوم نومبر، امیروسران ملی رادرقلعه خویش دعوت کرد ودرخفابه برنس اطلاع داد که فرداپگاه قلعه اورابالشکری عظیم محاصره کند. قلعه‌گیان درهاراخواهندبست وامیرحتماًبدست انگلیس‌هااسیرخواهدشد. فردای آن (صبح ۳ نوامبر)قوای برنس قلعه رامحاصره کردودرهای قلعه بسته شدوسرفرازخان وافرادش ازفرازقلعه بسوی مبارزین به تیراندازی پرداختنداین حادثه قوای ملی را سراسیمه وپراکنده ساخت. درگرماگرم جنگ امیردوست محمدخان خودرابیرون کشیدونزد میرمسجدی خان رفت،درحالی که افضل خان پسرامیرهنوز جزومبارزین ملی بود.(۷۵)

امیرآنچه راکرده بودودیده بودبرای میرمسجدی خان بیان نمودوتصمیمش رامبنی برتسلیم‌کردنش به دشمن که اینک زن وفرزندان ووابستگانش درزندان انگلیس‌هاافتاده بودندودیگرنمیتوانست به صداقت خوانین برای مبارزه باانگلیس‌هاباورداشته باشد،باامیرمسجدی خان درمیان گذاشت وفردای آن بسوی کابل کشید. بدین سان امیردوست محمدخان طی مدت اگست ۱۸۳۹ تا۳نوامبر ۱۸۴۰ بانامردی‌هاوناکامی‌هاونامردمی‌هاوتلخ کامی‌های متواترروبروشد، که همگی ازجانب هموطنانش ودوستان

به ظاهروفادارش درحق اوروا شده بودولذا این حوادث واتفاقات برروحیات وروان اواثرناگوارمیتوانست داشته باشد.

لازم به یادآوری است که نگارنده قصد آن ندارد تامرده امیر رااز قبر بکشد وبرکرسی قدرت قرار بدهد (هر چند که مرده اوبرزنده بیشترین سکانداران دو دهه اخیر درافغانستان شرف دارد) ولی میخواهد توجه اهل بصیرت رابه این نکته معطوف نماید که درکار قضاوت تاریخ نباید عجولانه حکم صادرکرد وفقط تمام ملامتی هاوکاستی هارامتوجه امیرنمود، بلکه مردم نیز دراین ملامتی امیرشریک اند ومسبب اصلی تسلیمی امیر، خیانت ونامردی برخی از خوانین وسران جنگ پروان، ازجمله سرفرازخان ومحمد سعیدخان وعبدالسبحان خان بودند که میخواستند امیرادست بسته تسلیم انگلیس هاکنند وپاداش بگیرند. مگرموفق نشدند وامیرکه ازقوت تفتین انگلیس بخوبی آگاهی داشت دوباره نزد میرمسجدی خان رفت وتصمیمش رامبنی برتسلیم شدن خودش بدشمن که اینک زن وفرزند ووابستگانش درزندانهای انگلیس افتاده بودند به میرمسجدی خان بیان کرد. میرمسجدی خان امیر رااز تصمیمی که گرفته بودممانعت کرد وبرحذر داشت وعواقب ناگوار آن رابرای قیام وقیام کنندگان شرح داد ولی امیر که دیگر ازصداقت خوانین مایوس شده بود سخنان میرمسجدی خان را ناشنیده گرفت وبراسب خویش سوار شده روبطرف کابل نهاد.

روز چهارم ماه نوامبر ۱۸۴۰ میلادی هنگام عصرامیر دوست محمدخان ازراه پل محمودخان وارد دروازهٔ بالاحصار کابل گردید. درین وقت مکناتن ازهوا خوری برگشته نزدیک عمارت خودرسیده بود. سلطان محمد نفر معتمد امیر پیش رفت وبه مکناتن گفت: «امیردوست محمد رسید» این خبر به اندازه‌ای غیرمترقبه بود که مکناتن باتعجب پرسید: «بالشکر؟» سلطان محمدجواب دادکه نی تنها. درهمین لحظه امیردوست محمدخان رسید ومکناتن اورادید. هردو ازاسب پیاده شدند ودست دادند. مکناتن امیررا بداخل عمارتی رهنمایی کرد که ساختهٔ امیربود. هشت روزبعد امیرباخانواده‌اش که از غزنی خواسته شده بود به هند تبعید گردید.

خلاصه دلایل تسلیمی امیر به انگلیس ها:

حوادث ناگواربکه طی مدت (اگست ۱۸۳۹ تااگست ۱۸۴۰) متواتر برزندگی امیر ضربه میزد وعامل عمده تسلیمی اوبه دشمن بشمار میرود، میتوان بدینگونه شماره کرد:

۱- هنگامی که امیر درچوک ارغنده برای مقابله باانگلیس ها سنگر گرفته بود، ناگاه جسد نیم جان پسر رشید اوسرداراکبرخان رابرروی چهارپایی ازدرهٔ خیبر ازطریق جلال آباد نزد امیر آوردند ومعلوم شد که دشمنان امیر وازمیان خودافغانهابه اوزهر خورانده شده بود. (۷۶)

۲- سقوط غزنی براثر خیانت محمود جوانشیر (۷۷) یابراثر خیانت عبدالرشید خواهرزادهٔ امیر وقتل سه هزار مدافع درداخل شهر ودستگیری پسرش سردار غلام حیدرخان بدست قشون انگلیس ضربه مهلکی بود برروحیات امیر. (۷۸)

۳- هنوز شاه شجاع ولشکر انگلیس به وردک نرسیده بودند که امیر دوست محمدخان دریافت اکثریت خوانین وسران لشکر اوفریب وعده‌های پول وامتیاز دردستگاه شاه شجاع راخورده‌اند. لذا اوقرآن راگرفته درخیمه‌های خوانین کابل وسران لشکر درسنگر ارغنده رفته ازآنها جداً تقاضا کرد تافریب دشمن رانخورندوبرضد انگلیسها به جهاد برخیزند. اما سران کابل ازمقابله باانگلیس هاانکارورزیدند وحتی وفادارترین افراد لشکر او(قزلباشها) ودررأس خان شیرین خان سرلشکر قشون منظم اوازهمراهی وهمنوایی باامیر امتناع ورزید.(۷۹) وامیررایکه وتنها درسنگر نبرد رها ساخته به پیشواز شاه شجاع تامیدان و وردک رفتند. این به اصطلاح نامردی خوانین وسران کابل پشت امیررا برزمین زد وامیر مجبور شد به بخارا پناه ببرد.

۴- نامردی وبدعهدی امیربخارا (نصرالله خان) که درآغاز به امیر وعده کمک داده بود ولی اندکی بعد بجای کمک در صدد ازمیان بردن امیر وهمراهان اوبرآمد وامیروفرزندان اورازخم زد وبزندان انداخت.(۸۰)

۵- پس ازرهایی اززندان بخارا بکمک کبیر نام تاجر کابلی وبازگشت به وطن، هنگامی که میخواست فامیل خودرابه شهرسبز انتقال بدهد، ناگاه حرم ووابستگان امیر بانیروهای انگلیس درنزدیکی های هندوکش برخوردند وبه اسارت دشمن رفتند. این واقعه همراه بااین شایعه که نواب جبارخان برادر امیر بخاطر گرفتن پاداشی حرم امیر را به انگلیسها تسلیم داده، بشدت امیر را خورد کرد.(۸۱)

۶- قطع نابهنگام همکاری میرمحمدامین والی خلم (تاشقرغان) که دوست دیرین امیربود وبراثر فشار وتطمیع انگلیسها دربامیان امیرراتنهاگذاشت وخودبانیروهای محلی به خلم بازگشت، طبعاً مایه تاثر عمیق امیرگردید.(۸۲)

۷- خیانت عبدالسبحان خان وبرادرش محمدسعید خان که برخلاف شعایر افغانی، درحالیکه امیرمهمان آن‌ها بود میخواستند امیراتسلیم انگلیسها کنند وپاداش بگیرند، ولی موفق نشدند وامیر بجرم این گناه فامیلش رااز دم تیغ گذرانید.(۸۳)

۸- مؤرخ معروف رشتیاازقول مولفین انگلیسی میگوید که امیر ازصداقت خوانین کوهستان وپروان اطمینان نداشت واندیشه آنراداشت که مبادا اورادست بسته بدشمن تسلیم کنند . این است که ازکامیابی خودمایوس شده،تصمیم به تسلیمی خودش گرفت. (۸۴)

۹- اقدامات سری برنس وجواسیس انگلیس دراردوگاه امیر یک فضای بی‌اعتمادی شدید مبنی برشکست قوای امیرتوسط انگلیس ها راتولید کرده بود واین مسئله بیشتر امیررا ازحقایق بیخبر وبالعکس پریشان میساخت . فرهنگ مینویسد که برنس توانست حتی‌الامکان توسط پول بعضی ازسران پروان رافریفته درصفوف آن‌ها تولید نفاق نماید وباثر مساعی اوبعضی ازسران ازصف مبارزه خارج شدند .(۸۵)

۱۰- به قول غلامی،ناظم جنگنامه میرمسجدی خان کوهستانی که خود جزو واقعات پروان وکوهستان بوده، یکی از خوانین مقتدر پروان به نام سرفرازخان درصدد دستگیری امیردوست محمدخان برآمد وامیر رابا عده‌ای ازخوانین چاریکار به قلعه خود دعوت نمود ودرخفا به برنس اطلاع دادکه بالشکر خود شبانه قلعه را

محاصره کند وآنگاه خواهی نخواهی امیر به اسارت درخواهد آمد. فرداپگاه برنس بانیروی خود قلعه رابمحاصره کشید وسرفرازخان باهمراهان خود از فراز قلعه برآزادی خواهان تیراندازی نمود. مبارزان که ازپس وپیش روی مورد ضربه قرارگرفته بودند. پراکنده شدند وامیر دوست محمدخان درگرماگرم جنگ خود رانجات داده نزد میرمسجدی خان رفت. (۸۶) وتصمیم خود رامبنی برتسلیمی به دشمن بااو درمیان گذاشت.

۱۱- بنابر اکبرنامه، داکتر لارد. نماینده سیاسی انگلیس دربامیان ازطرف مکناتن به خوانین کوهستان انتقام کشی خون «برات فوت» و«کونولی» وغیره افسران راکه بخاطر حمایت ازیک امیر بی تاج وتخت بوسیله آن‌هاصورت گرفته بود، اخطار کرد وضمناً وعده داد که درصورت عدم همراهی باامیر. پول بیشماری ازجانب انگلیسها صاحب خواهند شد. این تهدید وتطمیع، غازیان کوهستان وپروان رامتزلزل ساخت وبعضی ازخوانین پروان حتی درصدد دستگیری امیر وتسلیمی اوبدشمن برآمدند(۸۷) وغلامی شاعر کوهستانی که خود ناظر وقایع بوده یک چنین خیانتی راازجانب سرفرازخان پروانی درمورد امیربیان کرده است. بنابراین امیرهم بجای آنکه بادشمن بجنگد وبعد ازشکست خوددستگیر شود، بهتر آن‌دانست تاقبل ازشکست قطعی نیروهای کوهستان. خودش رابدشمن تسلیم نماید، تابدین گونه هم آبروی نیروهای ملی حفظ گردد وهم خودش به فامیل وخانواده محبوس خود بپیوندد.

۱۲- امیر دوست محمدخان، دیگر آن مرد پرشور وفعال وپرتحرک ۲۰، ۳۰ سال قبل نبود که‌شوق قدرت طلبی وسلطنت خواهی اوراتامرز مرگ به لجاجت میکشانید. بلکه مردی بود پنجاه ساله که هم لذت حکمفرمائی بگیروببند وبکش وببخش راچشیده بود وهم تلخی ناکامیهای متواترآخرین روزهای سلطنت راکه سخت برایش فرساینده وخسته کن بود ووی راازتلاش بازمیداشت.

۱۳- بنابرمعتقدات دینی، سلطنت، دادخداوندی است.خدابهر که خواهد میدهد وازهرکه خواست میگرد. اوکه یک افغان مسلمان ومعتقد به سنن اسلامی وافغانی بود، میتوانست خودراقانع بسازد که‌خدادیگر نخواسته است که اوبرسریرسلطنت تکیه کند وکس دیگری رالایق این مکان ومقام دانسته است. این است که نمیتوانست باجنگ سلطنت ازدست رفته را. آنهم ازکام نهنگ استعمار دوباره بدست آورد.

۱۴- عمده‌ترین ومهمترین شکست روحی امیر. به‌بند افتادن خانواده وکسان امیر بدست دشمن خونخوار یعنی انگلیس بود. بابه بند افتادن ۱۴۹ نفر اعضای خانواده‌اش مشتمل برزن وفرزند عروس ونواسه وبرادر وبرادرزاده وغیره غیره دیگر همه چیزامیر. ازامیر گرفته شده بود ومیدانست که هدف انگلیسها از این کاربزانو درآوردن اوست وبه همین جهت امیرهنگام بازگفتن دردورنج خود به همراهان دربامیان میگفت:

ازایــــن زیــــستن مــردنم بــهتراست   که خیل وتبارم به بند اندراست. (۸۷)

وعین مطالب راامیر بامیرمسجدی خان غازی نیز تکرار کرده بود. بنابراین دلایل وعلل است که امیر راهش راانتخاب میکند وخودش رابجای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر واسیردشمن بیند،خویشتن رابدشمن تسلیم کرد.

دوگُرد دلاور، دوسالار مرد   دوشیر وسرافراز دشت نبرد

همان «کاتن» و«ریت» جنگی سوار   که بودند یارتو درکارزار

چه بگذشت برجان‌شان روزکین   که تنهانوردی بدین سرزمین

بدو گفت واکرکه ای سرفراز   چه گویم که چون رفت درترکتاز

هماناکه نامش تودانی امیر   نهنگ است یادیویانره شیر

چوابربلاآمدازسوی بلخ   ززهراب تیغش شدم کام تلخ

ازآن مردجنگی چه گویم که شیر   بمیدان نه بیندبرویش دلیر

دل شیرمیداردوزور پیل   به تندی خروشدچودریای نیل

درآیدبجنگش اگرازدها   ازآن چنگ کینش نیایدرها

دم تیغ اوسرفشانی کند   خدنگش زتن جان ستانی کند

نه اندیشه ازرخم توپ وتفنگ   تن خودبرآتش زندبی‌درنگ

درآید بقلب سپاه بی‌هراس   نداردبجان وتن خویش پاس

درافتدبه شمشیرچون پیل مست   که درکشت‌زار،گهی داس ودست

بزخمش نداردتن دیوپا   زگُرز گرانش دَوَد اژدها

تن او زپولاد یاآهن است؟   چه مرداست اویاکه اهریمن است؟

سپاهش تنک مایه وکم عدد   ندانم که غول‌اندیادیوودَد

ندانم تن شان زخارامگر   که نایدبراوزخم کارگر

چوسالارخودجمله باگرزوتیغ   ندارنددردادن جان دریغ

دوهفته من وکاتن وریت گُرد   نمودیم بااوبسی دستبرد

شب وروز بااوبمیدان کین   بگردون رساندیم غبارزمین

بهرباربدخواه شدچیره دست   سرنامداران ماگشت پست

کنون ریت وکاتن میان دوکوه   پناه برگزیدندبایک گروه

زدستش هرآنکس که جان برگرفت   درآن کوی جای امان برگرفت

همه رادرآن کوه بگذاشتم   به چاره گری پابرافراشتم

ازآنجاشتابان دویدم چوباد   سوی شاه ازبهر یاری وداد

سپردم بتویک بیک کاراو   دلیری ومردی وپیکاراو

ترابایدای مردباآب وجاه   بگفتارمن تاشوی چاره خواه

روان کن سپه رابدان سوشتاب   وگرنه شودکارلشکرخراب

سرکاتن وریت آیدبه گرد   بافسوس واحسرت ورنج ودرد(۶۸)

این گفتار «واکر» افسرانگلیسی درباره رشادت ودلاوری امیردوست محمدخان وسپاه اوازاین مقوله است که

بنابر سراج التواریخ، امیرباسه تن ازمیدان جنگ پروان بیرون رفت وپس ازملاقات باامیرمسجدی خان، بسوی کابل کشید . ووقتی مکناتن اورادید ازاسب فرود آمد ودست داد وبه ساختمانی اورا فرودآورد که خودامیرآن رابه بالاحصار ساخته بود. امیرقبل ازنشستن سلاح وشمشیرش راازکمر بازکرد ودرپیش مکناتن گذاشت، مکناتن ازروی احترام دوباره آنرابه امیرتقدیم نمود وگفت:

«امیرصاحب شما به هندوستان میروید؟» امیرگفت : نزد شماآمده ام هرچه بگوئید پذیرا است . مکناتن گفت «محمد افضل خان پسر امیر باسپاه ماسرگرم جنگ است، برایش بنویسید که ازجنگ دست کشیده نزد شمابیاید.» امیر چاقو وعینک خود را همدست سواری بطور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد واونزد پدرش آمد.(۸۸)البته امیرهشت روز دیگر منتظرماند تاتمام خاندان ۱۴۹ نفره امیراز غزنی به کابل آمدند وبعد به هند تبعید شدند. امیردوست محمدخان در۱۲نوامبر ۱۸۴۰ درتحت نظارت کپتان نکولسن ویک قطعه سواره ازراه جلال آباد محبوساً به هندوستان فرستاده شد وخانواده امیربیک روایت ازطریق غزنی به پشاور برده شدند ودرپشاور به امیرپیوستند وازآنجا به کلکته تبعید گردیدند. ازخاندان امیردرکابل نواب جبارخان‌ونواب‌محمدزمان خان‌برادرزاده‌اش وسردارمحمدعثمان خان باعایله‌هایشان باقی‌ماندند وبس (۸۹)

خلاصه امیردوست محمدخان یکی ازشخصیت های مهم درصحنه سیاسی افغانستان درنیمه اول قرن ۱۹ است که بیش ازچهل سال نقش عمده رادرامور مملکت داری بعهده داشت . اوکه درخانواده اشرافی که مقام خودرا بعد از مقام سلطنت میدانست پابه عرصه وجود گذاشته بود، سخت پای بند نام ونشان خانوادگی وسنن اشرافیت فیودالی بود وبنابراین مردی جسور،شجاع وجنگاوری بی نظیر وبیباک بودو این جسارت ودرایت راازبرادرش فتح خان که پرورندهٔ اوبود، بمیراث گرفته بود. بنابراین درمسئله انتقام کشی ازسدوزائیان، سهم عمده رااوبدوش داشت وچون ازسایربرادران کوچکتر وازمادرقزلباش بود، بعد از پیروزی برشاه محمودوکامران، درتقسیم ولایات بین برادران سهم کوچکی (چاریکاروکوهستان) رابدست آورد . ولی ازهمان وقت درنظر داشت سهم خودراتاآخرین حدممکن گسترش بدهد ودراین راه ازمقابله‌بااحدی باک نداشت وبالجاجت وسرسختی غیرقابل تصوری سرانجام کابل راکه مرکز مهمترین اجزای ممکلت بود،متصرف شد. وسپس حوزه نفوذ خودراازبامیان تاجلال آباد وازپروان وکاپیساتازرمت وبنگش توسعه بخشید. درعین حال برای استرداد پشاور ازجنگ سیکها پای جهاد رابمیان کشید وبرای آنکه این اقدام اوصبغه مذهبی بیابد، لقب امیراالمومنی برخودگذاشت. اماچون خزانه اوخالی ونیروی کافی برای استرداد پشاور نداشت خواست این مامول را ازطریق اتحاد باروسیه یاایران حاصل کند. لاکن نقشه اودراین زمینه بامنافع امپریالیزم برخورد نموده زمینه رابرای لشکرکشی انگلیس برافغانستان فراهم کرد. بعد ازجنگ اول افغان وانگلیس دوست محمدخان ازفکر استرداد پشاور منصرف شد ونقشه الحاق تدریجی سایر ولایات رابه کابل طرح وباتانی آنرا عملی کرد.

امیر دوست محمد خان تاآخر عمرعنوان پادشاهی اختیار نکرد وبه همان لقب ساده «امیر» اکتفاء نمود.

درباراوهم مانند لقبش ساده وبی‌پیرایه بود وشکوه وجلال دربار تیمور شاه وپسران اورانداشت وبه گفته مرحوم فرهنگ، حتی ازدربار احمدشاه هم ساده‌تر بود والقاب پرطنطنه ترکی وعربی که سدوزائیان به تقلید ازدربار ایران به عمال دولت داده بودند. درعصراوبکلی متروک شد ویابحد اقل تنزیل یافت. شکی نیست که این سادگی وعدم علاقه به زرق وبرق ظاهری دربارکه معمولاً درمشرق زمین شاهان آن رابه عنوان نشانه قدرت وشوکت وعظمت خود برخ مردم میکشیدند،ناشی ازخصلت واخلاق شخصی امیربود. امیرعادت نداشت دارایی دولت رادرراه خوشگذرانی شخصی خودصرف نماید ویا به القاب میان خالی خودنمایی کند. باوصف این مردی نهایت موقر وصاحب شخصیت وپای بند نام وننگ افغانی بود. مرحوم فرهنگ ارقول یک محقق انگلیسی که امیر رادراخیر عمرش ازنزدیک دیده بود،چنین مینویسد:« امیرمردی بودبلند قامت دارای اندام ظریف وسیمای شاهانه، اطوارمؤدب وچشمان نافذ وگرمی صحبتش ازاراده قوی وزرنگی واستعدادذاتی اوحکایت میکرد. بی‌پرده سخن میگفت وهرچیز رابی‌مجامله وتعارف به نامش یادمیکرد. دارای قوت جسمانی فوق‌العاده بود ونیرویش راتوسط فعالیت بدنی دایمی واجتناب ازعیاشی وتن پروری تاآخر عمرش که به هفتاد ودوسال رسیده بود حفظ کرد.(۹۱)

پاورقیهای فصل اول:

۱ - فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، ج ۱،ص ۲۳۷ - ۲۴۲، مجموعه مقالات دومین سمینار افغانستا تهران. ۱۳۷۰، ص ۶۷ به بعد. شوهاز،مجله تحقیقی وفرهنگی بلوچ شماره‌اول سال ۱۹۸۹ ص ۹-۱۲،بیان سلطنت کابل، ج ۲، طبع (کادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۲،ص ۳۲۳

۲و۳ - دکتر ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط سیاسی وبازرگانی ایران وانگلیس، ج ۲، ص۱۴۶، ۱۹۱

۴- فرهنگ ، همان اثر، ص ۲۳۷

۵- دکتر ابوالقاسم طاهری،همان اثر ص ۱۹۰، ج ۲

۶- ۷- استاد عزیز نعیم، افغانستان مرکز شقل‌بازی بزرگ، مجله آزاد افغانستان، سال اول شماره دوم ص ۳۰

۸- ایضا، جریده آزاد افغانستان، شماره جوزای ۱۳۷۷، ص ۱۱

۹-۱۳- ایضا مجله آزاد افغانستان، همان شماره، ص ۳۱-۳۳

۱۴- شوهاز، مجله تحقیقی - فرهنگی بلوچ، شماره اول سال ۱۹۸۹، ص ۱۸

۱۵و۱۷- مجله آزاد افغانستان، شماره دوم، ص ۳۵ (۱۶) ج۱ التواریخ، ص ۴۷۸ - ۴۷۹

۱۸- مجله شوهاز، همان شماره، ص ۳۸، حاشیه ۲۶

۱۹- کهزاد، بالاحصاروپیش آمدهای تاریخی، انجمن تاریخ افغانستان. جلد دوم ۱۳۴۰ ش ص ۲۲۲-۲۲۶.

۲۰- سیدقاسم رشتیا،افغانستان درقرن ۱۹،ص ۶۱جزئیات این جنگ درشرح رشادتهای سرداراکبرخان آمده است.

۲۱ -کهزاد، همان اثر،ص ۲۲۵،سراج التواریخ، ج۱،ص ۱۲۷-۱۳۱

۲۲ - ن. خالفین انتقام درجگدلک، ترجمه علم دانشور،طبع مسکو، ۱۹۸۵،ص ۴۹

۲۲ - غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۵۲

۲۳ - کهزاد، بالاحصارکابل وپیش آمدهای تاریخی ۲۹۰، ص ۲۳۰

۲۴ - غبار، همان اثر، ص ۵۲۱

۲۵ - ن.خالفین همان اثر، صفحات ۸۲-۸۹

۲۶ - فرهنگ، میرمحمدصدیق، افغانستان درپنج قرن اخیر، طبع امریکا، ج ۱۳۶۷، ص ۱۶۱، طبع جدید، ۱ص ۲۴۶

۲۷ - ابوالقاسم طاهری ،تاریخ روابط سیاسی وبازرگانی ایران وانگلیس جلد دوم (ص ۱۴۶) متذکرمیشود که ویتکوویچ مامورفعال ومخفی روسهادرافغانستان نامه تهدید آمیزی برای رنجیت سنگ باخود آورده بود که ازاومیخواست اگرپشاوررابه دوست محمدخان واگذارنکند. خودروسهااین کارراخواهند کرد.

۲۸ - غبار. همان اثر. ص ۵۲۲

۲۹ - فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۸۱۵ مقایسه شود با تاریخ سیاسی افغانستان ج ۲ ص ۱۲۷ ۱

۳۰ - ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس، طبع تهران، جلد ۲ ص ۱۹۲، نیزمجله شوهاز، شماره ۱، ص ۲۴

۳۱ - شوهاز، مجله تحقیقی وفرهنگی بلوچ، طبع لندن ۱۹۸۸، شماره ۱ ص ۴۲-۴۳

۳۲ - فرهنگ، همان اثر، ج ۱، قسمت اول، ص ۲۵۱

۳۳ - ن، خالفین ،انتقام درجگدلک ص ۲۲۴

۳۴ - مجموعه مقالات دومین سمینارافغانستان تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۷

۳۵-۳۶ - فرهنگ همان اثر، ج ۱، ۲۴۶(طبع ایران)

۳۷ - جنگنامه غلامی، سروده محمد غلام، طبع ۱۳۳۶ کابل، ص ۳۵-۴۷

۳۸ - رشتیا، همان اثر، ص ۸۱، پشتانه‌وتاریخ په رناکی (مولفهٔ ظفرکاکاخیل) ص ۹۷۷، فرهنگ همانجا، ص ۱۶۸

۳۹ - غبار، ص ۵۳۱-۵۳۲

۴۰ - مجله خراسان، شماره مسلسل ۵، ص ۵۶ سال ۱۳۶۰

۴۱ - محمدحیات خان، حیات افغانی، ترجمه فرهادظریفی ولطیف طالبی، طبع ۱۳۷۰ ش، وزارت سرحدات افغانستان. ص ۱۴۲-۱۴۵

۴۲-۴۳ - نوای معارک، ص ۱۲۷-۱۲۶

۴۴ - غبار، ص ۵۲۵، ارنولدفیلچر، افغانستان، شاهراه فتوحات ،ص ۱۲۵، فرهنگ، همان اثر، ص ۱۶۹

۴۵ - غبار. همان اثرص ص ۵۳۳-۵۳۴

۴۶-۴۷ - غبار، همان‌جا، ص ۵۳۴-۵۳۸

۴۸ - غبار. همانجا، ص ۵۳۸، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۱۰ بعد

۴۹ - غبار، همان‌جا، ص ۵۴۰

۵۰ - همانجا، ص ۵۴۶

۴۱- محمد حیات خان، حیات افغانی، ج ۲ ص ۱۴۵
۴۲- غبار، ۵۴۶-۵۴۵
۴۳- کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲ ص ۲۶۲، غبار، همان اثر، ص ۵۴۶
۴۴- جنگنامه غلامی، ۱۳۳۶، ص ۱۵۷-۱۵۹
۴۵- همانجا، ص ۱۵۹-۱۶۰
۴۶- کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۲۶۲، غبار، ص ۵۴۱-۵۴۲
۴۷- کهزاد، همانجا، ص ۲۶۱
۴۸- آکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری و ناظم آن، ۱۳۶۵، ص ۳۵-۴۵
۴۹- جنگنامه غلامی، ۱۸۴-۱۹۲
۵۰- غبار همان اثر، ص ۵۴۳
۵۱- ن. خالفین، انتقام درجگدلک، ص ۳۸۴-۳۸۵
۵۲- اکبرنامه، ص ۱۰۳-۱۰۴
۵۳- نوای معارک، ص ۱۲۶، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۵۲
۵۴- بگفته حمید کشمیری (ص ۱۱۱)

زترکان که بودند اندرشمار ‌ ‌ همه نه‌صدوپنجه وسه هزار
جهاندنداسپان وکردندجوش ‌ ‌ چوابرسیه تیغ عریان بدوش
هژبران کابل زجان گشته سیر ‌ ‌ یکی حمله کردند مانندشیر
یل شیردل افضل کابلی ‌ ‌ برآشفته چون رستم زابلی
بشمشیر وزوبین بدشت نبرد ‌ ‌ زفوج بخارابرآورد گرد
همان رستم عهد، سلطان جان ‌ ‌ بترکان درآمدچوشیرژیان
گروهی بکشت وگروهی بخست ‌ ‌ گروهی فکندوگروهی ببست
همان خان اعظم به شمشیر تیز ‌ ‌ برآورد ازدشمنان رستخیز
توگفتی که چون سام نیرم نژاد ‌ ‌ بیکدم دهدخاک آنجابه باد
تفنگ آتش افشان چوتندرشده ‌ ‌ سمندردرآن چون سمندرشده
زخونش سراپاتن آغشته شد ‌ ‌ بسی کشت وخودعاقبت کشته شد
هژ برژیان جانگل خان شیر ‌ ‌ بمیدان ناورچیست ودلیر
بجان بازی آمدچو برروی گرد ‌ ‌ بسی جان برآوردوهم جان سپرد
دران رزم ازلشکر اوزبک ‌ ‌ شده کشته صدترک وهفتادویک

۵۵- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۳
۵۶- نوای معارک، ص ۱۳۹، جنگنامه غلامی، ص ۱۸۱ ببعد، مجله خراسان شماره مسلسل ۶، ص ۴۶

۵۷- نوای معارک ،ص ۱۳۸-۱۳۹ مولف نوای معارک اقامت وملاقات امیرراباخالوادهاش دربلخ ثبت کرده است. اماسراج التواریخ وجنگنامه غلامی،بجای بلخ، خلم یعنی تاشقرغان نوشتهاند که بصحت نزدیکتراست.

۵۸- پیرس، عروج بارکزایی ها، ترجمه پژواک وصدقی ۷ص ۱۷۸

۵۹- نوای معارک، ص ۱۳۹

۶۰- ازمقدمه نوای معارک ص الف وب

۶۱- نوای معارک صفحات ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

۶۲- ن.خالفین، انتقام درجگدلک، ترجمه محمدعالم دانشور،مسکو۱۹۸۵،ص ۳۴۱

۶۳- انتقام درجگدلک،ص ۳۴۴

۶۴- نوای معارک ،صفحات ۱۴۱-۱۴۲

۶۵- جنگنامه غلامی، ص ۱۸۴-۱۹۱، مجله خراسان شماره دوم سال دوم ص ۴۷

۶۶-۶۸- اکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری وناظم آن، ۱۳۶۵، صفحات ۳۹-۶۵

۶۹- ایران فردا، سال دوم شماره هفتم، ص ۷ به نقل ازمجموعه آثاردکترشریعتی ۱۰/۲۷

۷۰- موهن لال، حیات امیردوست محمدخان فصل دوم. صفحات ۳۶-۳۸، الفنستن. بیان سلطنت کابل، ج ۲ص ۳۱۸ عروج بارکزایی، ازپیرس، ص ۴۸ببعد.

۷۱- فرهنگ افغانستان درپنج قرن اخیر، ج ۱،ص ۲۵۳

۷۲- جنگنامه غلامی، ص ۱۸۲ ببعد، کهزاد،بالاحصارکابل وپیش آمدهای تاریخی،ج ۲،ص ۲۶۲

۷۳- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۵۴۳

۷۴- اکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری وناظم آن، ۱۳۶۵،ص ۳۵-۴۵

۷۵- جنگنامه غلامی، صفحات ۱۸۴-۱۹۲

۷۶- نوای معارک،ص ۱۳۱

۷۷- مجله خراسان سال دوم شماره پنجم ص ۵۶

۷۸- غبار، مسیرتاریخ،ص ۵۳۱

۷۹- فرهنگ، ج ۱ص ۲۵۳

۸۰- اکبرنامه،ص ۱۱۱،سراج التواریخ. ج ۱،ص ۲۶۰

۸۱- نوای معارک ص ۱۳۷ببعد

۸۲- نوای معارک،ص ۱۴۱،فرهنگ ج ۱،ص ۲۶۰

۸۳- نوای معارک ،ص ۱۴۲

۸۴- سیدقاسم رشتیا،افغانستان درقرن ۱۹ص ۹۱

۸۵- فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر،ج ۱ص ۲۵۸

۸۶- جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۴- ۱۹۲

۸۷- اکبرنامه، ص ۹۶ببعد

۸۸- اکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری وناظم آن ص ۳۴ ببعد

۸۹ سراج التواریخ ج ۱ص ۱۵۸-۱۵۹ کهزاد،بالاحصارکابل،ج ۲،ص

۹۰- فرهنگ ،ج ۱،ص ۳۰۷

فصل دوم

قیام کابل

(نوامبر ۱۸۴۱ - سپتامبر ۱۸۴۲)

مدخل:

بعد از آنکه انگلیسها درنیم قاره هند مسلط شدند وحفظ سرحدات آن سرزمین محور سیاست آن‌هادرآسیا قرارگرفت، باتظاهر به حفظ افغانستان ازخطر حمله روسها وتحکیم وانبساط روابط تجارتی برکشور ماتجاوز کردندوپادشاه قانونی وقت امیردوست محمدخان مجبور به ترک وطن ومهاجرت دربخاراشد. وشاه شجاع سدوزایی (که گرفتن تاج وتخت کابل آخرین آرزوی اوبود) بعداز ۳۰سال آوارگی به کمک انگلیسها دوباره دربالاحصار کابل نصب گردید. (۷ اگست ۱۸۳۹م)
سه سال ازسلطنت دوم شاه شجاع یعنی سه سال ازاولین تجاوز واشغال مملکت توسط انگلیسها گذشت. مردم شجاع وآزادی دوست افغانستان دراین مدت متوجه اعمال کارداران فاسد واجنبی پرست وطن واحجاف وزورگویی وتجاوز وحق کشی ودست اندازی انگلیس‌ها برمال ودارایی وشرف وناموس هموطنان خویش بودند وانتظار فرصتی رامیکشیدند که انتقام آن‌همه توهین،هتک حرمت وبی ناموسی اجنبی رابگیرند. استعمار انگلیس درتبانی باعناصر فاسد ووطن فروش چون شاه شجاع،محمد عثمان خان ملقب به نظام االدله وزیر تحمیلی مکناتن برشاه شجاع، میرزاعبدالرزاق مستوفی وسید حسین دفتری وغیره ازمراتب کامیابی موقتی خویش شادمان بودند.
نظام الدوله که اجرای مقاصد بیگانه کمال آرزوی اوبود، درمیان شاه پوشالی ونماینده مختارانگلیس طوری بامنفعت جویی واغراض شخصی کارهاراسربه راه میکرد که باید ملت رازبون وقوم راذلیل وتسرافکنده ومملکت رابه نیستی سوق دهد.
وضع مالیاتهای تازه بغرض تهیه وتدارک مصارف دربار ولشکر بیگانه به حساب مردم پیشه وروکشاورزان تهی دست، قطع معاش مستمری خوانین غلجایی که ازرراه کابل - هند حراست مینمودند، به بهانه‌های مختلف ،توهین وحقارت شخصیت‌های ملی، بزرگان وسران اقوام، طرح نقشه دستگیری وتبعید روسای اقوام وعشایر به هندوستان، بی‌بازخواستی وزورگویی واسب تازی قوای نظامی انگلیس بین قشله شیرپور وبالاحصار کابل وحومه شهر، دنائت وپستی ایکه بوسیله نظام الدوله وزیر شاه شجاع سربه راه میگردید وهرروزملت رادرنظر بیگانگان وبیگانه پرستان زبون تر وسرافکنده ترمیساخت. ازجمله عواملی بودند که سران وبزرگان قوم رابه هم نزدیکتر وفشرده ترساخت تاراه چاره وبیرون رفت ازاین مذلت وادبار وبربادی وبدنامی وطن وهموطنان راجستجو نمایند.

فساد دستگاه سلطنت شاه شجاع ومکناتن درماههای رجب وشعبان سال ۱۲۵۷ هجری (سپتامبر- اکتوبر ۱۸۴۱) چنان برمردم فشاروارد کرد که عده‌ای ازمردان جانباز وازخودگذرکابل چون عبدالله خان اچکزایی ، امین الله خان لوگری، ملامومن غلزایی، شمس‌الدین خان بارکزایی، گل محمدخان. عبدالعزیز خان، محمدشاه خان بابکرخیل واسکندرخان بامیزایی وعبدالسلام خان پوپلزایی وبرخی دیگر ازسرشناسان شهرنزد شاه شجاع دربالاحصار رفتند واورابه وظایف ملی ووطنی وافغانیش متوجه ساختند. متاسفانه که شاه عدم اختیار مطلق خود رابهانه آورد.(۱)

چون سران کابل دیدند که ازدست شاه پوشالی چیزی ساخته نیست،خودبفکر چاره کاروااقدام عملی برآمدند.درهمان ایام فرمان تبعید عبدالله خان اچکزایی ومحمد عطاخان بن سمندر خان بامیزایی وغلام احمدخان ابن شیرمحمد خان مختار الدوله وعبدالمنان خان ابن محمداکرم خان امین الملک (وزیر شاه‌محمود)بوسیله نظام‌الدوله به آنها ابلاغ شده بود ونایب امین الله خان لوگری نیز ازطرف نظام الدوله تهدید شده بود.(۲)

بنابراکبرنامه، سردارمحمدزمانخان وسردارمحمدعثمانخان برادرزادگان امیردوست محمدخان نیزباید به امرشاه شجاع آماده سفر به هندوستان میشدند.(۳) مگر دراین اثناکسان برنس (بنابرروایت نوای معارک) کنیزکی ازکنیزان عبدالله خان اچکزایی راباز وراز راه باخود برده بودند. عبدالله خان وقتی ازقضیه آگاه شد، به برنس جداً اخطار کرد که فوراً کنیزک را رهاسازد واوحتماً انتقام این بی حرمتی راازبرنس خواهد گرفت.(۴)

بعد ازآن عبدالله خان ونایب امین الله خان بفکر قیام افتادند وسپس نظریات خودرابانواب محمدزمانخان برادرزاده امیردوست محمدخان که مردی صاحب رسوخ ومخالف جدی شاه شجاع بود درمیان گذاشتند واورادرانجام تصمیم خویش بیاری طلبیدند. نواب محمدزمان خان همراهی وهمدلی خودراباآن‌هاابراز کرد وتصمیم گرفته شد تاافکار خود راباجمعی ازبزرگان دیگر درمیان گذارند. نام های معروف‌ترین سران آن روزگار کابل بدینگونه بمارسیده است :

اسکندر خان بامیزایی ، عبدالسلام خان پوپلزایی. غلام احمدخان بن شیرمحمدخان مختار الدوله، محمدعثمانخان باکزایی بن نواب عبدالصمد خان، نواب محمدزمان پسر نواب اسدخان بارکزایی، شجاع الدوله پسرنواب محمدزمانخان، میراحمدخان، میرافضل خان ، محمدخان، محمدحسین خان عرضبیگی، حاجی علی خان، خضرخان کوتوال، میرجنید خان، محمدخان بیات، محمدعظیم خان پیشخدمت، ناظرعلی خان، میرآفتاب خان ومیرحاجی پسران میرواعظ، میرمحبوب خان ومیرسید خان ومیرغلام قادرخان وآقا حسین توپچی باشی. پسران میرداود هوتک. ولی محمدخان میراخور، اکبرخان خوابگاهی، عبدالرحمن‌خان عثمانلو، کپتان دوست محمدخان اسحق‌زایی، محمدهاشم کاه فروش، نورمحمدخان، دلاور خان شاه غاسی وغیره.(۵)

عده‌ای ازاین اشخاص بشمول محمدشاه خان بابکرخیل و عبدالعزیز خان جبارخیل بنابر اکبرنامه درمنزل نواب محمدزمانخان وبروایت دیگر درخانه عبدالله خان اچکزایی واقع کوچه نواب موجوده کابل جمع

شده ودرحضور قرآن عهد بستند که تاانگلیس ها رااز کشور بیرون نکشند، ازپای ننشیند. مجلس برای تمرکز اداره [illegible] جنگ، نواب محمدزمانخان باکزایی را به حیث رهبر وامیرمجاهدین ونیابت اورابه امین الله خان لوگری [illegible] بض کرد. همچنان درجلسه نقشه جنگ طرح ووظایف اشخاص ونقاط حمله بردشمن مشخص شد. مجلس [illegible] کرد تابرای برانگیختن وپیوستن سایراعیان شهر. تعدادی مکتوب ونامه مبنی برتبعید اجباری سران وبزرگان کابل به هندوستان به امرمکناتن وتائید دستگاه سلطنت نوشته شود وبگونه شبنامه به داخل منازل اشخاص مورد نظر پرتاب گردد. وهمچنان به شاه شجاع اخطار شودکه اگر درطرد دشمن دین ووطن باملت خودیکجا نگردد اونیز مثل یک دشمن وطن کشته خواهد شد.
مجلس همچنان فیصله نمودتاصبح روز ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ هجری مطابق (۲نوامبر ۱۸۴۱ میلادی) که یکروز متبرک مذهبی مسلمانان است مردم دست به قیام بزنند وابتداروحانی بزرگ شهر میرحاجی درمسجد پل خشتی وسایر ملاها درمساجد شهرجهاد راعلیه دشمن (انگلیسها) اعلان کنند.(۶)
موهن لال مینویسد که: نایب شریف خان وتاج محمدخان ومیرزا خان محمد جوانشیر این را پور را بمن دادند وگفتند که فردا حمله شروع میشود. من فوری این خبر رابه «برنس» رساندم واودرجواب گفت: ترس نشان دادن غلط است. باید به قشله رفته ببینم که چه ترتیبات گرفته میتوانیم این را گفته بطرف قشله حرکت کردیم. درراه خط دیگری که بزبان فارسی عین اطلاع رابه اومیداد، به دستش رسید. دراین خط نوشته شده بود: «وقت آن رسیده است که این مملکت راترک کنید.»(۷)
نظام الدوله نیز که جواسیس اوبهر طرف درگشت بودند درهمین شب اطلاع یافته بودولی اینکه چرا ازطرف هیچکسی اقدامی صورت نگرفت. دلیلش جز غرور واستکبار بیجای اولیای امورانگلیس درکابل چیزدیگری نمیتواند باشد.

آغاز قیام ونقش غازی عبدالله خان درآن:

درطلیعه بامداد روز دوم نوامبر ۱۸۴۱ میلادی (۱۷رمضان ۱۲۵۷ هجری) مبارزین ملی مسلح باکارد وسیلاوه وخنجر وشمشیر وتبروتفنگ وچوب وچماق متوجه اقامتگاه برنس واقع درمحل خرابات موجوده گردیدند. هنوزبرنس درحمام منزلش مشغول استحمام بودکه خانه‌اش محاصره شد.
عبدالله خان اچکزایی، امین الله خان لوگری، اسکندرخان وعبدالسلام خان بوپلزایی درپیشاپیش مبارزین ملی قرارداشتند. دیری نگذشت که موجی ازمردم باشمشیرهای آخته خانه برنس راچون نگینی درمحاصره کشیدند. نظام الدوله که میخواست برنس راباشصت نفر تفنگدار پیاده خودنجات داده وبه‌بالاحصار ببرد، تنهابسوی بالاحصار درزیرشلیک تفنگ وپرتاب سنگ وچوب مردم فرار کرد. برنس هراسان بربام خانه‌اش بالارفت ووقتی چشمش به عبدالله خان وسایر روسای قیام افتاد، بنابرسوابق آشنایی فوراً نماینده خود را نزد آنان فرستاد تاعلت طغیان مردم راجویا شودو وعده بدهد که علت هرچه باشد به قناعت آنهاخواهد پرداخت. اماقبل ازآنکه نماینده برنس زبان به سخن بگشاید، اسکندرخان باضرب شمشیر خودسرنماینده

اوراجداکرد تاابداً حرفی ازاوشنیده نشود. سپس امربورش ازطرف رؤسای ملی به خانه برنس داده شدومردم ازراه کوچه وچه ازراه بام خانه‌های مجاور بنای گلوله باری راگذاشتند.

برنس دروازه خانه رابسته وازکلکین بالاخانه باوعده اعطای پول زیاد مجاهدین رابه آرامش دعوت کرد، مگر این سلاح اوهم کارگرنیفتاد. درهمین فرصت کپتان «برادفت» وبرادربرنس (چارلزبرنس) هدف گلوله مجاهدین قرارگرفتند وازپای درآمدند.

مجاهدین بادسترسی به خانه برنس آنراآتش زدند. برنس که امیدی برای زنده ماندن خودندید مجبورشد از خانه خویش بیرون بیاید وبرای آنکه ماجرای قتل خودرانبیند، فوراً دستمالی که درگردن داشت باز نمود وبرچشمان خودبست. هنوز قدمی جلونگذاشته بود که درزیر ضربات شمشیر وخنجر مجاهدین تکه تکه شد. چون خضرخان کوتوال وبرادرزادگان عبدالله خان اچکزایی نزدیک به ساحه عمل بودند واهانت زیاد ازطرف برنس به ایشان شده بود، درقتل برنس سهم زیاد گرفتند وبعد از کشتن او، خانه وخزانه‌اش که در آن هفتاد هزار پوند بایک لک وپانزده هزار روپیه کلدار وجودداشت، به دست غازیان افتاد. خانه کپتان جانسن وجمع دیگر ازصاحب منصبان انگلیسی نیز تاراج شد وخودآنهابه قتل رسیدند. غیظ وغضب مردم شدت بیشترکسب کرده متوجه بالاحصار گردیدند.(۸)

دراین هنگام ازبالاحصار یک کندک هفتصد نفری انگلیس به قیادت جنرال کمپبل فرستاده شد. هنگام عبوراین سپاه ازبازار وکوچه های تنگ، زنان ودختران کابل ازبالای بامهاسنگ وخشت وآب جوش برسرآنان میریختند ودیوارهای سنجی رابرفرق آنان میریختند.(۹)

همینکه عساکر خاک آلود وزخمی بامردان جنگ جوی مقابل شدند. چون ساحه جنگ تنگ بود، آلات ناریه آنها ازکارفروماند وسیلاوه‌هاوتبرزین های سنگین مجاهدین درخشیدن گرفت. درحین جنگ تن بتن دیری نگذشت که ۷۰۰ نفرعسکر انگلیسی مثل گوسفند ازدم تیغ مجاهدین گذشتند. جنرال کمپبل اسیروباتکرار کلمه اسلام اوراازکشتن معاف داشتند. موهن لال یکی ازجواسیس انگلیسی که کتاب حیات امیردوست محمدخان رانوشته است، میخواست ازراه بامی فرارکند، مگرتوسط سردارمحمدعثمان وشجاع الدوله دستگیر ومحکوم بمرگ شد. ولی اوهم باگفتن کلمه اسلام ازکشتن نجات یافت وبعد نواب زمانخان اورابه خان شیرین خان جوانشیر قزلباش سپرد تامحبوسش نگهدارد.

بریگیدیر شلتن که باسپاهی درقشله سیاه سنگ قرارداشت، باقسمتی ازقشون خود به بالاحصاروبقیه قشون اوبه قشله نظامی بی‌بی‌مهروفرارنمودند. قوای انگلیسی مقیم خوردکابل همین که ازقیام ورستاخیز کابل شنیدند، بیدرنگ به قشله بی‌بی‌مهروپناه آوردند. دروازه‌های تمام قلعه‌های جنگی وذخایر انگلیسی بسته وبرج وباروبه شکل استحکام درآورده شد. قشله بزرگ بی‌بی مهروبه واسطه ۱۳ توپ ۹ پونده وسایر تجهیزات جنگی شکل دفاعی اختیارکرد. انگلیسهای بالاحصار فوراً بنام شاه، اعلانی صادرکردندکه اگر تافردا قیام کابل متوقف نگردد، تمام شهر به واسطه بم های آتش زامشتعل خواهد شد. مردم درجواب این اخطار، بالاحصار رازیرآتش گرفتند وقشون امدادی انگلیس رادردهن شوربازار معدوم کردندو توپخانه

آن‌هارامتصرف شدند.

درحالی که آفتاب روز ۲نوامبر عقب کوههای آسمایی وشیر دروازه غروب میکرد، نیروهای ملی به موفقیت‌های درخشان درنفس شهر کابل نایل آمدندوقهر ملی بالاحصار وچونی شیرپور رابه اضطراب عمیق انگند. درطول شب آتش مجاهدین گاه دربالاحصار وگاه به جانب قلعه جنگی دوام داشت.(۱۰)

روز سوم نوامبر(روز دوم قیام) قشون ملی متوجه قلعه‌های جنگی وذخایر-آذوقه وجبه خانه های انگلیس گردیدند. قلعه وزیر(واقع چهارباغ) وقلعه نشان خان به مجرد حمله‌مجاهدین سقوط کرد ونظامیان محافظ آن همه ازدم تیغ گذشتند. امماافسران انگلیسی قبلاً بازنان وفرزندان خویش به قشله عمومی فرارکرده بودند. دسته دیگر مجاهدین باپرچم های سبز دردروازه عقبی بالاحصار مشغول جنگ شدند درحالیکه توپهای ثقیل دشمن بلاوقفه آتش مینمود. تااین وقت جنگجویان کوهدامنی وکوهستانی. غلجایی ولوگری، میدانی ووردکی وپغمانی درکابل ریخته بودند. در۴نوامبر مجاهدین قلعه محمود خان، گدام غله انگلیس راکه تقریباً یک هزارخروار جووجواری وگندم به قیمت چهارصد هزار کلدار دران وجودداشت موردحمله قرارداده آن رامتصرف شدند. درطی همین جنگ بودکه کپتان میکنزی هنگام فراربازنی روبروشد که طفل خودرادرآغوش داشت. همینکه دشمن رادیدفرزندش راکنار کذاشت وراه فراراورابست. میکنزی شمشیر خودرابالابرد تابرسرزن افغان حواله کند. اماقبل ازفرود آمدن شمشیر او،هدف گلوله یک افغان قرارگرفت ومجروح شده بزمین افتاد. تا۷نوامبر قوای دشمن تنها درداخل بالاحصار وداخل قشله عمومی بزرگ بی‌بی‌مهرومحصور ماندند وبس. زیراقلعه جعفرخان وسایر قلاع کابل به استثنای قلعه ریکاباشی وقلعه ذوالفقار خان همه دردست قشون ملی افتاد بود. اینست که سپهسالار اردوی انگلیسی تخلیه کابل و عقب نشینی به جلال آباد راپیشنهاد کرد، ولی مکناتن عجالتاً آنراننپذیرفت وتارسیدن کمک ازقندهار وجلال آباد به اعمال جاسوسی وتولید نفاق وخصومت‌های قومی وقبیلوی ومذهبی دامن زد. چنانکه به موهن لال اسیر مخفیانه خبرداد که: «باخان شیرین خان جوانشیر ونایب محمد شریف خان مذاکره کن که برضد شورشیان باماهمکاری کنند ودرعوض به خان شیرین خان وعده‌صدهزار روپیه رابده. بشرطی که ازکشتن واسیرکردن شورشیان مضایقه نکنند. به آنان بفهماند که اگر«سنیان» قدرت رابدست گیرند. مساکن شماراتاراج خواهند کرد. به سرداران بگوی که برای مذاکره نمایندگان معتمد خودرابفرستند. بکوش بین شورشیان نفاق پیداشودوتوسعه پیداکند. من دربرابر هرسرسردار شورشی ده هزار روپیه وعده میدهم.»(۱۱)

مکناتن که دسیسه سازی ونفاق افکنی رادرمیان رؤسای مجاهدین راز موفقیت می‌پنداشت به موهن لال درراه ایجاد تفرقه میان سران مجاهدین از ۳۰ تا ۵۰ هزارکلدار صلاحیت داد ودرصورت همکاری اعطای یک لک روپیه رابه خان شیرین خان ومبلغ پنجاه هزارروپیه کلدار رابه حمزه خان رئیس نیروهای اقوام غلزایی (سابق حاکم جلال آباد که اینک درصف مبارزین ضدانگلیسی قرارگرفته بود) وعده داد.(۱۲)

بدینگونه مکناتن درتبانی باموهن لال جاسوس تربیت یافته توانست ازبین هزاران مجاهد افغان. افرادی چون :نایب شریفخان، آقامحمدخان ،عبدالعزیز ومحمدالله وبرخی دیگر رابابپول بخرد وبواسطه آنهابرخی

ازقهرمانان ملی رااز‌پای درآورد. چنانکه عبدالعزیز درمیدان جنگ مشهوربی‌بی مهرو، عبدالله خان اچکزایی رااز‌پشت سرواز‌بین تشون شورشی هدف گلوله قرارداد. یامحمد الله که میرمسجدی خان رادربستر بیماری مسموم نمود. یاپاینده محمد کاکری پیشکار وزیر اکبرخان که دربدل پنجاه هزارکلدار درجلال آباد وزیر راحین محاصره ومعاینه قلعه جلال آباد ازعقب باگلوله زد.(۱۳) امااین اشخاص بزودی ازجانب نیروهای ملی تشخیص وبه سزای اعمال خود رسیدند.

یکی ازهدفهای مهم توپخانه انگلیس درشهر کابل،اقامتگاه نایب امین الله خان لوگری بود. نایب درقلعه‌محمودخان که مرکز فرماندهی مجاهدین بود جای داشت. وباپرچم سرخ درقلعه محمودخان جنگ رابرضد دشمن رهبری میکرد. قشله انگلیسی، قلعه محمودخان رازیرآتش توپ وتفنگ قرارداد ولی نتیجه مطلوب نگرفت.

بقول مرحوم غبار وبروایت سراج التواریخ، در۱۲ نوامبر قشون دشمن به غرض اشغال مجدد قلعه بی‌بی مهر وبرتپه آن صعود کرد وآتش توپ وتفنگ تپه بی‌بی‌مهروراردربین دودپچید دراینوقت میرمسجدی خان رهبر قوای شمالی وکوهستان ووظیفه دارمنطقه بی‌بی‌مهروکه چهارروز پیشتر آنجا رابه تصرف درآورده بود. دربستر بیماری افتاد بود. امامحافظین کوهستانی به سختی ومردانگی ازقلعه دفاع کردند ودشمن راعقب زدند. درچنین موقعی ده هزار مبارز تحت سرکردگی عبدالله خان اچکزایی بمدد رسید وبرقشله بزرگ دشمن درشیرپور حمله بردند. سپاه انگلیس که این جنگ رابرای خود ومجاهدین تعیین کننده وسرنوشت ساز تلقی میکردند بناچار ازقشله برآمدند وبدفاع پرداختند.

توپخانه دشمن بشدت به حمله پرداخت وکندکهای سواره وپیاده انگلیس درسه ستون بحرکت وفعالیت افتادند. قشون ملی که تحت فرمانده غازیمرد دلیر عبدالله خان اچکزایی عمل میکرد، بیباکانه با فریادهای «الله‌اکبر» برآتش توپ وتفنگ صفوف دشمن یورش بردند. غازی عبدالله خان درپیشاپیش نیروهای ملی شمشیر می‌زد وپیش میرفت. ناگاه ازپشت سرهدف گلوله خاینانه عبدالعزیز گماشته انگلیس قرارگرفت وازشمشیر زنی بازماند. درهمان فرصت نعش پیردوست برادرزاده اونیز برزمین افتاد. بااین ضیاع بزرگ قشون ملی بازهم به حملات خود بردشمن ادامه داد وپیاده دشمن مثل برگ برروی زمین ریختن گرفت. توپخانه انگلیس ازفعالیت بازماند وبقیة‌السیف فرارکرده درچهار دیواری قلعه شیرپور درآمدند ودروازه‌هارامسدود نمودند.

بگذار بعضی ازصحنه‌های این جنگ راازقول شاهدان عینی،انهم اززبان خودانگلیس‌ها ویاازقول محققین اروپایی که داستان نبرد اول افغان وانگلیس رانوشته وتحلیل کرده‌اند، اینجانقل کنیم.

یکی ازپژوهشگرانی که به مسئله برخورد انگلیسها باافغان ها علاقه گرفته ودراین عرصه مطالعات عمیق وگسترده انجام داده وسپس نتایج مطالعات وتحقیقات خورابه شیوه تازه ودلپذیری طی یک رومان تاریخی بنام «انتقام درجگدلک» بازتاب داده است. نفتولاخالفین محقق ومستشرق شوروی است که واقعاً ازعهده کارش به نحو ستایش آمیزی بدرآمده است. کسانیکه دراین موضوع مطالعه دارند، میتوانند کاملاًباروند

پرداخت این اثر موافقت داشته باشند. به عقیده من اگر قرارباشد، فیلمی ازصحنه‌هاوچگونگی توسعه طلبی انگلیس درمنطقه وبالاخره رخدادهای جنگ اول افغان وانگلیس تهیه گردد. کتاب یااثر بهتری ازداستان تاریخی «انتقام درجگدلک» خالفین نمیتوان سراغ داد. وحتی میتوان گفت تقریباً سناریوی چنین فیلمی قبلاً توسط این نویسنده روسی به نگارش آمده وفقط کارگردان ماهری درکاراست تاآنراازقوه به فعل درآورد وبه کلمات وصحنه‌ها جان بدماند.

بهرحال، دراینجا مابه بازتاب یکی دوصحنه ازنبرد میدان بی‌بی‌مهرو وسهمگیری شهریان کابل وعبدالله خان اچکزایی برضد انگلیس‌هابسنده میکنیم:

روز سیزدهم نوامبر سال ۱۸۴۱، دسته بریگدشلتون به سوی بی‌بی‌مهرو حرکت کرد.شلتون نیروی بزرگی رابه نبرد سوق داد، که متشکل بود از چهارگروه سواره، هفده تولی پیاده ودوتوپ ،سربازان غند ۴۴ پیاده نظام سلطنتی طلایه این فوج بودند . بانوسیل، بادوربین ازیکی ازپنجره ها حوادث رانظاره میکرد. اوناگهان به سوی ابری ازغبار که درکنار قطار درحال پیشروی به پاشده بود اشاره کرد وفریادکشید: سواره نظام افغان! سربازان غند۴۴ مانند زمان تطبیقات ،سواره نظام (افغان) راتافاصله نزدیک آزاد گذاشتند وسپس ازتفنگ‌های خویش شلیک کردند . وقتی دودباروت فرونشت، روشن شد که شلیک آنان سواران افغان رامتوقف نه ساخته بود آنان برصفوف پیاده نظام زدند وپیادهها به هرسو فرارکردند. خانم سیل آنروز دردفترچه خاطراتش نوشت:

«وقتی دیدم افغانها چگونه بدون کوچکترین آسیبی به میان صفوف‌ما میتاختند،احساس کردم که قلبم به جای بلندی پرید وبه دندانهایم چسپید. هجوم وحشتناکی بود.آنان به خیلی اززنبور عسل شباهت داشتند...»

اگر توپ های لفتنت ایر، که سواران رابارگباری ازگلوله مواجه ساخت، وارد معرکه نمی‌گشت، غندمذکور تلفات جبران ناپذیری رامتحمل میگشت . آتش توپخانه حمله سواران افغان رادفع کرد وپیاده نظام انگلیس مجال تعرض یافت وسرانجام دوتوپ آنان رابدست آورد... اما روز بعد بازهم درتپه‌های بی‌بی‌مهر وسروکله تیراندازان افغانی پدیدار شدو ناگزیر همه چیز ازسرآغازگشت.

سالها بعد درسال ۱۸۷۴ کاپیتان جورج سنت پاتریک لارنس یکی از زیردستان مکناتن ویکی ازافراد انگشت شماری که جان بسلامت ازافغانستان بدر برده بودنددرمورد نبردهای بی‌بی‌مهرونوشت : «روشن ساختن خصلت اردویی که یکروز پیش ازآن باماباچنین موفقیتی نبرد میکرد برای ماجالب بود ومادرپیوند بااین نکته آنرابادقت مطالعه کردیم . بااحساس حقارت فراوان دریافتیم که بجای اعضای نیرومند ومتعصب قبایل که بدنبال رؤسای خود به نبرد میرفتند،لشکری که پرچم انگلیس راازصحنه نبرد خارج ساخت عمدتاً ازتاجران وصنعتگران کابلی متشکل بود. بدین سان ماحتی احساس رضایت غم انگیزی ازدرک این نکته رانیز نکردیم که باقبایل جنگجوی کشور می‌جنگیدیم ...»(۱۴)

تسخیر تپه‌های بی‌بی‌مهر وبرای حفاظت قلعه شیرپور واقع درنشیب آن تپه‌هاازصدمه شورشیان برای انگلیس‌هاخیلی پراهمیت بود...سرانجام دسته میجر «ساین»باحمایت توپ های لفتنت «ایر» به سوی

پرداخت این اثر موافقت داشته باشند. به عقیده من اگر قرارباشد، فیلمی ازصحنه‌هاوچگونگی توسعه طلبی انگلیس درمنطقه وبالاخره رخدادهای جنگ اول افغان وانگلیس تهیه گردد. کتاب یااثر بهتری ازداستان تاریخی «انتقام درجگدلک» خالفین نمیتوان سراغ داد. وحتی میتوان گفت تقریباً سناریوی چنین فیلمی قبلاً توسط این نویسنده روسی به نگارش آمده وفقط کارگردان ماهری درکاراست تاآنراازقوه به فعل درآورد وبه کلمات وصحنه‌ها جان بدماند.

بهرحال، درانیجا مابه بازتاب یکی دوصحنه ازنبرد میدان بی‌بی‌مهرو وسهمگیری شهریان کابل وعبدالله خان اچکزایی برضد انگلیس‌هابسنده میکنیم:

روز سیزدهم نوامبر سال ۱۸۴۱، دسته بریگدشلتون به سوی بی‌بی‌مهرو حرکت کرد. شلتون نیروی بزرگی رابه نبرد سوق داد، که متشکل بود از چهارگروه سواره، هفده تولی پیاده ودوتوپ، سربازان غند ۴۴ پیاده نظام سلطنتی طلایه این فوج بودند. بانوسیل، بادوربین ازیکی ازپنجره ها حوادث رانظاره میکرد. اوناگهان به سوی ابری ازغبار که درکنار قطار درحال پیشروی به پاشده بود اشاره کرد وفریادکشید: سواره نظام افغان! سربازان غند ۴۴ مانند زمان تطبیقات، سواره نظام (افغان) راتافاصله نزدیک آزاد گذاشتند وسپس ازتفنگ‌های خویش شلیک کردند. وقتی دودباروت فرونشت، روشن شد که شلیک آنان سواران افغان رامتوقف نه ساخته بود آنان برصفوف پیاده نظام زدند وپیادهها به هرسو فرارکردند خانم سیل آنروز دردفترچه خاطراتش نوشت:

«وقتی دیدم افغانها چگونه بدون کوچکترین آسیبی به میان صفوف ما میتاختند، احساس کردم که قلبم به جای بلندی پرید وبه دندانهایم چسپید. هجوم وحشتناکی بود. آنان به خیلی اززنبور عسل شباهت داشتند...»

اگر توپ های لفتنت ایر، که سواران رابارگباری ازگلوله مواجه ساخت، وارد معرکه نمی‌گشت، غندمذکور تلفات جبران ناپذیری رامتحمل میگشت. آتش توپخانه حمله سواران افغان رادفع کرد وپیاده نظام انگلیس مجال تعرض یافت وسرانجام دوتوپ آنان رابدست آورد... اما روز بعد بازهم درتپه‌های بی‌بی‌مهر وسروکله تیراندازان افغانی پدیدار شدو ناگزیر همه چیز ازسرآغازگشت.

سالها بعد درسال ۱۸۷۴ کاپیتان جورج سنت پاتریک لارنس یکی از زیردستان مکناتن ویکی ازافراد انگشت شماری که جان بسلامت ازافغانستان بدر برده بودنددرمورد نبردهای بی‌بی‌مهرونوشت: «روشن ساختن خصلت اردویی که یکروز پیش ازآن باماباچنین موفقیتی نبرد میکرد برای ماجالب بود ومادرپیوند بااین نکته آنرابادقت مطالعه کردیم. بااحساس حقارت فراوان دریافتیم که بجای اعضای نیرومند ومتعصب قبایل که بدنبال رؤسای خود به نبرد میرفتند، لشکری که پرچم انگلیس رااز صحنه نبرد خارج ساخت عمدتاً ازتاجران وصنعتگران کابلی متشکل بود. بدین سان ماحتی احساس رضایت غم انگیزی ازدرک این نکته رانیز نکردیم که باقبایل جنگجوی کشور می‌جنگیدیم ...» (۱۴)

تسخیر تپه‌های بی‌بی‌مهر وبرای حفاظت قلعه شیرپور واقع درنشیب آن تپه‌هاازصدمه شورشیان برای انگلیس‌هاخیلی پراهمیت بود... سرانجام دسته میجر «ساین» باحمایت توپ های لفتنت «ایر» به سوی

بی‌بی‌مهرو به پیشروی آغاز نمود. دسته جنرال الفنستون نیز همینکار راکرد. مگر افغانهابزودی «ساین» راشوخی کنان مجبور به فرار کردند و«ایر» زخم برداشت.

مکناتن تقریباً هار شده بود، وکنایه آمیز میگفت «هیچکاری رابه هیچکس نمیتوان سپرد!» بنابراصرار مکناتن درسپیده‌دم یکی ازروزهای وسط دهه سوم ماه نومبر،دسته بزرگی متشکل از ۴۰۰نفر سوار، صدنفر استحکام وتوپچی‌های دارای توپ ۹ پونده، به سوی بلندی‌های مذکور اعزام شد. آنان بخش شمال شرقی تپه‌هارااشغال کردند ودرآن مستقر شدند. توپچی‌هاآتش شدیدی رابرسرافغانهافرومیریختند وافغانهابافیر تفنگ پاسخ میگفتند. برگدشلتون که فرمانده عملیات بود، به مبجرساین دستور داد: افغانهارابانوک سرنیزه‌هاازمنازل واستحکامات بی‌بی‌مهرو بیرون کنید. میجر ساین سربازان رابه حمله سوق داد اماپس از طی چند مترهمه افراد خوابیدند وبه هیچوجه حاضر نشدند علی الرغم دستورهای شدید شلتون ازجابرخیزند، نیم ساعت بعد ناگزیردسته رااازموضع عقب کشیدند.

بریگدشلتون که درگذشته ازشاملان جنگ باناپلئون بود به پیاده نظام دستور داد دردوقطار صف بندند.بریگد درمیان دوقطارسواره نظام راقرار داد. براساس عرف وعادات اروپایی اینکار به‌مفهوم دعوت خصم به حمله بود. امافرماندهان نظامی افغانی که هنرنظامی اروپایی رامطالعه نکرده بودند به فکر تکان خوردن خودازمحل هم نبودند.دراین اثناگروه بزرگی ازافغانهابرمواضع انگلیسی حمله آوردند وبه جنگ تن به تن بادشمن پرداختند . این هجوم آنچنان ناگهان بود که پیاده نظام برتانوی تحمل نکرد وبه فرار پرداخت. «تاجران وصنعتگران» کابلی توپ راتصرف کردند و بافریادهای شادی به مواضع خود بردند. شلتون وباقی افسران دویدندتاازفرار پرازوحشت سربازان خودجلوگیری کنند. سرانجام به این کار موفق شدند.

حمله جدید افغانهابا برچه‌ها روبروگشت .سپس سواره نظام علیه افغانها به کارافتاد که موفق شد توپ رادوباره به چنگ آورد. سواران افغانی درحالیکه شمشیرهاونیزه هایشان راتکان میدادند به مقابل سواره نظام برتانوی شتافتند. درپیشاپیش آنان سواری بالنگی سپید براسب عالی ترکمنی درحالیکه کمی برركاب بلند شده وچهارنعل میتاخت وشمشیرش راچون شلاق برگردسرش میچرخانید،جلب توجه میکرد. مکناتن که باجنرال الفنستون ناظرنبردبود،میخواست بپرسد که این سوارکیست؟ موهن لال بالحنی آرام گفت: عبدالله خان ، سر، الساعه سر. دیری نگذشت که ازکنار صدای فیربلند شد. عبدالله خان ناگهان خم گردید وروی گردن اسب افتاد ونزدیک بود ازاسب فروغلتد، مگر دوسوار افغان به سوی اوتاختند واسب راازصحنه نبرد خارج کردند...

مکناتن میخواست تمام قوا رابسوی بی‌بی‌مهرو سوق کند ، اماالفنستون‌مخالف این کار بود، بزودی آتش شدید تفنگ‌هاانگلیسها راوادار به پروت وسپس عقب نشینی کرد. کلنل الیور فرمانده شش تولی ازغند پنجم‌پیاده نظام هندی تبار بیهوده به افراد خود دستور حمله به تیراندازان ماهرافغانی رامیداد که درگودالی سنگر گرفته بودند. هیچکدام ازسربازان او ازجا تکان نخورد. کلنل خود خواست به پیش حرکت کند، اماچند قدم بجلو نه نهاده بود که بابدن سوراخ سوراخ بزمین افتاد . بریگدشلتون ناگزیر فرمان عقب نشینی داد، درحالیکه

دلیرانه دامان زده برکمر — نه اندیشه جان نه پروای سر
زجمع اچکزائیان دلیر — همان خان عبدالله نره شیر
روان بود ازجمله لشکر به پیش — پس پهلوانان همقوم خویش
نخستین درآمد به فوج فرنگ — چو پیلان سرمست پیوست جنگ
چواندرصف‌رزم دشمن رسید — زابر میان برق روشن کشید
چنان دشمنان راسراندازشد — که ازرشته زه گره بازشد
اچکزی جوانان پولادپوش — بدنبال آن سرورتیزهوش
به تندی چو شیرژیان آمدند — بفوج عدو درمیان آمدند
بدنبال شان جمله لشکر رسید — شد ازجنگ شور قیامت پدید
بزد هرکه برقبضه تیغ دست — زشمشیر وتیرحریفان نرست
به شمشیر گردان درآن کارزار — بمردند پنجاه کم، شش هزار
همان خان عبدالله رزم جوی — زخون دلیران روان کردجوی
بساکس شل ولنگ وبیدست کرد — بساکس بروی زمین پست کرد
یکی راچنان زد تبرزین بسر — که افتاد ازپاچونخل ازتبر
به پشت دگراندران رستخیز — بزدنیزه مثل الماس تیز
چنان دوخته مهرهٔ پشت او — که ترشدبخون عدوپشت او
یکی رابزد دست کش کرده برد — برآورد وزد تاشده خورد خورد
بدینسان بسی هم نبردن فگند — زمردان بسی تند گردان فگند
درآن تاختن گولهٔ ناگهان — بخورد ازقضابر قفاداد جان
به مهمانی خوان غفران دوید — طفیلش سه صد شیرمرد شهید
ازان جمله بودنداندرشمار — زیک خانه‌اش سی ویک نامدار
دلیران غازی بمرگ کسی — ندیدند وکردند کوشش بسی
چنان تیغ راندند مانند برق — که یک قبضه شد خون مردم زفرق
فرنگی سپاهان پرخاشجوی — زبالاآبپائین نهادند روی
بدنبالشان غازیان دلیر — زدندی بشمشیر مانند شیر
باین ده بزن اندران ترکتاز — به قلعه رساندند وگشتند باز(۸۱)

بدینگونه عبدالله خان اچکزایی فرزند دلیر افغان بدون ترس وواهمه ازآتش توپ دشمن تاقلب پیروزی پیشرفت ومردانه مرگ راپذیرا شد. ازحسن اتفاق همان روزیکه عبدالله خان اچکزایی زخم برداشت، سردار اکبرخان پسر شجاع امیردوست محمدخان که درست ۲۴ سال داشت وتازه از زندان شاه بخاراجان

بسلامت برده بود، وارد کابل شد وباورود اوغریو شادمانی مردم کابل بافیر تفنگ وشلیک توپ بگوش آسمان رسیدو درپیکر مجاهدین ملی روح تازه دمیدن گرفت که موفقیت‌های نهایی بیار آورد.

شخصیت عبدالله خان اچکزایی وشهادت او:

بدون شبهه عبدالله خان اچکزایی یکی ازعلم برداران جنبش آزادی خواهی افغانان است که برای طرد بیگانه ازکشور مردانه کمربست ودرین راه تاپای جان دلیرانه رزمید.

عبدالله خان یکی ازآن غازیمردان مجاهد ونامدار است که محرک اصلی وسازمان ده واقعی قیام کابل در ۲نوامبر ۱۸۴۱ میلادی شمرده میشود. اوبود که درزیر ریش مخبران انگلیسی وشاه پوشالی باقبول هرگونه خطر جانی ومالی، قیام راقوام بخشید وبه انجام عزم ملی ایستادگی کرد.

عبدالله خان اچکزایی، مردی شجاع ومتهوری بودکه ازسلاح دشمن بیمی نداشت وبحیث یک فرمانده دلیر ویک مجاهد پیشتاز درپیشاپیش دسته های غازیان ومجاهدان درمیدان هموار شیرپور وپیرامون تپه بی‌بی‌مهرو برتوپ وتفنگ دشمن حمله می‌برد تااینکه درعین پیشرفت ازعقب هدف گلوله خاینانه یک نفر عبدالعزیز نام، هموطن فروخته شده خودقرارگرفت وزخمی شد وچهار روز بعد ازآن، جام شهادت نوشید وچشم ازجهان فروبست.

مرحوم غبار البته بحواله سراج التواریخ مرگ این دلیر مرد مجاهد راتاریخ ۲۹ نوامبر ۱۸۴۱ (۱۴شوال ۱۲۵۷هجری) نوشته ولی مرحوم کهزاد ازقول خانم سیل مرگ اورابه تاریخ ۳۰ نوامبر (۱۵شوال ۱۲۵۷هجری) ضبط کرده است (۱۹).

بهرحال عبدالله خان اچکزایی باشهادت خوددرراه نجات وطن وحفظ شرف ونوامیس ملی ازتعرض بیگانگان به فرزندان افغان درس بزرگ آزادی وازخودگذری وجانبازی داد. روانش شادباد.

مزار این غازیمرد شهید درتپه قلعه سرخ ریشخور در۱۵ کیلومتری جنوب کابل موجود است که درلوح مزارش این ابیات ازطبع محزون شاعر حک شده است.

دریغ وآه زبیداد چرخ دون پرور — فغان زگردش افلاک وکینه اختر
نبود بررخ آنانکه رهگذار غبار — ببین که عاقبتش فرش خاک شد بستر
امیرلشکر وسالار قوم عبدالله — خجسته منظر ووالاتبارونیک سیر
قدم نهاد چودرعرصه جهاد فرنگ — درید پرده ناموس کفر رایکسر
بروز معرکه درکارزار، رستم بود — فراسیاب شکوه، آن یل فریدون فر
ازاین سراچه فانی وداربی بنیاد — چوآن مجاهد دین مبین بست کمر
زداغ ماتم اوصبح زد گریبان چاک — نمود شام لباس سیه زغصه ببر
همین بس است که درراه دین احمد شد — شهید اکبرومقبول خالق اکبر

زعقل سال وفاتش بجست محزون گفت — سرجهاد بیفزاد به اسم پیغمبر (۲۰)

پاورقی های فصل دوم

۱ - کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲ ص ص ۲۷۹،۲۲۷، نوای معارک، ص ۱۵۰

۲ - سید قاسم رشتیا، افغانستان درقرن ۱۹، ص ۹۹

۳- حمید کشمیری، اکبرنامه، ص ۱۳۸، طبع ۱۳۳۰

۴ - میرزا عطا محمد شکارپوری، نوای معارک، ص ۱۵۱ ببعد

۵ - غبار، افغانستان درمسیر تاریخ، ص ۵۵۰، رشتیا ص ۹۶، بالاحصار کابل ص ۲۲۷،۲۸۰

۶ - کهزاد، همانجا، اکبرنامه، ص ۱۳۹

۷- رشتیا، همان اثر، ص ۹۹

۸- رشتیا، افغانستان درقرن ۱۹، ص ۱۰۰، غبار، ص ۵۵۰، کهزاد، همان اثر، ص ۲۸۰ سراج التواریخ ج ۱، ص ۱۶۳. نوای معارک، ص ۱۵۰

۹- اکبرنامه، ص ۱۴۸

۱۰ - غبار، ص ۵۵۱

۱۱ - غبار، همان اثر، ص ۵۵۲

۱۲ - کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۲۸۳

۱۳ - سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۶۴

۱۴ - انتقام درجگدلک، ص ص ۳۸۹-۳۹۱

۱۵ - همانجا، ص ص ۳۸۹-۳۹۷

۱۶ - غبار، همان اثر ص ۵۵۴، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۶۱

۱۷ - ن. خالفین، انتقام درجگدلک، ترجمه دانشور، ص ۳۸۲

۱۸ - اکبرنامه حمید کشمیری، ص ۱۵۶-۱۶۵،۱۶۶

۱۹ - غبار، ص ۵۵۴. فیض محمد کاتب، سراج التواریخ ج ۱، ص ۱۶۶. کهزاد بالاحصار کابل، ج ۲ ص ۳۰۰-۳۰۱

۲۰ - کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۹، سید قاسم رشتیا. همان اثر، ص ۱۰۳

فصل سوم

نقش رهبری نواب محمدزمانخان در قیام کابل

سیمای نواب محمدزمانخان واوضاع کابل دراکبرنامه:

نواب محمدزمانخان فرزند نواب اسدخان ابن سردار پاینده خان، یکی ازرجال وطن دوست وخیراندیش ورهبر مبارزین پرشور وطن دردوران جنگ اول افغان وانگلیس است که متاسفانه آنچنانکه حق اوست، درتاریخ کشور ماوبخصوص تاریخ قرن ۱۹ میلادی بدرستی معرفی نشده است.

درست نمیدانم که چرامؤرخین ما، ازیاد این غازیمرد مجاهد که دربدترین ودشوارترین روزهای تسلط انگلیسها برکشور، مرکز ومحور آمال سران وخوانین وشورشیان کابل وحومه آن بود وتاپیروزی کامل مجاهدین برذشمن واخراج آنان ازکابل، درمقام رهبری مجاهدین واداره ملیون افغان قرارداشت، ازاوآنچنانکه شایسته است یادی نکرده‌اند. حال آنکه اودرتمام اقدامات وعملیات ضد انگلیسی وضد بیگانه پرستی. مرتکب عملی که مایه سرافکندگی برای وطن و وطندارانش شمرده شود، نشده است.

یکی از منابع بسیارمعتبر ودست اول جنگ اول افغان وانگلیس، اکبرنامه، اثرحماسی حمید کشمیری است که درسال ۱۲۶۰ هجری قمری به نظم کشیده شده است وچون این اثر دوسال بعد ازختم جنگ انشاء شده است، میتوان بیش از هرمنبع ومدرک دیگر برآن باور داشت.

دراین منظومه، نقش نواب محمدزمانخان بسی چشم‌گیرتر ازنقش نایب امین الله خان لوگری وعبدالله خان اچکزایی ودیگر همرزمان آنها به بیان گرفته شده است. بنابر اکبرنامه، اومردی اندیشمند ورأی زن خردمندی است که مشکلات راازپیش پای مجاهدین باسرانگشت تدبیر میگشاید واوست که دربحرانی ترین اوضاع واحوال کشود که زورگویی وحق کشی وبی‌مبالاتی انگلیسها وانگلیس مشربها مردم رابستوه آورده بود، خوانین وبزرگان کابل رادرمشوره فرامیخواند وراه نجات مردم را اززیر سلطه بیگانگان به آنهانشان میدهد. بنابراین نقش نواب محمدزمانخان رادرقیام ملی ازقول حمید کشمیری دنبال میکنیم.

حمید کشمیری اوضاع آنروزگار کابل رابعد ازتبعید امیردوست محمدخان بدینگونه ترسیم میکند:

نشستندایمن سران فرنگ	زاندیشهٔ فتنهٔ کین وجنگ
درظلم یکبار کردند باز	نمودند دست تطاول دراز
ببردند ازراعیان گله ها	نهادند درغله دان غله ها
شده مردم ازعدل ودادفرنگ	بحالی که رنجوربادافرنگ
زناموس درشهرنامی نماند	بسازوبقانون مقامی نماند
خوانین چنان آبرو ریختند	که چون خاک باآب آمیختند
بیکبار بی پاوبی سر شدند	زکشمیریان هم زبون ترشدند

دوست محمد، موشح می باشدو ظاهرمی سازدکه خان لوگرنایب امین الله خان درسالهای اخیرسلطنت زمان شاه سدوزایی ازطرف دولت درقطارخوانین بره کی بحیث «خان» شناخته شده بودوسالانه مبلغ دوصدتومان تبریزی که معادل چهارهزارروپیه می شودمواجب (معاش مستمری) داشت.

بعدازسقوط زمانشاه وصعودشاه محمودسدوزایی باراول امین الله خان لوگری کماکان بحیث خان لوگروبتخاک شناخته شد.چنین مینمایدکه وزیرفتح خان ملقب به شاه دوست (وزیرشاه محمودسدوزایی) نسبت به امین الله خان توجه بخصوص داشت.وزیرموصوف که خودازرجال نامی وطن خواه بودطبعا"دراعزازاشخاص بزرگ ملی سعی بلیغ مبذول می کرد.بدین مناسبت وزیرفتح خان اورابه مقام اولی اویعنی بحیث خان لوگروبتخاک مجددا"برقرارداشت ،وفرمانی عنوانی فتح الله خان امین الملک صادرنمودکه درآن مبلغ دوصدتومان مواجب برای امین الله خان لوگری معین شده بود.(۲)این معاش مستمری به همان اندازه ای بودکه درزمان شاه برایش منظورشده بود.بعدازآنکه میانه شاه محمودسدوزایی ووزیرفتح خان بارکزایی بوهم خوردووطن ازبصارت مردی کاردان وکارآگاهی چون وزیرفتح خان محروم گردیدوبخصوص بعدازفاجعه قتل وزیرموصوف باردیگربحران عظیم درروابط دو خاندان بزرگ سدوزایی وبارکزایی پدیدارشد.سردارمحمدعظیم خان برادرعینی وزیرفتح خان بادرنظرداشت سوابق دوستی وزیرفتح خان باخان لوگری(نایب امین الله خان)طی نامه های ارسالی ازکشمیروپیشاوربه نایب مذکوراورابه طرفداری خودوبرادران بارکزایی درمسأله انتقام گیری ازشاه محمودوکامران میرزادعوت نمود.(۳)

شبهه‌ای نیست که نایب امین الله خان دراین گیرودارخانه جنگی های داخلی باهوشیاری جانب احتیات راازدست ندادوباهردوطرف محتاطانه رفتارنمود.اوبابرادران بارکزایی بصورت کلی میانه خوبی داشت وهرکدامشان دراعزازاوصرف مساعی می کردند.برعلاوه بااولاده ایشان رابطه خویشاوندی هم برقرارنموده بود.چنانکه یکی ازدختران خودرابه وزیرمحمداکبرخان ودیگری رابه سردارشمس الدین خان پسرسردارپیرمحمدخان برادرعینی امیردوست محمدخان به ازدواج داد.امادرسالهای بحرانی کابل (۱۸۲۶-۱۸۳۲میلادی)که برسرتصرف کابل میان برادران بارکزایی وامیردوست محمدخان وسلطان محمدخان طلایی زدوخوردجریان داشت ،نایب اغلبا"درقندهارنزدسرداران قندهاری که ماماخیل آنان گفته مشدبسر می برد.بهرحال دردوره امارات اول امیردوست محمدخان لوگروبتخاک درتیول اوبودواین تیول توسط یک عهدنامه شرعی مسجل شده بود.(۴)

نقش نایب امین الله خان درقیام کابل:

بیشترین شهرت نایب امین الله خان لوگری درتاریخ کشورماازدوره‌یی آغازمیشودکه انگلیسهابار اول بنای مداخله وتجاوزرادرخاک ماگذاشتند.انگلیسها ازترس نزدیکی روسهابه امیردوست محمدخان باسفارت ویتکوروویچ به دربارکابل درسال ۱۸۳۸شروع به بهانه جویی نمودندوپس ازامضای معاهده سه جانبه (مثلث)بنام شاه شجاع سپاه عظیمی ازطریق قندهاروغزنی واردکابل شدند(اگست ۱۸۳۹)وسلطنت

بباید بخدمت ببستن کمر — بدانسو شدن پانموده زسر (۳)

خوانین کابل ازشنیدن این سخنان شاه شجاع متحیر شدند وهریک درفکری فرورفت، ازآن میان محمدزمانخان بشاه شجاع گفت:

جواب نواب محمدزمانخان بشاه شجاع

زبارکزی‌ها محمدزمان — یکی بود هشیار وشیرین زبان
بگفت ای شهنشاه داراحشم — زتختت کمین پایه ترتخت جم
بجان وتن ماست حکمت روان — چوحکمی که نازل شدازآسمان
بهرسوکه گویی شتابنده‌ایم — چه آنجاچه اینجاکمین بنده‌ایم
ولیکن چوپیش است راه دراز — ضروراست زاد ره وبرگ وساز
بباید که بهر سرانجام آن — بود چند گه مهلتی درمیان
ملک گفت دربستن بارخویش — بسازید تاهفته‌یی کارخویش
پس ازهفته تعجیل رفتن کنید — سخن ختم شد ختم گفتن کنید (۴)

خوانین کابل هر یک مانند مرغی که از قفس پریده باشد، ازدربار بدرجستند وبخانه‌های خویش برگشتند وفردای آن روز درخانه محمدزمان خان به مشوره نشستند.

مشورهٔ محمدزمان خان به بزرگان کابل

خوانین کابل زمین یکسره — فراهم نشستند درمشوره
زبارکزئیها محمدزمان — دگر خان عثمان وجبارخان
زقوم اچکزای بلند احتشام — یکی خان عبدالهش بود نام
زغلجائیان شاه خان بودنیز — دگر کس مسمی به عبدالعزیز
محمدامین خان عالیمقام — دگرنامورنام عبدالسلام
محمدزمانخان فرخ نهاد — بگفتار شیرین زبان برگشاد
که یاران شنیدید گفتار شاه — بدیدید آن آب درزیرکاه
زبانش چه گوید چه دارد بدل؟ — ادای نکومعنی جان گسل
ازاین گفت آن گفتهٔ پیچ پیچ — که دانست کاینهاندانند هیچ
خیالش که مارابه نیرنگ ورنگ — بسازد گرفتار قید فرنگ
حریف است دربندآزارما — فتاده‌درانندیشه کارما
نمی‌بردمش حیله‌یی گربکار — نگشتی زماهیچ‌کس رستگار
کنون چارهٔ‌کاردردست ماست — کمان وزره تیردردست ماست

هنوز آب طوفان نرفته زسر | ببندیدبرچاره سازی کمر
بشمشیر مردن به میدان جنگ | به اززنده ماندن بقید فرنگ
کجارفت غیرت چه شدنام وننگ | چرادرهراسیدازاین ریورنگ
بهم اندرین ورطه‌ایم آشنا | بگوئید چونست تدبیرما؟(۵)

بدینسان ملاحظه میشودکه نواب محمدزمانخان آن شخصیت قابل توجهی است که بزرگان ومشران رابه قیام برضد فرنگی‌هاوفرنگی مآبان دعوت مینماید وننگ وغیرت افغانی رابیاد آنان میدهد ومرگ مردانه درمیدان جنگ رابرزنده ماندن دردست فرنگی ترجیح میدهد. وبنابر نفوذ وهوشیاری وتدبیر خود درمیان سران وبزرگان کابل ازاعتبار قابل اعتنایی برخورداراست.

خوانین پس ازاستمماع این سخنان محمدزمانخان، ازعدم موجودیت کسی که رهبری آنهارابرعهده بگیرد اظهار تاسف میکنند وازنواب محمدزمانخان کهن سال تقاضای رهبری جنبش مردم کابل رامینمایند.

گزینش محمدزمانخان برهبری مجاهدین

بگفتندش ای سرور نامور | خردمند وهوشیار وروشن گهر
بمانیز مغزی است درزیرپوست | بخوبی شناسیم دشمن زدوست
ولیکن چه سازیم بیسرشدیم | بمانندشهباز بی‌پرشدیم
چه تنهاکند مرد جنگ آزمای | که بی سرچه برخیزدازدست وپای
سپاهی بدنبال سرسردهند | چوسرشدبه آوارگی سرنهند...
توبرخویش کن اختیار سری | درین کارباقی زمابنگری
بدارندهٔ آسمان وزمین | به قرآن وپیغمبرپاک دین
که ماازدل وجان ازآن توایم | سرافکندهٔ آستان توایم
ازین پس زفرمان تونگذریم | بگوهرچه خواهی که فرمان بریم
محمدزمان راچوگفتار شان | بسوگند دادازدرستی نشان
بگفت ای بزرگان صادق نفس | کنون نیست اندیشه ازهیچکس
سپارید خودرابه یزدان پاک | مدارید ازدشمنان هیچ‌باک
خداداد چون دولت اتفاق | بکوشید درقلع وقمع نفاق
درین سرزمین مادهٔ این فساد | نه بینیم مگربرنس بدنهاد
چوشیطان همه فتنه برنس کند | نهان رفته تعلیم هرکس کند
گراین سگ نسازد مقردرسقر | دگرنیست مارامقرجزسفر
ببایدبدانش کنون کارکرد | بصد حیله دشمن گرفتارکرد(۶)

سپس محمدزمانخان پیشنهادکردکه قبل ازکاربرنس، محمدشاه خان غلجایی وعبدالعزیزخان بسوی تیزین

وگندمک حرکت کند وتوسط اقوام غلجایی خویش راه کاروان‌های تجارتی رامسدود نمایند. ووقتی عساکر دولتی بدانسوحرکت کنند، مجاهدین کابل بربرنس حمله ببرند وکاردیگران رانیز یکسره نمایند. اعضای مجلس این پیشنهاد راتایید کردند ودونفر ازسران اقوام غلجایی بسوی دیار واقوام خویش بحرکت افتادند. دیری نگذشت که کاروانی ازپشاور بسوی کابل پیش آمد وتوسط شورشیان غلجایی غارت شد . تاجران بشاه شکایت بردند وشاه شجاع قشون بزرگی رابرای سرکوبی متمردین بسوی شرق سوق نمود. امااین قشون وقتی دردره تیزین رسید، موردحمله شدید شورشیان غلجایی قرارگرفت وتلفات بیشماری برجای گذاشت.

چـو دیدند غـلجائیان دلیـر — که اندر دره درشداین فوج شیر
چپ وراست جستند وبستند راه — جهان شد بچشم فرنگی سیاه
زحـد سـیاه سـنگ تـاگـندمک — زهرگوشه بـرخـاست شـورشلک
زمـین رااز‌آن زلزله چـاک شـد — براوج فـلک خـاک بتخاک شـد
لباس سیاهی سیه سنگ بست — زقـتل فـرنگی بسماتم نشست
فـراوان سـپه خسته ومستمند — به تیزین وبتخاک گشتند بند
گـروهی بـرستند افگـنده حـال — گـرفتند راه حـصار جـلال
بـیفتاد غـلجائیان رابـچنگ — بسی مال یغماواسباب جنگ.(۷)

مجاهدین پس از اختلال امنیت راه کابل - جلال آباد واعزام قوای دولتی بدانصوب، تصمیم گرفتند که اکنون باید کاربرنس رایکطرفه سازند. پس محمدزمانخان رهبر مجاهدین فرمان حمله بخانه برنس راصادر کرد:

حمله برخانه برنس وآتش زدن آن

مـحمدزمان گـفت بـایاوران — کـه ای هـوشیاران ونـام آوران
مـلِک کـم سپه لاتـه جـنگی مست — تـرنم نـیوش وصـراحی بدست
نشسته است برنس به عُجب تمام — ازایـن بـه دگـر وقت بـاشد کـدام؟
زمـان دیـر شـدجای تـاخیرنیست — تـحمل گـزیدن زتـدبیر نـیست
مـباداکـه خـرگوش آگـه شـود — شکـار ازکـف ووقت بـیگه شـود
بـتازید بـربرنس بـدگهر — بسـازید کـارش بـوقت سـحر
بـایجاب حـرف صلاحی کـه بست — خـوانـین نـهادند بـرسینه دست
بقصد شب خون شب چون خـروس — سـحرگه زپـرده فـروکوفت کـوس
مـحمدامـین خـان وعـبدالسلام — سـوم خـان اسکـندر نـیکنام
دگـر خـان عـبدالله نـره شـیر — بـجمع اچکـزایـان دلـیر
روان درزمان بـاسه صدکس شـدند — سوی مسند خاص بـرنس شـدند...
چـوبشنید بـرنس بگـردن فـتاد — زبس هـیبتش رعشـه بـرتن فـتاد

به بیچارگی بادل داغ داغ | زروزن درافگند خودرابباغ
دویدن بستادن نشستن گرفت | فتادن دگر بارجستن گرفت
تمنای رفتن بسوراخ مار | همی کرد لیکن نمی یافت بار
دلیران کابل به سنگ وتبر | ببازوی مردی شکستند در
رسیدند بربرنس کینه جوی | ربودند ازتن سرش همچو گوی
تنش رانمودند ازتیغ تیز | دوصد پهره واستخوان ریزریز
سپس بادگرهادرآویختند | بهرگوشه جوی خون ریختند
به برنس صدوپنجه وچارکس | زنام آوران کشته شدپیش وپس
بتاراج بردند اسباب ورخت | چوبادخزان برگ وباردرخت
چوخشم خودآتش برافروختند | درآن خانه چون بولهب سوختند (۸)

سهم زنان وشهریان کابل درقیام:

شاه شجاع وقتی ازقتل برنس وآتش زدن منزل اوتوسط مجاهدین مطلع شد. نایب محمدشریف خان رادررأس قشونی برای سرکوبی قیام کنندگان ازبالاحصارفرستاد. چون این سپاه داخل شهر شد. مورد هجوم شهریان کابل واقع شد:

چولشکر ببازار کابل تمام | درآمد برآمد خروش عوام
زن ومرد وپیروجوان سوبسوی | ستادند بربرزن وبام وکوی
هژبران کابل پس وپیش راه | گرفتند برلشکر کینه خواه
نمودند درکوچهٔ تنگ بند | زبام ودروغرفه های بلند
بهرکس فتاد آنچه دردم بدست | بفرق سرخصم سرکش شکست
نهانی غزالان نخجیر گیر | که گاهی شکاری زدندی به تیر
درآن جنگ آشفته چون ماده شیر | زبالاندیدند بالاوزیر
زهرروزن وبرزن وپیش طاق | برآمدصدای طرا قاطراق
یکی رانگندی سنگی بسر | که ازصدمتش کرده یادپدر
یکی راکاسه‌ای ازهوا | بیفتاد وشد کاسه سرجدا
یکی خُمره گاودوشه بدست | برآوردوبرفرق دشمن شکست
دگر راشکستند برسرسبو | که شد حلقه‌اش راست اندرگلو
توگفتی که درگردن آن عنود | شدازآسمان طوق لعنت فرود
یکی رابیفتاد طشتی زبام | فتادش زسر طشت وطشتش زبام
یکی رابسر آب جوشان فتاد | دگر گشت ازنارسوزان بباد

چوسودائیان اهل بازارها | بجنگ وجدل باخریدارها
دکاندارگردن زکین برفراشت | نمک‌سنگ‌وسنگی‌که‌درپیش‌داشت
چو سنگ فلاخن بمیزان نهاد | بیفگند برزدشمن بدنهاد..(۹)

حمله مجاهدین برگدام های غله انگلیس

جنگ آوران کابل پس ازآتش زدن خانه برنس وتباه ساختن لشکر امنیتی بالاحصار، برگدام‌های غله انگلیس حمله بردند تابرای مصرف مجاهدین آذوقه تهیه کنند ودرعین حال لشکر فرنگی نیز بدون غله ودانه بماند. درین وقت مکناتن قشون یکهزارنفری برای مداخله فرستاد که درآغاز توانست باآتش باری برغازیان فغان ازگدام‌های غله محافظت نماید ولی ۳۱نفر مجاهد غلجایی درپناه خندقی کمین گرفتند وناگاه چون بلای آسمانی برسردشمن تاختند:

فتادند آن فوج رادرمیان | بناگاه چون آفت ناگهان
نکردند بی کشتن ورقص کار | چوخمپاره کافتاداندرحصار
توگفتی که شمشیر غیب آختند | تنی چند راسربینداختند
شدند اهل کابل زمین چیره دست | بیفتاددرفوج ترکان شکست
فرنگی گریزان وافغان زپس | شتابان چودنبال دزدان عسس(۱۰)

معهذا چون درداخل گدام غله عده‌ای محافظین مسلح فرنگی وجود داشت وهرکه بسوی گدام میخواست قدم پیش بردارد هدف قرارمیگرفت. سپس سران ملی مجدداً به مشوره پرداختند، وتدبیر کارجستند:

محمدزمان خان فرّخ سیر | بگفت ای بزرگان والاگهر
بجز گرز تدبیر اززوردست | درغله دان نشاید شکست
که امکان فتحش به بازوی زور | بودسنگ سفتن بمژگان مور
زدیوانگی گرد اوگشتن است | بشمشیر خودخویشتن کشتن است
بجنگ آوری فتح اوکارکس | نباشد مگر کارنقب است وبس
چواین نکته گفت آن جوانبخت پیر | شداندردل هر کسی جای گیر
دراین حرفه درمردم کابلی | یکی بودمشهورنامش علی
بجستند وگفتندش ای تیزدست | بباید کمر همچوفرهاد بست
زنی همچو نقبی که ازغله دان | بیفتد یکی گوشه‌یی زین کران
جوانمرد، نقاب فرهادفن | گرفته بکف تیشه کوهکن
چنان کند پرپیچ نقبی شگفت | که تعلیم ازوموش زیرک گرفت(۱۱)

سپس مبارزین بوسیله گذاشتن باروت گوشه‌ای ازگدام غله رامنفجر ساختند ومردم کابل برای بردن غله هجوم بردند وهرکس مقداری غله برای خودآورد وذخیره نمود.

انتخاب محمدزمانخان بپادشاهی وکارنامهٔ بذل وسخاوت او

حمید کشمیری دراکبرنامه‌اش میگوید که پس ازاین پیروزی‌هامبارزان کابل وبزرگان شهر جمع شدند وباتفاق آراء سردار محمدزمانخان رابه پادشاهی خویش برگزیدندوپادشاهی اوراتوسط منادی بگوش شهروندان وبالاحصار نشینان رساندند. وروحانیان بجای نام شاه‌شجاع نام زمانشاه رادرخطبه ذکرکردند.

حمیدگوید:

زدل پاک شستند نقش دویی — مبراشدند ازمنی وتویی
محمدزمانخان نمودند شاه — زشاعیش دادندبرسرکلاه
منادی ندادزدبه کابلستان — که شد شه زمان پادشاه زمان
شد ازبازی چرخ آن جایگاه — بعینه چوشطرنج جای دوشاه
شهٔ نودرلطف واحسان گشاد — بجود وسخاوکرم داد داد
رسیدندازهرطرف غازیان — بجان برشهادت ببسته میان
به آن قوم جانباز فرخنده کیش — سه لک داد ازمخزن خاص خویش
جزاین، نان دهی نیزبسیارکرد — بزرتوده ازغله انبارکرد
پی پختن نان اهل غزا — دوصد مطبخی داشت دایم بپا
زسیم وزر واسب وآلات جنگ — بسی داد نامد درآن کارتنگ (۱۲)

مکناتن وقتی ازتاراج گدام غله توسط غازیان مطلع شد یکی ازخوانین غلجایی موسوم به حسن خان راباپول بفریفت تااقوامش راازتیزین گرفته بقصد چپاول مردم کابل باخود بیاورد، حسن همچنان کرد ووقتی اوباقوایش بکابل رسید. مکناتن به اردوی خودامر کرد تامردم کابل راباتوپ وخمپاره زیرآتش بگیرد. توپخانه دشمن باشدت تمام به آتشباری آغاز نمود، گروهی ازشهریان شامل زنان، اطفال، نوجوانان وپیرمردان رابخاک وخون کشانید:

چومحشر گریزان زهم جمله کس — بهر کس غم جان خودبودوبس
زنان سینه کوبان بجوش وخروش — گریزان وبگرفته طفلان بدوش
بسی مردم ازبیم آن سیل تیز — نمودند سوی بلندی گریز

ورود سردار اکبرخان بکابل بدعوت زمانشاه:

بنابر اکبرنامه. هنگامی که درکابل قیام ملی مردم برضد انگلیسهابراه افتاده بود، آوازه ورود سرداراکبرخان ازبخارابه خُلم (تاشقرغان) بگوش سردارنواب محمدزمانخان (که اینک به عنوان پادشاه ازجانب مجاهدین انتخاب شده‌بود) رسید. امیرمجاهدین فوراً نامه‌ای عنوانی سرداراکبرخان نوشت ودرپای آن مهر خود ونواب جبارخان راگذاشت وبوسیله پیکی تندروبه خُلم فرستاد. وقتی نامه بدست سردار اکبرخان

چوسودائیان اهل بازارها ‌ ‌ بجنگ وجدل باخریدارها
دکاندارگردن زکین برفراشت ‌ ‌ نمک‌سنگ‌وسنگی‌که‌درپیش‌داشت
چو سنگ فلاخن بمیزان نهاد ‌ ‌ بیفگند برسردشمن بدنهاد..(۹)

حمله مجاهدین برگدام های غله انگلیس

جنگ آوران کابل پس ازآتش زدن خانه برنس وتباه ساختن لشکر امنیتی بالاحصار، برگدام‌های غله انگلیس حمله بردند تابرای مصرف مجاهدین آذوقه تهیه کنند ودرعین حال لشکر فرنگی نیز بدون غله ودانه بماند. درین وقت مکناتن قشون یکهزارنفری برای مداخله فرستاد که درآغاز توانست باآتش باری برغازیان افغان ازگدام‌های غله محافظت نماید ولی ۳۱نفر مجاهد غلجایی درپناه خندقی کمین گرفتند وناگاه چون بلای آسمانی برسردشمن تاختند:

فتادند آن فوج رادرمیان ‌ ‌ بناگاه چون آفت ناگهان
نکردند بی کشتن ورقص کار ‌ ‌ چوخمپاره کافتداندرحصار
توگفتی که شمشیر غیب آختند ‌ ‌ تنی چند راسربینداختند
شدند اهل کابل زمین چیره دست ‌ ‌ بیفتاددرفوج ترکان شکست
فرنگی گریزان وافغان زپس ‌ ‌ شتابان چودنبال دزدان عسس(۱۰)

معهذا چون درداخل گدام غله عده‌ای محافظین مسلح فرنگی وجود داشت وهرکه بسوی گدام میخواست قدم پیش بردارد هدف قرارمیگرفت. سپس سران ملی مجدداً به مشوره پرداختند، وتدبیر کارجستند:

محمدزمان خان فرّخ سیر ‌ ‌ بگفت ای بزرگان والاگهر
بجز گرز تدبیر اززوردست ‌ ‌ درغله دان نشاید شکست
که امکان فتحش به بازوی زور ‌ ‌ بودسنگ سفتن بمژگان مور
زدیوانگی گرد اوگشتن است ‌ ‌ بشمشیر خودخویشتن کشتن است
بجنگ آوری فتح اوکارکس ‌ ‌ نباشد مکر کارنقب است وبس
چواین نکته گفت آن جوانبخت پیر ‌ ‌ شداندردل هر کسی جای گیر
دراین حرفه درمردم کابلی ‌ ‌ یکی بودمشهورنامش علی
بجستند وگفتندش ای تیزدست ‌ ‌ بباید کمر همچوفرهاد بست
زنی همچو نقبی که ازغله دان ‌ ‌ بیفتد یکی گوشه‌یی زین کران
جوانمرد، نقاب فرهادفن ‌ ‌ گرفته بکف تیشه کوهکن
چنان کند پرپیچ نقبی شگفت ‌ ‌ که تعلیم ازموش زیرک گرفت(۱۱)

سپس مبارزین بوسیله گذاشتن باروت گوشه‌ای ازگدام غله رامنفجر ساختند ومردم کابل برای بردن غله هجوم بردند وهرکس مقداری غله برای خودآورد وذخیره نمود.

تعهد سران مجاهدین کابل باسرداراکبرخان

چواکبربگفت آن سخن های خویش — زخجلت همه سرنگندند پیش
بگفتندش ای تکیه‌گاه همه — نگهبان وپشت وپناه همه
بعزو جلال خدای عظیم — به تعظیم نام رسول کریم
کزین پس زشرط وفانگذریم — بجز راه فرمانبری نسپریم
زاندیشه های دغاءدرگذر — که معلوم شد میوه این شجر
بدست فرنگی فتادابن دیار — زروی شجاع دورویی شمار
بیفگنددرملک وملت فساد — کنون فرض برمرد وزن شد جهاد
توواستقامت به میدان جنگ — دگر ماوشمشیر وفوج فرنگ
چواین ماجراخان اکبرشنید — جزآمیزگاری صلاحی ندید
شد ازشکوه خاموش گفت این سخن — که ای شیرمردان شمشیرزن
سرآرم زدل بیم وامیدویاس — زدشمن فگندن ندارم هراس
تبارم گرفتار دشمن شدست — شمازآنچه ترسید برمن شدست
ندارم امیدآنکه آیندباز — سپردم به یزدان مسکین نواز
بکوشم دریسن راه بهرخدای — بداندیش سرکش درآرم زپای
چواکبرزسریافت فرماندهی — بسر برنهاد کلاه مهی
سران جمله گشتند فرمانبرش — سپه بنده، گردنکشان چاکرش
زکج بازی کهنه برداشت دست — زنونقش منصوبهٔ تازه بست
بدستور پیشینه نگرفت تنگ — زنایابی غله اهل فرنگ
ره آمد ورفت مردم کشاد — زجنگ وخصومت نیاورد یاد
بسی سیم وزر مردم اندوختند — بنرخ گران غله بفروختند
بیندوخت خباز انبارزر — شدش هریکی قرص دینارزر
سپاه فرنگی بنرخ گران — ندیدند وارزان خریدندجان
بزرهرچه لشکر به کشور گرفت — بجان منت خان اکبرگرفت (۱۴)

بدینگونه سرداراکبرخان سیاست جدید ولی پخته درپیش گرفت وبامجازکردن فروش مواد خوراکه وخواربار به انگلیس‌ها، مردم کابل تاتوانستند متاع خود رابه نرخ چندین مرتبه بلندتر بالای انگلیس هابفروشند وصاحب پول وثروت شوند. مکناتن ازاین روش اکبرخان باخود گفت بهتر است بجای جنگ باافغانها ازدرمذاکره پیش آید واگر ممکن باشد اکبرخان رابدام حیله ونیرنگ دراندازد. بهرحال کارنامه‌های اکبرخان به عنوان رهبرجوان وآگاه افغان درفصل جداگانه‌ای شرح شده است. وحاجت بتکرارنیست.

نواب محمدزمانخان باامارت مجدد امیردوست محمدخان نیز مخالفت خودراپنهان نکرد. ولی وزیر اکبرخان اوراعجالتاًخاموش ساخت ومدتی اورابه نیابت سلطنت کابل تارسیدن امیر ازهند ابقاکرد.(۱۵)

بدینسان دیده میشود که نواب محمدزمانخان یکی ازشخصیتهای قابل اعتنا ومهم ملی دردوران جنگ اول افغان وانگلیس بوده است.و درسازماندهی قیام کابل وتشکل نیروهای ملی ومبارزه برضد دشمنان وطن ومردم نقش بسیار سازنده وتعیین کننده داشته است ونمیدانم به چه علتی ازاین پیرمرد جواد وشجاع ووطن پرست که همه داروندار خودرادرراه طرد دشمن ازکشور وپیروزی مجاهدین برانگلیسها صرف کرده،کسی بوجه احسن وکافی یادآوری نکرده است؟ علت اختلاف در برخورد نواب محمدزمانخان با نایب امین الله خان در ۲۶۸،۲۴۴ [illegible] آمده است.

سردار نواب محمدزمانخان درسال ۱۲۶۳ هجری (۱۸۴۶ میلادی) ازاثر شیوع مرض کولرادرکابل وفات کرد ودرمزار عاشقان وعارفان (ع) مدفون گشت واین بیت درلوح مزارش منقوراست:

عقلم کشید آه ودل ازصبرکند وگفت   درداکزین زمانه محمد زمان سرفت

درحالیکه نمیدانم ازاولاده اوکدام اشخاص وخانواده درکابل باقیمانده است، اما قلعه زمانخان درعقب تپه مرنجان واقع درجوار مکروریان اول درکابل وباغ نواب درشهر کهنه یادآور نام ونشان این مرد نامی وبلند همت کشوراست.

روانش راشاد ویادش راگرامی میخواهیم.

یکی از اولادهٔنواب محمدزمان خان، محمدعالم نوابی است که مدتی والی فراه و زمانی هم بحیث والی بلخ خدمت نمود و قرار معلوم او اکنون در آلمان بسر می‌برد. بدون شک از خاندان نوابی رجال و شخصیت‌های دیگری نیز هستند که متاسفانه مؤلف سراغ آنها را ندارد.

این نکته نیز شایان ذکر است که سه خانواده نوابی در کابل از عین تیره و تبار معروف بودند. یکی خانواده ایکه به نواب محمدزمان خان ابن نواب اسدخان ابن پاینده خان بارکزائی نسب میکشید. و دیگری خانواده ایکه به نواب جبارخان ابن پاینده خان وصل میشد. سوم خانواده ایکه به نواب عبدالصمدخان از طریق سردار محمد عثمان خان حساب می‌برد.

نواب جبارخان همان بود که مدتی والی کشمیر در دوره حکمروائی شاه محمود سدوزائی بود و پس از تصرف کشمیر توسط رنجیت سنگ، او به کابل آمد و در منازعات برادران بارکزائی بر سر تقسیم ولایات کشور در سال ۱۲۴۳ هجری (۱۸۲۴ میلادی) خانه او مرجع امید و رفع کدورت و کشیدگی های خانواده‌گی و خودش به عنوان یک شخصیت صالح و خیرخواه خانواده و اقوام شناخته میشد. نواب جبارخان در جنگ جمرود بر ضد سیکها در سال ۱۸۳۷ در راس قشون افغانی قرار داشت و ثبات و پایداری او در این جنگ سبب شکست دشمن و پیروزی افغانها شد.

پاورقیهای فصل سوم:

۱- اکبرنامه، طبع ۱۳۳۰ش، ص ۱۳۷
۲-۳-۴ اکبرنامه صفحات ۱۳۸- ۱۳۹
۵- اکبرنامه، ص ۱۳۹
۶- اکبرنامه، ص ۱۴۰-۱۴۱
۷- اکبرنامه ص ۱۴۲-۱۴۳
۸- اکبرنامه، ص ص ۱۴۴-۱۴۶
۹- همانجا صفحات ۱۴۷-۱۴۸
۱۰- همانجا صفحات ۱۵۰-۱۵۲
۱۱-۱۲- همانجا صفحات ۱۵۲-۱۵۴
۱۳- اکبرنامه، ص ص ۱۷۴-۱۷۵
۱۴- اکبرنامه، ص ص ۱۷۴-۱۷۶
۱۵- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۵
۱۶- همان اثر، همانجا

فصل چهارم

نقش سیاسی - نظامی وزیر اکبرخان در قیام کابل



مدخل:

دانشمندان جامعه‌شناسی بدین باورند که شخصیت‌های تاریخی و سیاسی و رهبران نهضت‌های ملی و مذهبی با استعداد سازماندهی و توانایی فرماندهی و قدرت رهبری خویش می‌توانند سیر حوادث تاریخی را تندتر یا کندتر، از این طریق یا آن طریق و بدین صورت یا آن صورت عملی کنند.
خوشبختانه ما در تاریخ کشور خویش، شخصیت‌های بزرگ تاریخی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی فراوان داریم که هر یک نقش معین خود را در یک مقطع معین تاریخی به شکل شایسته انجام داده و یادکرد کارنامه‌های آنها برای ما نه تنها آموزنده است، بلکه افتخار برانگیز هم است.
بر مبنای همین منطق بازشناسی و مطالعه سرگذشت مردان بزرگ وطن به نسل‌های آینده و بالنده و حق‌شناس این مرز و بوم درس مهمی از تاریخ درخشان کشور ماست و خواهد بود.
بگذار محصلان و دانشجویان وطن، مردان تاریخ و قهرمانان واقعی کشور را به‌درستی بشناسند و از وطن‌دوستی و کارنامه‌های آنان، از اتحاد و یکدلی، شجاعت و پایمردی آنان در زندگی خویش الهام بگیرند و کارنامه‌های سترگ و افتخارآمیز نیاکان دلیر و باشهامت خویش را سرمشق زندگی قرار دهند و با هضم ارزش‌های اجتماعی، شخصیت خود را بسازند و به مدارج عالی‌تر گام بنهند.
جوانان و نسل بالنده کشور ما بایستی تاریخ کشور خود را یک‌بار دیگر با دقت مطالعه کنند تا بهتر آگاهی حاصل نمایند که وطن عزیز ما چنان مردان بزرگی در دامان پاک خویش پرورده که تاریخ وطن به نام و کارنامه‌های‌شان افتخار می‌کند. یکی از این بزرگ‌مردان افتخاربرانگیز تاریخ کشور ما، وزیر اکبرخان، قهرمان ملی جنگ اول افغان و انگلیس، فرزند امیر دوست‌محمدخان ابن سردار پاینده‌خان بارکزایی است که در شانزده سالگی در رأس قشونی، نواب‌محمد زمان‌خان حکمران متمرد جلال‌آباد را اسیر گرفت و متعاقباً شاه‌شجاع سدوزایی را در قندهار در یک نبرد رویارویی به‌سختی بشکست و جنرال کمپل انگلیسی را زخم زد و اسیر نمود. در بیست سالگی در جنگ جمرود در نزدیکی پشاور بر ضد سیک‌ها جنگید و هری‌سنگ، سپهسالار نیروهای سیک را در یک نبرد تن به تن کشت. در ۲۲ سالگی به جنگ انگلیس‌ها و جلوگیری از قشون مشترک شاه‌شجاع و سیک تا درهٔ خیبر پیش تاخت، مگر از طرف دشمنان وطن به او زهر خورانده شد ولی از مرگ حتمی نجات یافت و متعاقباً به زندان شاه بخارا افتاد.
در ۲۴ سالگی بعد از رهایی از زندان شاه بخارا، رهبری قیام مردم را در کابل بر عهده گرفت (۲۵ نوامبر ۱۸۴۱) و مکناتن سفیر و نماینده فوق‌العاده دولت بریتانیا را که در تزویر و نفاق‌افکنی میان افغان‌ها دست

شیطان را از پشت بسته بود، با تفنگچه بخششی خودش کشت و بعد انگلیس‌ها را وادار به امضای قرارداد اخراج فوری از افغانستان نمود که در تاریخ انگلیس‌ها، افتضاح بزرگتر از آن را نمی‌توان سراغ کرد.

بدینسان وزیر اکبرخان در طول سی‌سال عمر کوتاهش، تقریباً پانزده سال اخیر عمرش را باافتخار و سربلندی و مشحون از پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی‌ناپذیر با انگلیس‌ها و بیگانه‌پرستان، با شمشیر آخته در دست، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست.

خاطره دلیرمردی و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به‌عنوان یک غازی مرد مجاهد و دشمن سرسخت انگلیس‌ها چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام طی سالهای ۱۸۴۱-۱۸۴۲ میلادی، رزمنامه‌ها و حماسه‌های منظوم از کار و پیکار او به‌نام «اکبرنامه» (از حمید کشمیری، سروده شده در ۱۲۶۰ هـ مطابق ۱۸۴۳) و «ظفرنامه اکبری» (سرایش قاسم‌علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هـ مساوی با ۱۸۴۶ برابر با سال فوت وزیر اکبرخان) سروده شد و نامش را به‌عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه‌تر ساخت.

وزیر اکبرخان، مردی سخت شجاع و دارای روحیات قوی مردانگی و افغانی بود و از هیچ‌کس و هیچ چیزی بیم نداشت.چنان‌که بنابر روایت «نوای معارک» باری امیر بخارا (که اتباعش او را «امیر قصاب» می‌نامیدند) او و پدرش را به‌دربار خود خواست و خطاب به پدرش سخنان زشت و نامناسبی بر زبان راند سردار اکبرخان که خون مردانگی و افغانیت در رگ‌هایش موج می‌زد، با خشونت بالمثل جواب امیر بخارا را داد و دربار او را به رسم اعتراض ترک گفت و راهی دیار افغان شد. امیر بخارا سپاهیان خود را برای دستگیری او و همراهانش فرستاد. سپاهیان امیر، افغانان را دریافتند و مانع رفتن آنها شدند. سردار اکبرخان و همراهان با آن که اندک بودند، شمشیر از نیام کشیدند و به مقابله پرداختند. هفت تن از یاران سردار و سی تن از سپاهیان امیر بخارا کشته شدند و خود سردار اکبرخان با پدر و برادرش افضل‌خان و پسرعمویش سلطان‌خان شدیداً جراحت برداشتند و از هوش رفتند. جسد خون‌چکان آنان را نزد امیر بخارا بردند و او امرکرد تا در سیاه‌چاه ارگ زندانی ساخته شوند.

بدین‌گونه سرگذشت مشحون از دلیری و شجاعت و علو همت و احساس پاک وطن‌پرستی وزیر اکبرخان به انسان روح مردانگی و دلیری می‌بخشد و بنابرین انگیزه اصلی نگارش این تألیف ناشی از علاقمندی عمیق من نسبت به این شخصیت بزرگ و ملی افغانست که اینک یکصد و پنجاه سال پس از پیروزی قیام کابل به‌رهبری او با این نوشته یادش را گرامی می‌خواهم.

اکنون که من سرگذشت این بزرگ‌مرد تاریخ میهن را می‌نویسم، هنوز سخنان سبک آن نویسنده متعصب افغانی راجع به اکبرخان ذهن و خاطر مرا می‌آزارد که بسال ۱۳۶۰ ضمن مقالتی تحت عنوان «جنبش جنگ‌نامه سرایی در شعر دری قرن ۱۹ افغانستان» در مجله خراسان (شماره مسلسل ۵ و ۶) در اکادمی علوم افغانستان به نشر رسیده‌است و بدون تردید خوانش آن مقالت مانند من ده‌ها روشنفکر دیگر افغان را که به

افتخارات ملی و شخصیت‌های نیک‌نام و تاریخی وطن خود علاقه و احترام دارند سخت تخریش و متحسس نموده‌است.

جای بسی تأسف است که این نویسنده آگاهانه آن همه جانبازی‌ها و فداکاری‌ها و شهامت این مرد قهرمان را که به‌خاطر ناموس وطن چندین بار تا کام مرگ بجلو رفته و خدایش نکشته است، به هیچ گرفته و بنا خورده‌گیری‌های متعصبانه سعی نموده است تا دشمنان افتخارات ملی را شاد و احیاناً از وزن و محبوبیت این بزرگ‌مرد تاریخ مبارزات افغان‌ها بکاهد.

افغان‌های اصیل و حق‌شناس و با پاس هرگز به کسی اجازه نمی‌دهند که شخصیت‌های تاریخی و ملی آنها را که با جانفشانی و ریختن خون خود این وطن را نگهداشته و به ما ارمغان کرده‌اند، به نظر سبک و بی‌حرمتی ببینند. تا آنجاکه دیده می‌شود نویسنده آن مقالت، ضمن بررسی جنگ‌نامه «اکبرنامه» سروده حمید کشمیری در ۱۲۶۰ هجری قمری بر شخصیت اکبرخان بی‌باکانه تاخته و هر چه دلش بد خواسته است به او نسبت داده و با اتهامات چون: «سودجو»، «سازشکار»، «فریبکار»، «بدطینت»، ترسو وغیره به سبک جلوه دادن او پرداخته است. مثلاً نوشته است:

«سیمای اکبرخان از آزمونگاه «طاقت‌شکن» تاریخ ناتوان، سودجو و در فرجام سازشکار با دشمنان وطن بیرون شده است.» (مجله خراسان، شماره اول ۱۳۶۰؛ ص ۶۰) و جای دیگر می‌نویسد:

«آخرین ضعف اکبرخان گردن نهادن به نامه ننگ آلود پدر است و میدان تهی کردن او برای خون افشانی دشمن نابود شده و میدان نهاده یعنی برای انگلیس‌ها تا که دیگر بار پادشاهی بدودمان او بیاید.» (همان مجله، ص ۶۳)

نویسنده مقالت در رابطه با حوادث آغازین سال‌های جوانی اکبرخان و از جمله سهم او در جنگ با سیک‌ها در سال ۱۸۳۷ میلادی می‌گوید که اکبرخان در این جنگ یگانه کسیست از رهبران که از ترس به اندیشه فرار می‌افتد و اگر فریاد یک جنگاور دیگر افغان به نام «جانگل» بر او نمی‌بود. شاید بمقابله با دشمن نمی‌پرداخت و برای اثبات ادعایش ابیاتی از قول حمید کشمیری نقل می‌کند و سپس با خشم و غضب بر اکبرخان حمله‌ور می‌شود و می‌نویسد:

«سردار اکبرخان با طینت مغرور و فریبکارش در میان قشون (مبارزین) هیچ هواخواهی نداشت.» (همانجا ص ۶۲) ما اندکی موضوع را به بررسی می‌گیریم تا هم توضیحی باشد بر طرح مسئله و هم جواب نویسنده مقالت فراهم آید.

در ارتباط به سهم‌گیری اکبرخان در نبرد با سیک‌ها، ای کاش نویسنده مقالت این قدر انصاف می‌داشت که همچنان‌که به روایت حمید کشمیری ازاندیشه فرار اکبرخان از برابر دشمن یعنی از برابر سیک‌ها در یک روز یادکرده بود، از شجاعت و پایمردی و کارنامه افتخاربرانگیز اکبرخان در همین جنگ در یک روز دیگر هم یاد می‌نمود و ای کاش از خیانت حاجی‌خان کاکر وزیر امیردوست‌محمدخان و سپهسالار جناح چپ لشکر افغانی که قبلاً سیک‌ها او را با پول خریده بودند و او هر روز موضعش را در برابر حملات سیک‌ها خالی

می‌کرد و سبب اختلال و تباهی قشون افغانی می‌گردید. هم یاد می‌نمود و باز هم ای کاش نویسنده محترم توضیح می‌داد که سرانجام آنکه پیروزی نهایی را در این جنگ برای افغان‌ها به دست آورد، چه کسی بود؟ آیا جانگل بود یا سردار اکبرخان؟ معلوم‌دار سردار اکبرخان بود.

پس معلوم است که تعصب انتی‌پشتون چنان پرده جلو چشم بینش او انداخته که نتوانسته است رخ دیگر سکهٔ اکبرخان را بخواند و از آن در مقالت خود ذکری به‌عمل آورد.

من این رخ سکه طلایی سردار اکبرخان را در شمار کارنامه‌های آغازین سال‌های جوانی او از قول حمید کشمیری در اینجا بازگو می‌کنم تا دیده شود که اکبرخان حق به جانب است یا نویسنده مقالت؟

حمید کشمیری می‌گوید: در سال ۱۸۳۷ میلادی، هری‌سنگ سپاهسالار رنجیت‌سنگ که والی پشاور نیز بوده نامه‌یی به امیر دوست‌محمدخان فرستاده و در آن امیر را به تسلیمی جلال‌آباد و کابل تهدید کرد. امیر دوست‌محمدخان از این گستاخی جنرال سیک به غضب آمد و مجدداً با سیک‌ها اعلان جهاد داد. امیر قوایی به قیادت نواب جبارخان برادرش و سردار افضل‌خان و سردار اکبرخان پسران خود و سردار شمس‌الدین‌خان برادرزاده خود و حاجی‌خان کاکری وزیر خویش بصوب پشاور بسیج نمود. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ از دربند خیبر گذشتند و نیروهای سیک در جمرود سنگر گرفتند. در حالی‌که سردار افضل‌خان و سردار اکبرخان در دست راست لشکر و نواب جبارخان و سردار شمس‌الدین‌خان در قلب و ساقه لشکر و حاجی‌خان کاکری در دست چپ سپاه افغانی اخذ موقع کرده بودند، جنگ آغاز شد. (۱) به‌قول حمید کشمیری متأسفانه حاجی‌خان کاکر، مرتکب خیانت شده قبلاً مبلغ هنگفتی پول از هری‌سنگ گرفته بود و به دشمن تعهد سپرده بود که سپاه اندکی با خود خواهد آورد و تسلیم سیک‌ها خواهد نمود. (۲) و اکنون هم قبل از آغاز جنگ مخفیانه با هری‌سنگ تماس حاصل کرد و پیغام فرستاد که بر جناح چپ سپاه افغانی حمله کند. البته او جایش را به نفع سیک‌ها خالی خواهد کرد و به این وسیله برد از سیک‌ها و باخت نصیب افغان‌ها خواهد شد.

هری‌سنگ با اطمینان و باشتاب بر جناح چپ لشکر افغانی حمله برد. سردار محمداکبرخان و سردار محمدافضل‌خان با تعجب و حیرت متوجه شدند که از جانب حاجی‌خان کاکری عکس‌العمل برضد سیک‌ها به مشاهده نمی‌رسد لذا آنها مجبور شدند به حمله متقابله بپردازند. به هر حال جنگ خونینی به سر آمد و تلفات فراوانی به قشون افغانی وارد شد که مایه اختلال سپاه افغانی گردید ده روز دیگر نیز جنگ ادامه داشت و هری‌سنگ موفقیت محکمی آنچنان که انتظار داشت. به دست نیاورد.

در روز دوازدهم جنگ، سردار محمدافضل‌خان و سردار محمداکبرخان چنان پای‌مردی و رشادت از خود نشان دادند که شکست در دشمن افتاد. در همین روز بود که اکبر خان برای سومین مرتبه در نخستین سال‌های جوانیش افتخار بزرگ پیروزی بر دشمن را کمایی کرد. او در این روز با جنرال هری‌سنگ مقابل شد و چنان شمشیری بر او حواله کرد که از پشت زین نقش زمین شد و دیگر از جا نجنبید. غریو از سپاه دشمن برخاست و پشت بر قشون افغانی داده و تا پشاور با سرعت ممکنه فرار کردند. بنابر اکبرنامه درین جنگ سی‌هزار نفر

از دشمن به قتل رسید. (۳) و از این معلوم می‌شود که سپاه دشمن خیلی زیاد بوده و قشون افغانی صرف ۱۲ هزار نفر مرد جنگی بودند.

پس اگر سردار اکبرخان بنابر درک عینی شرایط جنگ رویارویی موضعش را تغییر داده و خود را از چنگ دشمن نجات داده باشد، آیا بجاست که گفته شود او مرد ترسو بود چراکه از برابر دشمن فرار کرد و خود را به‌دست خود به کشتن نداد؟ این‌گونه قضاوت‌ها از انصاف خیلی به دور است و منطقی نیست.

و اما در رابطه به اتهام‌نامه «سیمای اکبرخان از آزمونگاه «طاقت‌شکن» تاریخ، ناتوان، سودجو و در فرجام سازشکار با دشمنان وطن بیرون شده‌است» باید پرسید که اگر آموزنگاه تاریخ «طاقت‌شکن» باشد آیا خودش به‌عنوان عضو ارشد حزبی که تجاوز قشون شوروی را بر کشور تجاوز نمی‌شمرد و کمک انترناسیونالیستی می‌نامید، از این آزمونگاه «طاقت‌شکن» توانمند و سربلند و غیرسازشکار بیرون آمده یا خیر؟

ثانیاً نویسنده چه سندی در مورد «سازشکاری» اکبرخان با دشمن وطن یعنی انگلیس‌ها می‌تواند ارایه کند که او را «سودجو» و «سازشکار» ثابت نماید تا مردم حق‌شناس افغان هم لااقل اخلاص و ارادت خود را نسبت به اکبرخان پس بگیرند یا کم کنند. مگر اکبرخان نبود که «لات جنگی» یعنی مکناتن سفیر و نماینده فوق‌العاده انگلیس در افغانستان را کشت و بزعم خود نویسنده مقالات «یک کار قهرمانانه» انجام داد. مگر اکبرخان نبود که رشوت یک‌میلیون و دوصد هزار کلدار مکناتن را در مقابل دستگیری و تسلیمی نایب امین‌الله‌خان لوگری نپذیرفت و در عوض سر مکناتن مفتن را زیر خاک کرد و امتحان بزرگ صداقت و راستی خود را به ملت مبارز و مجاهد پرشور داد؟ مگر این اکبرخان نبود که قشون هفده و نیم هزاری دشمن را در راه جلال‌آباد توسط مبارزان محو و نابود کرد و انگلیس‌های محصور در قشله نظامی جلال‌آباد را تحت فشار گذاشت تا هر چه زودتر خاک افغانستان را تخلیه کنند، و باز هم مگر این اکبرخان نبود که بدسیسه انگلیس در جلال‌آباد، به‌وسیله عسکر محافظ خودش از عقب مورد فیر گلوله تفنگ قرار گرفت و خدایش نکشت و جوانمردانه از خون خیانتکار درگذشت؟

واقعیت این است که ضدیت و دشمنی اکبرخان با انگلیس‌ها تا آخرین رمق حیاتش بر مؤرخان و چیزفهمان کشور پوشیده نیست و شایعه خوراندن زهر از جانب طبیب هندی اعزام شده از طرف پدرش به اکبرخان (اگر حقیقت داشته بوده باشد) ناشی از همین ضدیت و دشمنی او با انگلیس‌ها و با پدرش به خاطر روش محافظه‌کارانه او با انگلیس‌ها بوده‌است.

آقای نویسنده لطفاً به کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» تألیف مرحوم غبار و کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» مؤلفه مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ که هر دو از آثار کم‌نظیر تاریخی در کشور ماست، مراجعه کنند تا ببینند که آن دو دانشمند تاریخدان با چه واقع‌بینی و حق‌شناسی کارهای اکبرخان را ارج گذاشته و رفته‌اند و دین ملی و افغانی خود را در برابر شخصیت‌های تاریخی وطن چگونه ادا کرده‌اند.

و در مورد «گردن نهادن اکبرخان به نامه پدرش و میدان تهی کردن او برای دشمن نابود شده، و میدان نهاده

یعنی انگلیس‌ها، باید گفت قبل از هر کس دیگر، خود نویسنده مقالت این ادعای خود را آنجا که می‌گوید: «سردار اکبرخان با طینت مغرور و فریبکارش در میان قشون (البته مبارزان) هیچ هواخواهی نداشت» رد می‌کند.

اگر واقعاً اکبرخان در میان لشکر مبارزان افغان هواخواهی نداشت، پس چگونه ممکن بود که قشون جنگجو رااز سر راه «دشمن نابود شده؟ و میدان نهاده؟ به دور سازد؟ قشونی که رهبران بزرگی چون: محمدزمان‌خان، نایب‌امین‌الله‌خان، محمدشاه‌خان بابکرخیل. سلطان احمدخان، میرحاجی و غیره و غیره داشت.

پس معلوم می‌شود که اکبرخان برخلاف نظر نویسنده، دارای طینت مطبوع مردم‌دوستی و غرور ملی و فارغ از فریبکاری و دغل‌بازی بوده و به همین علت در میان مجاهدین و رهبران افغان از اعتبار و محبوبیت کافی برخوردار بوده‌است و مردم حق‌شناس افغان به صداقت گفتار و کردار او عمیقاً باور داشته‌اند.

و این ادعای نویسنده در مورد، طینت و کرکتر اکبرخان، کاملاً حرف پوچ و ناشی از تعصب و ضدیت او با افتخارات ملی افغان‌ها و مخصوصاً پشتونهاست.

ولی در مورد ادعای دیگر نویسنده مبنی بر «گردن نهادن به نامه پدر و میدان تهی کردن به دشمن نابود شده و میدان نهاده» باید گفت که اولاً دشمن هنوز میدان نه‌نهاده و نابود نشده بود، و هنوز نیروی کافی برای حمله و انتقام‌کشی از افغان‌ها در اختیار دشمن در جلال‌آباد و قندهار وجود داشت. ورود قشون تازه‌دم و مجهز با توپ‌خانه قوی جنرال پالک، از پشاور به جلال‌آباد هنوز خطری بود جدی برای در هم کوفتن نیروی مجاهدین که بدبختانه پس از تخلیه کابل از وجود دشمن، دیگر آن جوش و حرارت روزهای اول قیام بر ضد دشمن را از دست داده بودند و مصروف بردن غنایم بدست آمده از یک طرف و مشغول زد و خورد میان همدیگر برای به دست آوردن قدرت سلطنت از جانب دیگر در کابل بودند و مسئله تقویت سردار اکبرخان و همرزمان او را در جلال‌آباد از یاد برده بودند.

از سوی دیگر اکبرخان نه قبل از پیغام پدر و نه بعد از وصول آن، هیچ‌گاهی دست از مبارزه بر ضد دشمن برنداشته است.

اکبرخان از ۶ جنوری ۱۸۴۲ تا نیمه جولای همان سال در جلال‌آباد و لغمان بر ضد قشون انگلیس رزمید و از تمام امکانات خود برای اخراج دشمن از خاک کشور استفاده کرد. پس از نابودی قشون هفده و نیم هزارنفری انگلیس در مسیر راه کابل - جلال‌آباد، وقتی به لغمان رسید، ابتدا اسرای انگلیسی را در قلعه بدیع‌آباد لغمان جابه‌جا نمود و سپس نیروی را برای جلوگیری از قشون امدادی جنرال پالک از پشاور به دره خیبر فرستاد و بعد هم خودش، قشون انگلیس را در جلال‌آباد که از طرف جنرال پالک اداره می‌شد و منتظر رسیدن کمک بود، تحت فشار قرار داد، ولی دسایس انگلیسی یکی بعد از دیگری بر ضد اکبرخان به کار گرفته می‌شد.

انگلیس‌ها، ابتدا پاینده‌محمد. محافظ اکبرخان را با دادن یکصد هزار روپیه فریفتند تا اکبرخان را از میان

ببرد. چنانکه یک روز که اکبرخان مشغول معاینه راه حمله بر قشون محصور انگلیس بود، پاینده‌محمد از عقب با گلوله تفنگ اکبرخان را هدف قرار داد ولی خوشبختانه اکبرخان کشته نشد و زخمی گردید. و وقتی هم که نهمید انگلیس‌ها او را فریب داده‌اند، از خونش درگذشت و او را بخشید.

متعاقباً انگلیس‌ها، در داخل قشله نظامی خود شایعه‌ای را پخش کردند که تأثیر دوجانبه داشت. این شایعه عبارت بود از اینکه قوای جنرال پالک در دره خیبر از طرف مجاهدین شکست خورده و به پشاور عقب نشسته است.

این شایعه در کمپ مجاهدین با فیر تیر تفنگ و دهل‌زدنها بدرقه شد ولی در قشله انگلیس تأثیر برعکس کرد. بدین معنی که آنها خود را از هرگونه کمک مأیوس دیدند و تصمیم گرفتند به‌طور دسته‌جمعی و برق‌آسا بر کمپ مجاهدین حمله کنند تا بدین‌سان یا همه کشته شوند و یا اقلاً قبل از کشته شدن خود تعدادی از افغانها را از بین برده یا اقلاً افغان‌ها را از عقب دیوارهای قشله خود به‌دور سازند.

انگلیس‌ها با همین نیت در صبحگاه هفتم اپریل ۱۸۴۲ که هنوز مجاهدین در خواب بودند دست به حمله برق‌آسا زدند که مجال مقابله را برای مجاهدین باقی نگذاشت. اکبرخان با تن زخمی خواست مقاومت کند ولی سودمند نیفتاد و در نتیجه مجاهدین پراکنده به لغمان عقب نشستند. (سراج‌التواریخ، ج ۱ ص ۱۷۸)

اکبرخان به کابل گزارش داد و یکبار دیگر از سران ملی مقیم کابل استمداد جست ولی متأسفانه که رهبران جهادی کابل، به دو دسته تقسیم شده، دسته‌یی به طرفداری اولاده شاه‌شجاع و دسته دیگر به طرفداری نواب محمدزمان‌خان (رهبر مجاهدین) برای کسب قدرت در زد و خورد بودند و مسئله تقویت سردار اکبرخان اصلاً فراموش آنها شده بود. سردار اکبرخان تا سه ماه دیگر در لغمان به انتظار کمک به‌سر برد و چون از کابل مأیوس شد، خود در صدد برآمد تا نیرویی گرد آورده حمله انتقام‌جویانه بر قشون انگلیس در جلال‌آباد اجرا کند. مگر در یک چنین موقع حساس و باریک که یک‌طرف جنرال پالک با قشون عظیم و مجهز با توپخانه قوی، نیروی مجاهدین دره خیبر را درهم شکسته برای تقویت جنرال سیل وارد جلال آبادشده بودوآن طرف درکابل مجاهدین مصروف زدوخورد میان خودوبردن غنایم بدست آمده بودند، جنرال سیل پیامی سخت تکان‌دهنده به سردار اکبرخان فرستاد که مو بر اندام سردار راست کرد. سیل پیام داد که: «حکومت هند برتانوی تصمیم گرفته است که هر گاه سردار اکبرخان از حمله بر قشون انگلیس دست نکشد، امیر دوست‌محمدخان را با ۱۴۹ نفر اعضای فامیلش که در آن جمله خانم سردار نیز شامل است به انگلستان تبعید خواهد کرد و آنگاه هیچ‌گونه مقرراتی بر طبق شریعت اسلامی در حق اعضای خانواده امیر رعایت نخواهد شد.» (۵)

این پیام واقعاً تکان‌دهنده بود، زیرا لبه تیز این حربه متوجه عزت و شرف سردار اکبرخان و خانواده‌اش بود. باری سر انصاف به گریبان خود فرو آوریم و لحظه‌یی خود را به جای وزیر اکبرخان قرار دهیم. هر گاه یک چنین خطری (آن هم از جانب یک دشمن زخمی شده) که شرف و ناموس سردار را تهدید می‌کرد، احیاناً متوجه نویسنده مقالت می‌بود آیا در پی نجات ناموس خود برنمی‌آمد؟ بدون شبهه شاید شرایطی به مراتب

بدتر از انصراف حمله را قبول می‌کرد. زیرا در میان افغان‌ها ضرب‌المثل معروفی است که گفته می‌شود: «مال فدای سر، سر فدای ناموس» پس سردار اکبرخان هم فرزند باشرف و بانکگ یک افغان بود و پرورده آب و هوای همین خاک.او چگونه می‌توانست خود را فدای ناموس خود، فدای شرف و عزت و نام و ننگ افغانی خود نسازد؟ و موقتاً از حمله بر دشمنی که یکبار به دست او شکسته شده بود و ممکن بود به نیروی مردم باشهامت و دشمن‌شکن افغان دوباره سرشکسته‌اش بسازد، باز ننماید و عزت و شرف فامیل خود راکه عزت و شرف افغان‌ها شمرده می‌شد، نجات ندهد؟

عزت و غرور هیچ افغان باننگ و باناموس چنین چیزی را اجازه نمی‌دهد و تاریخ کشور ما هم سراغ نمی‌دهد که کسی پروای ناموس خود را نداشته باشد ولی ادعا نماید که از ناموس دیگران دفاع می‌نماید و مردم هم او را به رهبری و پیشوایی خود بشناسند.

بنابرین باید به سردار اکبرخان انصافاً حق داد تا برای نجات خانواده‌اش راه معقولی جستجو کند. اکبرخان که نیروی کافی برای زورآزمایی و درهم کوفتن دشمن در اختیار نداشت، باب مذاکره را به‌وسیله بختیار منشی با جنرال پالک گشود و در رابطه به تبادلهٔ اسرا و تخلیه کشور از او سند کتبی خواست. اما جنرال پالک که مردی نظامی و ضربه‌نادیده بود، نپذیرفت.اکبرخان هم به ویسرای هند «ایلن برو» نوشت که با یک چنین مرد جاهل و دیوانه نمی‌تواند کنار بیاید. بهتر است با خود او به مذاکره بنشیند. (۶) سپس اکبرخان غرض مشورت با رهبران ملی به کابل بازگشت. (جولای ۱۸۴۲)

افزون بر آنچه گفته آمدیم، نویسنده مقالت برای کم‌زدن اکبرخان، بهانه‌جویی کرده و چون از نیش زدن مستقیم او فارغ شده به مقایسه پدرش امیر دوست‌محمدخان با شاه‌شجاع پرداخته و با الهام از این بیت حمید کشمیری: «توبومی که بودت زشاهی خطاب شداین بوم ازظل شومت خراب»
شاه‌شجاع را «سایه فرنگی» می‌خواند و بعد می‌نویسد:

«پرده از روی ماهیت هستی شاه‌شجاع در واپسین دم زندگی او به دست شجاع‌الدوله برداشته می‌شود و سرشت سیاه او افشا می‌گردد. حرف‌های شجاع‌الدوله، این جوان میهن‌پرست دلیر گویا صدای مردم افغانستان است و بیان فشرده همه کرده‌های ناشایست شاه‌شجاع، او در واپسین لحظه‌های زندگی به حقیقت تلخی روبرو می‌شود که او نبوده است مگر سایه شومی از پیکر شوم‌تر از خود.» (همان مجله شماره دوم ۱۳۶۱ ص ۴)

نویسنده که در سطور بالا از شاه‌شجاع بدگویی کرده، در سطور پایین‌تر به نقض گفته‌های بالاتر خویش پرداخته، شاه‌شجاع را مردی آزادی‌دوست و دشمن انگلیس وانمود می‌کند و بدون دلایل مستند و مقنع او را برتر از امیر دوست‌محمدخان می‌شمارد و به حمید کشمیری تهمت می‌زند که به خاطر چشم‌داشت به الطاف امیر دوست‌محمدخان در تصویرگری شاه‌شجاع از خود کوتاهی نشان داده است و در ادامهٔ گفتار خود می‌نویسد: «در تصویرگری سیمای شاه‌شجاع حمید کشمیری چنان می‌نماید که زیر کینه گرم خوانین بارکزایی و سدوزایی در آن وقت رفته و به امید جلب التفات امیر دوست‌محمدخان. که تاج امارت کابل بر

سر داشت، پرده کشیده است. به گواهی اسناد اصیل تاریخی شاه‌شجاع همین که به وضع اسیرگونه خویش پی برد، به‌تدریج از انگلیس‌ها فاصله گرفت. اعلان جهاد (؟) کرد و با نیروهای آزادی‌بخش مردم همنوایی نشان داد (؟) از آن رو سیمای او مثبت و پذیرفتنی‌تر از امیر دوست‌محمدخان‌است که‌بخطا تاکنون به‌نام امیرکبیر در تاریخ سیاسی کشور ما بزرگ‌سازی شده است.» (همان مجله، ص ۴۰)

واقعیت این است که هیچ سند اصیلی تاکنون از جانب مورخین افغانی واجنبی ارایه نشده است که نشان بدهد شاه‌شجاع اعلان جهاد بر ضد انگلیس کرده باشد و با نیروهای آزادی‌بخش ملی همنوایی نشان داده باشد و اگر چنین سندی در میان بود ممکن نبود از نظر موشکاف مرحوم احمدعلی کهزاد پنهان بماند و بدان اشاره‌ای ننماید. روایت «نوای معارک» بدان مضمون که در کتب تاریخی بعدی بازتاب یافته، نیست و دقت در متن نوای معارک، صرف نمایانگر پشیمانی شاه‌شجاع از موجودیت انگلیس‌ها در افغانستان و وضع اسیرگونه خودش در دست انگلیس‌ها است. به هر حال شاه‌شجاع صرف هنگامی حاضر شد در زیر بیرق مجاهدین به عزم جلال‌آباد حرکت کند که قشون هفده و نیم هزاری انگلیس قبلاً بین راه کابل - جلال‌آباد توسط مبارزین ملی تحت فرماندهٔ اکبرخان درهم کوفته شده بود و سردار اکبرخان مدت سه ماه در جلال‌آباد چشم به راه کمک کابل منتظر ماند و جهت وارد کردن ضربه محکم‌تر بر قشون انگلیس که حاضر به تخلیه جلال‌آباد نبودند پیوسته از سران ملی در کابل استمداد می‌جست. مگر شاه‌شجاع که هنوز به کمک و حمایت نایب امین‌الله‌خان به‌تخت شاه باقی مانده بود به وعده‌های امروز و فردا از اعزام کمک به اکبرخان در جلال‌آباد طفره می‌رفت. بالاخره اکبرخان به سران ملی و از جمله به نواب زمان‌خان و نایب امین‌الله‌خان نوشت که اگر شاه قلباً طرفدار بقای انگلیس‌ها نیست باید فوراً همراه با سپاه مبارزان به سوی جلال‌آباد حرکت کند، در غیر این صورت مجاهدین باید اول کار شاه‌شجاع را یک‌طرفه کنند و بعد به کمک او بشتابند. بدین‌گونه او تحت فشار مبارزان ملی قرار گرفت تا آنکه آمادگی خود را برای حرکت به سوی جلال‌آباد اعلام نمود و یک روز بعد از این آمادگی، این لکه ننگ از دامن افغان‌ها به‌وسیله شجاع‌الدوله پاک‌سازی شد.

اکنون باید از نویسنده آن مقالت پرسید که درکجا از تاریخ سیاسی کشور ما سندی می‌توان سراغ داد که امیر دوست‌محمدخان قسمتی از خاک افغانستان را مانند شاه‌شجاع در عوض تاج و تخت کابل برای دشمنان واگذار شده باشد؟

حتی تجاوز اول انگلیس بر افغانستان. ناشی از ادعای امیر دوست‌محمدخان برای الحاق مجدد پشاور به افغانستان از قبضه سیک‌ها بود که با منافع امپریالیزم تصادم کرد و بالنتیجه منجر به سقوط امیر شد.

و باز کدام سند و دستاویز تاریخی وجود دارد که نشان بدهد، امیر دوست‌محمدخان برای گرفتن تاج و تخت کابل قشون دشمن (انگلیس یا روس) را به کشور خواسته باشد؟ شاید یگانه خبط سیاسی امیر دوست‌محمدخان ارسال پیامی باشد برای پسرش اکبرخان که از روی بی‌اطلاعی مطلق از وضع سیاسی - نظامی کشورش صورت پذیرفت و این پیام نیز هنگامی به اکبرخان در جلال‌آباد مواصلت کرد که شیرازه جمعیت مجاهدین در کابل از هم پاشیده بود و بر سر همدیگر می‌زدند و هیچ گروهی از گروه دیگر اطاعت

نمی‌کرد. معهذا اکبرخان هم آن پیام را صادقانه با سران ملی در میان گذاشت و بعد بر طبق فیصله آن‌ها عمل کرد. (۷)

قابل تذکر است که پنج سال بعد از نشر مقالت مذکور (در ۱۳۶۵) اکادمیسین عبدالشکور رشاد دانشمند افغانی در رابطه به این اشاره مقالت (امیر دوست‌محمدخان به خطا در تاریخ سیاسی کشور به‌نام امیرکبیر بزرگ‌سازی شده است)، رساله‌یی تحت عنوان «درباره ظفرنامه اکبری و ناظم آن» به دست نشر سپرد که در آن سیمای امیر دوست‌محمدخان و مبارزات او با انگلیس‌ها در بامیان و پروان با درخشش خاصی تصویر شده است و این رساله به طور غیرمستقیم و بدون اشاره به این مقالت، جواب محکمی بود، برای آن نویسنده حادثه‌جو. بعدها جناب استاد رشاد در مورد وزیر اکبرخان نیز رساله‌یی زیرنام «ملی قهرمان، وزیر اکبرخان» به‌زبان پشتو نگاشتند ولی تا هنوز به چاپ آن اقدام نکرده‌اند. نگارش این دو اثر و متعاقباً کتاب حاضر، در واقع واکنشی است در برابر آن مقالت که به قصد تخریب و تخریش مفاخر ملی و تاریخی افغان‌ها در مجله خراسان در اکادمی علوم افغانستان، از طرف یک تن دکتور ادبیات و برخوردار از حمایت حزب بر سر اقتدار نگاشته شده و به نشر رسیده بود و نیز چنین می‌نماید که کم‌زدن امیر دوست‌محمدخان و برتر شمردن شاه‌شجاع در این مقطع از تاریخ کشور ما که روس‌ها بر سرنوشت کشور و دولت افغانستان کاملاً مسلط بودند و از لحاظ جو سیاسی با عهد حکومت شاه‌شجاع شباهت تمام داشت، از این دو حالت خارج نبوده است:

نخست اینکه نویسنده خواسته به دولتمداران کابل بفهماند که آن‌ها در چنگ روس‌ها «اسیران فریب‌خورده‌یی» بیش نیستند که به امر و نهی آنها سر می‌جنبانند و بهتر است به اشتباه خود پی برده باری مانند شاه‌شجاع در صف مجاهدان یا مخالفان روس قرار بگیرند تا تاریخ ولو برای یک بار هم که شده از آنها به نیکویی یاد نماید.

ثانیاً، اینکه نویسنده مقالت واقعاً بر ضد تاریخ و افتخارات افغان‌ها کمر بسته بود و می‌خواست با کم‌زدن یکی و برتر شمردن دیگری، هم خود را واقع‌بین و بی‌تعصب جلوه بدهد و هم با یک تیر دو فاخته را شکار نماید.

پس از این یادکرد، اینک می‌پردازیم به شرح جانبازی‌ها و از خودگذری‌ها و دلاوری‌های این فرزند رشید و شجاع و دلباخته نام و ننگ افغانی و دشمن آشتی‌ناپذیر انگلیس‌ها، و ایراد کوته‌نظران ضد افتخارات ملی و بداندیشان ضدنام و ننگ افغانی را قیمت نمی‌گذاریم و یاد او را که برای وطن و مردم وطن رزمیده و دشمنان را از دامان وطن پاک رُفته است، گرامی می‌خواهیم.

کارنامه‌های آغازین سال‌های جوانی اکبرخان:

۱- در سال ۱۸۲۱ میلادی برابر با ۱۲۳۷ هجری قمری، شاه‌شجاع باری در برابر سردار محمدعظیم‌خان وزیر آخرین شهزاده سدوزایی (ایوبشاه) لشکر کشید. مگر در مقابل سردار محمدعظیم‌خان و برادر او در

سند شکست خورد و به سوی لودهیانه عقب نشست. از این به بعد شاه‌شجاع با انگلیس‌ها روابطش را قایم ساخت و در تبانی با رنجیت‌سنگ، که الماس کوه نور را برای استرداد تاج و تخت کابل از اوگرفته بود، سرانجام با حکومت سیک‌ها در ۱۸۳۳ معاهده دو جانبه‌یی را امضا کرد و تعهد سپرد که در عوض کمک نظامی سیک‌ها از پشاور و دیره‌جات به نفع آنها می‌گذرد و سیک‌ها نیز با موافقت انگلیس‌ها شاه‌شجاع را کمک کردند و او خود را برای حمله به قندهار آماده ساخت. وقتی خبر آمدن شاه‌شجاع به قندهار رسید (۱۸۳۳=۱۲۴۸ه) کهندل‌خان برادر خود مهردل‌خان را برای درخواست کمک به کابل فرستاد. دوست‌محمدخان که خطر شاه‌شجاع را بعد از قندهار متوجه خود می‌دید بدون خواهش کهندل‌خان آماده دفع خطر بود با آن‌هم برای اطمینان خاطر از حرکات برادران و برادرزادگان جرگه‌یی در کابل تشکیل داد و سردار سلطان‌محمدخان حکمران پشاور و نواب‌محمد زمانخان پسر نواب اسدخان حکمران جلال‌آباد رابه کابل دعوت کرد. سلطان‌محمدخان پسرش نورمحمدخان را به کابل فرستاد ولی نواب‌محمد زمانخان حاضر نشد و بهانه‌جویی کرد و او هم پسر خود سردار شجاع‌الدوله را به کابل فرستاد در نتیجه دوست‌محمدخان پیش از آنکه به‌طرف قندهار حرکت کند به‌سوی جلال‌آباد کشید. قشون دوست‌محمدخان به جلال‌آباد رسید ولی نواب‌محمد زمانخان به مقاومت پرداخت و در شهر متحصن شد و جنگ را از داخل دیوارهای شهر ادامه داد ولی در اثر شجاعت و هوشیاری سردار اکبرخان یکی از دروازه‌های شهر منفجر ساخته شد و قشون سردار اکبرخان به شهر نفوذ کرد، دیری نگذشت که نواب‌محمد زمان‌خان به‌دست اکبرخان اسیر شد. دوست‌محمدخان نواب‌محمد زمان‌خان را به کابل آورد و با تعین معاش مستمری سالانه در حدود یکصدوپنجاه هزار روپیه به او جلال‌آباد را به کابل ملحق ساخت و برادر خود امیرمحمدخان را حاکم جلال‌آباد مقرر کرد. اما این پیروزی دوست محمدخان بر جلال‌آباد نتیجه بسیار بدی در آن سوی دره خیبر به‌بار آورد. برادران پشاوری و در رأس آنان سلطان‌محمدخان از حمله بر جلال‌آباد خود را مورد تهدید دوست‌محمدخان تصور کردند و از رنجیت‌سنگ کمک خواستند در نتیجه هری‌سنگ سرلشکر قوای رنجیت‌سنگ پشاور را اشغال کرد (۱۸۳۳=۱۲۴۸ه) قوای دوست محمدخان که در مورد پشاور چنین عزمی نداشت به کابل بازگشت و برای دفع خطر حمله شاه شجاع عازم قندهار گردید. (۸)

۲- شاه‌شجاع با قشون بزرگی که مؤلف نوای معارک تعداد آنرا بین ۷۰-۸۰ هزار نفر نوشته است و غالباً از ده‌هزار نفر متجاوز بوده و از طرف افسران انگلیسی اداره می‌شد خود را سر راست به قندهار رسانید و در شهر کهنه مرکز گرفت. سردار کهندل‌خان و سردار مهردل‌خان قریب دوماه در شهر جدید در محاصره بودند، تا آنکه سرانجام روز پنجاهم محاصره قوای امیر دوست‌محمدخان به همراهی سردار اکبرخان و سردار افضل‌خان پسران امیر وارد قندهار شد. شاه‌شجاع که ضرب شصت دوست‌محمدخان را بارها دیده بود از بیم آنکه مبادا آب را بر او و عساکرش قطع کنند، موقعیت خود را تغییر داد و از شهر کهنه به باغ‌های نزدیک شهر انتقال داد. دوست‌محمدخان از جانب غرب شهر برادران خود را از محاصره نجات داد و جنگ میدان

را شروع نمود.

باری سردار دوست‌محمدخان بر اسب خود سوار شده مهمیزکرد و پس از طی فاصله‌یی متوقف شد و به عقب نگاه کرد. هدف او از این مانور جنگی مشاهده روحیه عساکرش بود. چون سردار اکبرخان و سردار افضل‌خان پسران امیر هر کدام با قوای خود از پدر پیروی کردند و بلادرنگ بر سر قوای شاه‌شجاع که در باغ کهندل خان سنگر گرفته بودند، یورش بردند. جنگ خونینی درگرفت. سردار افضل‌خان بر شاه‌شجاع حمله برد و در حالی‌که نیروهای شاه‌شجاع به سختی مقاومت می‌کردند، سردار اکبرخان، جنرال کمپل انگلیسی را با ضرب شمشیر زخمی ساخت و اسیرش گرفت. جنرال مذکور از ترس جان خود کلمه خواند و مسلمان شد و امیر دوست‌محمدخان او را «شیرمحمد» نامید و به جان امان داد و به خدمت خود گماشت. سپاه شاه‌شجاع که جنرال خود را زخمی و اسیر دیدند، سراسیمه شدند و پا به فرار نهادند. شاه‌شجاع نیز از معرکه بدر رفت و به سوی فراه و لاش و جوین و سیستان مفرور و دربدر شد تا با مشکلات فراوان خود را دوباره به هند رسانید.

سرداران قندهار که خود رادر برابر دوست‌محمدخان عاجز می‌دیدند، از ورود و پذیرایی او در داخل شهر انکار کردند و دوست‌محمدخان و پسران او با قوای معیتی‌شان به کابل مراجعت کردند.(۹)

در این هنگام سردار اکبرخان شانزده ساله بود.

سردار سلطان‌محمدخان که پشاور را از دست داده بود، هنگام غیابت دوست‌محمدخان به جلال‌آباد آمد تا اگر ممکن باشد ابتدا جلال‌آباد و سپس کابل را متصرف شود، ولی وقتی دید که دوست‌محمدخان فاتحانه از قندهار به کابل رسیده است او به کابل آمد و فتح قندهار را به او تبریک گفت.

۳- سومین کارنامه اکبرخان، در آغاز سال‌های جوانیش نبرد تن به تن با سپاه‌سالار مغرور و بی‌باک سیک یعنی هری‌سنگ وکشتن او بود که بالنتیجه سبب شکست قشون سیک از سپاه افغانی شد و ماشرح مختصر آن را بنا بر اکبرنامه حمید کشمیری در آغاز این فصل آوردیم. سردار اکبرخان‌و قشون افغانی که مزه این فتح و پیروزی آن‌ها را نشه و سرمست کرده بود، قصد نمودند تا دشمن را تعقیب کرده، پشاور را زیر ضربه قرار بدهند، ولی نواب جبارخان مانع شد و به سردار اکبرخان گفت:

شنو تا چه گفته است پولادوند	که شیر گریزنده را ره مبند
چو دشمن هزیمت خورد در ستیز	نباید بر او بست راه گریز
همان به که ما نیم در انتظار	بحکم امیر فلک اقتدار (۱۰)

بدینسان حمله بر پشاور موکول به جواب امیر از کابل شد. امیر دوست‌محمدخان از این پیروزی سپاه افغانی سخت خوشنود و مسرور گشت و توسط مکتوبی احتجاج شدید خود را به رنجیت‌سنگ ابراز داشت و سردار سیک گناه آن همه حوادث را بر دوش سپاه‌سالار مقتول خود انداخت و خود را بی‌خبر وانمود کرد.

امیر نیز امر بازگشت قشون افغانی را به کابل داد و سپاه افغانی پیروز و سربلند به پایتخت برگشت.

در این هنگام سردار اکبرخان پا به سن بیست سالگی گذاشته بود و امیر دوست‌محمدخان دختر

غلام‌احمدخان پوپلزایی (از خاندان شاه‌ولی‌خان وزیر احمدشاه‌بابا) را برای سردار اکبرخان نکاح بست و جشن و سرور برپا نمود. (۱۱) کاتب هزاره علاوه می‌کند:
امیر حاجی‌خان کاکر را به جرم خیانت بنا بر سوابق دوستی‌اش نکشت ولی شدیداً توبیخ نموده و از وزارت عزل و به قندهار تبعید نمود و او در قندهار به خدمت کهندل‌خان برادر امیردوست‌خان پیوست. متأسفانه که حاجی‌خان به سرداران قندهاری نیز خیانت ورزید و هنگام هجوم انگلیس‌ها بر قندهار او با سه‌هزار سپاه تحت فرمانده خود جانب شاه‌شجاع راگرفت و سرداران قندهاری شکست خورده به ایران متواری شدند و قشون انگلیس بلامانع وارد قندهار شده، شاه‌شجاع را بر تخت سلطنت قندهار نصب کردند. (می ۱۸۳۹)[۱۲]

دو ماه بعد که شاه‌شجاع وارد کابل شد او حاجی‌خان کاکر راکه موظف به دستگیری امیر دوست‌محمدخان بود و ناکام بازگشته بود مفصلاً کتک زد و در غل و زنجیر انداخت و یک سال بعد او را به هند تبعید نمود تا وجودش در آینده مایه فساد و مزاحمتی نگردد. (۱۳)

نقش سیاسی - نظامی وزیر اکبرخان در قیام کابل:

در گفتار مجاهد پیشتاز عبدالله‌خان اچکزایی، چگونگی آغاز قیام و پیروزی‌ها و دست‌آوردهای مبارزین ملی افغان را تا روز ۲۵ نوامبر که غازی عبدالله‌خان اچکزایی مورد اصابت گلوله یک هموطن خائن خود قرار گرفت و زخمی شد، تشریح شده و اینک ادامه قیام ملی ضد انگلیسی را پس از ورود دلیرمرد دیگر افغانستان، یعنی وزیراکبرخان در صف مبارزین ملی به تحقیق می‌گیریم.
مرحوم غبار برآنست که روز ۲۴ نوامبر جنرال الفنستن پس از آنکه قوت و مهارت نظامی افغان‌ها را دید، به مکناتن پیشنهاد کرد که باید به عجله با افغان‌ها مصالحه نماید. روز ۲۵ نوامبر مکناتن با سلطان‌محمدخان نماینده نواب‌محمد زمان‌خان (زمانشاه دوران قیام مردم کابل) داخل مذاکره شد، این نماینده افغان‌ها گفت: «شما جنگ ما را دیدید و ضعف خود را درک کردید. پس باید اردوی انگلیسی کابل را ترک گوید و سپاه «سیل» از جلال‌آباد به هندوستان مراجعت نماید و هم شاه‌شجاع با خاندانش به‌دست ملت سپرده شود. مکناتن نپذیرفت و سلطان‌محمدخان مذاکرات را قطع کرد.» (۱۱)
مستشرق روسی، نفتولالفین به‌جای سلطان‌محمد از دو نفر نمایندگان افغان‌ها به نام‌های محمدخان و میرزا احمدعلی متذکر شده، علاوه می‌کند که روز ۲۵ نوامبر این دو نفر نزد مکناتن رفتند و پس از تعارف معموله با لحنی گستاخانه (جدی) و اهانت‌آمیز به مکناتن گفتند: «ما مکلفیم به شما بگوییم که انگریزها در نبرد شکست خورده‌اند، بایستی بلادرنگ و بدون قید و شرط تسلیم اسارت شوند و تمام اسلحه، خزانه و تجهیزات خود را به ما واگذارند. مکناتن بدون تفکر زیاد گفت که خواست شما را قاطعانه رد می‌کنم.» افغان‌ها قلعه را ترک گفتند و نزد رهبران خود رفتند. (۱۲)
در همین تاریخ یعنی ۲۵ نوامبر، روز نبرد بی‌بی‌مهرو بود که فرزند رشید و دلیر وطن *سردار* اکبرخان با

پسرعمش سردار سلطان‌احمدخان که در شجاعت و متانت و عزم آهنین خویش پای کمی از وزیر اکبرخان نداشت وارد کابل شد وبافیرهای شادیانه توپ وتفنگ مبارزین ملی استقبال شدند. باآمدن آکبرخان به کابل، اقدامات شورشیان سازمان یافته‌تر و هدفمندانه‌تر گشت. در اوایل ماه دسامبر افغان‌ها پل دریایی کابل را منفجر ساختند تا راه ارتباط انگلیس‌های قشله شیرپور با انگلیس‌های بالاحصار و جلال‌آباد قطع گردد و سپس قلعه محمدشریف‌خان را با ۶ هزار صندوق مهمات آن تصرف کردند. این قلعه حیثیت کدام مهمات انگلیس را داشت.

رشتیا در مورد ورود سردار اکبرخان می‌نویسد: «در این موقع بود (موقع زخمی شدن عبدالله‌خان اچکزایی) که از سمت شمال ستاره اقبال و افتخار افغانستان طلوع کرد و به کالبد بی‌جان و پیکر بی‌سر و سامان افغان‌های غیور، روح تازه و سردار بی‌نظیری اعطا نمود. این ستاره یا بهتر بگوییم این ستاره‌گان توأمان سردار اکبرخان و پسرعمش سردار سلطان‌احمدخان بن سردار محمدعظیم‌خان بن پاینده‌خان مرحوم بودند.» (۱۳)

این دو دلیرمرد که در زندان بخارا بودند، چندی پیش به وساطت یک نفر روحانی کابلی از طرف امیر بخارا رها و به خُلم وارد شده بودند. هنگامی که آتش جنگ در کابل و حومه آن بر ضد انگلیس‌ها درگرفته بود، نواب‌محمد زمان‌خان امیر مجاهدین کابل نامه‌یی به سردار اکبرخان فرستاد. سردار اکبرخان و سردار سلطان‌احمدخان بلادرنگ به سوی کابل حرکت کردند و وقتی به کابل رسیدند، جنبش کابل روح تازه یافت. در کابل سران مجاهدین به او رجوع کردند و او را به قیادت سپاه مجاهدین در مبارزات رهایی‌بخش ملی برگزیدند در این وقت سردار اکبرخان ۲۴ سال عمر داشت. (۱۴)

یک روز بعدتر از ورود سردار اکبرخان، در ۲۶ نوامبر. میرمسجدی‌خان غازی، مجاهد نامدار کوهستان از جانب خاینی مسموم و بدرود حیات گفت و سه روز بعد هم غازی عبدالله‌خان اچکزایی چشم از جهان فرو بست. ولی ورود سردار اکبرخان و سلطان‌احمدخان و محمدشاه‌خان بابکر خیل از جلال‌آباد در ۲۸ نوامبر به کابل، خلای این غازی‌مردان را پر کرد. به قول نفتولاخالقین، اکبرخان جوان پرشور، فرزند محبوب امیر سابق، آشتی‌ناپذیرترین دشمن انگلیس‌ها بود. بامداد روز بعد از ورودش او با سه هزار مرد مسلح بر تپه‌های بی‌بی‌مهرو صعود کرد و به همراهی رهبران قبایل سوار بر اسب تپه‌ها را می‌گشت و دساتیر لازم را می‌داد. (*) به قول غبار، «درین وقت سیل سربازان داوطلب از هر طرف درکابل سرازیر شد. حتی مردانی که فاقد سلاح ناریه و جارحه بودند، چوب‌های دراز تهیه کرده و در سر آن کاردهای نصب کردند و بر سبیل تماشا بر تپه بی‌بی‌مهرو که مشرف بر قشله بزرگ انگلیس بود بالا شده و دشمن نووارد و سپاه محصور او را نگاه می‌کردند. انگلیس‌ها که با دوربین منظرهٔ این رزم‌جویان انبوه را دیدند، آخر کار خود را حدس زدند و ارکان حرب اردوی انگلیس در مجلس نظامی فیصله کردند که با افغان‌ها باب مذاکره و مصالحه را باز کنند. پس مکناتن بلاواسطه با رهبران ملی داخل مذاکره صلح شد و ایشان با شرط تخلیه کابل موافقه کردند که بگذارند انگلیس‌ها سلامت ازکشور خارج شوند. مکناتن صورت قراردادی را تسوید و به اردوی مبارزین ملی توسط

مکریگر و لارنس فرستاد. این معاهده دارای چهار فقره بود:

۱- قوای انگلیس از افغانستان خارج می‌شود.

۲- شاه‌شجاع خلع و دوباره به لودیانه مقیم می‌شود و افغانستان سالانه سه‌صد هزار روپیه به او معاش می‌دهد.

۳- تا انجام تخلیه افغانستان یک نفر از سرداران افغانی در نزد انگلیس‌ها به غرض تهیه آذوقه در بدل پول نقد خواهد ماند.

۴- آینده قشون انگلیس داخل افغانستان نخواهد شد. مگر آنکه حکومت افغانستان خواهش کند.

رهبران ملی سواد قرارداد متقابل در ۱۲ فقره را برای مکناتن فرستادند. این قرارداد شامل مطالب عمده ذیل بود:

۱- دو نفر از افغان اردوی انگلیس را از کابل تا جلال‌آباد بدرقه و حفاظه می‌کنند. ۲- عسکر موجوده انگلیس از کابل، جلال‌آباد و قندهار به هند مراجعه کند. ۳- احمال و اثقال و توپخانه و جباخانه که به واسطه عدم بارگیری بماند به افغان‌ها داده شود. ۴- خانواده شاه‌شجاع تا مراجعت امیر دوست‌محمدخان در کابل بماند. ۵- امیر دوست‌محمدخان با سایر افغان‌ها به کابل رجعت داده شود. ۶- ۶ نفر از انگلیس‌ها تا رجعت امیر در کابل گروگان باشد. ۷- انگلیس‌ها بار دیگر یاد افغانستان را نکنند. ۸- انگلیس‌های معذور از رفتن در کابل نگهداری می‌شوند. ۹- اردوی انگلیس در مراجعت به هند بیشتر از ۹ توپ با خود نبرد. (۱۵)

در ۱۱ دسامبر مکناتن در میدان همواره با نمایندگان ملی که در رأس ایشان سردار اکبرخان قرار داشت مذاکره کرد و قراردادی را که سردار اکبرخان تسوید کرده بود و شامل مواد فوق بود امضاء و تسلیم شد. در ۱۳ دسامبر جنرال الفنستن پیشنهاد خودش را راجع به عملی نمودن مواد موافقت‌نامه به مکناتن تکرار کرد. در ۱۴ دسامبر رهبران ملی اجازه دادند که پنج هزار عسکر محصور دشمن از بالاحصار به قشله انگلیسی بروند و سردار سلطان احمدخان پسرعم سردار اکبرخان موظف شده بود که عسکر دشمن را از میان هزاران نفر مجاهد مسلح که در دو طرف جاده ایستاده بودند و وضع عسکر مغلوب را تماشا می‌کردند، در طول یک شبانه روز عبور دهد، در عین حال افغان‌ها طبق وعده‌ای که داده بودند در بدل سه‌صد هزار روپیه مقدار زیادی غله و آذوقه به قشله دشمن فرستاند. (۱۶)

دسایس مکناتن برای از میان بردن سران ملی:

مکناتن که اینک آذوقه و علوفه به‌دست آورده بود و پنج‌هزار عسکر بالاحصار در اردوی او افزوده شده بود و هنوز چشم امداد به قندهار و جلال‌آباد دوخته داشت، به طرز شرم‌آوری از ایفای عهدنامه سر بتافت و به دسایس تازه توصل جست. مکناتن این بار خواست با سردار اکبرخان از در حیله و خیانت پیش آید و به نام تأمین منافع شخصی او را وسیله بقای تسلط انگلیس در افغانستان قرار دهد. مکناتن می‌دانست نواب محمد زمان‌خان و پسرش شجاع‌الدوله را نمی‌توان فریفت و از میان رهبران بانفوذ دیگر ملی، مخصوصاً نایب

امین‌الله‌خان لوگری مردی مجرب است و نمی‌توان او را به زودی تطمیع کرد. پس برای این‌کار سردار اکبرخان جوان را که تا هنوز در میدان سیاست امتحان نداده بود، انتخاب کرد. بنابرین در هنگام عبور عساکر انگلیس از شهر، مکناتن با سردار سلطان‌احمدخان تماس گرفت و توسط او از سردار اکبرخان خواهش ملاقات سری نمود. سردار به نمایندگی خود سردارسلطان احمدخان را فرستاد (۱۷) مکناتن مسوده معاهده تازه‌یی شامل مطالب زیر را به سردار پیشنهاد کرد:

۱- از درهٔ بولان تا دره خیبر در شرق و تا هر جایی که در غرب [illegible] شناخته می‌شود (به استثنای ولایات غربی و شمال کشور) وزارت آن به سردار محمداکبرخان سپرده می‌شود.

۲- امیر دوست‌محمدخان به کابل فرستاده می‌شود و وزارت مربوط به موافقت پدر و پسر است که کدام آنان اختیار می‌نماید.

۳- بعد از معین شدن اوضاع افغانستان دیگر انگیس‌ها مداخله نمی‌نماید.

۴- عجالتاً یک میلیون و دوصدهزار روپیه به سردار محمداکبرخان می‌پردازد و آینده [illegible] روپیه برای شخص سردار سپرده خواهد شد.

۵- سردار اکبرخان فعلاً نایب امین‌الله لوگری را دستگیر کرده و به انگلیس‌ها بسپارد و هم سایر سرکردگان ملی را از کابل متفرق سازد. (۱۸)

از جانب دیگر، مکناتن در خفا با نایب امین‌الله‌خان و نواب‌محمد زمان‌خان نیز مفاهمات جداگانه و سری نموده بود. در حالی که سران ملی با کمال یکدلی و صداقت توطئه‌های مکناتن را بین خود افشا می‌کردند سردار محمداکبرخان بعد از گرفتن پیشنهاد مکناتن در طی مفاهمه و سؤال و جواب‌های شخصی سعی کرد که با اسلحه باالمثل با دشمن غدار و عهدشکن معامله نماید. اینست که توسط سردار سلطان‌احمدخان توانست مکناتن را متقاعد سازد که سردار اکبرخان حاضر است پیشنهاد او را قبول نماید، اما از خلاف وعده مکناتن می‌ترسد. مکناتن برای تیقن سردار پیشنهاد خود را به شکل تحریری و کتبی درآورد و امضاء گذاشت و آن را همراه با یک گالسکه و تفنگچه شخصی خود به رسم یادگار برای سردار محمداکبرخان فرستاد. سردار محمداکبرخان، جوان ۲۴ ساله اما زیرک وبرخوردار از هوشیاری سیاسی در نهایت مهارت و اختفا، رهبران ملی را از این جریان آگاه نمود و همه مصمم شدند که دشمن توطئه‌گر و عهدشکن را باید اسیر و قوای دشمن غدار را با شمشیر اخراج نمایند. (۱۹) طبعاً نایب امین‌الله‌خان هم مکاتبات و مطالبات خصوصی مکناتن را با رهبران در میان گذاشت، زیرا در میان سران ملی مخالف انگلیس‌ها. مخصوصاً مخالفت شخص مکناتن با نایب امین‌الله‌خان لوگری بیشتر از لای نوشته‌های آثار انگلیسی به چشم می‌خورد. که در بعضی جاها او را دشمن شماره یک خود وانمود کرده‌اند. همچنان مکناتن انگلیس برای سر سردار اکبرخان ده هزار کلدار جایزه گذاشته بود. (۲۱)

چون دورویی و سوءنیت به سران ملی واضح شد و فهمیدند که قصد امحای آنها را توسط خودشان دارد، فیصله کردند که خود وی را به همان حیله‌ای که اندیشده، به دام اندازند. لذا به سردار اکبرخان اختیار دادند

که هرطور خواسته باشد با مکناتن معامله نماید. این است که سردار اکبرخان از مکناتن به تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۸۴۱ (۸ ذیقعده ۱۲۵۷ هـ) تقاضای انعقاد یک مجلس رسمی را نمود تا قرارداد جدید میان سران دو طرف مبادله گردد. مکناتن گفت قرارداد (۱۱ دسامبر) هنوز نزد سران افغانی موجود است، پس بهتر است سردار اکبرخان سند نمایندگی آنها و مخصوصاً نایب امین‌الله‌خان را برای مذاکرات جدید در دست داشته باشد. سردار اکبرخان پذیرفت و نایب امین‌الله‌خان فوراً مکتوبی به مکناتن نوشته تقاضای انعقاد مجلس برای مذاکرات جدید نمود. این مکتوب با پیام خصوصی سردار اکبرخان در تاریکی شب ۲۲ دسامبر توسط سردار سلطان‌احمدخان و یک نفر افغان دیگر به اتفاق کپتان سکنر (گروی انگلیس در اردوی ملی) به قشله انگلیس فرستاده شد.

سردار محمداکبرخان در پیام خود به مکناتن نوشته بود که: وزارت شاه‌شجاع را می‌پذیرد. اما پولی که انگلیس‌ها خواهند پرداخت باید فعلاً سه میلیون روپیه و سالانه چهارصد هزار روپیه باشد (در حالی‌که مکناتن پرداخت فوری یک میلیون و دوصد هزار و سالانه تادیه دوصد هزار روپیه را کتباً وعده داده بود) این تقاضا وجگره پول از طرف سردار محمداکبرخان، مکناتن را گول زد و حضور در مجلس مذاکره را قبول کرد. هر چند مکنزی، تریور و لارنس همان شب (۲۲ دسامبر) مکناتن را از حضور در چنین مجلسی بر حذر ساخته بودند، اما مکناتن حضور خود را درین مجلس از آن جهت حتمی می‌دانست که نایب امین‌الله‌خان را فردا توسط سردار اکبرخان دستگیر خواهد کرد. مکناتن که تصور می‌کرد سردار اکبرخان تطمیع می‌شود او روز ۲۲ دسامبر هدیه شاهانه‌یی برایش فرستاد. گاری مجلل همسر خود را با دو اسب زیبا و یک تفنگچه برای سردار فرستاد و فردای آن خودش به واسطه آن تفنگچه کشته شد.*

قتل مکناتن به دست اکبرخان:

صبح روز ۲۳ دسامبر (۹ ذیقعده ۱۲۵۷ هـ) انگلیس‌ها در قشله بی‌بی‌مهرو امر تیارسی (آماده‌باش) گرفت و مکناتن با کپتان تریور، کپتان لارنس و کاپتان مکنزی با یک قطعه سواره (۲۲) از قشله خارج شده و به‌طرف جنوب به سمت قلعه محمودخان (۶۰۰ قدمی قشله) که محل جلسه تعیین گردیده بود حرکت کرد. مکناتن حین ورود خود در محل موعود، سردار محمداکبرخان، محمدشاه‌خان غلجایی و دوست‌محمدخان برادرش، خدابخش‌خان، محی‌الدین‌خان و نایب‌مؤمن‌خان غلجایی را با چند نفر روی تخته سنگی نشسته منتظر دید. سردار سلطان‌احمدخان استقبال کرد و مکناتن را از آمادگی برای مذاکره آگاه نمود. سردار محمداکبرخان دست داد و روی زمین پتویش را هموار نمود و جلسه شروع شد. (۲۳)

صورت‌مجلس چنین بود که از طرف انگلیس‌ها، مکناتن و تریور و مکنزی نشسته بودند و لارنس با تفنگچه کشیده عقب سر مکناتن ایستاده بود و عقب او دو نفر دیگر و شانزده قدم دورتر ده نفر جلودار با اسب‌ها ایستاده بودند. در مقابل افغان‌ها سردار محمداکبرخان و سردار سلطان‌احمدخان و محمدشاه‌خان بابکر خیل نشسته و محی‌الدین‌خان و دوست‌محمدخان و خدابخش‌خان عقب سر آنها ایستاده بودند و دورتر

چند نفر جلودار با اسب‌ها قرار داشتند. (۲۴)

قبل از انعقاد مجلس سران ملی، با هم قرار داده بودند که بعد از ملزم ساختن مکناتن و نشان دادن قراردادهای ضد و نقیص او، نامبرده را با همراهان او زنده دستگیر نمایند تا بار دیگر نتواند سبب تولید نفاق بین سران ملی و دیگر غازی‌مردان شود و هم انگلیس‌ها در کابل و حتی حکومت بریتانیا نیز مجبور شوند که مطالبات افغان‌ها را قبول و امیر دوست‌محمدخان را پس بفرستند.

در این موقع محمدشاه‌خان بابکر خیل به سردار اکبرخان گفته بود که اگر مکناتن دستگیر نشد و انگلیس‌ها امیر دوست‌محمدخان را تحت زجر قرار دادند، چه خواهیم کرد؟ اکبرخان جواب داده بود: در آن صورت هم نسبت به اینکه بیگانه بر ملک ما مسلط و اسلام پایمال و قانون کفر در مملکت اسلامی ما رایج باشد. حبس و اذیت امیر بر آن شرف دارد و باید از ریختن خون هم در این کار که شرف دین و دنیا بر آن بسته است مضایقه نشود. (۲۵)

مذاکرات آغاز شد و ابتدا سردار اکبرخان تمام اقوال و اعمال و ایام استیلای انگلیس‌ها را یک به یک برشمرد و بعد دروغ و دورویی طرف را به رخش کشید و علاوه کرد که هیچ قول و قرار انگلیس محل اعتماد و اعتبار ما نیست. شما غیر از تفرقه و فساد و تخریب بین مردم افغانستان و ادامه تسلط خود در این مملکت چیز دیگری نمی‌خواهید. آنگاه سردار اکبرخان دو قرارداد متناقض به امضای مکناتن را به مجلس پیش کرد که در یکی از آن تخلیه افغانستان را وعده داده بود و در دیگری اقامت انگلیس را در کشور تأیید نموده بود. همچنین از تماس و مذاکرات مخفی مکناتن با خود و نایب امین‌الله‌خان و نواب‌محمد زمان‌خان یکی بر ضد دیگری تذکر داد و خط‌هایی را که به امضای مکناتن عنوانی آنها ارسال شده بود و در آن سران مجاهدین را علیه یکدیگر تطمیع نموده بود نشان داد و در آخر گفت: ما دیگر نمی‌توانیم به هیچ وعده و معاهده شما اطمینان کنیم. مگر به یک شرط و آن اینکه ما خود شما را گروگان بگیریم و نگهداریم و بگذاریم تا قشون شما از افغانستان خارج شوند و آنگاه ما شما را به هند خواهیم فرستاد.

این بیانات سردار محمداکبرخان تقریباً پانزده دقیقه را در برگرفت و چون مکناتن در برابر دو قرارداد متناقص و امضاهای خود جوابی نداشت وتمجمج می‌کرد تا چیزی بگوید. محمدشاه‌خان به پشتو گفت: «وخت تیریږی» (وقت می‌گذرد) و اشاره نمود. اکبرخان بلادرنگ دست درار کرد و بازوی مکناتن را گرفته به سوی اسب خود کشید ولی مکناتن از ترس توان راه رفتن نداشت. سردار اکبرخان که مکناتن را مایه بدبختی و بدعهدی می‌شمرد، با همان تفنگچه‌ای که خود مکناتن آنرا یک روز قبل برای سردار تحفه فرستاده بود، او را به قتل رسانید. تا این وقت لارنس توسط محمدشاه‌خان و تریور توسط برادرش دوست محمدخان و مکنزی توسط غلام‌محی‌الدین‌خان و خدابخش‌خان خلع سلاح شده بودند.

سردار سلطان احمدخان پس از قتل مکناتن بر جلودارهای هیأت انگلیس حمله‌ور شد و سه تن آنان را از دم تیغ گذراند و بقیه پا به فرار نهادند. تمام این عملیات با سرعت و در ظرف چند دقیقه انجام یافته بود. از طرف دیگر چون قشله دشمن نزدیک و خطر حمله و نجات اسرا متصور بود، محمدشاه خان و برادرش

دوست محمد خان با محی‌الدین‌خان مکنزی و تریور و لارنس را با تهدید نوک خنجر به طرف اسب‌های خود هدایت کردند تا به طرف شورای جهادی ببرند اما بنابر مقاومت آنان تریور کشته شد و مکنزی زخمی و لارنس دستگیر و توسط محمدشاه‌خان و محی‌الدین‌خان به اردوگاه ملی آورده شدند. هنگام نزدیک شدن محمدشاه‌خان به جمعیت مجاهدین، ده‌ها دست مسلح برای کشتن اسرا به حرکت آمدند، مگر محمدشاه‌خان مانع کشتن اسرا گردیده با اسب خود از میان جمعیت گذشت و نزد رهبران ملی رفت. (۲۶)
سردار اکبرخان و همراهانش با استقبال گرم مبارزین ملی مواجه شد و مأموریت موفقیت‌آمیز او را با فیرهای تفنگ و فریادهای الله اکبر و هلهله و جوش و خروش بی‌سابقه پذیرایی نمودند.
مرحوم غبار می‌نویسد از این روز بود که سردار اکبرخان جوان ۲۴ ساله از طرف تمام رهبران ملی و مردم به صفت یک رهبر سیاسی و نظامی افغانستان شناخته شد. فردای آن ۲۴ دسامبر، مجلس شورای انقلابی در منزل نواب‌محمد زمان‌خان (ظاهراً در محل قلعه زمان‌خان فعلی در نزدیکی مکروریان اول) بشمول گروگان‌های انگلیس (سکنر، کونولی. و ایری) منعقد گردید و تمام جریانات اخیر مطرح شد. تمام اعضای جرگه که از ماهیت قضایا و بازی‌های دوجانبه و متناقض مکناتن و نقشه سردار اکبرخان برای دستگیری او و خاتمه بخشیدن به جنگ‌های انگلیس و افغان مطلع شدند، اقدامات سردار اکبرخان را تمجید و از اعمال مکناتن مذمت کردند.
در این وقت نایب امین‌الله‌خان خط اصلی مکناتن را به مجلس نشان داد که جایزه سر او را مکناتن یکصدهزار کلدار تعیین کرده بود. انگلیس‌های حاضر در شورای جهادی، تمام این جریانات رابحیث مشاهد می‌شنیدند. آنگاه مجلس مقرر نمود که همان قرارداد ۱۲ فقره‌یی (مورخ ۱۱ دسامبر) بااضافه ۴ ماده دیگر بالای انگلیس‌ها تطبیق شود والا حکم شمشیر خواهد بود. (۲۷)
با مرگ مکناتن اراده مقاومت در دشمن و آخرین تلاش برای نجات اردو از طریق فریب و خدعه‌گری از بین رفت. پاتینجر که وظیفه مأمور سیاسی را به عهده داشت بدواً به افسران نظامی پیشنهاد کرد که به بالاحصار رفته زمستان را سپری کنند اما آنها باز هم به بازگشت به جلال‌آباد اصرار ورزیدند. لهذا مذاکرات با سران افغانی از سرگرفته شد و مبنای مذاکرات طرحی بود که سردار اکبرخان قبل از کشتن مکناتن آنرا تسوید کرده بود. طرح مذکور برای پاتینجر فرستاده شد و وی در برابر هر فقره نظریه‌اش را به صورت جواب نوشته به اردوگاه مجاهدین افغان رجعت داد. سردار اکبرخان آنرا ملاحظه کرد و باز در برابر هر جواب یک تبصره نوشت و آنرا برای انگلیس‌ها فرستاد. انگلیس‌ها که جز پذیرفتن خواهشات طرف افغانی چاره‌یی نداشتند، مجبور شدند تا شرایط توهین‌آمیزی را که در تاریخ استعماری آنها سابقه نداشت قبول کنند.
چون در این طرح، علاوه بر موضع‌گیری طرفین، نحوه فکری طرف افغانی از مسایل مختلف روشن ساخته شده، ذیلاً طرح پیشنهادی جانب افغانی را از نظر می‌گذرانیم و بعد متن نهایی معاهده اخراج فوری انگلیس‌ها را از افغانستان نقل می‌کنیم.

شرایط پیشنهادی اکبرخان به انگلیس‌ها بعد از قتل مکناتن:

تسوید عهدنامه اخراج نیروهای انگلیس از افغانستان در ماه دسامبر ۱۸۴۱ تا اول جنوری ۱۸۴۲ میلادی از لحاظ تحول اوضاع و خواهشات طرفین مراتبی را پیموده که چهار شکل را به‌خود گرفته است.

چون مسوده تمام اشکال خواهشات جانب افغانی به قلم سردار اکبرخان نوشته شده است در اینجا صرف دو شکل آن، ابتدا طرح پیشنهادی معاهده‌یی پیکش می‌شود که سردار اکبرخان آن را در جلسه ۲۳ دسامبر قرار بود بالای مکناتن بقبولاند ولی چون فضای مذاکرات رنگ دیگری به خود گرفت، بنابراین بعد از قتل مکناتن، سران افغان آنرا برای قائم مقام مکناتن یعنی پاتینجر فرستاند و پاتینجر در مقابل هر ماده جواب و موافقت خود را ابراز داشته و مجدداً سردار اکبرخان با قلم خود آنرا ملاحظه و تبصره‌هایی بر آن افزوده است. اینک ابتدا طرح پیشنهادی افغان‌ها را که در آن هوشیاری سیاسی شخص سردار اکبرخان به خوبی متبلور است مطابق ضبط مرحوم فرهنگ از نظر می‌گذرانیم و بعد متن نهایی را نقل می‌کنیم، در هر ماده بدواً پیشنهاد طرف افغانی، بعد جواب انگلیس‌ها و سپس تبصره مجدد افغان‌ها ذکر می‌شود:

ماده ۱- پیشنهاد طرف افغانی: باید هیچ معطلی در حرکت عسکر انگلیس رخ ندهد.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. آنها بیست و چهار ساعت بعد از آنکه یک هزار مواشی بارگیر که شتر یا یابو باشد دریافت کردند، حرکت می‌کنند.

ماده ۲- پیشنهاد طرف افغانی: سرداران افغان با اردو همراهی می‌کنند تا کسی را برای مخالفت نگذارند و در تهیه آذوقه کمک کنند.

جواب طرف انگلیس: بسیار خوب است.

تبصره: سردار عثمان‌خان و شادوله‌خان.

ماده ۳- پیشنهاد طرف افغانی: عسکر جلال‌آباد پیش از حرکت قوای کابل به طرف پشاور حرکت نماید.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم، آیا کسی را تعیین می‌کنید که با آن همراهی کند.

تبصره: عبدالغفورخان.

ماده ۴- پیشنهاد طرف افغانی: قوای غزنی بعد از گرفتن ترتیبات باید به سرعت از طریق کابل به طرف پشاور حرکت کند.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. آیا شخصی را برای همراهی با آن تعین می‌کنید؟

تبصره: یکنفر از اقارب نایب یا مهتر موسی‌خان.

ماده ۵- پیشنهاد طرف افغانی: قوای قندهار و تمام عساکر دیگر انگلیس در افغانستان باید به زودی به هند برود.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. باید شخصی با آنها همراهی کند.

تبصره: نواب جبارخان.

ماده ۶- پیشنهاد طرف افغانی: باید تمام دارایی امیر دوست‌محمدخان که در دست حکومت انگلیس یا افسران شخصی است، بجا گذاشته شود.

جواب انگلیس: موافقت است آنچه در اختیار مأمورین رسمی می‌باشد معلوم است، آنچه نزد افسران خصوصی است نشان داده بگیرید.

ماده ۷- پیشنهاد طرف افغانی: آنچه از دارایی انگلیس‌ها که برده شده نمی‌تواند محافظت می‌شود و در اولین فرصت ارسال خواهد گردید.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. لیکن ما تمامی اشیای باقی‌مانده را به نواب (زمان‌خان) می‌دهیم.

تبصره. باید توپ‌ها، جبه‌خانه و تفنگ‌ها بمن داده شود.

ماده ۸- پیشنهاد طرف افغانی: در صورتی‌که شاه‌شجاع بخواهد در کابل بماند. ما سالانه به او یک لک روپیه تنخواه خواهیم داد.

جواب انگلیس: موافقت داریم. آنچه میل دارید بکنید و امیدواریم دوستی‌تان را به ما ثابت بسازید.

ماده ۹- پیشنهاد طرف افغانی: هرگاه خانواده شاه‌شجاع نظر به قلت مواشی از بارگیر بماند، تا وقت حرکت‌شان به سوی هندوستان محلی را که حالا در بالاحصار در اختیار دارند برای اقامت‌شان تعیین می‌کنیم.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم عزت شاه عزت درانی‌هاست و شایسته شما می‌باشد.

ماده ۱۰- پیشنهاد طرف افغانی: وقتی که اردوی انگلیس به پشاور رسید باید ترتیبات برای حرکت امیر دوست‌محمدخان و سایر افغان‌ها با اموال و عایله و اطفال‌شان گرفته شود.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم همه آنها با عزت و سلامتی اعزام خواهد شد.

ماده ۱۱- پیشنهاد طرف افغانی: وقتی که امیر دوست‌محمدخان به سلامتی به پشاور رسیدند آنگاه عایله شاه‌شجاع اجازه عزیمت خواهد داشت تا بعد از عزیمت به محلی که تعیین شده برسد.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

ماده ۱۲- پیشنهاد طرف افغانی: چهار نفر مرد انگلیس طور گروگان در کابل خواهد ماند تا وقتیکه امیر دوست‌محمدخان و سایر افغان‌ها به پشاور برسند و آن وقت به مردان انگلیسی اجازه حرکت داده خواهد شد.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

تبصره: باید شش نفر گروگان باشند.

ماده ۱۳- پیشنهاد طرف افغانی: سردار محمداکبرخان و سردار محمدعثمان‌خان عسکر انگلیس را تا پشاور همراهی خواهند کرد و آنها را به سلامتی تا آنجا خواهند رسانید.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

تبصره: سردار محمداکبرخان.

ماده ۱۴- پیشنهاد طرف افغانی: بعد از حرکت انگلیس‌ها روابط دوستانه دوام خواهد یافت، یعنی اینکه حکومت افغانستان بدون موافقت و مشوره حکومت انگلیس هیچ عهدنامه و رابطه با کدام دولت خارجی برقرار نخواهد کرد و اگر آنها کدام وقتی علیه حمله خارجی کمک بخواهند، حکومت انگلیس از ارسال کمک مضایقه نخواهد کرد.

جواب طرف انگلیس: تا جایی‌که به‌ما مربوط است موافقت داریم. اما در این باره تنها حکمران کل هند صلاحیت دارد. ما بهترین مساعی را به کار خواهیم برد تا دوستی در بین دو دولت قایم شود و به لطف خداوند تعالی این آرزو برآورده خواهد شد و دوستی برای آینده وجود خواهد داشت.

ماده ۱۵- پیشنهاد طرف افغانی: هر کس که با شاه‌شجاع و انگلیس‌ها کمک کرده و خواهش رفتن با آنها را داشته باشد برایش اجازه داده می‌شود ما مزاحم او نخواهیم شد و اگر آنها در اینجا بمانند هیچ‌کس از آنها نسبت به آنچه کرده‌اند بازخواست نخواهد کرد و به بهانه بایشان اذیت نخواهند رساند. آنها می‌توانند مثل سایر سکنه در این مملکت باشند.

جواب طرف انگلیس: ما یک چند کلمه را داخل کرده‌ایم و عین دوستی خواهد بود. اگر شما با آن موافقت کنید.

ماده ۱۶- پیشنهاد طرف افغانی: اگر کدام نفر از آقایان انگلیس از روی ضرورت متوقف شود با او تا وقت حرکت با عزت رفتا خواهد شد.(۲۸)

از مواد این طرح پیشنهادی و تبصره‌های که در پای هر یکی از مواد آن توسط اکبرخان علاوه شده، به خوبی می‌توان به ضعف و ناتوانی دشمن در کابل پی برد. چه مواد این طرح و تبصره‌ها با قاطعیت، قوت و پیروزی افغان‌ها را به‌طرف مقابل (انگلیس‌ها) نشان می‌دهد. اما معلوم نیست سران افغانی، چرا با قید ماده ۱۴ روابط خارجی خود را منوط به موافقت دولت انگلیس وانمود کرده‌اند، گر چه این ماده در معاهده نهایی در شرط دهم تصحیح شده ولی در آنجا نیز افغان‌ها و حکومت افغانی مقید به دوستی با انگلیس و مکلف به گرفتن اسلحه از وی در برابر دشمن خارجی شده است. این دشمن خارجی به جز خود انگلیس‌ها که بود؟ آیا سیک‌ها در شرق یا ایرانی‌ها در غرب، یا روس‌ها در شمال؟

به هر حال اینک می‌رسیم به متن نهایی معاهده اول جنوری ۱۸۴۲ مطابق ۱۶ ذیقعده ۱۲۵۷ هجری قمری.

متن شرط‌نامه خروج فوری انگلیس‌ها از افغانستان (اول جنوری ۱۸۴۲ میلادی):

«قرارداد عهد و میثاق که فی مابین عالی جاهان معلی جایگاهان حشمت و شوکت دستگاهان بندگان نواب مستطاب معلی القاب نواب‌اعلی، نواب‌محمد زمان‌خان و نایب ثانی‌رفیع‌مکانی و الاجاه نایب امین‌الله‌خان و باقی نوابان و سرداران و سران و سرکردگان کل جماعه مسلمین و صاحبان باوقار طایفه فرنگی انگلیسیه بسته شده که آینده نزاع از میان برطرف و دوستی مضبوط و محکم باقی بماند. درینخصوص شرط و شروط مقرر شده است که شرح و تفصیل آن بدین موجب است:

شرط اول - اینکه: بنابر خواهش صاحبان انگلیس‌ها که سرداران از این طرف مقرر شود تا اخراج صاحبان به‌طرف جلال‌آباد بروند که در عرض راه مزاحمت به آنها نرسد. سرداران ذوی الاقتدار سردار محمدعثمان‌خان و سردار شاه‌دوله‌خان مقرر شد که همراه بروند.

شرط دوم اینکه: لشکر جلال‌آباد پیشتر از رسیدن فوج کابل به جلال‌آباد روانه پشاور شوند. و به عذر تعطیل جایزه ندارند.

شرط سوم اینکه: افواج غزنین به‌زودی تعجیل تدارک خودها را دیده از راه کابل به پشاور بروند و تأمل نکنند.

شرط چهارم اینکه: افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان که دراو لشکر باشد به زودی مراجعت به ملک هندوستان نماید.

شرط پنجم آنکه: آنچه مال و اسباب بندگان امیر دوست‌محمدخان از توپخانه و غیره نزد صاحبان باشد همه را واپس مسترد کنند.

شرط ششم آنکه: آنچه مال صاحبان از توپخانه و جبه‌خانه باروت و تفنگ و علاوه و غیره اسباب که در اینجا از جهت عدم بارگیری بماند لاکلام به نواب عالی نواب‌محمد زمان‌خان تملیک نماید.

شرط هفتم: آنچه از عیال شاه‌شجاع از جهت عدم بارگیری در اینجا بماند در بالاحصار در خانه حاجی‌خان جای داده می‌شود. هر وقت که بندگان امیر دوست‌محمدخان و غیره مردم افغانستان با اهل و عیال در پشاور رسیدند، مرخص می‌باشند که به ملک هندوستان بروند.

شرط هشتم - آنکه: افواج صاحبان که به پیشاور رسیدند تدارک بندگان امیردوست محمدخان و غیره مردم افغان را بنمایند که با اهل و عیال به زودی به کابل برسند و به عزت روانه کنند.

شرط نهم آنکه: موازی شش نفر معتبر و مستعد از صاحبان انگلیس به طریق یرغمل (گروگان) درکابل باشند هر ساعتی که بندگان امیر دوست‌محمدخان و باقی افغانان معه اهل و عیال وارد پشاورشدندبعد از آن مرخص باشند.

شرط دهم آنکه - دو مرتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را به هیچ وجه نکنند و نسلاً بعد نسل فی‌مابین رابطه دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد و سرکار افغانیه هرگاه بجهته مدافعت اعدای بیرون، امداد بخواهد، سرکار انگلیسیه در تبلیغ آن دریغ و مضایقه نکنند.درینصورت سرکار افغانیه به سرکار غیر بدون صلاح سرکار انگلیسیه عهد نکنند وهرگاه از آن طرف به امداد قصور بوقوع برسد، بعد از آن مخیر می‌باشند.

شرط یازدهم - هرگاه صاحبی از صاحبان انگلیس بجهته بعضي موانعات رفته نتواند و در اینجا بماند بنابر خواهش صاحبان به همراه او رفتار و سلوک نیک و خوبی می‌شود.

شرط دوازدهم آنکه - از کل توپخانه و خمپاره که دارند شش ضرب توپ اسبی و سه ضرب توپ قاطری که جمله ۹ ضرب توپ شود، همراه برده و مابقی را بگذارند و به نواب‌عالی تملیک کنند و مادام الحیات دو

مرتبه اظهار ننمایند و آینده خیر و شر دولتین را واحد و متحد دانند و هر گاه جماعه مسلمین و طایفه صاحبان انگلیس درین شرط و شرایط تفاوت و تخلف کنند. طایفه اهل اسلام در دین خود و صاحبان انگلیس در طریقه و آیین خود عهدشکن و کذاب خواهند بود، و در عالم ملامت می‌باشند، این چند کلمه بطریق عهدنامه قلمی شد که سند طرفین باشد. تحریر فی‌یوم پنجشنبه شانزدهم ذیقعده ماه ۱۲۵۷ هجری قمری. (۲۹)

در پایان متن این عهدنامه که در موزه کابل موجود است مهر چهارده تن سران افغان دیده می‌شود اما سرپرسی سایکس مورخ انگلیسی مدعی است که در پای این عهدنامه ۱۸ نفر سران افغان مهر کرده‌اند و نام آنها بدین قرار است:

۱- محمد زمان‌خان، ۲- میرحاجی‌خان، ۳- سکندرخان، ۴- درویش‌خان، ۵- محمداکبرخان، ۶- محمدعثمان‌خان، ۷- غلام‌احمدخان، ۸- غلام‌محمدخان، ۹- خان‌محمدخان، ۱۰- عبدالخالق‌خان، ۱۱- امین‌الله‌خان، ۱۲- میراصلان‌خان، ۱۳- میراسلم‌خان، ۱۴- محمدخان، ۱۵- محمدنصیرخان، ۱۶- عبدالله‌خان، ۱۷- عبدالغفورخان، ۱۸- میرآفتاب‌خان. (۳۰)

متن این عهدنامه سندی است افتخاربرانگیز که در اواسط قرن ۱۹ میلادی با مهرهای سران برجسته ملت توشیح شده و روح آزادی‌خواهی مردم افغانستان را مجسم می‌سازد. آنچه در اینجا قابل دقت است همان مواد ۲ و ۳ و ۴ می‌باشد که بر اساس آن باید قوای انگلیس مقیم جلال‌آباد قبل از رسیدن قشون کابل به طرف هند حرکت می‌کرد و قوای غزنی دست از مقاومت می‌کشید و به عزم پشاور به طرف کابل حرکت می‌نمود. و قوای قندهار و قلات غلزایی و دیگر نقاط فوراً به طرف هند مراجعت می‌کردند. برخلاف نص این معاهده، نه جنرال نات از قندهار حرکت کرد و نه عساکر انگلیسی مقیم غزنی از مقاومت دست کشید و نه جنرال سیل به خیال تخلیه جلال‌آباد افتاد. بر خلاف شرط دهم این معاهده که «دو مراتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را به هیچ وجه نکنند» انگلیس‌ها از مملکت افغانستان نبرآمدند و خواهش تصرف مجدد آن را به دل می‌پرورانیدند. و تعلل در هر قدمی گواه این سوءنیت آنهاست. علاوه بر این قوای النفنستن حین حرکت از کابل خلاف متن معاهده یک عده بیشتر توپ‌ها را با خود نقل داد و آنهایی را که تسلیم داده بودند، خراب ساخته بودند. از این روی سردار محمداکبرخان و سردار سلطان‌احمدخان و محمدشاه‌خان بابکر خیل که قشون انگلیس را از کابل تا جلال‌آباد بدرقه می‌کردند، از حمایت آنها در مسیر راه کابل - جلال‌آباد ابا ورزیدند و بنابراین سرنوشت شومی از قشون انگلیس در طول راه استقبال کرد که شرح مختصر آن بدین قرار است:

تخلیه کابل و تباهی قشون انگلیس (۶-۱۳ جنوری ۱۸۴۲):

بالاخره سپاه انگلیس به قول پرسی سایکس «بعد از دو ماه تردد حقارت آمیز که در تاریخ نظامی انگلیس نظیر ندارد به تخلیه کابل تن در دادند.» (۳۱)

انگلیس‌ها در وقت حرکت از قشله خود دوهزار شتر باربر و شش روزه آذوقه با خود داشتند و به سه حصه

تقسیم و یکی پی دیگری از دروازه مقدم و عقبی قشله شیرپور خارج شدند. حرکت از ساعت نه و نیم قبل از ظهر آغاز گردید و تا غروب طول کشید. زنان انگلیسی شامل قوای پیشدار بود و خزاین در قسمت وسط قرار داشت. آخرین قوه انگلیسی هنگام غروب آفتاب توانست از قشله خارج شود. در حالیکه قشله از طرف مردم اشغال و این لانه منحوس آتش زده شد. عقبدار انگلیس در روشنی این آتش طی طرایق می‌نمود و زنان کابل از بالای بام‌های خود این منظره درخشان راکه ستون‌های طلایی روی برفها رسم می‌نمود تماشا می‌کردند و بر فتح و پیروزی ملت شادمانی می‌نمودند.

اردوی انگلیسی شب اول را در حدود بگرامی اتراق نمود. در حالی‌که قشون جنرال سیل با سرسختی در جلال‌آباد آمادگی می‌گرفت واطلاعات متواتر از سوقیات نزدیک انگلیس‌ها در پشاور به جلال‌آباد به اردوی ملی می‌رسید. مجلس رهبران ملی دانستند که اگر اردوی جنرال الفنستن با قشون جنرال سیل در جلال‌آباد یک‌جا شود، کار دفاع از کشور به درازا خواهد کشید. وانگهی قوای پالک از پشاور و قوای «نات» از قندهار به کابل سرازیر و جنگ از نو آغاز خواهد شد.

لهذا مجلس ملی به شخص سردار اکبرخان اختیار و صلاحیت داد که نگذارد سپاه الفنستن به قشون جلال‌آباد با اسلحه و جبه‌خانه خود بپیوندد. سردار محمداکبرخان سعی کرد که الفنستن بتواند قبل از رسیدن خود به جلال‌آباد، سیل را وادار به حرکت جانب پشاور نماید اما ممکن نشد. سردار خواست توپ‌خانه و اسلحه قشون الفنستن را قبل از رسیدن به جلال‌آباد بگیرد. البته جنرال به چنین چیزی تن در نمی‌داد. همچنین سردار محمداکبرخان سعی کرد که برای موافقه نهایی با انگلیس‌ها یک عده افسران بزرگ انگلیس را از قشون الفنستن در دست داشته باشد، ولی این خواهش او هم بدون جنگ میسر نبود، پس جنگ‌های گوریلایی و شب خون‌های افغانی شروع شد و قشون انگلیسی جداً بمدافعه پرداخت. (۳۲)

پس در طی یک هفته سپاه دشمن منزل به منزل توپ‌خانه و اسلحه و عسکر و افسر خود را از دست داده می‌رفت تا بالاخره یک‌نفر از جمله هفده و نیم هزار قشون انگلیس، زده و زخمی زنده به جلال‌آباد رسید و خبر این انهدام تاریخی سپاه انگلیس را به جنرال سیل رساند.

اینکه بعضی‌ها سعی کرده‌اند شکست این اردوی انگلیسی را با تراشیدن معاذیری از قبیل: سردی هوا، عدم آذوقه، پیری و زحیری قوماندان عمومی و امثال آن وانمود کنند، مرحوم غبار آن را خلاف واقعیت دانسته می‌نویسد: «نه انگلیس‌ها و قشون‌شان از آفریقای مرکزی بودند که سردی زیاد را ندیده باشند و نه راه کابل و جلال‌آباد قطب شمال بود. این راه هفت روزه نصف آن معتدل و مانند زمستان هند گوارا و نیمه دیگرش برف‌دار و زمستانی بود. اما این سرما از سرمای انگلستان شدت بیشتر نداشت وانگهی مبارزین افغان مثل سپاهی انگلیس در هوای آزاد منزل می‌زد و حرب می‌کرد. در حالی‌که انگلیس‌ها در اسلحه و توپ‌خانه و نظم قشون بر مبارزین افغانی تفوق داشتند، و افغان‌ها فقط با تفنگ و سیلاوه می‌جنگیدند. پس این جنگ راه جلال‌آباد نه تنها یک جنگ فیزیکی و مادی بود بلکه یک جنگ مصنوعی نیز بود. و افغانها در هر دو دشمن را درهم شکستند. هکذا کسانی که خواستند در تشریح این جنگ وزیر اکبرخان (و رفقایش محمدشاه خان

غلجایی و سردار سلطان‌احمدخان) و سایر رهبران ملی را بی‌تعلق و از جلوگیری مبارزین افغانی عاجز نشان بدهند، نیز خلاف واقعیت است. زیرا وزیر اکبرخان و رفقایش بغرض نجات کشور، انهدام سپاه دشمن را وظیفه خود می‌دانستند و محمدشاه‌خان خود رهبر مبارزین غلجایی بود که اکثریت قشون ملی را در این جنگ تشکیل می‌کرد و تمام مبارزین افغانی امر و نهی هر دو را از صمیم قلب مطیع و منقاد بودند.» (۳۳)
شاعری درباره این حادثه طی قصیده در مدح سردار اکبرخان گفته است:

به هما از سر سران فرنگ   قرن تاقرن استخوان بخشی

در هر حال سپاه انگلیسی روز اول تخلیه کابل (۶ جنوری ۱۸۴۲) در بگرامی پنج میلی شرق بالاحصار توقف کرد. مبارزین افغانی تا اینجا توپ‌های انگلیسی را که بیشتر از اندازه معینه قرارداد منعقده با خود حمل می‌کردند از آنان گرفتند. در ۷ جنوری منزل دوم بتخاک بود. چون هنوز جنرال سیل جلال‌آباد را طبق قرارداد تخلیه نکرده بود، سردار محمداکبرخان ۶ نفر افسر دیگر انگلیسی را در بتخاک از جنرال الفنستن گروگان گرفت. در ۸ جنوری قشون دشمن به خودبتخاک کابل کشید و تا اینجا دوهزار نفر تلفات داده بود. در طول دره پنج میلی خورد کابل جنگ دوام داشت و انگلیس‌ها سه‌هزار نفر تلفات دادند. و از این سبب انگلیس‌ها، درهٔ خورد کابل را قبرستان قشون الفنستن، نام نهادند. در نهم جنوری جنرال الفنستن که هنوز ده‌هزار عسکر داشت با سردار محمداکبرخان داخل مذاکره شد و هم به جنرال سیل نوشت که فوراً جلال‌آباد را تخلیه کند. در عوض محمداکبرخان تمام زنان و مردان متأهل قشون انگلیس را تحت حمایت خود قرار داد و در عقب جبهه فرستاد. قشون انگلیس حرکت کرد و تا پنج میلی خورد کابل (منزل خاک جبار) جنگ با افغان‌ها را دوام داد و تلفات سپاه انگلیسی بیشتر شد.

در روزهای ۱۰ و ۱۱ جنوری بین تیزین و جگدلگ در مسافت ۲۲ میل راه تلفات اردوی انگلیس از حد گذشت. اما جنرال سیل طبق هدایت حکومت هند شهر جلال‌آباد را سنگر گرفت و قشون انگلیسی کابل را فدایی و قربانی داد. پس الفنستن که چنین دید خودش را با دونفر افسر بزرگ دیگر به سردار محمداکبرخان تسلیم کرد. محمدشاه‌خان او را در تاریکی شب در معسکرافغانی آورد. این معسکر در فضای آزاد و زیر آسمان قرار داشت و دورادور آتش، رهبران افغانی (وزیراکبرخان، عبدالغیاث خان و عبدالحکیم‌خان، و سردار سلطان‌احمدخان و غیره) قرار داشتند. سران افغانی برخاستند و جنرال دشمن را با همراهانش مردانه استقبال کردند و شمشیرهای ایشان را از کمر نگشودند و خیمهٔ منحصر به فرد خود را برای استراحت آنان تخصیص دادند.

در ۱۲ جنوری غیه تشون با عبور از کوتل جگدلک به استقامت معسکر جنرال سیل حرکت کرد. و از آن همه سپاه فقط ۶۵ نفر مشتمل بر ۲۹ نفر افسر و ۴۵ نفر افراد اردو باقی مانده بود و راه هم ۲۰ میل دیگر باید طی می‌شد در ۱۳ جنوری از این سپاه فقط یک نفر نیم‌جان و کوفته و زخمی بنام داکتربرایدن به مشکل توانست خود را از دروازه کابلی داخل شهر جلال‌آباد نموده و نزد جنرال سیل برساند و خبر تباهی قشون هفده و نیم هزار نفری انگلیس را به او بدهد. (۳۴)

رشتیا از قول هنری دیورند انگلیسی مینویسد که از انگلیس‌ها در این جنگ سه فوج پیاده، سه دسته تیرانداز، جماعتی از توپ‌چیان اروپایی، یک فوج سواره نظام، ۴ فوج سواره بی‌نظام، ۱۲ هزار تن تبعه سپاه و ۲۱ کرور روپیه که هر کرور صد لک باشد، تلف شد.(۳۵)

اقدامات سردار محمداکبرخان بر ضد قشون انگلیس در جلال‌آباد:

سردار محمداکبرخان انگلیس‌های محصور در جلال‌آباد را همچنان زیر ضربات مبارزان ملی گذاشت و خود با گروگانان و اسرای انگلیسی که زن و مرد و طفل مجموعاً ۴۴ نفر بشمول خانم جنرال سیل و خانم مکناتن و هفت نفر افسر انگلیسی بودند، به لغمان رفت و در قلعه بدیع‌آباد (متعلق به محمدشاه‌خان بابکرخیل) آنها را جای‌بجا کرد. اسرای انگلیسی مدت چهارماه در این قلعه از جانب محمدشاه‌خان اعاشه شد و درین وقت بود که «مکریگر» از داخل قشله جلال‌آباد مکتوبی به محمدشاه‌خان نوشت که اگر از سران ملی جدا شده و به انگلیس‌ها بپیوندد و اسرای انگلیسی را رها کند دوصد هزار روپیه به او پرداخته خواهد شد. محمدشاه‌خان در جواب نوشت: «از نامه شما خوشم آمد. اما دوست من، شما باید بدانید که خیانت نه در دین من و نه در دین شما رواست.» (۳۶)

وصول سردار محمداکبرخان و دیگر همرزمانش در لغمان هیجان شدیدی در مردم و ایالات شرقی بر ضد انگلیس‌ها ایجاد کرد و سران اقوام مختلف پشتون و تاجیک از دره‌های «سپین‌غر» و «تورغر» با اقوام خویش، دسته دسته بدور سردار مجاهد و غازی جمع شدند.

در این وقت اطلاعاتی که به کمپ سردار اکبرخان در لغمان می‌رسید، حاکی از قوای امدادی دشمن در پشاور بود که آماده حرکت به سوی جلال‌آباد بودند، سردار اکبرخان قبل از هر اقدام دیگر علیه جنرال سیل، متوجه مسدود ساختن دره خیبر شد و بنابرین برای گوشمالی دادن طره بازخان مهمند که در خدمت انگلیس‌ها قرار گرفته بود، شخص دیگری که از هر جهت مورد اعتماد سران ملي بود، پیدا کرد و بدان صوب اعزام نمود و این شخص سعادت خان‌مهمند بود. سردار اکبرخان این تصمیم خود را طی مکتوبی که عنوانی نایب امین‌الله خان از لغمان فرستاده بدین‌گونه ابراز می‌دارد:

«عالیجاه، مشفقا، مهربانا، الیوم پنج‌شنبه آدم معتبری از سمت پشاور رسید که لشکر فرنگی چهارهزار کس در پشاور رسیده و پنج هزار لشکر از سیکان گرفته منزل در جمرود نموده اراده جلال‌آباد را دارند. به مجرد استعماع این احوال عالیجاه احمدخان اسحق زائی میراخور باشی را باتفاق یکصد سوار رکابی با میالغی خرج غازیان خیبری روانه نمودم، خود به توفیقات خدا فردا که یوم جمعه است از تگری روانه شده منزل به منزل در دکه خود را می‌رسانیم که عالی جاه سعات خان مهمند را پابرجا نموده و مردم خیبر را استمالت کرده تا سد راه اشرار نصاری و کفار سیک شوند بعد از فراغ آنجا پرداخت مقدمه جلال‌آباد را نمایيم احوالی که امروز رونما شد از این قرار است تا در ثانی آنچه رخ بدهد قلمی و ارسال خواهد شد. والسلام» (۳۷)

(مهر محمداکبر)

سردار غازی درست سنجیده بود. با اعزام احمدخان اسحق‌زایی و استمالت از خیبری‌ها و برقرار ساختن سعادت‌خان مهمند به جای طره بازخان مهمند. افغان‌های خیبری از هر قبیله‌یی که بودند با شنیدن نام سردار اکبرخان در مقابل دشمنان وطن قد علم کردند. جنرال پالک هنوز در پنجاب مصروف تهیه قوا بود و حاکم و افسر نظامی پشاور«میجر مکشن» یک قشون پنج‌هزار نفری انگلیسی و سیک با چهار توپ به قیادت کرنیل وایلد در اخیر جنوری ۱۸۴۲ برای باز کردن دره خیبر اعزام نمود، این قشون از جمرود گذشته و به علی‌مسجد رسیدند که ناگاه هجوم افغان‌های افریدی متوجه آنها شد و در حمله اول دشمن ۱۲۰ کشته بر جای گذاشت. در حمله دومی کرنیل وایلد زخمی شد و قوای سیک چنان وحشت‌زده شدند که در علی‌مسجد علیه کرنیل وایلد و دیگر صاحب‌منصبان انگنیسی دست به بغاوت زدند و به پشاور فرار کردند.[۳۸]

از این لحظه به بعد خیبر زیر نظارت مجاهدین ملی قرار گرفت و مردم افریدی و مهمند آماده پیکار بر ضد انگلیس‌ها شدند. درین مورد مکتوبی از جانب ملارفیع سلطان پوری صاحب‌کار سعادت‌خان مهمند به نام نایب امین‌الله‌خان به کابل فرستاده شده‌است که از نظر تاریخ بسیار پرارزش و دارای مطالب تازه در مورد دست‌آوردهای افغان‌های افریدی و سردار اکبرخان می‌باشد. اینک متن آن مکتوب:

«بعرض مقدس جناب معلی‌القاب ملک‌اکتساب کیوان قباب عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و شوکت دستگاه امیرالامراء العظام اسوة الکبراالفخام مقرب‌الحضرت خاقان صاحبی خدایگانی نواب صاحب (نواب محمدزمان‌خان) و عالیجاه معلی جایگاه سپاهسالار و نایب والا مناقب صاحبی ام امین‌الله خان دام اقباله و زاد اجلاله می‌رساند که الله تبارک و تعالی از صرصر حوادث روزگار و از گردش فلک‌کج رفتار در پناه خود نگاهدارد به‌حرمت نبی و اله اسجاد. صاحب احوالات واین ولا به نحوی است که مهکشن (پولیتکل اجنت پشاور) فرنگی که مقرر پشاور بود نفر جمع‌آوری نموده بالای خیبر آمده بود مردم خیبر همراه عالیجاه احمدخان یورش برده مهکشن را خراب و تراب ساخت شکسته کرده و طره‌بازخان مهمند که در لعل‌پور نشسته بود او هم گریخته در پشاور رفت. سعادت‌خان مهمند در لعل‌پور نشسته به جای خود تقرر گرفت و کلان‌های تاجیکه و افغانیه تگاب جلال‌آباد همگی در رکاب ظفر انتساب سردار محمداکبرخان حاضر می‌باشند و خود سردار در چهارباغ مهمان می‌باشند و بنای لشکرکشی دارند. مکریگر در جلال‌آباد محاصره می‌باشد و از ملک جلال‌آباد خصوص در رود سرخ‌رود چیزی نمانده و پسرک بنده راکه طفل بوده است آنها راهم چپاو کرده سردار خیرالله‌خان برده‌است. امید که یک تعلیقچه به اسم سردار خیرالله‌خان مرحمت کنند که عندالله اجراً عظیم خواهد بود واجب .» (۳۹)

در پشت مکتوب: «و تاجکه و غلجی همرای سردار محمداکبرخان اتفاق دارند و چند قلعه که زمرانی و چکنوری و علی‌خیل راهم فرنگ خراب کرده‌است، عاقبت واجب بود: به عرض رسانیده شد مراسله این غلام ملارفیق سلطان‌پوری عالیجاه سعادت‌خان مهمند.»

بدین‌سان دیده می‌شود که سردار محمداکبرخان قبل از حمله بر جنرال سیل در جلال‌آباد، ابتدا راه خیبر را

فصل هفتم

نقش سردار شمس الدین خان ومحمدشاه خان بابکرخیل
در قیام کابل

منظره‌یی از محاصره شهر جلال‌آباد و شبخون انگلیس‌ها بر مجاهدین:

«کپتان ابوت» منظره‌یی از قوای افغانی را در پشت دیوارهای شهر جلال‌آباد بدین‌گونه ترسیم می‌کند: «رساله در بلندی‌ها دورتر از آتش توپ‌های ما ظاهر شد و پیاده نظام‌شان در اراضی پست و بلند اطراف ما موقع گرفتند و لاینقطع حتی بدون مقصد و هدف فیر می‌کردند. ایشان چهار علم داشتند که دوتای آن سرخ و یکی سفید دارای خطوط آبی و یکی هم به کلی سفید بود. یک نفر ملای کهن سال از میان آنها برآمده و عمامه‌یی را به نوک چوب با نکسی بلند کرد. طرف شام همه پس رفتند. در حالی‌که شش هفت نفر آنها در اثر فیرهای تفنگ‌داران شوقی ما که شب‌ها مجاز به فیر بودند تلف شدند. به این ترتیب روز اول محاصره به پایان رسید و در طی آن دشمن جبه‌خانه زیادی را به مصرف رسانید.»

به تاریخ اول ماه مارچ سردار اکبرخان قرارگاه نظامی خود را از آموخیل (۱۲ میلی شهر) پیشتر آورده به یک میلی دیوارهای شهر پیرامون قلعه میرآقاجان موضع گرفت. در حالی‌که مسیر رودخانه‌ٔ کابل به طرف جناح چپ قشون افغانی قرار داشت و عده از آنها بالای تپه‌یی برآمدند که در ۳۰۰ متری زاویه جنوب غربی قرارگاه سردار وقوع داشت و از آنجا در خط رساله فرنگی‌ها شروع به گلوله باری نمودند. روزهای ۲ و ۳ مارچ فیرهای طرفین از همین زاویه دوام داشت. روز ۴ مارچ دسته قومی به دومیلی زاویه شرقی شهر جلال‌آباد فرستاده شد و تا هشتم مارچ درین گوشه فیرهای طرفین دوام داشت و انگلیس‌ها با توپ‌های خود مسلسل فیر و آتش‌باری می‌نمودند» (۴۱)

قرار یادداشت‌های ابوت در این روز دو مکتوب از شاه‌شجاع به جنرال سیل در جلال‌آباد مواصلت کرد که یکی رسمی و دیگری خصوصی بود. درمکتوب رسمی شاه‌شجاع انگلیس‌ها را تهدید می‌کرد که اگر جلال‌آباد را تخلیه نکنند، لشکر بزرگی علیه آنها خواهد فرستاد در حالی‌که در مکتوب خصوصی نوشته بود، بیشتر از این اعزام قوای ملی را علیه شما به تعویق انداخته نمی‌توانم و اطلاع بدهید که قصد و مطلب حقیقی شما چیست؟ جنرال سیل رسماً جواب داد که حالا تحت فرمانده و اداره جنرال پالک هستم. در همین روز ۸ مارچ افغان‌ها بر یک توپ انگلیسی حمله کرده آن را گرفتند. ولی تحت آتش توپ‌های ۹ پونده انگلیس‌ها، دوباره آن را از دست دادند.

به تاریخ ۱۰ مارچ سردار اکبرخان بنای نقب‌گذاری به خاطر انهدام برج‌های جنگی شهر راگذاشت. دو روز بعد کپتان «ابوت» فرمانده توپ‌خانه انگلیس زخمی شد. به تاریخ ۱۴ مارچ قوای ملی در یک کیلومتری دروازه کابلی شهر جلال‌آباد متمرکز شدند و دامنه حمله از این زاویه تا ۱۷ مارچ دوام داشت. روز ۱۸ مارچ افغان‌ها تپه‌یی را که انگلیس‌ها آن را «تپه چلم» نام نهاده بودند گرفتند. چون فشار قشون ملی بر قلعه روز به روز شدت پیدا کرد. انگلیس‌ها از درک آذوقه و علوفه تحت مضیقه شدید قرار گرفتند. در همین آوان دسایس جنرال سیل یک نفر افغان را بر آن واداشت تا علیه سردار اکبرخان سوءقصد نماید که خوشبختانه موفقیت‌آمیز نبود و خودش نابود شد.

در اوایل ماه اپریل، انتشار یک خبر که صحت آنرا خود انگلیس‌ها انتظار می‌کشیدند و در حقیقت به وقوع پیوسته بود، به صورت معکوس به نفع انگلیس تمام شد و سرنوشت جنگ را معین نمود. این خبر عبارت بود از شکست جنرال پالک در دره خیبر و عقب‌نشینی او که در تاریخ پنجم اپریل در میدان جنگ و در داخل دیوارهای قلعه جلال‌آباد یکسان پخش شد. غازیان شادمانی خود را با فیرهای تفنگ ابراز داشتند. مگر انگلیس‌های محصور که تا این زمان زمزمه رسیدن جنرال پالک به ایشان قوت قلب داده می‌رفت، فهمیدند که انتظار سودی ندارد و خود باید سرنوشت خود را تعیین کنند در حالی‌که حقیقت طور دیگری بود و جنرال پالک با قوای ده هزار نفری مجهز با توپ‌خانه قوی خود بالاخره مقاومت قبایل را در اوایل اپریل در دره خیبر درهم شکسته بود. انتشار معکوس این خبر بیشتر به نفع انگلیس‌های محصور تمام شد. زیرا اردوی محصور انگلیس که خود را در انتهای ناامیدی دیدند تصمیم گرفتند تا فردای آن روز از سپیده داغ آخرین نیروی خودرا بکار گیرند و سر راست به کمپ سردار اکبرخان یورش ببرند و سرنوشت خود و جنگ را معین نمایند. جنرال سیل با این تصمیم اردو و افسران موافق نبود ولی او هم سرانجام موافقت کرد و صبح ۷ اپریل پیش از طلوع آفتاب قوای انگلیس از دو سمت از دروازه کابلی و دروازه پشاور جلال‌آباد با سرعت برآمدند. در حالی‌که غازیان اکثراً به خواب رفته بودند کمپ غازیان را تحت آتش توپ و تفنگ قرار دادند. سردار محمداکبرخان با تن زخمی به مقابله پرداخت ولی تلاش او برای دفع دشمن جایی را نگرفت و توپ‌های غازیان وقتی به صدا درآمد که دشمن در ۸۰۰ متری کمپ آنان رسیده بود در نتیجه پراکندگی و شکست در کمپ مجاهدین پدیدار شد و انگلیس‌ها توانستند پیش از آنکه آفتاب روی زمین را سپید نماید کمپ مجاهدین را اشغال کنند. (۴۲)

سردار محمداکبرخان موضوع را به کابل گزارش نمود و از مجاهدین و سران ملی مقیم کابل کمک خواست. سران مجاهدین، مخصوصاً بارکزایی‌ها و میرحاجی پسر میرواعظ روحانی بزرگ‌شهر بر شاه‌شجاع فشار آوردند تا بلادرنگ کمر جهاد ببندد و به کمک سردار اکبرخان به جلال‌آباد بشتابد. ولی متأسفانه که چنین کمکی از کابل هرگز به وزیراکبرخان و غازیان لغمان و جلال‌آباد نرسید.

بهانه‌جویی شاه‌شجاع در کمک‌رسانی به اکبرخان و قتل او:

شاه‌شجاع در طی سه ماه بعد از خروج قشون انگلیس از کابل با اینکه هنوز لقب شاه بر خود داشت به محبوسی می‌ماند که هر آن غریو طعن و لعن مردم را متوجه خود می‌دید و می‌شنید و با سخت جانی آن را احساس و تحمل می‌نمود. بارکزایی‌ها و هواخواهان‌شان بر او سخت گرفته بودند: اولاً تسلیم دادن بالاحصار به آنها و در غیر آن که شاه هم باشد باید فوراً با قوایش به طرف جلال‌آباد حرکت کند، تا با قوای معیتی سردار اکبرخان که در لغمان است یکجا شده علیه متجاوزین فرنگی بجنگد.

ولی شاه‌شجاع بهانه‌جویی می‌کرد و امروز را به فردا می‌انداخت و منتظر آمدن قوای انگلیسی از قندهار و جلال‌آباد بود و چنانکه یادآور شدیم در هفتم مارچ ۱۸۴۲ که قوای سردار محمداکبرخان از دو میلی زاویه شرقی شهر جلال‌آباد بر قشله انگلیسی فیر می‌کرد و انگلیس‌ها با توپ‌های خود بر غازیان مسلسل آتش

باری می‌نمودند. دو مکتوب از شاه‌شجاع به جنرال سیل در جلال‌آباد مواصلت کرد که در یکی ازآنها انگلیس‌ها را به تخلیه شهر تهدید می‌کرد و در دیگری از انگلیس‌ها تحبیب نموده می‌پرسد که مقصد اصلی آنها چیست. زیرا بیش از آن نمی‌تواند نیروهای ملی را از حرکت به سوی جلال‌آباد به کمک وزیراکبرخان بازدارد.(۴۳)

بدین‌سان شاه‌شجاع با بهانه‌جویی سه ماه را به پایان برد و هیچ‌گونه نیرویی به کمک غازیان جلال‌آباد نفرستاد. این تعلل و بهانه‌جویی‌هایی شاه‌شجاع اختلاف نظر میان سران مجاهدان به خصوص میان نواب محمد زمان‌خان (رهبر و شاه منتخبه جبهه ملی) و نایب او یعنی نایب امین‌الله‌خان را دامن زد.

نایب امین‌الله‌خان با رسوخ و موقعیتی که در جبهه ملی و در بالاحصار داشت. مانع سقوط فوری حکومت شاه‌شجاع بعد از خروج قشون انگلیس از کابل می‌شد و این امر نارضایتی و ناخشنودی بارکزایی‌ها و هوا‌خواهان‌شان را بار آورد. نایب امین‌الله‌خان در صدد برآمد تا شاه‌شجاع را به باریکی اوضاع حالی کند و واسطه مفاهمه بین شاه و نواب محمدزمان‌خان قرار گیرد. او مساعی به خرج داد تا به بارکزائیان بقبولاند که شاه‌شجاع کماکان بحیث شاه بر جای بماند و شاه زمان (شاه منتخب جبهه ملی) سمت وزارت او را قبول کند و بارکزایی‌ها از طعن و فشار خود بکاهند و شاه‌شجاع قوای خود را با دسته‌های غازیان گرفته بعزم جهاد عازم جلال‌آباد گردد.(۴۴)

فیصله‌ای که نایب امین‌الله‌خان در جبهه ملی مبنی بر دوام شاهی شجاع به شرط مبارزه بر ضد انگلیس نموده بود در لغمان مورد قبول سردار محمداکبرخان هم واقع شد ولی او هم که به خبث باطن شاه‌شجاع آگاه بود به کابل اطلاع داد که در صورتی‌که شاه به گفته‌های خود صادق باشد باید فوراً با قوای خود به طرف جلال‌آباد حرکت کند از طرف دیگر چون میرحاجی بن میر واعظ مرحوم تا خبر حرکت غزیان کابل را به امر جهاد محکوم می‌کرد. لذا شاه‌شجاع خواه از بیم جان خود و خواه از بیم سقوط سلطنت. آمادگی خود را به سوی جلال‌آباد بعزم رزم با انگلیس‌ها اعلان نمود ولی باز هم در پشت سر این امر را در اثر فشار بارکزایی‌ها وانمود می‌کرد.(۴۵)

به هر حال به تاریخ چهارم اپریل ۱۸۴۲ مطابق ۲۲ صفر ۱۲۵۸ هجری قمری شاه سپاه خویش را در میدان سیاه سنگ در فاصله ۴ کیلومتری شرق دروازه بالاحصار سان دید و چون در رأس بعضی از دسته‌های غازیان برخی از رجال جبهه ملی مثل سردار محمدعثمان‌خان و شجاع‌الدوله‌خان پسر نواب محمدزمان‌خان و غیره قرار داشتند حین عبور دسته‌های آنها، شاه‌شجاع دامن خرگاه خویش را پایان کرد تا آنها را نبیند. این عمل شاه کینه و نفرت رجال متذکره را دامن زد. اتفاقاً در همین روز مکتوبی از طرف سردار سلطان محمدخان از لاهور برای برادرزاده‌اش نواب محمدزمان‌خان رسیده بود که در آن بقسم طعنه نوشته بود: پسر دوست‌محمدخان مکناتن (یا لات کوچک) را کشت. شما اگر دستار غیرت بر سردارید مکناتن بزرگ (یعنی لات کلان) راکه مقصد از آن شاه‌شجاع باشد، زنده نگذارید. (۴۶)

این مکتوب که در محضر تمام جوانان خانواده نواب محمدزمان‌خان قرائت شد خون جوانان خانواده

نواب‌محمد زمان‌خان را به جوش آورد. پسر نواب‌محمد زمان‌خان، شجاع‌الدوله و عموزاده‌اش سردار محمدعثمان‌خان سخت بر سر غیرت آمدند و در خفا با شاه آغاسی دلاور و نورمحمدخان ریکاه، نقشهٔ قتل شاه شجاع را پیش خود کشیدند. شاه‌شجاع شب هنگام از خیمهٔ خود به بالاحصار مراجعت کرد تا جواهرات سلطنتی را با خود بردارد. طراحان قتل او از این امر آگاهی حاصل کردند و تمام شب را در جبه‌زار سر راه بین بالاحصار و سیاسنگ کشیک دادند. شاه آغاسی دلاور و شجاع‌الدوله باری در طلوع فجر متوجه شدند که چهار نفر خادم محمل شاه‌شجاع را روی شانه حمل می‌کنند همین‌که نزدیک رسیدند شجاع‌الدوله از کمین‌گاه برآمده و بر محمل فیر کرد، خادمان متوحش شده فرار کردند و شاه‌شجاع که زخمی شده بود در تاریکی رو به فرار نهاد و در ته نهر خشکی پنهان شد. شجاع‌الدوله هر چند جستجو کرد، شاه‌شجاع را نیافت می‌خواست اسب خود را گرفته حرکت کند ولی شاه آغاسی به او حالی کرد که نباید کار را نیمه تمام گذاشت. هر دو بار دیگر به جستجو پرداختند شاه‌شجاع را یافتند و بر او حمله کردند در این وقت شاه‌شجاع تضرع‌کنان می‌گفت: «سردار سرکار چه گناه کرده است؟» شجاع‌الدوله در جواب او گفت: «گناه شما خیانت به قوم و اسلام و طرفداری از کفار است.» این را گفته گلوله دیگری به طرف او فیر نمود که در اثر آن از پای درآمد. (۲۳ ماه صفر ۱۲۵۸ هجری مطابق ۵ اپریل ۱۸۴۲ میلادی.) (۴۷)

بنابر اکبرنامه شجاع‌الدوله که‌شاه شجاع را در تاریکی شب میان جویی می‌یابد ، شمشیرش را بر او حواله می‌کند،این حرف‌ها میان‌آندو رد و بدل می‌شود: شاه‌شجاع گوید:

خدا یاد کن بگذراز کین من	فراموش‌مکن حق دیرین من !

و شجاع‌الدوله جواب می‌دهد:

شجاعش بگفت: ای ستمکاره کیش!	توکی شاه بودی که خوانی بخویش؟
تو بومی که بودت زشاهی خطاب	شد این بوم از ظل شومت خراب
سیه مست چون فیل جنگی شدی	مددکار فوج فرنگی شدی
خرابی به غزنین و کابل رسید	بهرخانه دست تطاول رسید

شجاع‌الدوله با این عزم شجاعانه لکه بدنامی را که در دامان ملت افغان پیدا شده بود شست و همکار صمیمی انگلیس‌ها را که سد راه انجام مقاصد ملی بود از میان برداشت و فوراً برای خبر کردن سران جبهه ملی حرکت کرد. آوازهٔ قتل شاه‌شجاع به سرعت در سیاه سنگ و بالاحصار منتشر شد. نعش شاه‌شجاع را در پهلوی قبر تیمور شاه در چهارباغ کابل دفن نمودند ولی مرگ او تأثیری در مردم کابل ایجاد نکرد، بلکه هنگام مشایعت جنازه او فریادهای «لات کلان به لات خورد ملحق شد» به گوش‌ها می‌رسید.

دیپلوماسی جدید انگلیس و پیام جنرال سیل به وزیراکبرخان:

پس از انهدام سپاه انگلیس توسط نیروهای ملی بین کابل و جلال‌آباد، انگلیس‌ها دست به دامن دیپلوماسی تازه‌یی زدند و گورنر جنرال هند، لارد آکلیند را معزول و عوض او «لارد ایلن‌برو» را بصفت گورنر جنرال

هند مقرر کرد.

آکلیند در ۱۵ مارچ ۱۸۴۲ به قوماندان عمومی هندوستان آخرین توصیه‌هایش را با این عبارت روی کاغذ آورد و نوشت: «از آغاز اشغال کابل اختلال در کشور موجود بود. از سال ۱۸۴۱ در کابل و قندهار این اختلال شدت یافت. این انقلاب که باعث وقایع اسف‌انگیز و بالاخره مسبب تباهی و کشتار انگلیس گردید، فی‌الواقع چنان حادثه ملامت‌باری است که در تاریخ هندوستان (یعنی تاریخ استعماری انگلیس) مثال ندارد. این همه حوادث از مخالفت عموم ملت افغانستان سرچشمه می‌گرفت که به مقابل ما متحد شدند و این جنگ شکل یک جنگ ملی و مذهبی به خود گرفت. این حوادث باید ما را به این نتیجه ناگزیر برساند که اگر ما باز هم افغانستان را اشغال بکنیم این کشور هیچ‌گاه در مقابل یک متجاوز غربی، مقوی ما نه بلکه عامل تضعیف ما خواهد گردید. پس پالیسی پیشروی انگلیس در افغانستان باید به کلی مطرود و معدوم تلقی گردد.» (۴۸)

ویسرای جدید درصدد برآمد تا از راه دیپلوماسی جدید و توصل به امیر دوست‌محمدخان محبوس، قشون باقی‌مانده و آبروی از دست رفته انگلیس را حفظ کند. ولی امیر دوست‌محمدخان در کلکته نی بلکه در جبال منصوری بود. در مارچ ۱۸۴۲ امیر دوست‌محمدخان به کلکته وارد شد. امیر که از شدت گرمای هندوستان به جان رسیده بود و مزه تلخ اسارت دشمن را چشیده بود و از تمام جریانات سیاسی و نظامی کشور عمداً بی‌خبر نگهداشته شده بود، ناگهان با ایلن برو مقابل گردید و برخلاف انتظار خود، حکمران هندوستان را مثل موم نرم و چون برادر مهربان یافت.

مرحوم غبار می‌نویسد: «لارد به امیر گفت: دولت انگلیس حاضر شده که سپاه خود را از افغانستان به هند عودت دهد و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان جلوس نمایید. دولت انگلیس بعد از این با شما دشمن نی، بلکه دوست خواهد بود. شما در مقابل این روش انگلیس چه در نظر دارید؟

البته برای امیر دوست‌محمدخان این پیشنهاد دشمن قدیم تعجب‌آور بود. پس امیر تشکر کرد آنگاه ایلن برو شرط کوچکی پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و خساره بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه: سردار محمداکبرخان در رأس قوای افغانی در مقابل قوای انگلیس قرار دارد. پس امیر به فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی از جلال‌آباد به تاشقرغان در ماورای هندوکش عقب بکشند و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراکنده شدن وادارد. برای اینکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و جلال‌آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان یک‌بار بکابل رسیده و با حفظ پرستیژ امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیس بدون جنگ از افغانستان خارج شوند و در عوض امیر دوست‌محمدخان با ۱۵۰ نفر خانوار خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کند.. امیر دوست‌خان این شرط ایلن برو را بدون قید و شرط پذیرفت و نامه ونشانی خودش (عینک و قطی نصوار) رابنام سردار اکبرخان بفرستاد.

از آن پس انگلیس‌ها سعی کردند تا به‌واسطه مذاکرات متعدد بین سردار محمداکبرخان و جنرال سیل توسط اسرای انگلیسی مثل پاتینجر و میکنزی و غیره، سردار محمداکبرخان را به نامه و پیام پدر متقاعد سازند. در حالی‌که سردار محمداکبرخان و رفقایش، محمدشاه‌خان بابکر خیل و سردار سلطان‌احمدخان به چنین

چیزی تن در نمی‌دادند. سردار اکبرخان و رفقایش می‌گفتند که قوای انگلیس از جلال‌آباد و قندهار گذاشته می‌شوند که سالماً به هند برگردند، به شرطی که قوای پشاور حرکت نکنند و همین‌که امیر دوست‌محمدخان در پشاور رسید، اسرای انگلیسی رها می‌شوند، انگلیس‌ها که چنین دیدند پای تهدید جدیدی را به میان آوردند و جنرال سیل از قول ایلنبرو به سردار اکبرخان پیام داد که: «اگر سردار از این مصالحه مسالمت‌آمیز که در حکم جلوگیری از خونریزی‌های بیشتر است و هم تخلیه افغانستان‌واشغال تاج و تخت افغانستان را به واسطه امیر دوست‌محمدخان در بردارد، امتناع ورزد در آن صورت راه مصالحه به کلی مسدود و امیر دوست‌محمدخان با تمام زنان خاندانش بشمول خانم سردار محمداکبرخان در لندن تبعید می‌شود و آنگاه دولت انگلیس نمی‌تواند مقررات تعلیمات اسلامی را در مورد ایشان تضمین نماید و نه وسایلی در لندن برای چنین تعلیماتی وجود دارد».(۵۰)

این پیغام جنرال سیل، واقعاً برای وزیر محمداکبرخان سخت تکان‌دهنده بود زیرا لبه تیز آن متوجه عزت و شرف وزیر و خانواده او بود. باری سر انصاف به گریبان خود فرود آوریم و لحظه‌ای خود را به جای وزیر مذکور قرار بدهیم.هرگاه یک چنین خطری آن هم از جانب یک دشمن زخمی شده که شرف و ناموس وزیر را تهدید می‌کرد، احیاناً متوجه هر یک ما می‌بود آیا در پی نجات ناموس و شرف خود نمی‌گردیدیم؟ بدون شبهه شاید شرایطی بدتر از عقب‌نشینی را قبول می‌کردیم زیرا در میان افغان‌ها ضرب‌المثل معروفی است که گفته می‌شود: «مال فدای سر، سر فدای ناموس» پس وزیر اکبرخان هم فرزند با ننگ یک افغان بود و پرورده آب و هوای همین خاک. او چگونه می‌توانست سر خود را فدای ناموس خود، فدای شرف و عزت مادر و خواهر و فامیل خود ننماید؟ و موقتاً راه ورود و یا خروج دشمنی که یکبار بدست او شکسته شده بود و باز هم می‌توانست به نیروی مردم شجاع و شرافتمند افغان آن را دوباره سرشکسته نماید باز ننماید و عزت وشرف فامیل خود را که عزت و شرف افغان‌ها شمرده می‌شد، نجات ندهد؟ غیرت و غرور هیچ افغانی اجازه نمی‌دهد و تاریخ کشور ما هم سراغ نمی‌دهد که کسی پروای ناموس خود را نداشته باشد ولی‌ادعا نماید که از ناموس دیگران دفاع می‌نماید و مردم او را به رهبری خود و حامی ننگ و ناموس خود بشناسند. بنابراین‌بایست به وزیر اکبرخان انصافاً حق داد که برای نجات فامیلش که نجات شرف و عزت افغانی در آن مضمر بوده‌است، راه معقولی جستجو نماید.

سردار اکبرخان چون نیروی کافی برای مقابله با انگلیس‌ها در جلال‌آباد نداشت پس از مشورت با همرزمانش چون محمدشاه خان بابکر خیل، سردار سلطان‌احمدخان و عبدالغیاث‌خان و غیره از کابل استمداد جست و در صدد یک حمله دیگر بر قشون انگلیسی مستقر در جلال‌آباد شد. ولی تا سه ماه دیگر از کابل به او کمکی نرسید. زیرا مقارن حمله ناگهانی صبحگاه هفتم اپریل بر کمپ غازیان، در کابل واقعه قتل شاه‌شجاع توسط پسر نواب محمدزمان‌خان صورت گرفته بود و این امر سبب وخامت اوضاع و اختلاف در صفوف مجاهدین شد. به خصوص که دو شخصیت برجسته یکی نایب امین‌الله‌خان لوگری به طرفداری شاه‌شجاع برخاست و دیگری میرحاجی پسر مرحوم میرواعظ روحانی بزرگ شهر به جانب‌داری نواب

محمدزمان خان (شاه منتخبه جبهه ملي) قرار گرفت. در نتیجه مبارزین ملي به دو صف مشخص تقسیم شدند و هر یک از این دو دسته مي‌خواست قدرت در دست طرفداران خودش باشد. این دو دسته‌گی چنان بر شدت اختلافات افزود که مدت چهل روز درپاي بالاحصار کابل و میان کوچه‌ها و بازارهای شهر بین طرفداران هر یک از این‌دو گروه زد و خورد دوام داشت و مسئله کمک به سردار اکبرخان اصلاً فراموش گردید. سردار اکبرخان پس از انتظار زیاد بامید کمک از کابل بالاخره از دو دسته‌گی و زد و خورد مجاهدین مطلع شد و دانست که از کابل کمکی به او نمی‌رسد. پس استراتژی حمله خود را که اینک جنرال پالک با نیروی تازه‌دم و مجهز با توپ‌خانه قوي وارد جلال‌آباد شده بود، تغییر داد و با جنرال پالک باب مذاکره را باز نمود. و حاجی بختیار خان را با لارنس و بریگیدیر میجر تورو ب روزنه جلال آباد نمود. *

مرحوم غبار می‌نویسد: «وزیر اکبرخان در جولای ۱۸۴۲ میلادی توسط بختیار با جنرال پالک در جلال‌آباد راه مذاکره را باز و راجع به مبادله اسرای طرفین و تخلیه افغانستان سخن زد و در این موضوع سند کتبي خواست. اما پالک که یک مرد نظامي و ضربه‌نادیده بود متوجه نشد وزیر اکبرخان به لارد ایلن برو نوشت که باچنین مرد دیوانه و جاهل نمی‌تواند مفاهمه کند مگر با خود او» (۵۱)

سپس اکبرخان بعد از مشوره با رفقای همرزمش چون محمدشاه‌خان بابکر خیل و سردار سلطان‌احمدخان، تصمیم گرفت اول اسرای انگلیسی را به سوی کابل بفرستد و سپس خودش با عده‌کم از عساکره خویش به کابل برگردد. در نیمه ماه جولای ۱۸۴۲ سردار اکبرخان و سردار سلطان‌احمدخان و محمدشاه‌خان بابکر خیل در رأس سیصد تن سواره نظام به عزم کابل، لغمان را ترک گفتند.

دودستگی درجبهه ملی ونقش اکبرخان درحل قضایا:

درشرح خال وزیراکبرخان دیده شدکه چگونه سرداربیداروزیرک،دشمن قوی رامجبور به خروج فوری ازکابل نمود وازجمله هفده ونیم هزاراردوی آن صرف یک نفر نیم جان به جلال‌آباد رسیدوبقیه همه ازدم تیغ مبارزین افغان بین راه کابل-جلال آبادمعدوم گشتند .سرداراکبرخان درروزهایی که قشون انگلیس رادرجلال آبادتحت محاصره کشیده بود،پیوسته ازکابل،ازنواب زمانخان ونایب امین الله خان لوگری،استمدادمی‌جست .اماپنج ماه گذشت وازجانب سران مجاهدین کابل کمکی به سرداراکبرخان درجلال آبادنرسید.بالاخره سرداراکبرخان به نایب امین الله خان ونواب محمدزمانخان نوشت که هرگاه شاه شجاع قلباً باانگلیس‌هاپیوسته نیست،بایدکمر جهادببندوالا،اول کار شاه شجاع رابایدساخت وبعد بکار انگلیسهاپرداخت .

نواب محمدزمانخان رهبرجهادومیرحاجی وبارکزایی ها بابیرق هایشان درمحل سیاه سنگ گردآمدند وبه عزم جهادبه سوی جلال آبادآماده حرکت شدند وسپس توسط نایب امین الله خان به شاه شجاع اطلاع دادند که:اگر مسلمان وافغان است بایدباسپاه ملی بپیونددوبحیث پادشاه کشور دررأس لشکر به عزم رزم واخراج دشمن ازجلال آبادحرکت کند.ورنه اورادیگر مردم افغانستان نه شاه ونه اولی الامر ونه مسلمان خواهند شناخت .بلکه طبق فتوای علمای دینی،بیعت شرعی خودراساقط خواهند شمرد.دراین

ازجهاد باانگلیس ها درجلال آباد. جهادنخستین درشهر کابل وبرضدشاه به عمل خواهد آمد. این است که شاه شجاع برای حرکت به جلال آبادحاضرشدوبرای سفر چند روزی مهلت خواست.

رهبران ملی چون نواب محمد زمانخان ومیرحاجی ونایب امین الله خان وغیره هریکی بابیرقهای جهادی خویش درمحل سیاه سنگ منتظرشاه ماندند وهزاران نفر مسلح درزیراین بیرقهاجای داشت وانتظار لحظه‌ای راداشتند که شاه شجاع ازبالاحصارفرودآیدوباآنهابه سوی جلال آبادبه حرکت افتد.

در۴اپریل ۱۸۴۲میلادی شاه شجاع بالاخره ازبالاحصار فروکشیدوبه سیاه سنگ آمد وقشون ملی راسان دید. شب هنگام، شاه پنهانی به بالاحصار برگشت وبعدازانجام امورشخصی. سحرگاه پنج اپریل به سواری تخت روان عازم اردوگاه ملی شد. ولی سردار شجاع الدوله پسرنواب محمدزمانخان بدون اطلاع پدر. باتفاق شاه آقاسی دلاور وتنی چند ازکمین گاه برآمدند وشجاع شاه راکشتند. بزودی این خبردرکابل وسیاه سنگ منتشرشدومیرحاجی روحانی شهر دراجتماع مردم فریادبرآوردکه لات بزرگ (شاه) به لات کوچک (مکناتن) پیوست. (۵۲)

شاه شجاع همواره برای تحقیروسبک کردن نواب محمدزمانخان رهبرمجاهدین، که ضمناً اورارقیب خانوادگی خودمی‌شمرد، نایب امین الله خان راموردالطاف واحترام خویش قرار می‌داد ودربرابر چشمان اوبه نایب انعام وخلعت می‌بخشیدوازاوتقدیروتمجیدمی‌کرد. وبدینوسیله نواب محمدزمانخان راتحقیروتخریش می‌نمود. بنابراین همینکه شاه شجاع به قتل رسید، نایب امین الله خان فتح جنگ راازقلعه محمودخان بیات به بالاحصار آوردوبرتخت نشانیدوپادشاهی اورااعلان کرد. وپسرخودنصرالله خان رابحیث نایب اونصب کرد.

این حرکت نایب امین الله خان که بدون مشوره بانواب محمدزمانخان صورت گرفته بود طبعاً برنواب محمدزمانخان وهواخواهان اوگران آمد وآنهاعدم اطاعت خودرااز چنین پادشاهی ابراز داشتند.

مرحوم میرمحمدصدیق فرهنگ درموردنایب امین الله خان اینطور ابرازنظرمی‌کند:

«نایب امین الله خان مردجاه طلبی بود ومی‌خواست پادشاهی دردست شخص ضعیفی باشدکه نتواند دربرابراراده خوانین ایستادگی کند وکارها راخودش به عنوان وزیرواداره نمایدوبرای این منظور وی به شهزادگان سدوزایی مایل وبه اعاده پادشاهی امیردوست محمدخان مخالف بود.» (۵۳)

نایب امین الله خان چون دیدکه دسته نواب محمدزمانخان باپادشاهی فتح جنگ مخالفت می‌ورزند، درصددبرآمدتابه پادشاهی اورنگ وصبغه جرگه قومی بدهد. پس مساعی زیادبه خرج دادتاعده ای ازمتنفذین وسران اقوام مختلف کابل رابه شمول میرحاجی، نایب حمزه خان، سرفرازخان، امیراصلان خان قزلباش، قاضی ملانور محمدخان، محمدباقرخان، غلام حسن خان افشار، غلام رسول خان، ملک ظفرخان راباخودمتحد ومتفق ساخته درپای عهدنامه ای مبنی برپادشاهی فتح جنگ پسرشاه شجاع امضاءگذارند.

این عهدنامه (یاقطعنامه) به اقوام بارکزایی وظیفه می‌دادتابلادرنگ به کمک سرداراکبرخان به سوی جلال

آبادحرکت کنند وبه اقوام پوپلزایی وظیفه می‌سپردتابرای اخراج انگلیس ها به سوی قندهاربشتابند واقوام غلجایی و قزلباش وافشار وکابلی راآزادومخیرگذاشته بود تاباهرکه خواسته باشند یکجا شوند وبااینکه بیطرف بمانند ودرکابل ازامنیت آن دفاع نمایند. (۵۴)

این فیصله نامه اساساً نمی توانست زمینه تطبیق داشته باشدوگره ازمشکل مدعیان سلطنت بگشاید چه هدف اساسی این عهدنامه دورساختن قبای خاندان شاهی ازپایتخت وصاف کردن میدان حکومت برای اولاده شاه شجاع ونایب امین الله خان بود واین باریکی رانواب محمدزمانخان بیش از همه درک می کردومخالفت خودراباآن ابرازداشت. گذشته ازاین اقوام بارکزائی ونیروهای هواخواه نواب زمانخان بیش از پنج شش هزار نبودند.

نواب زمانخان چگونه می توانست بااین نیروی اندک برای مقابله قشون ۲۰ هزارنفری تازه دم جنرال پالک درجلال آباد حرکت کند وشکست قطعی وبدنامی تاریخی رابرای خود واقوام بارکزائی خودکمایی نماید. درحالیکه انگلیس ها تنهاوتنهادشمن بارکزائی ها وسرداراکبرخان نبودند وآنگهی افغانستان هم تنها کشور بارکزائی ها وپوپلزائی ها نبود که بایستی تنها همین دوقوم به مقابله بادشمن برمی خاستند وبادرک عدم توازن نیروهای خودبادشمن،خودواقوام خودراتباه می ساختند. پس واضح است که نایب امین الله خان ازصدور عاجل این عهدنامه (بدون شرکت نماینده بارکزائی ها)نیات واهدافی داشت که گفته فرهنگ درموردوی صدق پیدامی کند وازهمین جاست که بااعتراض جدی اقوام درانی وقبل از همه بارکزائی ها روبروشد.

بیعت نمودن نواب زمانخان به پادشاهی که پدرش به دست فرزند اوبه قتل رسیده بودکار بسیار دشواری هم بود. نایب امین الله خان یک باردیگر سعی کردتابه جای پسرخود وزارت فتح جنگ رابه نواب محمدزمانخان واگذاردولی این پیشنهاداوهم پذیرفته نشدبالنتیجه فتح جنگ فرمانی صادرکردتانواب محمدزمانخان وتمام بارکزائی ها بلادرنگ کابل راترک گویند. میردرویش روحانی شهر برادرمیرمسجدی خان به شفاعت نزدنایب امین الله خان رفت ودوروز مهلت خواست تامحمدزمانخان برای رفتن آمادگی بگیرد دراثر ردوبدل حرفهای سخت میردرویش.نایب امین الله خان برآشفت وباسیلی برروی میردرویش زداین سیلی بارکزائی ها وهواخواهانشان راچنان به غلیان آوردکه بلادرنگ به خانه نایب دربیرون بالاحصار یورش بردند وآنراچوروتاراج کردند وسپس بالاحصار رادرمحاصره گرفتند. بعدها عده‌ای از پوپلزائی ها ومنجمله سردارعبدالاسلام خان پسرسردار محمداکرم خان بامیزایی ازبالاحصاربیرون شدوبه صف سردار نواب زمانخان پیوست.

بدین ترتیب جبهه نواب زمانخان قوت بیشتر گرفت وبرشدت محاصره بالاحصار افزوده شد. سرانجام نایب امین الله به نواب محمدزمانخان پیغام فرستادکه بهتر است ازجنگ کوچه وبازار وپشت بامهادرگذرد وبه میدان بیایدتازورآزمایی نمایند.

نواب محمدزمانخان این دعوت رالبیک گفت واحوال دادکه حاضراست همین فردادرتپه مرنجان بااودست

وپنجه نرم نماید.(۵۵)

بنابراکبرنامه.قوای محمدزمانخان ۶هزارنفر وقوای نایب امین الله خان به ۱۸هزار نفرمی رسید(۵۶)جنگ شروع شدواز هردوطرف گروهی به خاک وخون غلتیدند درنیمه روز که غلبه قوای نایب برقوای نواب زمانخان حتمی معلوم می شدناگاه سرداراکبرخان وسردارسلطان احمد خان ازتیرین واردکابل شدند وسرداراکبرخان باسه صدسوار خود جانب نواب محمد زمانخان راگرفت وسپاه فتح جنگ ونایب رااز پیش برداشت.

نیروهای نایب مغلوبأبه سوی بالاحصار فرارکردند.سردار محمداکبرخان وهمراهانش آنان راتادروازه های بالاحصاردواندندوسلاح ومهمات آنهاراتصاحب کردند. فتح جنگ ونایب امین الله خان به بالاحصار درآمدند ودروازه های بالاحصار رابه روی خود بستند بالاحصار به محاصره کشیده شدوکار نقب کنی آغاز گردید.نایب امین الله خان که عواقب این جنگ راخطرناک می‌دیدبه محمد شاه خان بابکر خیل توصل جست

دراثر میانجیگری محمدشاه‌خان قضایاچنین فیصله شدکه فتح جنگ شاه باشدوسردارمحمداکبرخان وزیراوبرای رفع کدورت وهمبستگی بیشتر طرفین نایب امین الله خان دختر خودرابه عقدنکاح وزیرمحمداکبرخان درآوردوبدین‌گونه غائله خاموش شدواز این تاریخ به بعد سردار محمداکبرخان به وزیر محمداکبرخان شهرت یافت.(۵۷)

متأسفانه این فیصله هاومصالحه‌ها درموقعی که جنرال پالک باتقریباً ۲۰هزار عسکر انتقام جوی خود درجلال آبادقرارداشت به حال ملت ومملکت سودی نداشت وشیرازه جمعیت مجاهدین نیز از هم پاشیده شده رفت.

هجوم قشون کیفری انگلیس برکابل وخروج آنان ازافغانستان:

وزیراکبرخان پس ازقبول مقام وزارت فتح جنگ حس می کردکه شاه قلباً خواستار موجودیت انگلیسها درافغانستان است .لذااعمال اورازیرمراقبت گرفت. بزودی نامه فتح جنگ‌که عنوانی جنرال پالک نوشته بود واورابه آمدن به کابل واشغال مجدد افغانستان دعوت کرده بود به دست وزیراکبرخان آمد وزیرموضوع نامه فتح جنگ رابانایب امین الله خان ومحمدشاه خان وسردار سلطان احمد خان درمیان گذاشت ومطابق نظرآنان شاه رابه زندان انداخت.سپس وزیراکبرخان که می‌دانست جنرال پالک باقشون تازه دم ومجهز باتوپخانه قوی خود به زودی برکابل حمله می‌کنند ،بارهبران ملی درکابل به مذاکره پرداخت وپیغام لارداللنبرووامیردوست محمدخان رابانقشه آینده خودصادقانه درمیان گذاشت .این رهبران وقتی که متیقن شدند که قشون انگلیس به مجردورود به کابل از افغانستان خارج وامیردوست محمدخان واردمی شود بانقشه وزیرمحمداکبرخان که طرف اعتمادهمه بود موافقت کردند وقرارگذاشتند که دروقت ورود انگلیسهاشهرهای کابل وغزنه تخلیه شوند وتمام جنگجویان راههای جلال آبادوقندهار ازقراری که

باانگلیسهاداده شده مطلع گردند تادست به خون آنان نیالایند واگر دشمن از وعده تخلف نمایدباهجوم عمومی تاآخرین فردشان ازبین برده شود.(۵۸)

«دراوایل ماه اگوست سردارسلطان احمد خان مأموریت یافت تابه غزنین رفته باروٌسای مجاهدین وسردار شمس الدین خان حاکم غزنه سخن زده قراردادجدیدامیردوست محمد خان وتعهد انگلیسها رابه تخلیه افغانستان مطرح نمایدوبه اتفاق مردم شهر رانخلیه واسرای انگلیس رابه کابل منتقل کند. این قرارعملی شدوسردارشمس الدین خان پسرعم وزیرمحمداکبرخان روٌسای مجاهدین وعساکرداوطلب راقانع به تخلیه شهر وبازگذاشتن راهها برای عبور قشون قندهارنمود. متعاقبا"شهر غزنی تخلیه واسرای انگلیسی به کابل اعزام گردیدوسردارسلطان احمد خان وسردارشمس الدین خان نیز به کابل بازگشتند تااین وقت کابل هم از قشون ۳۵هزار نفری ملی؟ تخلیه شده بود .وزیراکبرخان اسرای انگلیسی لغمان وغزنه وکابل راکه ۳۰۰نفر می‌شدند باهدایت مخفی به بامیان اعزام کردوصالح محمدخان آنهارادر۲سپتامبر دربامیان جابجانمود...

غبارعلاوه می کند:درنهم اگوست جنرال نات وتیمور پسر شاه شجاع از قندهار ودر ۲۰اگوشت پالک وسیل از جلال آبادبه خط کابل حرکت کردند. نات حکومت قندهار رادرعوض تیمور به برادرش صفدر جنگ داد.درحالیکه صفدر جنگ قبلا"درصف مجاهدین قندهار قرارگرفته بود ودرمبارزات ضدانگلیسی شرکت جسته بود پالک وسیل همینکه درگندمک رسیدند متوقف گردیدند تاجنرال نات نزدیک کابل گرددوهردوقشون انگلیس یکجا واردکابل شوند .فتح جنگ محبوس دراول سپتامبر هنگام تخلیه کابل توانسته بود که از کابل فرارودر۸سپتامبر به اردوی پالک درگندمک بپیوندد.جنرال نات از قندهار تاقلات ومقر وغزنه پیوسته اعلام کرده می رفت که دولت انگلیس باامیردوست محمدخان عهدنامه دوستی بسته واینک بدون جنگ از افغانستان به راه کابل به هندوستان می‌رویم .اوبدین ترتیب بدون منازعی در۲۸اگوست درغزنه رسیدوشهر رابه کلی از مدافعین خالی یافت .پس مستشرق انگلیسی راولینسن وجنرال نات به سلیقه سیاسی انگلیسی یک دروازه کهنه چوبی رااز مزار سلطان محمودغزنوی کندند وبراشتری بستند وباعجله به راه افتادند ودر۳۰اگوست درموضع میدان رسیدند»(۵۹)باری سردار سلطان احمد خان وسردار شمس الدین خان درکوتل میدان خواستند جلوانگلیسها راسدکنند وبه همین نیت به مقابله باانگلیسها پرداختند مگر دراین اثنا خبر رسیدکه خان شیرین خان جوانشیردرافشار به طرفداری انگلیسها قیام نموده قصد حمله به شهر رادارد.بنابراین خبروخبرشکست اکبرخان درتیزین موجب آن شدتا قوای سرداران پراگنده شده وبه خانه های خودبرگردند (فرهنگ.ج۱.ص۲۹۰)

مؤلف نوای معارک میرزاعطامحمدشکارپوری که معاصرسردارمحمداکبرخان است ،نکته جالبی رادررابطه به اقدامات جنرال سیل وجنرال پالک حین پیشروی به سوی کابل یادآور می‌شود که نباید آنرا ازنظر بدورداشت.اومی‌گوید:جنرال سیل وقتی به گندمک رسید،جاسوسی به کابل فرستادتابه مجاهدین وشهریان کابل حالی کند که اگر افغانها یک تار موی از سراسرای انگلیسی کم نمایند،پس انگلیسها تخم افغانان

راازروی زمین پاک خواهند کرد وتمام شهر کابل باخاک یکسان خواهد شد.
وقتی سران اقوام وبزرگان کابل این آوازه راشنیدندبه وزیررجوع کردندووزیراکبرخان پنج هزارجنگجوی افغان راکه اکثریتشان غلجایی بودندجانب کوه گندمک فرستادتاسدراه انگلیسهاشوند.چون این قشون به محل گندمک رسیدند.جنرال پالک به قوای خودهدایت دادتاازگندمک حرکت نموده به استقامت جگدلک براه بیفتند.دردره گندمک نیروهای افغانی که بیشترشان ازاقوام غلجایی وبه وضع سوق الجیشی محل واردبودندناگاه ازچهارطرف برسپاه پالک حمله ورشدندوتلفات سنگین به دشمن واردنمودند.جنرال پالک که چنین دیدبه قشون خودهدایت دادتاباسرعت ممکنه به دسته هاتقسیم شوند وهردسته باتوپ وتفنگ خودبنای حمله متقابل رابرافغانان بگذارند .پس از ۴ساعت آتش باری نیروهای انگلیسی توانست تفوق وسایل جنگی خودرابرافغانها به اثبات برسانند ومهاجمین افغانی رامجبور به عقب نشینی نماید. دراین جنگ دشمن ۶۴نفر عسکر خودراازدست دادوتعدادی هم زخمی شده از صف محاربه خارج شدند نزدیکیهای شام قوای پالک از کوه گندمک به زیرآمدند وراه رابرروی سپاه انگریز پاک ساختند.(۶۰)
فرهنگ برآن است که وزیراکبرخان دوروز بعد باقوای عمده خود که اکثراً از مردم کابل واطراف آنبوددرتیزین به مقابله باپالک پرداخت .هردوطرف سخت مقاومت کردند امادرپایان کار نظم ونسق عسکری وتفوق اسلحه انگلیس مؤثرثابت شده نقطه مرتفع هفت کوتل به دست دشمن افتادوقوای اکبرخان به هرطرف پراکنده شدوخوداکبرخان به پروان عقب نشست .جنرال پالک وجنرال نات دراواسط ماه سپتامبر ۱۸۴۲به فاصله یک روز از یکدیگر واردکابل شدند پالک به تاریخ ۱۶سپتامبربه بالاحصار داخل شدوفتح جنگ رامجدداً"به پادشاهی افغانستان نصب کرد.سپس چون براکبرخان دست نیافته بود به دسته ای از عساکرش دستور دادتابازارمرکزی شهر راکه به "چارچته"معروف بود ونعش مکناتن برای مدتی درآنجاآویزان شده بود به آتش بکشند این امرعملی شد وبازار چارچته که از زیباترین بازارهای شرق وبانقاشی های نفیس تزئین یافته بود تخریب شد.پالک به این هم اکتفانکردوچون شنیدکه وزیراکبرخان باسران ملی دردهکده استالف سنگرگرفته است یکدسته از قشون خودرابه آنجا سوق دادقشون مذکور قصبه استالف ومرکز چاریکار رانیزبه آتش کشیدند وعلاوتاً"تمام مردان بالاتر از ۱۴ساله رابه قتل رساندند وبرزنان ودختران تعرض وتجاوز کردند وپس ازانجام این فجایع به تاریخ ۱۲اکتبر از طریق جلال آبادبه هند مراجعت کردند.(۶۱)پروفسور آلبرت ای.ستاهل ضمن یک تحقیق تازه می نویسدکه: درسپتامبر۱۸۴۲انگلستان دوباره کوشیدکابل رااشغال کند ولی این بار از ۱۶۵۰۰سرباز تنها ۲۰۰۰تن جان سالم به دربردند.(۶۲) بنابرنوای معارک هنگام بازگشت سپاه پالک به هندافغانها دربند خیبررابروی انگلیسها بستند وچنان ضرباتی برقشون دشمن واردنمودند که از بس لاش مرده های انگلیسی زیادبود تا۶روز حتی پیاده هم نمی توانست از روی نعش مرده های انگلیسی عبور کند.بقیة السیف انگلیسها مرده های خود راباصدخفت وخواری به هرسوپرتاب کرده گذشتند وگویافاتح به هند برگشتند.(۶۳)
جنرال پالک پس از انتصاب فتح جنگ به پادشاهی افغانستان سعی کرداورابه ادامه پادشاهی درکشور تشویق

کند اماشاه که نمی توانست بدون رضای مردم افغانستان به سلطنت ادامه دهد همین که دیدانگلیسها درصددرفتن به هند هستند :موردولت راگذاشت وتصمیم گرفت یکجا باقشون انگلیس عازم هندگرددانگلیسها دربامیان بعد از تطمیع صالح محمد خان وگرفتن اسرای خود حکومت آنجا رابه شهزاده حیدر سدوزائی گذاشتند وحکومت جلال آبادرانیز به محمد عثمان خان نظام الدوله به شرکت مردمجهولی به نام میان عبدالرحیم دادند .

جنرال نات اصرار کردتاحکومت کابل راشهزاده شاهپور برادرفتح جنگ اقلاً برای چند روزی هم که شده قبول کند ولی اوهم حاضرنشدالبته تمام این مقرریها نمایشی وظاهری بود وبه مجردخارج شدن انگلیسها از افغانستان تمام این عمال به هند فرارکردند درکابل حمزه خان غلجایی ومحمدعثمان خان به اتهام دوستی باانگلیسها محبوس شدند. نایب شریف خان وجان فشان خان پغمانی از ترس انتقام مردم فرارکردند پسران جان فشان خان از دم تیغ مردم گذشتند. ملاغلام محمد پوپل زائی ومحمدعثمان خان نظام الدوله سدوزائی وپسران شاه شجاع یکی پی دیگری به هندوستان فراری وپناهنده شدند.(۶۴)

درموقعی که اردوی پالک به سوی کابل درحرکت بود حکمران کل هند تصمیمش رامبنی براجازه برگشت میر دوست محمدخان به وطنش ضمن اعلامیه ای ابراز داشت وگفت که پس از آنکه قشون انگلیس درراه مراجعت از افغانستان از دریای سند عبور کند به تمام افغانانی که نزدانگلیسها می باشند اجازه داده خواهد شدکه باعائله وخانواده شان به وطن خویش بازگردند .طبعاً باصدور این اعلامیه امیرهم آماده مراجعت به افغانستان شدامیردراواخر ماه جنوری ۱۸۴۳از لودهیانه واردلاهور شدواز طرف شیرسنگ جانشین رنجیت سنگ به گرمی پذیرایی شدپس از چند روز امیر به پیشاور آمد واز جانب وزیراکبرخان وسایر هواداران خود پذیرایی گردیدسپس امیر وهمراهان از طریق دره خیبر.جلال آباد،گندمک،جگدلک،هفت کوتل وخوردکابل به کابل واردشدوبااستقبال گرم هموطنانش مواجه گردیدو ۲۰سال دیگر برتخت کابل جلوس داشت بدین صورت یک صفحه از تاریخ افغانستان که باهجوم انگلیسها آغاز شده بود باانهزام آن دولت به پایان رسیدوشهرت نظامی انگلیس بربادرفت.ملت افغان که دوستی آن برای انگلیسها بسیار مفیدبود به دشمنان خونی انگلیس ها مبدل شدند .

عقاید نویسندگان انگلیس درموردقیام کابل :

انگلیسها درآثار متعددخویش که دراین زمینه نوشته اند افغانها رانکوهش کرده وهرچه درقاموس استعماری خویش مرادف کلمه وحشت دارند درموردافغانهای آزادمنش ووطن پرست استعمال کرده اندولی هیچ کس از این میهمانان مدنی وناخوانده نپرسیدکه اگر شما آرام درخانه خود نشسته وقوای متجاوزی به خانه شماداخل شود چه می کنید؟انگلیسها که از نقشه های فرانسه وروسیه تزاری ترس داشتند ومی ترسیدند که حلوای گرم ونرم هندی به معده نارسیده از حلقوم ایشان خارج نشوند افغانستان رابه عنوان دروازهٔ هند بازیچه مطامع سیاسی خود ساختند ولی این بازیچه چون سنگی چنان سخت برپرستیژ امپراطوری ایشان

خوردکه‌نظیرآنراتاآنروز ندیده بودند.برخی از نویسندگان به این حقیقت تلخ معترفند که درمداخله ۱۸۳۹-۱۸۴۲ میلادی تصور از هر جهت متوجه انگلیس هاست .یعنی دراین مسئله انگلیس ها سراسرمتجاوزند وافغانها مدافع آزادی واستقلال کشور خود هستند .

لوشینگتن یکی از نویسندگان انگلیسی درباب این تجاوز می نویسد:

«بدون شبهه افغانها مانند هر ملتی که مواجه باچنین پیشامدی شود دراجتهادحفظ استقلال خود مرتکب جرایمی هم شدند ولی باعزم امحای استقلال آنها جرم عظیمی متوجه انگلیس‌هاست.چنان جرمی که از ملتی سبت به ملتی دیگر صادرشود».(۶۵)

یکی دیگر از سیاستمداران انگلیسی به نام «دیوگ اف ارگایل»درکتاب خود تحت عنوان «مسئله افغان از ۱۸۴۱تا۱۸۷۸»چنین می نویسد.

«۴۰سال پیش از این مادرماورای سرحدات هند به یک جنگ ناحق اقدام کردیم وبه آزادی ملتی تعرض کردیم وخون مردمانی راریختیم که کوچکترین دلیلی برای مناقشه باایشان دردست نداشتیم»این نویسنده حق گوی انگلیسی می افزاید«درسی که سالیان دراز درازهان انگلیسها وهندیها تأثیرعمیق باقی گذاشته بود درسی بود که یک نفر سوار یکه وتنها به حالت نیم جان در۱۳جنوری ۱۸۴۲راجع به تباهی یک قشون کامل باخود به جلال آبادآوردشخص مذکور بقیةالسیف منحصربه فردآن اردو ویگانه کسی بود که از آنهمه جمعیت بزرگ از مرگ یااسارت نجات یافته بود (مقصود نویسنده داکتر برایدن است)شاید بررسی این فاجعه بزرگ نتیجه عدم لیاقت صاحب منصبان اردوی برتانوی درکابل بوده باشدمابه آزادی واستقلال مردمی تخطی کرده بودیم که حق مداخله درامورایشان رانداشتیم بلکه حفظ استقلال ایشان مطابق بامنافع اصلی مابوده لهذااین مداخله به همان اندازه که از نظرسیاست غلط بود از نظراخلاق هم دور از عدالت بود. مابایک شخص شجاع ولایق طرف گردیده وسعی داشتیم شهزاده ای راجانشین اوبسازیم که طبعا"ضعیف بود وماخود اوراوادارنموده بودیم تاباقوم ووطنش خیانت نماید.برای تأمین این منظور نالایق مابارسنگینی بردوش ملت هند گذاشته وبه اقدامی دست زده بودیم که بار مذکور روزبه روز سنگین تر می شدبیش ازبیست میلیون ازعوایدهندصرف آن گردیدکه بدوا"اسباب تباهی بزرگ رافراهم ساخت وسپس به انتقام آن کوشیدیم .شایدماموفق می شدیم که باصرف مبالغ هنگفت درامورعسکری ودرسایه یک لجاجت عنودانه تمام افغانستان رافتح کنیم .اماخوشبختانه مشکلات ومصارف این فتح ازطرف تمام سیاسیون درهندوانگلستان درک گردیده وبه اشتباه بزرگی که مرتکب گردیده بودیم درمحضرعامه ،باتقدیروتحسین عامه اعتراف کردند بزودی مادرک کردیم که بهترین سیاست آن است که باشخص شجاعی که چندی پیش ازوطنش محروم ساخته بودیم طرح دوستی بریزیم وبه این صورت اورادرباقی ایام به یک دوست وفادارمبدل سازیم.»(۶۶)بدینسان برخی ازنویسندگان حق بین انگلیس این تجاوزحکومت برتانیارادرافغانستان محکوم ونکوهش کرده اند.

ضدیت وزیراکبرخان باانگلیسهاوباسیاست پدرش پس ازبازگشت ازهند:

امیردوست محمدخان درمراجعت ازهندپسرش اکبرخان رابحیث وزیرخودتعیین نمود.هرچنداکبرخان پسرارشدنبودوافضل خان بزرگترازاوبوداماچون درجنگ اول باانگلیسهاازشهرت کافی برخورداربودوزارت اوبدون مخالفت ازطرف همگان بشمول برادران بزرگتراوقبول گردیدوخاطرامیرازاین ناحیه آسوده شد.امااین شهرت مشکلی راازنوع دیگربرای امیرایجادنمودکه سالهای اول پادشاهی مجدداوبه حل آن صرف شد.نقشه امیردوست محمدخان درآغازامارت اواین بودکه افغانستان رابعدازسقوط سدوزائیان که دربین برادران تقسیم شده بود درساحه کوچکتر دوباره متحد ساخته وخودش درراس آن‌جای بگیرد. در مرحله نخست می خواست پشاور ومضافات آنراتارود سند که دردست سیکهابود مجدداً به دست آورده و بعد به سایرنقاط چون قندهار وهرات وغیره بپردازد.به همین دلیل درمذاکرات باانگلیسها همیشه مسئله پشاور راپیش می‌کشید وهمین مسئله موجب جنگ اول افغان وانگلیس گردید.امابعد از مراجعت از هند وی قدمهایش رامعکوس ساخت به این معنی که از فتح پیشاورصرف نظرنمود ودر مورد سایر ولایات مثل قندهار و هرات از تأنی ودرنگ کار می گرفت . ودرپی فرصت مناسب ومساعد منتظرماند. اوترجیح میدادکه مقصدراباقبول حداقل خطراز راه سیاست وتدبیر حل نمایدتابااستعمال سلاح.وحالاهم عین همان سیاست راتعقیب می‌کرد.درمقابل پسراو وزیرمحمداکبرخان که انگلیسها رادرحال ضعف وشکست دیده بود نمی‌توانست هوای پیشاور راازسربدر کند .اکنون هم که دولت سیکها پس از مرگ رنجیت سنگ به حالت بدتر ازدولت افغانستان درآمده بود،می خواست هرچه زودتر اراضی ازدست رفته راتادریای سند دوباره به دست آورد.همچنان ولایت قندهار راازدست اعمامش خارج نموده به کابل ملحق گرداند .یارمحمدخان وزیرکه اکنون زمامدار بالاستقلال هرات شده بود ودخترش درحباله نکاح اکبرخان بود هم اورابه اینکار تشویق می کرد.(۶۷)

درسال ۱۸۴۳انگلیسهاسندراکه تامرگ شاه شجاع در۱۸۴۲جزومتصرفات افغانی بشمارمیرفت به قلمروخوددرهندالحاق نمودندواین واقعه احساسات ضدانگلیسی رادرافغانستان بازهم علیه آنهابرانگیخت ودسته ضدانگلیسی راکه وزیرمحمداکبرخان درراس آن بودبیشترتقویت نمود.ازآنجاکه امیرازهرحرکتی که ممکن بودمخالف منافع انگلیس هاتلقی شودخودداری میکردبزودی مخالفت بین اووپسرش اکبرخان بالاگرفت.

دراین ضمن درسال ۱۸۴۵انگلیسهابرپنجاب حمله کردندوجانشینان رنجیت سنگ که حالاخطراصلی رادرک کرده بودندازامیرعلیه انگلیسهاکمک خواستند.امااین کاری بودکه امیرازآن احترازداشت وباوصف اصراروزیراکبرخان وامکان بدست آوردن پیشاورازآن خودداری کرد.گرچه وزیراکبرخان علی الرغم خواست پدرش یک دسته سواره نظام رابه پنجاب فرستادوقطعه مذکوردرجنگ سوبران شرکت ورزیداماکاری ازپیش برده نتوانست وانگلیسهاهم این حرکت راجدی نگرفتند.

بعدازآن حادثه وزیراکبرخان که چارچوب امارت کابل برایش کوچک مینموددرصددبرآمدکه قندهاررافتح کندوبرای این کاربایارمحمدخان فرماندارهرات درتماس شدوتوسط‌اوراه روابط دوستانه راباایران بازکرد.بالاخره این ارتباط منجربه آن شدکه وزیریارمحمدخان دخترخود(بوبوجان)رابه وزیراکبرخان دادو(گوهر)دخترکاکای وزیراکبرخان رابرای سعیدمحمدخان پسرخودگرفت.

روابط سرداران قندهاربایارمحمدخان برسرولایت فراه برهم خورده بود.بقول فرهنگ «شهروولایت فراه ازمدتهاقبل به این طرف بین زمامداران محلی هرات وقندهارمایه نزاع بودونظربه تناسب قوه میان آنهادست به دست میگشت.دراثراین جنگهای متوالی فراه صدمه زیادی دیده اهمیت سابقش راازدست داده بود.معهذاتصرف آن برای زمامداران آن دوولایت مجاورنشانه حیثیت واعتبارمحسوب می شد.چون کهندلخان بااستفاده ازگرفتاریهای والی هرات فراه رافتح نمود یارمحمدخان باوزیرمحمداکبرخان درکابل داخل مذاکره شد.بطوریکه دیدیم دخترش رابه اوبه زنی دادوطرفین اتفاق نمودندتاقندهارراازدست کهندل خان وبرادران اوخارج کنند.هرچنداین نقشه دراثرمخالفت امیرکه هنوززمینه رابرای فتح قندهارمساعدنمیدیدناکام شدامااتحاددووزیر(یارمحمدخان ومحمداکبرخان)که حالادررأس جمعیت ضدانگلیسی درکشورقرارگرفته بودندبازهم قوی ترگردید.

درقدم ثانی آنهادرسال ۱۸۴۶متفقاً قاصدی به ایران فرستاده ازشاه ایران علیه پیشرفت انگلیسهادرشمال هندکمک خواستند.اماشاه که درزیرفشارانگلیسهاازهرگونه ماجراجویی دراین سمت منصرف شده بودازقبول این پیشنهادسرباززد.این نقشه واقدامات جدیداکبرخان برای حمله برقندهارروابط پدروپسرراچنان متشنج ساخت که وزیردرصدددستگیری پدرش برآمدوچون امیرازقضیه آگاه شدبدسته لشکرقزلباش که به اووفاداربودندپناه برد.درحالیکه نزدیک بودجنگ داخلی درپایتخت کابل دوباره آغازشود،دفعتاً وزیروفات نمودوبروایت معروف اماثابت نشده عامل مرگ وزیرزهری بودکه یکنفرطبیب هندوبه هدایت پدرش به اوخورانده بود.(۶۸)

مرحوم غباربرآنست که «درسال ۱۸۴۶مردم تگاوبه رهبری معاذالله خان وصاحب زاده جانان وصاحب زاده فتح خان برضدامیردوست محمدخان قیام کردندوقشون اعزامی امیرراباپرادرش نواب جبارخان درطی شباخونی درهم شکستند.مگروزیرمحمداکبرخان شخصاً به تگاورفته وصاحب زادگان رادرجنگی رویاروی بکشت ومالیات رامعین نموده به کابل برگشت .درهمین سال بودکه مردم اشپان وساماخیل درننگرهاربرضدامیرقیام کردند.امیرمجبوربودکه وزیرمحمداکبرخان رابرای اطفای قیام اعزام کند.وزیراکبرخان چنین چیزی راطالب بود.لذافوراً به جلال آبادکشید وقیام کنندگان رابه مدارادرجایشان نشاندوخودبازدرصددتجمع قوابغرض سوق درسواحل سندواستردادولایات ازدست رفته افغانی برآمد. زیراپنجاب درتزلزل افتاده وقشون انگلیس حکومت سیکهارامغلوب ساخته بود.البته امیردوست محمدخان چنین چیزی نمی خواست ودرپی جلوگیری ازفعالیت وزیربرآمد.درچنین وقتی وزیراکبرخان دچارتب مالاریایی گردیدوتوسط گولی های زهرآگین یک طبیب هندی مسموم شده ودرظرف چندساعتی به نفع

دولت انگلیس چشم ازجهان پوشید.(زمستان ۱۲۶۳هجری قمری برابر ۱۸۴۶میلادی)میت وزیربه راه کابل به بلخ منتقل ودرروضه مزارشریف مدفون گردید.»(۶۹)

بدینسان داستان‌مبارزات یک قهرمان ملی پایان یافت .بامرگ وزیراکبرخان کابل ازتمام رهبران بزرگ قیام ملی خالی گردید.زیرامیرمسجدی خان ووزیراکبرخان مسموم ،عبدالله خان مقتول،نایب امین الله خان محبوس ،سردارسلطان احمدخان ومحمدشاه خان بابکرخیل باعده دیگرازقهرمانان ملی ازدربارراندوشده بودند.

سجایاوشخصیت وزیراکبرخان :

وزیراکبرخان بدون تردیددرتاریخ مبارزات مردم کشورمادرقرن ۱۹میلادی یکی ازسیماهای درخشان وتابناک ملی است .اوازهمان آوان نوجوانی درحوادث سیاسی کشورپایش کشیده شده واتفاقاً درتمام فعالیتهای نظامی اش ازامتحان باسربلندی وافتخاربدرآمده است .چنانکه درآغازهم اشاره شد،اودرسنین ۱۵-۱۶سالگی .قشون شاه شجاع رادرقندهارمنهزم ساخت واین موفقیت اوپس ازآن بودکه نواب محمدزمانخان والی متمردجلال آبادراکه درقلعه جلال آبادخودرامتحصن وجنگهای حصاری راباامیردوست محمدخان دوام میدادمغلوب کرده بوددربیست سالگی هری سنگ جنرال سیک رادردره خیبردریک نبردتن به تن مغلوب ومقتول نمودودر۲۲سالگی هنگامی که کشورماازدوجهت توسط قوای انگلیس وسیک موردتجاوزقرارگرفت برای جلوگیری نیروهای سیک تادره خیبرپیش تاخت ولی دشمنان استقلال وحاکمیت ملی قبل ازآغازجنگ اورازهردادندوتاپرتگاه مرگ نزدیک شدولی خوشبختانه که نمردتابازهم ازآزمون بزرگ تاریخ موفقانه عبورنماید.

سپس درهمان سال بزندان شاه بخارارفت وپس از۲-۳سال حبس دربخاراسرانجام نجات یافت وبوطن بازگشت وبراثر تقاضای سران وبزرگان کابل رهبری قیام ملی ضدانگلیسی رادر۱۸۴۱بر عهده گرفت ومکناتن خدعه گرونیرنگ بازرابدام سیاست افغانی انداخت وقبل ازآنکه هدف تیردشمن قراربگیردباسلاح دست داشته دشمن ،دشمن خونین وطن افغانان راکشت وازآن پس نورچشم همه مردم حق شناس افغانستان قرارگرفت .

ویه نیک وسلوک جوانمردانه وزیراکبرخان حتی دربرابراسرای انگلیس سبب گردید تاهمان دشمنی که ازسپاه هفده ونیم هزارنفری آن صرف یکنفرجان بسلامت برده بودبازهم اورابه نیکویی یادنماید.وزیراکبرخان درراه جلال آباد،حیات ۴۰نفرزن ومردانگلیسی راکه ازاوتقاضای حمایت کرده بودندنجات دادونگذاشت که کسی صدمه ای به آنهابزند.البته شبهه ای نیست که اسراءبرای سرداراکبرخان گروگانان قیمتداری بودند،معهذاوقتی پای مهمان نوازی درمیان بودمیهمان نوازی میکرد.حتی درموقعی که درجلال آبادشکست خورده وخودزخمی شده بودباهمه اسرا،بعضی ازسران مجاهدین درجلال آباد،حاضربه شکنجه ویاقتل اسراءبشمول خانم جنرال سیل هم نگردید.لیدی سیل که خاطرات خودرانوشته

درمورداکبرخان باقدردانی یادآورمی شودکه «مخصوصا" سردارمذکورتوجه داشت تاتکلیف بی موجبی براسراءتحمیل نگرددوعفت زنان ازهرگونه تعرض مصون بماند.» (۷۰)

لوشینگتن مؤلف کتاب (جنگ کوچک کشوربزرگ)درباره خلق وزیراکبرخان چنین نوشته است «آدمی که توطئه انهدام لشکری راگذاشته ودرجریان توطئه نسبت به اشخاصی که دردسترسش می رفتندمهمان نوازی می کندوکمال لطف نشان می دهد.باری (لیوتنت ملویل)رازخمی پیشش آوردند،محمداکبرخان زخمهای اورابدست خودبست وبالای آنلته دودگذاشت ومشمول هرنوع لطف وعنایت ساخت .دراثنایی که اسراءومحافظین آنهاازرودخانه عبورمی کردندمنتهادرجه مضطرب بودتااینکه همه بسلامتی آنطرف آب گذشتند.رفتاراوبطورعموم جزدرمواقع استثنایی همین طوربود.

سردارمحمداکبرخان بااسرای انگلیسی چنان رفتارشایسته کرده است که دول مدنی بااسرای جنگ کنندواگراین حسن سلوک رابارویه دیگرحکمروایان شرقی وبطورمثال باجسارتهای حیدروياتیپوسلطان مقایسه کنیدعلواخلاق وسجیه زعیم افغانی خوبترفهمیده خواهدشد.(۷۱)

چیزیکه باعث حیرت همین مؤلف شده است اینست که سردارمحمداکبرخان چرابه تلف شدن جمعیت بزرگی راضی شدوبه دسته محدودبقایای آنهااینقدراظهارلطف وشفقت می کرد؟

جواب واضح است که سرداراکبرخان باداشتن خصلت افغانی ،(چنانکه همه افغانهاازاشخاصی که خودرادرحمایت افغانی قراربدهندانتقام نمی گیرند)،انتقام نمی گرفت واگربه انهدام جمعیت بزرگی رضایت می دادوظیفه ملی ووطنی خودرابجامی آورد.زیرااین خودانگلیسهابودندکه قراردادرادرچندین جایش نقض کردند.

سردارمحمداکبرخان دربدیع آبادلغمان بااسرای انگلیسی طوریکه شایسته یک سردارافغانی است خوش رفتاری می کرد.وازرخمیهاخبرمی گرفت وزنان رادلداری میدادوبااطفال ایشان روی زمین می نشست وباایشان بازی می کردودرحفاظت واحترام زنان واطفال انگلیسی به اساس احترام ناموس که درافغانستان جزءشعایرملی است توجه لازم مبذول می کرد.

اندرسن یکی ازافسران انگلیسی بودکه جزءاسراءبودودخترچهارساله اونیزدردره خوردکابل درهشتم جنوری ۱۸۴۲ بدست غازیان‌افتاده بودوبه هدایت سردارمحمداکبرخان به کابل فرستاده شده بودوآن دخترک درخانه نواب محمدزمانخان زندگی میکردچون پدردختریعنی اندرسن ازاین ناحیه سخت ناراحت بود نامه‌ای عنوانی نایب امین الله خان ازنگری جلال آبادبه کابل فرستاده واعاده آنرابوسیله اشخاص قابل اعتمادتقاضانموده است .دراین موردمکتوبی موجوداست که به قلم سردارمحمداکبرخان نگارش یافته است.متن مکتوب رااازنظرمی گذرانیم :

«مکشوف ضمیرتخمیرعالیجاه معلی جایگاه حشمت دستگاه امیرالامراءالعظام مؤالفت فرجام عموی صاحبی ام نایب صاحبی حفظ الله تعالی نیازمی داردازجمیع عوارضات زمان درامان ملک منان بوده شادکام باشند.بعدهامشهودمی داردکه درباب دختراندرسن صاحب فرنگی که دردره خوردکابل بدست

عالیجاه رفیع جایگاه دوستی آگاه محمدعمرخان ولدعالیجاه حشمت دستگاه میراحمدخان افتاده وازآن تاریخ تاحال متعلقان اوکه درتصرف می باشندنهایت ناآرامی دارندوقبل ازاین هم قلمی شده بود.حال هم قلمی می گرددکه لازم به الزم بهرنحوکه می دانندهمان دختراندرسن رابصیانت آدمان معتبربزودی روانه نمایندکه هرآینه خوش نماست واگر نرسدبسیار نالایق وبی مناسب است الحمدالله خوددانـاوهوشیار می‌باشید.دراین باب بسیار سعی واهتمام بلیغ به کار برند واز این طرف خاطرخودرابه هرباب جمع داشته احوالات سلامتی خودراباروپدادو کوایفات آنطرف قلمی وارسال دارند ودرباب فرستادن دختر آندرسن تغافلی واهمال نخواهندنمودکه از جمله لوازمات است زیاده ایام به کام بادبرب العباد.»(۷۲)

از لهجه این نامه خصوصی احساسات سردار رشید افغانی وزیراکبرخان غازی نسبت به حال وسلامتی جان واحترام به ناموس دشمن ولطف مخصوص او نسبت به اسراخوب احساس می‌شود واین چند سطر افتخاری است که مقام این سردارمجاهد رادرنظردشمنان اوخیلی ارجمند می‌سازد.درباب مراتب اخلاقی وسلوک نجیبانه سردار محمد اکبرخان غازی با اسرای جنگ ومهمان نوازی او بادشمنان وطن از قلم خود مؤلفین انگلیسی چیزهای به جامانده که گواه صادقی است برآنچه ادعاداریم.

لوشینگتن می نویسد«...درحالیکه بستگان وخویشان اسرا وکشتگان باترس ودهشت به نام اکبربدگویی می کنند وبرای گفتار خود دلایلی هم دارند،اسراخودشان به حیث مهمان باداشتن حیثیت مساوی درمقابل میزبان خود نشسته وبااودریک جا غذامی خورند ومی آشامند .تباه کننده سپاه انگلیس وقاتل مکناتن نماینده انگلستان روی زمین درمیان اطفال کسانی که حیات وآزادی آنها بسته به لب اوست نشسته بازی می‌کند ومحبوب آنهامی باشد.......»(۷۳)

واقعاً"سردار مجاهد افغانی محمداکبرخان غازی برای سپاه مهاجم فرهنگی تباه کننده ،برای نماینده فریب کار وخدعه‌گر انگلستان ،قاتل،برای صاحب منصبان اسیردشمن،رفیق،برای زنان ودختران اسیر حافظ ناموس وبرای اطفال ایشان طفلی بود که مثل آنهاروی خاک می‌نشست وباآنهابازی میکرد وبه عبارت دیگر انسانی باتمام عواطف انسانی وشجاعت وجوانمردی افغانی بود.

رفتار سرداراکبرخان حتی قبل از هجوم انگلیس ها به افغانستان نسبت به خارجی هاخیلی احترام کارانه بود. .چارلز میسن باستانشناس وواقعه نگار هئیت برنس به دربار امیر دوست محمدخان درسال ۱۸۳۸میلادی مدتی درکابل ماند ودراطراف بالاحصار کابل تحقیقات دیرین‌شناسی انجام دادکه درنتیجه به کشف چند سرمجسمه زن وبرخی ظروف وسامان آلات دیگر دست یافت .وقتی سردار محمداکبرخان از این کشفیات اوآگاه شد،اورانزدخودخواست وسرهای مجسمه هاراکه باورقه طلازینت یافته بود تماشاکرده اظهارداشت که کاش درعالم وجود نیزچنین چیزهای زیبایی وجودمیداشت .میسن می‌گویدکه سرداراکبرخان ونواب جبارخان کاکای اودرحمایت ورفع مشکلات خارجیان صرف مساعی می‌کردوزمینه رابرای کار محققان ودانشمندان ازهر حیث آماده می‌ساخت .میسن آن اشیاءقیمتی راباخود به کلکته وبعد به لندن انتقال داد.(۷۴)

مؤلف کتاب پادشاهان متأخر افغانستان .درباره سردارمحمداکبرخان می نویسد:

«وزیراکبرخان شخص لایق وپرفهم وهوشیار بود ودرامور دنیوی گوی مراداز میدان خردمندان ربوده بودودرعقل وفراست وتدبیر جهانداری ثانی نداشت .»(۷۵)

سرداراکبرخان مردی شجاع وسخت پای بند عهدوقول خودبود .هنگامی که درتپه مرنجان نیروهای فتح جنگ ونایب امین الله خان رابشکست وبه وساطت محمدشاه خان بابکر خیل حاضربه قبول صلح ووزارت فتح جنگ گردید.نواب محمدزمانخان اورااز قبول وزارت وخریشی بانایب امین الله خان منع نمود . مگر اواظهارداشت که اکنون اوشرایط صلح راپذیرفته است ونمی تواند از قولش برگردد.حمیدکشمیری دراین مورداز قول سرداراکبرخان به نواب محمدزمانخان می گوید:

جوابش بگفت اکبرنامجوی	که اکنون چه خیزداز این گفتگوی
چوشب بسته پیمان سحر بشکنم	چه گویدبردوستان.دشمنم ؟
به قرآن خداگفت :«الصلح خیر»	نه شایان بود منع کردن زخیر
درستی گر از عهد خود گم کنم	از این پس چه پیمان به مردم کنم ؟(۷۶)

بااین جواب میانه نواب محمدزمانخان وسرداراکبرخان برهم خوردتاآنجاکه هردوعموزاده برروی هم شمشیرکشیدند وسرداراکبرخان غالب شدونواب محمدزمانخان رابخشید.

سردارمحمد اکبرخان مردی مردانه وبخشاینده بود .وقتی پیرمحمدکاکری پیش خدمت ومحافظ سردار،از عقب براوفیرکردوسردار ازمرگ نجات یافت وزخمی شد.چون پیرمحمداعتراف کردکه اوراانگلیسها دربدل پول فریب داده اند ،اورابرجان امان دادواز خونش درگذشت .

سردارمردانگی وافغانیت رایکی میدانست وهرگز نمی خواست پشت بدشمن بدهد .حتی وقتی که شرایط فراراز زندان امیربخارابرایش فراهم شدوپدرش از اوخواست تایکجابااواز زندان فرارنمایداین کاررابزدلی ونامردانگی دانسته به پدرخودجواب دادکه مرگ درمردانگی رامیپذیرداماز زندگی درنامردانگی بیزار است .

خلاصه وزیراکبرخان درطول سی سال عمر کوتاهش ،تقریبا"پانزده سال اخیرعمر خودراباافتخار وسربلندی ومشحون از پیروزی ودفاع جانبازانه از حاکمیت ملی وتمامیت ارضی کشور،ضدیت آشتی ناپذیرباانگلیسها وبیگانه پرستان .باشمشیرآخته وسوار براسب همواره آماده پیکاربادشمنان وطن ووحدت ملی زیست .

وخاطره دلیرمردی وشجاعت اودراذهان وقلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مردمهربان ودشمن سرسخت انگریز چنان اوراجاودانه گرامی وبزرگ ساخت که رزمنامه هایی منظوم از کار وپیکار اوبه نام «اکبرنامه »و«ظفرنامه اکبری»سروده شدونام اوراجاودانگی بخشید.

وزیراکبرخان درجوش جوانی درسال ۱۸۴۶میلادی به عمر سی سالگی درلغمان فوت کردوجنازه اورابه پشت فیل به روضه مزارشریف انتقال دادند وبنابروصیت خودش درروضه مزار حضرت علی کرم الله وجه

دفن شد.(۷۷)بعدآوازه افتادکه انگلیسها به انتقام انهدام اردوی ۱۷ونیم هزاری خود توسط گماشته گان خودبه اوزهر خورانده بودند ..روانش شادویادش گرامی باد.
وزیراکبرخان به عمرانات وسرسبزی کشور علاقه فراوان داشت .به قول مؤلف سراج التواریخ باغ سراج درجلال آباداز یادگارهای عمرانی وزیراکبرخان است .

اعقاب واولاده وزیراکبرخان :

وزیراکبرخان سه ازدواج کرد.یکی بادختر غلام احمدخان پوپلزائی از خانواده شاه ولی خان صدراعظم عهداحمدشاه بابا،پس ازپیروزی برقشون سیک وقتل هری سنگ درسال ۱۸۳۷میلادی .
ازدواج دومش بادختر نایب امین الله خان لوگری درجولای ۱۸۴۲میلادی پس ازپیروزی برفتح جنگ درتپه مرنجان بود.
سومین ازدواجش بادختر یارمحمدخان الکوزئی وزیرمعروف بودکه بعد ازسال ۱۸۴۳میلادی تحقق یافت.
مؤلف سراج التواریخ برای اولین مرتبه از یک فرزند وزیرمحمداکبرخان درذیل وقایع سال ۱۲۷۱هجری قمری یادآور میشودومی نویسد:سردارفتح محمدخان بن سرداراکبرخان از طرف سردارغلام حیدرخان بن امیرکبیربه حکومت قلات غلزائی (زابل)مقررشد،وجنرال فرامرزخان‌رابافوج نظامی همراه اوکرد.(۱۲۷۱=۱۸۵۵م)(۷۸)
درسال ۱۲۷۲هجری قمری (مطابق ۱۸۵۶میلادی)وقتی امیردوست محمدخان ،قندهار رابه کابل ملحق ساخت وعزم بازگشت به سوی کابل نمود.سردارغلام حیدرخان پسروولیعهد خودرابحیث حکمران قندهار گماشت وسردارفتح محمدخان وسردارجلال الدین خان پسران سردارمحمداکبرخان مرحوم رابه پیشکاری اودرقندهار گذاشت.(۷۹)
سردارغلام حیدر خان درسال ۱۲۷۴هجری عزم کابل کردولی قبل از حرکت از قندهار ،سردار جلال الدین خان بن وزیراکبرخان رابه حکومت پشت رود(گرشک)مقررکردوسردار فتح محمدخان رابه جای خود به حکومت قندهار گذاشت وبعدبه سوی کابل حرکت نمود.سردارغلام حیدرخان وقتی به کابل آمد ،دیری نگذشت که به مرض محرقه(تیفوس)دچارشدوروز ۲۱ماه ذیقعده سال ۱۲۷۴هجری به عمر ۳۹سالگی چشم از جهان فروبست .سردارجلال الدین خان ،همینکه از مرگ کاکایش سردارغلام حیدرخان خبرشد.از گرشک به قندهار آمد ودوبیوه سردارغلام حیدرخان رابه خانه خودبردتابعداً آنهارابرای خودنکاح ببندد.ولی هنوز مدت معینه سپری نشده بود که سردار شیرعلی خان بحکومت قندهارمقرر ووارد قندهارشد.
سردارجلال الدین خان ازترس عمویش به طرف شال کوت (کویته کنونی)وبعد به کراچی فرارکردوازآنجابه بمبئی رفت وسپس توسط کشتی عازم عربستان وبعد قسطنطنیه نزدسلطان عبدالحمیدپادشاه ترکیه شدوموردنوازش قرارگرفت ودرآنجااقامت اختیارنمود.(۸۰)
هفت سال بعد (۱۲۷۹هجری = ۱۸۶۳م)هنگامی که هرات از جانب امیردوست محمدخان تحت محاصره

قرارداشت .سردارجلال الدین خان ازراه ایران واردهرات شدوبه حضور امیرکبیرمشرف گردید. امیرکبیر اورا عفوومورد تفقدقرارداد وسپس سرداران معیتی امیرکبیردرحدود سه صدهزار روپیه اوراکمک کردند واوتاهنگام مرگ درافغانستان باقی ماند .وامابرادردیگر جلال الدین خان یعنی فتح محمدخان که مدتی حاکم قلات غلزایی بود ،باری درسال ۱۲۷۷هجری باهمراهی سردار محمدشریف خان بن امیردوست محمدخان برای سرکوبی عبدالغفورخان فیودال غور دررأس قشونی از قلات بگرشک رفت وبعد از طریق گلستان برغور حمله کردوعبدالغفورخان رامغلوب ومغرورنموده غوررامسخر نمود.وسپس درسال ۱۲۷۹هجری بالشکر امیرکبیرجانب فراه وهرات حرکت کردتاآنکه وحدت هرات درسال ۱۸۶۳ (اواخر۱۲۷۹هجری)باکابل تأمین گردید.ظاهراً بعد از فتح هرات علاقه پشت رودرتیول فتح خان وبرادرش قرارگرفت. مهدی فرخ مؤلف تاریخ سیاسی افغانستان، درزمره سران سپاه امیردوست محمد برای الحاق هرات بکابل ازیک پسردیگر سردار اکبرخان، بنام سردار یوسف خان نام می برد که در آن سپاه اشتراک داشته و در جنگی که در سبزوار رخ میدهد کشته میشود. (ص ۳۰۲ ببعد)

پاورقیهای فصل چهارم:

۱- اکبرنامه،ص ۳۱-۴۱،نیزمقایسه شودبافیض محمدکاتب.سراج التواریخ ،ج ۱ص ۱۲۶

۲-۳اکبرنامه ص۴۸-۴۹

۴- سراج التواریخ ،ج ۱ص ۱۷۸

۵-۶- غبار،ص ص ۵۶۷،۵۶۹، ۵۷۰

۷- غبار،افغانستان درمسیرتاریخ ص ۵۷۱

۸- رشتیا،افغانستان درقرن ۱۹،ص ۷۵۲کهزاد، درزوایای تاریخ افغانستان ،۱۳۴۱،ص ۴۰،۱۴۴، پیرس،عروج بارکزایی ،ص ۱۴۷؛ آزاد افغانستان شماره جوزا ۱۳۷۷، مقاله استاد عزیز نعیم، راجع به افغانستان مرکز شطرنج بازی بزرگ

۹- سراج التواریخ، ج ۱ص ۱۴۹،نوای معارک،۱۳۳۳،ص ص ۱۰۲-۱۰۶

۱۰- اکبرنامه،ص ۵۰ ،نظر استاد عزیز نعیم براینست که میرزا عبدالسمیع مانع پیشروی قشون افغانی برای فتح پیشاور گردید و امیر نیز نظر او را تائید کرد. (افغانستان جوزا ۱۳۷۷)

۱۱-۱۲- فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،ج ۱،ص ص ۱۲۷-۱۳۰

۱۳- اکبرنامه،ص ۱۰۰

۱۱- غبار،افغانستان درمسیرتاریخ،ص ص ۵۵۴-۵۵۵

۱۲- ن.خالفین،انتقام درجگدلک،ترجمه دانشور،ص ۳۰۱-۳۰۲

۱۳- سیدقاسم رشتیا، افغانستان درقرن ص ۲۰۲

۱۴- حمیدکشمیری،اکبرنامه ،۱۳۳۰،ص ۱۷۲-۱۷۴ حبیبی،تاریخ مختصر افغانستان ،ج ۲،۱۳۴۹،ص ۱۱۴

*خالفین،انتقام درجگدلک ،ص ۳۹۲

۱۵- غبارهمان اثر،ص ۵۶-۴۵۱،کهزاد،بالاحصارکابل، ج ۲،ص ۳۱۲

۱۶- غبار، همانجاص ۴۵۶ مقایسه شود بالاحصارکابل، ج ۲ص ۳۰۴، رشتیا، ص ۱۰۵

۱۷- کهزاد، بجای سردارسلطان احمدخان ازبرادرش سردارمحمدصدیق خان نام می‌برد که به نمایندگی سرداراکبرخان نزدمکناتن رفته وپیشنهاد مکناتن راباخود آورده است. (بالاحصارکابل. ۲ج، ص ۳۰۴)

۱۸- غبار، همانجا، ص ۵۵۷. فرهنگ. ج ۱، ص ۲۷۳. ن. خالفین، انتقام درجگدنک، ص ۴۰۰ ببعد

۱۹- رشتیا، همان اثر، ص ۱۰۶

۲۱- نوای معارک، صفحات ۱۵۸-۱۵۹. رشتیا، ص ۱۰۷

*انتقام درجگدلک، ص ۴۲۲

۲۲- کهزادورشتیا، بجای یک قطعه دوغندضبط کرده‌اند. (بالاحصارکابل، ج ۲، ص ۳۱۰، رشتیا، ص ۱۰۷)

۲۳- غبارهمان اثرص ۵۵۸

۲۴- کهزاد، بالاحصارکابل، ج ۲، ص ۳۱۰، رشتیا، ص ۱۰۸

۲۵- رشتیا، ص ص ۱۰۷-۱۰۸، سراج التواریخ، ج ۱ص ۱۷۲

۲۶- رشتیا، همان اثرص ۱۰۸، کهزاد، بالاحصارکابل، ج ۲ص ۳۱۱، ولی ارنولدفیلچرمدعی است که لارنس ومیکنزی هردومیدان فرارکردندونجات یافتند (افغانستان دفتوحاتوئویه لار. ترجمه نادرصافی. اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۹، ص ۱۴۰)

۲۷- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۵۰۹. رشتیا، همان اثر، ص ۱۰۹

۲۸- فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، ۱۳۶۷چاپ امریکا، ص ۱۵۳-۱۸۵ چاپ جدید ۱۳۷۱، قم یران. ج ۱ص ص ۲۷۵-۲۷۹

۲۹- کهزاد، بالاحصارکابل، ج ۲، ص ص ۳۱۲-۳۱۵

۳۰- همان اثر، ص ۳۱۲، پاورقی شماره ۱

۳۱- کهزاد، درزوایای تاریخ افغانستان، ص ۷۸

۳۲- نوای معارک، ص ۱۶۰-۱۶۴

۳۳- غبار، ص ۵۶۱ مقایسه شود باکهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان، ص ص ۷۷-۷۸

۳۴- غبار، همان اثر، ص ۵۶۲

۳۵- رشتیا، ص ۱۱۱

۳۶- غبار، ص ۵۶۳، رشتیا، ص ۱۱۹(ح ۳)

۳۷- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان، ص ۹۵

۳۸- کهزاد، همان اثر، ص ۹۷

۳۹- همانجا، ص ۹۹

۴۰- کهزاد، همانجا، ص ۱۲۲

۴۱- کهزاد، همان اثر، ص ص ۱۲۴-۱۲۵

۴۲- کهزاد، همان اثر، همانجا

۴۳- کهزاد، بالاحصارکابل وپیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۳۲۱-۳۲۲

۴۴- رشتیا، افغانستان درقرن ۱۹، ص ۱۱۳، کهزاد همان اثر، ص ۳۱۹ ببعد

۴۵- همان آثار، همانجا

۴۶- رشتیا، ص ۱۱۴-۱۱۶، غبار، ص ۵۶۴، نوای معارک صفحات ۱۶۶-۱۶۷

۴۷- کهزاد، بالاحصارکابل، ج ۲، ص ۳۲۱، رشتیا، ص ۱۱۶

۴۸- غبار، ص ۵۶۵

۴۹- غبار، همانجا، ص ۵۶۶، رشتیا، ص ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

۵۰- غبار، همان اثر، ص ۵۶۷

* عتیقلی میرزا، تاریخ وقایع وسوانح افغانستان، تألیف ۱۸۷۳ طبع دوم امیرکبیر ۱۳۷۶ تهران ص ۱۲۴

۵۱- غبار، همان اثر، ص ۵۷۱

۵۲- غبار، همان اثر، ص ۵۶۹، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۵

۵۳- میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، طبع امریکا، ۱۳۶۷، ص ۱۹۲

۵۴- کهزاد، بالاحصارکابل وپیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ص ۳۲۴-۳۲۶

۵۵- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۵، غبار، ص ۵۶۹ ببعد

۵۶- اکبرنامه، ص ۱۰۰

۵۷- فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ص ۱۸۳-۱۸۵، بالاحصارکابل، ج ۲، ص ۳۲۹-۳۳۴

۵۸-۵۹- غبار، همان اثر، ص ص ۵۶۹ - ۵۷۱

۶۰- نوای معارک، ص ۱۶۹

۶۱- فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۸۹-۲۹۱

۶۲- مجموعه مقالات دومین سمینارافغانستان، تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۷

۶۳- نوای معارک، ص ۱۷۶

۶۴- غبارهمان جا، سراج التواریخ، ج ۱، ص ص ۱۸۹-۱۸۸، رشتیا صفحات ۱۲۲-۱۲۱

۶۵- کهزاد، درزوایای تاریخ افغانستان، ص ۸۴

۶۶- دیوگ اف ارگایل، مساله افغان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸ میلادی، ترجمه فرهنگ، طبع ۱۳۳۷، ص ۳

۶۷- همانجا، ص ۲-۳

۶۷- فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۲۹۵ غبار، ص ۵۷۶، پیرس، عروج بارکزایی، ص ۱۸۷

۶۸- فرهنگ، همان اثر، ص ۲۹۷-۲۹۸

۶۹- غبار، ص ۵۷۶، سراج التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۰-۲۰۱

۷۰- فرهنگ، ج ۱، ص ۲۹۰

۷۱- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان، ص ۸۷

۷۲-۷۳- کهزاد.همان اثر،صفحات ۸۹-۹۲

۷۴- کهزاد،بالاحصارکابل،ج ۲ص ص ۲۳۶-۲۳۷

۷۵- میرزایعقوب علی خان خافی،پادشاهان متاخرافغانستان،انجمن تاریخ افغانستان،۱۳۳۴،ص ۸

۷۶- اکبرنامه،حمیدکشمیری.ص ص ۲۲۱-۲۲۳، طبع ۱۳۳۰ ش

۷۷- فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،ج ۲ص ۲۰۱-۲۵۱

۷۸-۸۰- سراج التواریخ،ج ۲صفحات ۲۱۶-۲۲۰-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۷-۲۴۶-۲۳۸

بعدازآن حادثه وزیراکبرخان که چارچوب امارت کابل برایش کوچک مینموددرصددبرآمدکه قندهاررافتح کندوبرای این کاربایارمحمدخان فرماندارهرات درتماس شدوتوسطاوراه روابط دوستانه راباایران بازکرد.بالاخره این ارتباط منجربه آن شدکه وزیریارمحمدخان دخترخود(بوبوجان)رابه وزیراکبرخان دادو(گوهر)دخترکاکای وزیراکبرخان رابرای سعیدمحمدخان پسرخودگرفت .

روابط سرداران قندهاربایارمحمدخان برسرولایت فراه برهم خورده بود.بقول فرهنگ «شهروولایت فراه ازمدتهاقبل به این طرف بین زمامداران محلی هرات وقندهارمایه نزاع بودونظربه تناسب قوه میان آنهادست به دست میگشت.دراثراین جنگهای متوالی فراه صدمه زیادی دیده اهمیت سابقش راازدست داده بود.معهذاتصرف آن برای زمامداران آن دوولایت مجاورنشانه حیثیت واعتبارمحسوب می شد.چون کهندلخان بااستفاده ازگرفتاریهای والی هرات فراه رافتح نمود یارمحمدخان باوزیرمحمداکبرخان درکابل داخل مذاکره شد.بطوریکه دیدیم دخترش رابه اوبه زنی دادوطرفین اتفاق نمودندتاقندهارراازدست کهندل خان وبرادران اوخارج کنند.هرچنداین نقشه دراثرمخالفت امیرکه سنوززمینه رابرای فتح قندهارمساعدنمیدیدناکام شدامااتحاددووزیر(یارمحمدخان ومحمداکبرخان)که حالادررأس جمعیت ضدانگلیسی درکشورقرارگرفته بودندبازهم قوی ترگردید.

درقدم ثانی آنهادرسال ۱۸۴۶متفقاً قاصدی به ایران فرستاده ازشاه ایران علیه پیشرفت انگلیسهادرشمال هندکمک خواستند.اماشاه که درزیرفشارانگلیسهاازهرگونه ماجراجویی دراین سمت منصرف شده بوداز قبول این پیشنهادسرباززد.این نقشه واقدامات جدیداکبرخان برای حمله برقندهارروابط پدروپسرراچنان متشنج ساخت که وزیردرصدددستگیری پدرش برآمدوچون امیرازقضیه آگاه شدبدسته لشکرقزلباش که به اووفاداربودندپناه برد.درحالیکه نزدیک بودجنگ داخلی درپایتخت کابل دوباره آغازشود،دفعتاً"وزیروفات نمودوبروایت معروف اماثابت نشده عامل مرگ وزیرزهری بودکه یکنفرطبیب هندوبه هدایت پدرش به اوخورانده بود.(۶۸)

مرحوم غباربرآنست که «درسال ۱۸۴۶مردم تگاوبه رهبری معاذالله خان وصاحب زاده جانان وصاحب زاده فتح خان برضدامیردوست محمدخان قیام کردندوقشون اعزامی امیررابابرادرش نواب جبارخان درطی شباخونی درهم شکستند.مگروزیرمحمداکبرخان شخصاً"به تگاورفته وصاحب زادگان رادرجنگی رویاروی بکشت ومالیات رامعین نموده به کابل برگشت .درهمین سال بودکه مردم اشپان وماماخیل درننگرهاربرضدامیرقیام کردند.امیرمجبوربودکه وزیرمحمداکبرخان رابرای اطفای قیام اعزام کند.وزیراکبرخان چنین چیزی راطالب بود.لذافوراً"به جلال آبادکشید وقیام کنندگان رابه مدارادرجایشان نشاندوخودبازدرصددتجمع قوابغرض سوق درسواحل سندواستردادولایات ازدست رفته افغانی برآمد. زیراپنجاب درتزلزل افتاده وقشون انگلیس حکومت سیکهارامغلوب ساخته بود.البته امیردوست محمدخان چنین چیزی نمی خواست ودرپی جلوگیری ازفعالیت وزیربرآمد.درچنین وقتی وزیراکبرخان دچارتب مالاریایی گردیدوتوسط گولی های زهرآگین یک طبیب هندی مسموم شده ودرظرف چندساعتی به نفع

قانونی امیردوست محمدخان رابرهم زدند.انگلیسهادرعرصه چهارسال (۱۸۳۹-۱۸۴۲) استقرار خوددر افغانستان بحران بیگزانی اززورگویی ،حق تلفی ،بی بازخواستی ،تجاوزبه حقوق وحیثیت وشرف ونوامیس ملی ،وضع مالیاتهای توان فرساوقطع معاش مستمری خوانین اقوام غلجایی ،حبس وتبعیدمتنفذین اقوام بارکزایی واچکزایی وغیره بوجودآوردندکه علی الرغم اقدامات مشترک فرنگی وشاه پوشالی (شاه شجاع)سران ملی راواداشت تابرای امحای سلطه اجنبی وهمکاران ایشان دست به قیام بزنند.سرانجام روزدوم نوامبر ۱۸۴۱میلادی قیام ملی آغازشد.

عبداللهخان اچکزایی وامین الله خان لوگری درشب اول نوامبرباهم نشستندوبرای قیام برضدانگلیسهاعهدبستندومتعاقباً"عده دیگرازمتنفذین وسران اقوام مختلف کابل رادراین قصدونیت شامل کردند.

نواب محمدزمان خان به حیث رهبرمجاهدین (امیر)وامین الله خان به حیث نایب اوانتخاب شدصبح روزدوم نوامبر ۱۸۴۱چهارنفرقوماندانان جهاد:عبداللهخان اچکزایی ،امین اللّهخان لوگری ،سکندرخان بامیزایی وعبدالسلام خان پوپلزایی که نقشه حرکت خودرادرخانه عبداللّه خان اچکزایی طرح کرده بودند.قبل ازاینکه مردم درکوچه وبازارشهربرایند.درماحول منزل برنس جمع شدندوبادستیاری گروهی ازمجاهدین خانه نماینده تجارتی انگلیس راآتش زدند.برنس وبرادرش (چارلزبرنس)کشته شدندوجنبش معروف کابل آغازگردید.دامنه جنبش درشرح سرگذشت غازی عبداللّهخان وسرداراکبرخان غازی آمده است. چنانکه اشاره شدیکی ازپیشنهادهای مکناتن بسردارمحمداکبرخان ازبین بردن نایب امین الله خان بود،البته نایب امین الله خان وعبدالله خان اچکزایی ونواب محمدزمان خان بانیان اولیه قیام ملی علیه انگلیس شناخته میشدندونایب مذکوردرجرگه نخستین سران ملی که نواب محمدزمانخان رابه رهبری وامارت برگزیدند،سمت نیابت داشت. ناگفته نماندکه اودرمیان گروه سران مجاهدین تنهاکسی است که انگلیسهااوراهم دوست وهم دشمن خودتلقی می کردند.مشاراً"الیه درعین زمانی که نایب شاه زمان (شاه منتخبه مجاهدین)بودخودوپسران اوباشاه شجاع واولاده اوهمکاری نیزداشتند.امامکناتن که بخون اوتشنه بوددرعین حالیکه یک طرف پیشنهادنابودکردن اورابه سرداراکبرخان می کندطی نامه ای ازخودنایب اظهارقدردانی می نماید.این نامه رامکناتن بتاریخ ۱۴دسامبر ۱۸۴۱یعنی ۸روزقبل ازقتل خودنوشته وازآن روح دسیسه کاری اونسبت به سران ملی افغان واضح معلوم می شود.این نامه تاریخی ازورثه نایب مذکوربدست آمده ودرجلددوم کتاب «بالاحصارکابل وپیشامدهای تاریخی »تألیف احمدعلی کهزادثبت است وبنابراهمیت تاریخی آن اینجانیزعیناً"نقل می کنیم :مشفقا،مهربانا،نایب امین الله خان سلم الله وتعالی دراین روزهاچه خدمت نسبت سرکارانگلیسی ومامردم مهربانی نموده اند.هرگزازخاطرمامردم فراموش نمی شود.آفرین برصداقت ودانشمندی آن مهربان که هم خدمت طایفه انگلیس نموده وهم خیراهل اسلام درنظرداشته اندوفرزندان آن مشفق یعنی نصرالله وروح اللهخان پیروی همین طریق پسندیده نموده اند وبه هرصورت عقیدت کیشی واخلاص مندی مطمح نظرخودنموده ،این چندسطر به طریق دستاویز

نوشته شده است که اگر احیاناً "بعداز این ملاقات آن‌مشفق باطایفه‌ما مردم اتفاق افتد حسن خدمت آن‌عالیجاهان به نیکووجه روشن گردد.خدایتعالی شمارابه عافیت تمام تادیرنگاه دارد.تحریرفی التاریخ ۱۴دسمبرسال ۱۸۴۱(ویلیام جی مکناتن)(۵)

چون دشمنی باطنی مکناتن نسبت به نایب امین الله خان واضح است وحتی تاآخرین لحظه حیات که برای توضیح‌مذاکرات برای ملاقات سرداراکبرخان درمیدان چهاونی بی بی مهر وحاضرمی شدانتظارداشت که بامساعد شدن روح مذاکرات نایب مذکور راذریعه سرداراکبرخان دستگیرکند.درحالیکه به خودنایب مکتوب فوق الذکر راارسال نموده بود واز اینجا دورویی مکناتن هویداگردید.

دراواخر دوران حکومت مشترک فرنگی وشاه شجاع چون ملیون افغان .شاه دست نشانده فرنگی رانمی شناختند ونواب محمدزمانخان رابه شاهی برگزیده بودند .نایب امین الله خان به‌صفت نایب ثانی یادمی‌شدودرمیثاق بسیار مهم تاریخی که بین سران مجاهدین ملی ونمایندگان انگلیسی مبنی برتخلیه افغانستان به تاریخ شانزدهم ذیقعده ۱۲۵۸هجری (اول جنوری ۱۸۴۲)درکابل بامضاءرسیده است.نایب امین الله خان به صفت «نایب الثانی.رفیع مکانی والاجاه نایب امین‌الله خان»یادشده‌است واین بزرگترین سند افتخار این مردبزرگ است .

افتخار دیگر این شخصیت ملی آن‌است که تاخروج آخرین فردانگلیسی از افغانستان در۱۸۴۲بحیث دشمن درجه اول انگلیس هاباقی ماند .اماسئوالی پیش می‌آیدکه یک چنین مردمبارز وانقلابی چگونه باشاه شجاع نزدیک بود ومورداعتمادآن‌شاه پوشالی قرارداشت ؟درسطور بعدی به این سئوال پاسخ داده می شود.

نایب امین الله خان ونقش او درجبهه ملی ودستگاه سلطنت شاه شجاع :

انگلیسها بعد از تبعید امیردوست محمدخان به هند ،ازنواب محمدزمانخان که درغیاب امیردوست محمدخان ووزیراکبرخان اینک ریاست بارکزائی هارااداشت ورقیب خانوادگی شاه شجاع شناخته می‌شدخوف داشتند .انگلیسها درمیان سران قومی خوب دریافته بودند که برای تخفیف وزن بارکزائی ها وسبک ساختن ثقل مقام سردار محمدزمانخان .بایدشخص دیگری از رؤسای قومی تقویت شود ولواینکه این شخص دشمن درجه اول آنها هم باشد.از این لحاظ شاه شجاع البته باستشاره انگلیسها .به نایب امین الله لوگری وپسران وخاندان اوکه به عنوان رئیس اقوام غلجائی لوگروکوهدامن واطراف کابل از اعتبار ورسوخ فراوان برخورداربود.تمایل واعتمادزیادنشان می دادودردربارعام ،درمقابل چشم نواب محمدزمانخان وپسرش شجاع الدوله ودیگر سرداران بارکزائی به اواحترام وتکریم زیادمی کردوخلعت‌های بسیار به اووپسرانش میدادوانتظارداشت که ذریعه اوافکار ونظریات خودرابسرداران بارکزایی تلقین کند .حتی وقتیکه انگلیس ها وادار به تخلیه کابل شدند ودراثر فشار واصرار ملت بالاخره شاه شجاع حاضرشدکه برای محاربه باقوای انگلیس مقیم جلال آبادومقابله باجنرال سیل وجنرال پالک،از کابل به طرف جلال آبادحرکت کند پسرخود فتح جنگ رادربالاحصار قائم مقام کردونصرالله خان یکی از پسران امین الله خان

لوگری رابه نیابت سلطنت انتخاب وبرقرارنمود.

این کار شاه شجاع درآخرین روزها وآخرین ساعات سلطنتش چه معنی دارد؟آیامی خواست بااین کار خود حسادت نواب محمدزمانخان رادربرابرنایب امین اللهخان تحریک نمایدومیان «امیرمجاهدین ونایب او»نفاق وشقاق ایجادنماید؟شاید.وآیانایب امین الله درعین حالیکه نایب نواب محمدزمانخان «شاه منتخبه مجاهدین »بود می توانست درعین زمان نایب ومشاور ودوست نزدیک شاه شجاع، شاه دست نشانده انگلیس ها نیزباشد؟

آیااوبانشان دادن این سیماهای سیاسی خود می خواست به قول معروف «هم لعل به دست آیدوهم یارنرنجد»یااینکه از طریق نزدیکی باشاه شجاع می خواست اورابه ایتلاف بابارکزائی ها ودررأس نواب محمدزمانخان وسایرسران مجاهدین وادار نمایدوسپس مشترکاً درطرد کامل دشمنکه هنوز قسمتی از آنها درجلال آبادوقندهار وجودداشت کمر بندد.

ظاهراً امین الله خان از تماس وروابط نزدیکی که شاه شجاع بااوداشت می خواست اورابوظایف ملی ومیهنیش متوجه سازدواز آغوش حمایت انگلیسها بیرون کشیده اورابه ملت ومردم متکی نماید وفضای مکدربین اووسران بارکزائی راروشنتر ساخته وبحیث زمام دارافغانستان سلطنت اوراباهمکاری خود واقوام خویش تقویت بخشدودرصورت اطاعت بارکزائی ها از اودرآخرین تحلیل گلیم سلطه اجنبی رااز تمام مملکت جمع نماید.

ولی این کاری بود که امکان آن بسیار بعیدمی نمود. زیراشاه درسایه سرنیزه انگلیسها قدرت راازبارکزائی ها غصب کرده بود ودرمواقع مختلف حیثیت ووقار آنهارادرانظار دیگران تخریش می کردواین عمل شاه درۀ عمیقی از تنفر میان بارکزائی ها واوایجادکرده بود بخصوص که شاه قصداً به جای رهبرمجاهدین یعنی نواب محمدزمانخان از نایب امین الله خان لوگری بیشتر وبرملاتر تقدیروتکریم به عمل می‌آورد. طبعاً چنین روشی حکم نمک پاشیدن برزخمهای اقوام بارکزائی راداشت وآهسته آهسته فضای اعتمادوباورمندی نواب محمدزمانخان رانسبت به امین الله خان مکدرساخته رفت وچنین چیزی راشاه شجاع از خدامی خواست ،به خصوص که نایب امین الله خان از نزدیکی باشاه وکسب منزلت وقدرت دردربارش راضی معلوم می شدوبدش نمی آمد واین رضایت خاطرنایب از نفوذ وحاکمیت دردربار وقتی بهتر وبیشتر برملامی گرددکه چون شاه شجاع توسط شجاع الدوله پسر نواب محمد زمانخان کشته شدنایب مذکور باپسرشاه «فتح جنگ»بنای همکاری وهم نوایی جدی راگذاشت وحتی مدت چهل روز بامجاهدین و هواخواهان نواب محمدزمانخان سرمخالفت وجنگ راگرفت واین یکی از دلایلی بود که موقف اورادرمیان مجاهدین وملیون تشنه به خون انگلیسها متزلزل نمودتاآنجا که خانه وهستی اورامجاهدین باری به تاراج بردند ودرصدداز میان بردنش شدند.

مرحوم کهزادبرآن است که نایب امین الله خان بابصارت سیاسی که داشت می فهمیدکه انگلیسها بعدازنابود شدن هفده ونیم هزار عسکر خودبین راه کابل - جلال آباددرصددانتقام گیری خواهند برآمد وبرای حفظ

پرستیژخود مجدداً خودراتاکابل می رساند پس درحالی که هنوز اجنبی هادرداخل کشور بودند وقوایی هم برای تقویت آن از هند می آمد اوسعی داشت که دریک چنین موقع باریک نقطه اتکاءملی رادروجودیکی از پسران شاه شجاع حفظ کند تاخوبتر وبهتر به مقابل دشمن زخمی دفاع به عمل بیاید.زیرااومتوجه بود که بعد از خارج شدن قوای انگلیسی از کابل وحرکت سردار اکبرخان غازی به طرف جلال آبادبه غرض مقابله باانگلیسهایی که خودرادرآنجا محکم کرده بودند حرارت مجاهدین کابل هم کمی سردشده بود وبه گفته یکی از جواسیس آنوقت انگلیسی «موهن لال که درآنوقت هنوز درکابل بود»متأسفانه زعمای ملی بیشتر متوجه اشغال مقامات وغازیان گرفتار بردن اموال وغنایم شدند ومسئله جلال آبادوتقویت مجاهدین آنجااز نظرها افتادوتقریباً فراموش شد.

پس اگر مفکوره آشتی دادن دوقوم بزرگ دراین موقع حساس باسعی نایب امین الله خان عملی می شدامکان زیادداشت که نظریه ملیون وبارکزائی هاهم به بهترین صورت آن عملی می گردیدوهم کابل وغزنه واستالف از آتش سوزیهای اجنبیها دراماں می ماند.»(۶)

فرهنگ نسبت به نایب امین الله خان این طور ابراز نظریه می کند:«نایب امین الله خان مردجاه طلبی بود ومی خواست پادشاهی دردست شخص ضعیفی باشدکه نتواند دربرابراراده خوانین ایستادگی کند وکارهاراخودش به عنوان وزیراداره نمایدوبرای این منظور وی به شهزادگان سدوزایی مایل وبه اعاده پادشاهی امیردوست محمدخان مخالف بود.»(۷)

بهرحال سردار محمداکبرخان پیوسته از اوضاع جلال آبادوسپاه پالک که درآنطرف دره خیبر رسیده بودند به نایب ونواب محمدزمانخان گزارش می دادواز کابل استمدادمی جست ولی شاه شجاع بهانه جویی می کردوامروز رابه فردامی انداخت ومنتظرآمدن کمک از قندهار ویاجلال آبادبه کابل بود وبدینگونه تاسه ماه پس از خروج انگلیسها از کابل کمکی به مجاهدین جلال آبادووزیراکبرخان نکرد.تااینکه درپنجم اپریل ۱۸۴۲میلادی براثر خیانت کاری خود درحق وطن ومردم از طرف شجاع الدوله درجبه زارسیاه سنگ کابل کشته شد.(۸)

قتل شاه شجاع به بحران اوضاع افزود واختلاف میان بارکزائی ها وپوپلزائی ها وبه عبارت دیگر میان نواب محمدزمانخان ونایب امین الله راشدت بخشیدهرچند نایب امین الله سعی کردتاجرگه‌ای از سران وریش سفیدان کابل رادور هم جمع کند وفیصله ای مبنی برجانشینی فتح جنگ پسرشاه شجاع وقطع مخاصمت میان بارکزائی ها وپوپلزائی ها«مدعیان سلطنت»واعزام فوری هریک از اقوام مذکور رابه سوی جلال آبادبه کمک وزیراکبرخان وحرکت اقوام پوپلزائی رابه سوی قندهار به غرض مقابله باسپاه انگلیس صادرکرد.(۹)مگر این فیصله گره از مشکل بحران سلطنت باز ننمود وبالنتیجه میان هواخواهان هریک از این دوگروه زدوخوردهایی دراطراف بالاحصار وکوچه وبازارکابل به وقوع پیوست وسرانجام منجر به جنگ رویارویی هردوقوم وهواخواهانشان درتپه مرنجان گردید.

القصه پس از تصادم وبرخوردگرم طرفین که گروهی کشته وزخمی برجای گذاشتند ،باورود سردار اکبرخان

وشرکت اودرجنگ پله هواخواهان نواب محمدزمانخان سنگینی کردوسپاه نایب امین الله خان مغلوبا به بالاحصار متحصن شدند .نایب امین الله خان که عواقب این جنگ راخطرناک می دیدبه محمدشاه خان بابکرخیل دوست جانی جانی وزیراکبرخان رجوع کردوباوساطت محمدشاه خان قضایاچنین فیصله شدکه وزارت به سرداراکبرخان تعلق داشته باشدوسلطنت به فتح جنگ پسرشاه شجاع وبرای رفع هرگونه کدورت، نایب دختر خودرابه وزیراکبرخان نکاح بست وپیمان صلح میان طرفین به امضاءرسید.(۱۰)

متأسفانه این فیصله هادرهنگامی که قوای جنرال پالک درآستانه کابل رسیده بود به حال مملکت سودمند نیافتادووزیراکبرخان که قوای بسیاری نداشت درمقابل قشون انتقام جوی ۲۰هزارنفری جنرال پالک درتیزین تاب نیاوردوبه طرف پروان عقب نشینی کردونایب امین الله خان را به حیث سپاه سالارکل قشون افغانی تعیین نمود.(۱۱) فتح جنگ تحت بیرق انگلیسهادرآمد ونواب زمانخان هم به گوشه‌ئی خزید.دراین میان تنها مردی که غازیان کوهستان وکوهدامن رابه دور خودجمع کردودرتپه های استالف علیه «مکسیکیل»وقوای اعزامی اوتاآخر مقابله ومقاومت می کردنایب امین الله خان لوگری بود که انگلیسها اورادشمن سرسخت خودمی دانستند وحق داردا زاو به عنوان یک غازی مردمجاهد ودشمن اجنبی ها درکشورتکریم به عمل آوریم .

امیردوست محمدخان دردوره دوم سلطنت خود این شخصیت ملی ونامدار رابنابردوستی وهمکاری نزدیک اوباشاه شجاع وپسرانش ویابه خاطرمخالفت وجنگهای اوبانواب محمدزمانخان وهواخواهان بارکزائی ها ویا به منظور ضبط دارایی وجایدادوثروتی که گفته می‌شدبعد از مرگ شاه شجاع وتخلیه قشله جنگی شیرپور نصیب نایب شده بود اورادرمحبس بالاحصار کابل انداخت تاسرانجام این مردبلند همت درسال ۱۲۷۴هجری قمری به عمر ۸۷سالگی درمحبس وفات نمود.(۱۲) روانش شادویادش گرامی باد.

پاورقیهای فصل پنجم:

۱- کهزاد،رجال ورویدادهای تاریخی افغانستان،۱۳۳۵ش،ص ۱۱۰-۱۱۱

۲- حبیبی،د افغانستان پینبلیک،ص ۱۷۴

۳- کهزاد درزوایای تاریخ معاصر افغانستان،۱۳۳۱ش،ص ۱۱-۱۴ نیزرجوع شود به همین اثربه مکتوب وزیرفتح خان عنوانی نایب امین الله خان که ازکابل به لوگرفرستادهٔ شده است . ازاین مکتوب ومکتوب سردارمحمداکبرخان ازجلال آباد عنوانی نایب امین الله خان درک نمود.

۴- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان ص ۱۴۰،رجال ورویدادهای تاریخی،ص ۱۱۱

۵- بالاحصارکابل، ج ۲،ص ۳۰۳

۶- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان،ص ۱۳۰

۷- فرهنگ، میرمحمدصدیق ،افغانستان درپنج قرن اخیر،طبع امریکا،۱۳۶۷،ص ۱۹۲،چاپ جدید ۱۳۷۱،ایران ج ۱،ص ۲۸۸

۸- سیدقاسم رشتیا. افغانستان درقرن ۱۹،ص ۱۱۶

۹-کهزاد، بالاحصارکابل وپیش آمدهای تاریخی،۲۹۰،ص ۳۲۴-۳۲۶

۱۰- فیض محمدکاتب،سراج التواریخ،ج ۱ص ص ۱۸۱-۱۸۴

۱۱- میرزاعطامحمدخان شکارپوری،تازه نوای معارک،۱۳۳۱،ص ۱۶۹

۱۲- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصرافغانستان،ص ۱۱۴،روزنامه ملی انیس،سال ۱۳۷۰ شماره‌های مورخ ۲۶و۲۷ قوس

فصل ششم

نقش سردار سلطان احمدخان در سرکوبی قشون انگلیس
و
ضدیت او با امیر دوست محمدخان

سردارسلطان احمدخان مردیکه شانه بشانه وزیراکبرخان میزد:

یکی ازسرداران جوان وبااراده وباحرارت افغان که درتاریخ معاصرکشوربخصوص ازوقت تجاوزاول انگیس درافغانستان (۱۸۳۹میلادی)تاروزهای وفات امیردوست محمدخان (جون ۱۸۶۳میلادی) درصحنه حوادث داغ واردبوده است،سردارسلطان احمدخان ابن سردارمحمدعظیم خان بارکزائی است، نقشی که سردارسلطان احمدخان درحوادث سالهای ۱۸۳۹-۱۸۶۳میلادی بازی کرده است یک بخش آن مربوط به جنبش ملی واخراج قوای متجاوزانگلیس ازافغانستان می باشدوبخش دیگرآن به ضدیت ومقابله باامیردوست محمدخان برسرهرات ارتباط می گیرد.

سردارسلطان احمدخان ،نه تنهاازنقطه نظرسن وسال وتبارزجوانی بلکه ازروی امیال وافکارهم باپسرعم خودسردارمحمداکبرخان بسیارشبیه بودوپیشامدهای روزگارهم این دوسرداردلیرراتادیرزمانی یکجادرپهلوی هم نگه داشت تاتلخیهاوکامیابیهای حیات شخصی واجتماعی رایکسان بچشند.

درموقعی که امیردوست محمدخان دراثر تجاوز اول انگلیسها به بخاراپناهنده شدهردوسردارجوان یک جادرعالم غربت به دردجلاوطنی وزندان شاه بخارامبتلابودند ومشقات سیاه چاه نصرالله خان رامشترکا"متحمل شدند تااینکه در۱۸۴۱میلادی مطابق ۱۲۵۷هجری قمری هردویکجا رهایی یافته از ماورای آموخودرابه صحنه حوادث کابل رسانیدند.

قراری که همه می دانند ،این روزها،روزهایی بودکه جنبش بزرگ ملی درکابل آغازیافته بود ودرمیدان شیرپور عبدالله خان اچکزائی برتوپ وتفنگ متجاوزین پیهم حمله می بردوروزی آنان به میدان جنگ رسیدند که مجاهد رشیداچکزائی زخمی شدیدبرداشته بود .از این روز به بعد درتمام قضایای مهم درجنگهای شیرپور وبی‌بی مهر ویادرمجالس سران ملی ،درمذاکرات عهدوپیمان ملیون وفرنگی‌ها، درقضیه قتل مکناتن، درامضاءقراردادااخراج فوری انگلیسهااز کشور،دربدرقه قشون انگلیس تاجلال آباد،درکشتار سپاه متعرض درعرض راه کابل -جلال آباد،درحمله تباهکن تیزین درنبردهای جلال آبادعلیه جنرال سیل ،درجلوگیری از پیشامد جنرال پالک دردره خیبر درتمام نبردهای باافتخاری که بالاخره به غلبه ملیون وتخلیه خاک وطن از اجانب متعرض منتهی شد ،این سردار دلیرشرکت داشت.

سردار سلطان احمدخان درتمام واقعات آندوره شخصا"سهم داشت ودرامور جزئی گرفته تاکلی پهلوبه پهلوی سردار اکبرخان عمل می کردودرجریان این همه پیشامد های صعب اکثر وظایف خطیر نظامی سیاسی به سردار سلطان احمد خان سپرده می شد.تااینکه خاک افغانستان از وجود متجاوزین فرنگی پاک

شدوامیردوست محمدخان دررمضان ۱۲۵۸هجری قمری «ماه جنوری ۱۸۴۳» مجدداً به کشوربرگشت ودر سال ۱۲۵۹هجری باردوم برتخت سلطنت جلوس نمود.

باختم تخلیه کشور از انگلیسها بخش اول فعالیتهای سردار سلطان احمد خان خاتمه می یابد. اما خبر مراجعت امیردوست محمدخان اورامنقلب می سازدبدین معنی که اووسردار محمدزمانخان بنای مخالفت راباامیردوست محمدخان گذاشتند وهردودرباب امارت کابل ادعاهایی داشتند.

سردار محمداکبرخان خصوصی دوست ورفیق دیرین خودراملاقات کردووعده هایی از طرف پدرش که هنوز به کابل مواصلت نکرده بود به وی داد.اگر چه سردار سلطان احمد خان به ظاهرآرام شدولی درباطن قناعت نداشت تااینکه امیردوست محمدخان از هند به کابل رسید وبرتخت جلوس کردومخالفت سردار سلطان احمد خات تبارز نمود.(۱)

سردار سلطان احمد خان عزم رفتن قندهار کردودرقلعه قاضی اتراق نمود.امیردوست محمدخان پسر خود هریک سردار غلام حیدر خان وسردار شیرعلی خان ووزیراکبرخان رابرای بازگشت اونزدش فرستادولی اواز تصمیمی که گرفته بود منصرف نشد وبه قندهار نزدسردار کهندل خان وسردار مهر دلخان رفت آنها از وی به گرمی پذیرایی کردند ودرتکریم واعزازش کمی نیاوردند.

سردار سلطان احمد خان درقند هار آهسته آهسته برادران قندهاری رابرضدامیر دوست محمد خان تحریک نمود و۵ماه بعد از وصولش به قند هار درراًس یک قشون پنج شش هزار نفری همراه باسردار مهر دلخان وسردار رحمدل خان به عزم جنگ باامیردوست محمد خان حرکت کرد.امیردوست محمد خان بااطلاع از این واقعه حکم کردتاسردار غلام حیدر خان از غزنی به دفع اوحرکت نمایدووزیراکبرخان ازکابل بانیرویی بدان طرف سوق شد.دیری نگذشت که هردوقشون درمحل سرچشمه مقر باهم مقابل شدند. تاچند روز هردوطرف برای یک برخوردخونین آمادگی می گرفتند.ولی ناگاه از طرف سران قندهار به وزیراکبرخان پیشنهادصلح شد.وزیراکبرخان آنراپذیرفت وسعی سردار سلطان احمد خان درمخالفت این تصمیم سران قشون قندهار جای رانگرفت.سرانجام قشون قند هار از همانجا عودت نمود وسردار مهر دلخان باوزیراکبرخان وسپاه کابل به حضور امیر دوست محمد خان آمد وازکاری که به تحریک سلطان احمد خان انجام یافته بود از امیرمعذرت خواست وطرفین موافقه کردند که سرحد بین قلمروکابل وقندهار مقر باشد.(۲)

علت مخالفت سردار سلطان احمد خان باامیردوست محمدخان که عمو وخسرش نیزمی شد،بعضی ها ادعاهای شخصی تصور می کنند وطبعاً اوکه درروزهای دشوار مملکت خدماتی انجام داده بود ادعاهایی هم داشت.ولی غالباً علت اصلی مخالفت اوباامیربرسرمسائل سیاست خارجی امیربود که امیر با عقدعهدنامه باانگلیسها طوری برخوردمی کردوسردار بامخالفت جدی که باروش استعماری فرنگی ها درامور داخلی کشورماداشت طور دیگری می خواست بنابراین موضع گیری سردار سلطان احمد خان قهراً پایتخت راترک گفت وبه قندهار رفت.

اگر چه درسال ۱۲۷۲هجری قمری مطابق ۱۸۵۶میلادی حینی که امیردوست محمدخان درقندهار اقامت داشت.سردار سلطان احمد خان به حضور امیرمشرف شدومیان آندوآشتی صورت گرفت ولی دیری نگذشت که باز میان امیروسردار تباین نظرایجادشدوبعد از کشف مکتوبی عنوانی ناصرالدین شاه که شایدترتیب کننده آنسردار سلطان محمدخان برادردیگر امیربوده باشد،سردار سلطان احمد خان مجبورا"راه تهران درپیش گرفت وبه دربارقاجاری پناهنده شد.

این روزها روزهایی بود که نقشه‌های مداخله ناصرالدین شاه درهرات به لباس همدردی به اولادوزیریار محمد خان الکوزائی .دراثر عکس العملهای مردم وانزجار امیردوست محمد خان ومخالفت سیاست عمومی انگلیس درشرق ومظاهره آنها درخلیج فارس ناکام شده ومجبور به امضاءعهدنامه عدم مداخله وتخلیه هرات شده بود «۴مارچ ۱۸۵۷مطابق ۱۲۷۳هجری قمری»

وجود سردار سلطان احمد خان برادرزاده امیرکه سمت دامادی امیراراپیداکرده بود (نواب بیگم خواهر سکه وزیراکبرخان خانم سردار سلطان احمد خان بود) بحیث رقیب ودشمن بسیار جدی اودرهرات تجسم نمود.چون قضایابه ارسال ومرسول قاصدوپیغام فیصله نشد وحتی سردار سلطان احمد خان دست به سوی متصرفات امیردراز کردوفراه رامتصرف شد.امیردوست محمد که دید«بانامه وپیغام نمی گرددراست شمشیردورویه کار یک رویه کند.»تصمیم گرفت بازورشمشیر موضوع هرات رایکطرفه کند .پس سپاهی تحت قیادت سردار شیرعلی خان به سوی هرات سوق کردوخودبه تعقیب اواز مقرزمستانی جلال آبادبااخذ ترتیبات بزرگ درکابل وقندهار عازم هرات گردید.(۳)

قضیه جنگ امیروسردار افغانی، مقابله برادرزاده وکاکا،نبردخسروداماد،مخاصمت اعضای یک خانواده افغانی واز نظرنواب بیگم جنگ پدروشوهر دردوطرف دیوارهای شهر هرات که مدت ده ماه محاصره آن به طول کشید یکی از واقعات حزن انگیزورقت اور وخونینی است که شرح آنبحث جداگانه می خواهد.

نبردسلطان احمدخان باامیردوست محمدخان برسرهرات :

سال اخیرعمروسلطنت امیردوست محمدخان(۱۲۷۸هق =۱۸۶۲م)سالی بودکه تقریبا"تمام آن درماحول حصارهرات درجنگ گذشت .جنگی که بظاهررنگ برادرکشی داشت ولی چون سرنوشت هرات درآن دخیل بود،شاه وقاطبه مردم افغانستان مصمم شده بودندکه تاآخربجنگند.سردارسلطان احمدخان هم درتصمیم خویش کوچکترین تزلزلی نشان ندادومردانه دفاع نمود.سردارتامردشهرراتسلیم نکردوامیرتاشهررانگرفت نمرد.ودرپایان عمردرحال ضعف ونقاهت ومریضی براحساسات خویشی وقومی غالب آمدوغلبه اوبراحساسات باعث فتح هرات شد.امیردوست محمدخان به تاریخ ۸شوال ۱۲۷۷هجری قمری (مارچ ۱۸۶۱)بااکثر پسران خویش وسران وسرداران وسپاه بسیار ازکابل حرکت کردوچون قبلا"به سردار شیرعلی خان ومحمد امین خان ومحمدشریف خان پسران خویش امر پیشروی از قندهار داده بود ایشان فراه رااز امیرافضل خان پسرسردار پردل خان (که از طرف سلطان احمد خان به عنوان حاکم آنجا مقررشده بود)

گرفته وخود امیرهم به ایشان ملحق شدوبعد از مقابله هایی درسبزوار وحومه شهر هرات به تاریخ ۱۰صفر ۱۲۷۸هجری قمری (اگوست ۱۸۶۲م)شهر،درمحاصره افتادودروازه های آن خاکریز شدوسپاه امیربعد از پنج روز سنگرکنی آماده مصاف گردیدند.مقابله ها،شب خونها،نقب کنی ودیگر اقدامات جارحانه از طرفین دوام داشت وشش ماه بدین منوال گذشت .

سردار سلطان احمد خان درروزهای سخت محاصره مکتوبی به نام ناصرالدین شاه فرستاده از او کمک خواست ولی شاه قاجار کوچکترین کمکی به اونکردومعاهده ۱۸۵۷م باانگلیسها راعذر آوردوجواب منفی فرستاد.ازطرف دیگر عبدالغفار خان نماینده انگلیسی از مشهد خودداری شاه قاجار رااز کمک به سلطان احمد خان ذریعه مکتوبی به امیردوست محمدخان اطلاع داد.امیراین مکتوب ونامه ای راکه ناصرالدین شاه مستقیماً"به جواب سردار فرستاده بود واز دست قاصدضبط شده بود هردورابرای اطلاع سردار محصور به داخل شهر هرات فرستاد.می گویند عوض اینکه سردار رشیدازاین پیشامد ناامیدشود تکیه به خداوند نموده راجع به عدم کمک شاه قاجار این فردرابه جواب مکتوب امیردوست محمد خان فرستاد.

ناخدادرکشتی ما گرنباشدگومباش ماخداداریم وماراناخدادرکار نیست

بااینکه فشار ومضیقه محاصره روزبروز کسب شدت می کرد،سردار سلطان احمد خان کوچکترین تزلزلی درعزم واراده خویش راه ندادوبه مدافعه شهر ادامه دادتااینکه درماه هشتم محاصره (مارچ ۱۸۶۳)خانم او نواب بیگم دختر امیروخواهر سکه شیرعلی خان که ناظراین واقعات حزن انگیز قتال میان یک خاندان بود از غم وغصه زیاددرگذشت .این واقعه متارکه مختصری درعملیات جنگی تولیدکردوجنازه مشارالیها به اجازه پدرش امیرکبیراز حصار هرات بیرون آورده شدودرحالیکه پسرکوچکش عبدالله خان آنرامشایعت می کرد،شهزادکان وپسران وبزرگان دوطرف متخاصم به اعزاز واکرام زیاددرگازرگاه دفن نمودند وبعد از فاتحه گیری ومراجعت عبدالله جان به داخل شهر محاربه تجدیدشد.ولی قلت آذوقه وکمی غله اسباب زحمت مدافعین شهر رافراهم نمود.می گویند که درآن اوقات سردار سلطان احمد خان هفته ای یک بار درچهارسوق شهر آمده واز انبارها وگدامهای سرکاری غله به مردم تقسیم می کردودلداری می دادوحوصله افزایی می نمود تااینکه غله گدامها به آخر رسیدوتقریباً"حیوانات کشتنی باقی نماند ومردم خیلی درمضیقه افتادند وبالاخره خود سردار هم درهشت رمضان ۱۲۷۸هجری قمری از دردناکامی وتأثرشدیدی که وفات خانمش تولیدنموده بود تقریباً"بافاصله یک ونیم ماه بعد از اووفات کرد(۴)بارديگر درعملیات جنگی متارکه تولیدشد.باردیگر دروازه شرقی شهر باز شد.باردیگر جنازه ای رااز حصاربیرون آوردند وباردیگر سران وسرداران دودسته سپاه متخاصم درمراسم تدفین درگازرگاه شرکت نمودند .به استثنای خود امیرباقی همه پسران اودرمراسم تشییع جنازه حاضربودند ودربین راه صفوف سپاه دوطرفه صف کشیده ومراسم احترام حدبه حد ازطرف دسته های افواج بانواختن سلام نظامی به عمل می آمد .بدین ترتیب جسدسردار سلطان احمد خان متوفی راباتجلیل وتکریمی که درخور شأن اوبود پهلوی خانمش به خاک سپردند وبعد از سه روز فاتحه گیری بازدروازه های شهر خاکریزشدوعملیات جنگی ادامه یافت .

دراین وقت چه از طرف امیردوست محمد خان وچه از طرف مردم شهر هرات کوشش زیادبه عمل آمد که به این عداوت بیهوده خاتمه داده شود ولی پسران سردار سلطان احمد خان به خصوص شهنواز خان که جانشین پدرشده بود سخت مخالف تسلیم وصلح بود.

مگرچون درمرحله سوم محاصره که ماه دهم آن باشدگرسنگی ومضیقه زندگی رابراهالی هرات خیلی مشکل ساخته بود،باشندگان شهرمایل به صلح وتسلیم شدندوبعضی سران وبزرگان مانندمیرافضل بن سردارپردل خان وغلام محی الدین خان بن کهندل خان بامردم هم نواشدندولی شهنوازخان به مدافعه شهراصرارنموده دونفرسردارمذکورراازشهربیرون کردوخودبابرادرانش به دفاع پرداخت امااهالی شهرکه دیگر تحمل گرسنگی رانداشتندعلی الرغم شهنوازخان وبرادرانش به تاریخ ۸ذیحجه ۱۲۷۹هجری قمری (می ۱۸۶۳م) دروازه های شهررابازکردندوسپاه امیربالاخره داخل شهرهرات گردید.(۵)

درروزهایی که اوضاع داخل شهر به منتهای بحران رسیده بود دوام جنگ برادرکشی وتطویل عملیات نظامی،فوت بستگان قریب ماننددختر ودامادبه ضعف عمومی امیردوست محمد خان تأثیرخاصی واردکرده مرض ضیق‌النفس اوشدت پیداکردوهرچه به معالجه پرداختند مفیدواقع نشد.چون امیرملتفت شدکه ازاین مرض شفانخواهد یافت‌برای جلوگیری از پیشامدهای بددریک وقت باریک وبحرانی مجلسی از شهزادگان وبزرگان به دور خود تشکیل دادوامیر شیرعلی خان رابه جانشینی خود تعیین نمود وامور سلطنت رابه اومحول کرد.

میرزایعقوب علی خان خافی مؤلف کتاب «پادشاهان متأخر افغانستان»می نویسدکه :امیردوست محمد خان خطاب به سران وسرداران لشکر وشهزادگان گفت: «دردهٔ بوری کابل سردار محمدعلی خان پسرسردار شیرعلی خان راولی عهد پدرش کرده به دست خود شمشیربه کمرش بستم وبه شمابزرگان حضور خطاب کردم که سردار شیرعلی خان جانشین من است .امروز مرض سرکار قوی وامیدصحت شدن ندارد.به صلاح وصوابدیدشمایان بایدسردار شیرعلی خان راولیعهد سازم وبه جای خود پادشاه افغانستان نمایم. شمایان چه مصلحت می دهید؟جمله بزرگان که حضور داشتند قبول کردند وعرض کردند که خداوند مبارک گرداند. بعدازآن‌به دست مبارک خود دستار خود رابه سرسردار شیرعلی خان گذاشتند وشمشیرخودرابه کمرش بستند وبه حضور خوردوبزرگ وپسران خود وجمیع بزرگان لشکر به افواج دریاموج به منصب امیری سرفراز نمودند .بعدازآن‌به حضور مبارک از همه مردم چه شاه چه گدابیعت گرفتند وجمله مبارک بادی کردند واز جانب امیرشیرعلی خان تمامی سرکردگان وبزرگان به قدر رتبه ومنزلت وشأن خلعتهای فاخره پوشیدند وبعد از آن به بندگان سرکار نصیحت کردند وامر به فرمانبرداری امیر شیرعلی خان نمودند.

ثانی درباب اتفاق وعظ ونصیحت فرمودندوتحقیقات سیاروسفارشات بیشمارکردند.چون ازاین رهگذرفارغ شدنددرخصوص تسخیرهرات وتأخیرنکردن وسرعت نمودن بابزرگان وسرکردگان گفتگوکردند.امرنمودندواجازه دادندکه تکیه برضمایرالهی کرده بزودی یورش برندودرحیات سرکارشهرهرات راتصرف دارند،زیراکه پادشاه شماکه من باشم‌عمرخودراآخرمی دانم ودرباقی

عمرخوداعتمادندارم هرچندزودترکارهرات راانجام بدهیدآرزوی پادشاه برآورده می شودوآرمان به دل نمی ماندومی خواهم که فتح هرات راملاحظه کنم بعدا" آسوده خاطربرضای خداوندواصل شوم«(۶)

وصایای امیردرموردتسریع فتح هرات درگوش شهزادگان وسران نظامی وملکی تأثیرخاصی بخشیدوحسب الامرترتیبات نقب گذاری وحمله شدیدگرفته شدودرنتیجه علی الرغم مقاومت شدیدشهنوازخان ابن سردارسلطان احمدخان مرحوم ،اهالی شهردروازه های بالاحصارراباز کردندوتحت هدایت پادشاه جدید(امیرشیرعلی خان)شهراشغال گردید.وبدین ترتیب آخرین آرمان امیردوست محمدخان برآورده شد.وسجده شکربجای آوردوقراردستورپادشاهی بمناسبت فتح هرات مجالس جشن وسروروشادمانی عمومی درتمام شهرهاوولایات برپاگردید.

شکی نیست که درتراژیذی محاصره طولانی برای فتح هرات ،شهامت واستقامت افغانی ازهردوطرف تبارزداشت .درمدت محاصره ودراثرفشارومشکلات ورنج وغصه ازیک طرف نواب بیگم دخترامیرزوجه سردارسلطان احمدخان وازجانب دیگرخودسرداربفاصله کمی ازیکدیگروفات کردندتابالاخره شهرگشوده شدمتعاقبا" دوهفته بعدخودامیرهم بمرض ضیق النفس درهرات بدرودحیات گفت :

بنمودفتح شهرهرات وبدادجان مردانه شهرهری رابجان گرفت

یکی ازاولاده سردارسلطان احمدخان که درتاریخ معاصرافغانستان ودرجنبش مشروطیت ودرحلقه«جوانان افغان »نقش فعال وچشمگیرداشت ،سردارعبدالحسین عزیزبن سردارعبدالعزیزنواسه سردارسلطان احمدخان بودکه بنابرضبط مرحوم -بیبی درسال ۱۲۶۶هجری قمری مطابق ۱۸۸۷میلادی درتهران بدنیاآمدوهمانجادرس خواندومردباسوادومتفکری بارآمد.پدرش درعهدامیرعبدالرحمن خان ازجمله فراریان سیاسی به آن کشوربود.چون بوطن بازگشت سرحلقه جوانان مشروطه طلب افغان قرارگرفت وازگروه رادیکال جوانان افغان چون عبدالرحمن لودین ،تاج محمدخان بلوچ ،محمدانوربسمل ،فیض محمدباروت سازکابلی ،غلام محی الدین خان آرتی وازرفقای نزدیک میرمحمدقاسم خان وداوی بود.موصوف درسال ۱۹۲۰باپدرش مجددا" به تهران رفت ودر۱۹۲۲دروزارت خارجه افغانستان سرکاتب شعبه معاهدات وقونسلگری هامقررشدواندکی بعدازآن وظیفه برطرف گردیدوبه تأسیس شرکت حمل ونقل بین پیشاوروکابل پرداخت (۱۹۲۶).

درسال ۱۹۲۷جنرال قنسول افغانی دردهلی جدیدوبعدازآن در۱۹۲۹بحیث قنسول افغانی درکراچی مقررشد.بعدازسقوط دوره امانی درسال ۱۹۳۰بحیث سفیرافغانی درروم مقررگردیدودرسالهای بعدبه مقامات بلندسفارت ووزارت باقی ماند.در۱۹۳۳نماینده افغانی درکنفرانس خلع سلاح ژنیوودر۱۹۳۳تا۱۹۳۷بحیث سفیردرمسکواجرای وظیفه کرد.

از۱۹۳۸تا۱۹۴۳وزیرفوایدعامه درکابینه محمدهاشم خان ودرسال ۱۹۴۳بحیث سفیرکبیرافغانستان درواشنگتن .درسال ۱۹۴۶بحیث نماینده افغانستان دردهلی ودرسالهای بعدتربه مریضی وعلالت مزاج دچارشدوسرانجام درسال ۱۹۶۰زندگی رابدرودگفت .(جنبش مشروطیت درافغانستان ،۱۳۶۳،ص

۱۰۱-۱۰۲)

بایدیادآورشدکه عبدالحی عزیزپسرهمین سردارعبدالحسین خان بودکه دردوره شاهمحمودخان همراه بادکترمحمودی ،غبار،شایان ،براتعلی تاج وغیره مشروطه طلبان درزندان افتاد،همواره ضدیت خودرابادستگاه استبدادی حکومت شاهی پنهان نمی کرد.ازشهامت وشجاعت این مردمبارزحکایات جالبی روایت می شودکه امیداست درفرصتی دیگربه تفصیل ازآن بحث کرد.

پاورقیهای فصل ششم:

۱- فیض محمدکاتب ،سراج التواریخ،ج ۱،ص ۱۹۲

۲- سراج التواریخ،ج ۱،ص ۱۹۹

۳-کهزاد، رجال ورویدادهای تاریخی،ص ۱۲۵-۱۲۶

۴- مولف کتاب پادشاهان متاخر افغانستان مینویسد که «سردارسلطان احمدخان مردغیوروشجاع ونام آوری بود. درسنه ۱۲۷۹هجری قمری ازمرگ عیال -بود که بسیاردوست میداشت بمرض خفقان گرفتارشدوچندی دربستر افتاد .باوجود بستری متوجه امورات جنگ وجدال می بود ومردم قلعه راتسلی میداد تااینکه نفس به آخررسید وآماده سفرعقبی گردیدوبزرگان لشکررابحضورطلب نمود وعظ ونصحیت کردوسخن ازمردی ومردانگی وازحضورمرخص نمود. بعد ازیک شبانه روز فوت کرد.»(ص ۱۳۳)

۵-کهزاد، رجال ورویدادهای تاریخی،ص ص ۱۲۸-۱۲۹،سراج التواریخ ج ۲،ص ۲۰۰ببعد

۶- میرزایعقوب علی خافی، پادشاهان متاخرافغانستان،طبع ۱۳۳۴ش، صفحات ۱۳۱-۱۳۳

فصل هفتم

نقش سردار شمس الدین خان ومحمدشاه خان بابکرخیل در قیام کابل

سردارشمس الدین خان ونقش اودرقیام کابل :

یکی ازشخصیتهای مبارزوشجاع افغان دردوران جنگ اول افغان وانگلیس ،سردارشمس الدین خان پسرسردارامیرمحمدخان برادرزاده امیردوست محمدخان ودامادنایب امین الله خان لوگری است .اوکه درجنگ جمرودبه مقابل سیکهاوشکست دشمن درسال ۱۸۳۷میلادی همراه بانواب جبارخان وسردارافضل خان وسردارمحمداکبرخان ازخودپایمردی ودلیری بی مانندی نشان داده است متأسفانه درتاریخ مبارزات کشورکمترآنچنانکه لازم است ازاویادشده است .سردارشمس الدین خان مانندسردارسلطان احمدخان تقریباً هم سن وسال سرداراکبرخان بودویکسان مزه مشکلات تبعیدودوری ازکشوررادرهنگام تهاجم انگلیس طی سالهای ۱۸۳۹-۱۸۴۲میلادی دیده‌است .سردارشمس الدین خان درقیام نوامبر۱۸۴۱میلادی بابرادرش سردارتاج محمدخان نقش شایسته ووطنپرستانه خودراایفاکرده است.اویک روزقبل اززخمی شدن عبدالله خان اچکزایی وخارج شدنش ازصف مبارزه ،بادونفرازمجاهدین جانباز،درحالیکه ده هزارمجاهدافغان باشمشیرهای آخته منتظرحمله برقشون دشمن درمیدان شیرپوربودند،برصف دشمن تاخت وبدون اعتنابه آتش دشمن محشری برسپاه دشمن برپانمود.درهمین نبردابتدابرادرش سردارتاج محمدهدف توپ دشمن قرارگرفت ونقش زمین شد.بدنبال این حادثه ،سردارشمس الدین خان برصفی ازدشمن حمله بردوبیباکانه انتقام برادرش راازانگلیسهاگرفت .همراهان دلیراوچون عارف کشمیری ودیگران نیزدرپیشتازی وکشتاردشمن کمترازاوشمشیرنزدندوچنانکه حمیدکشمیری می گوید:سردارشمس الدین خان مانندشیربهرسوحمله می بردوسرهای دشمن رابزمین می ریخت .داستان دلیرمردی وشهامت سردارشمس الدین خان راحمیدکشمیری دراکبرنامه به بهترین شکل ممکن آن ببیان گرفته است که بهتراست اززبان ناظم اکبرنامه آن رابخوانیم :

چوشیرژیان شمس روشن گهر | عموزاده اکبرنامور
بیامد زیک گوشه تیغ آخته | بده کس بمیدان فرس تاخته
که بودش درآن ره‌یکی تاج نام | برادربمردی وگردی تمام
دوم نام عارف که خانش خطاب | درآن سرزمین بودوازشیخ وشاب
ولی بودکشمیری آن تندشیر | بسربازی ازفیض صحبت دلیر
جهاندندا‌سبان چودریای آب | به مهمیزکردندگرد‌وشتاب
سپرهاگرفته بدست یسار | بدست یمین تیغ زهرآبدار

سپاه فرنگی بدانسان دوان / چو دیدند آن چند شیر ژیان
روان توپهارا نمودند داغ / بلرزید کوه و در و دشت و راغ
در آن تاختن تاج خان جوان / بسر گوله خورد و بسپرد جان
پس و پیش شمس دلاور ندید / بدیگر جوانان برابر دوید
بفوج فرنگی خود اندر میان / در آمد در گله شیر ژیان
ز دشمن قصاص برادر گرفت / سران را سر انداختن سر گرفت
در آن دایره زیر مردان مرد / سمندان دشمن شده گرد گرد
جهانید شمس دلاور سمند / ز هر آلت رزم مردی فکند
دمی تیزدستی به شمشیر کرد / بیفکند دستی دوصد شیرمرد
دمی سر مخالف تبرزین فکند / سر و پای او از سر زین فکند
گهی پیش قبضه به بدخواه خویش / ز پس آنچنان زد که سر زد به پیش
بمیدان دوران چنان کارزار / نکرد دست رستم نه اسفندیار
بدینسان بسی مرد شمشیرزن / بیفگند کشمیری پیلتن
بساتن بخست و بسا سر شکست / بسا سرکشان کرد بی پا و دست
بهر تن که زد تیغ جانش بکند / بهر سر که زد زیر پایش فکند
دگر هفتکس نیز مانند شیر / بدشمن کشی چست و مست و دلیر
چو پیلان سرمست و جنگ آزمای / هزبران کابل فشردند پای
نمودند جنگی که در روزگار / ندارد کسی آنچنان یادگار
چو این فتح کردم به تیغ زبان / رساندم بسر قصه شمس خان (۲)

باانجام این کارنامه وظیفه ملی و میهنی سردارشمس الدین خان خاتمه نیافت وهنگامی که سرداراکبرخان وسردارسلطان احمدخان وظیفه بدرقه قشون انگیس راتاجلال آبادبدوش گرفتند،به سردارشمس الدین خان وظیفه سپرده شده بودتامبارزین غزنی راکه ازکابل باروت وجباخانه خواسته بودند،کمک نمایدودرصورتیکه دشمن آماده خروج ازکشورباشند،آنهاراازتباهی ازدست مجاهدین نجات بدهد.

سردارشمس الدین خان البته قبل ازخروج قشون انگلیس ازکابل به غزنی رفت ودرماه جنوری ۱۸۴۲ مجاهدین غزنی رادرقلع وقمع دشمن رهبری میکرد.پس ازورودسردارشمس الدین خان به غزنی ...که کلنل پالمرباخزانه وجبه خانه وقشون خوددر۱۶مارچ ۱۸۴۲ازشهرخارج شدوبطرف کابل حرکت ...ردارشمس الدین خان باهمراهان خودبادشمن درآویخت وبزودی انگلیسهاراشکست داده نابودوعده ...هم اسیرساخت وشهررامتصرف شد.

مؤلف نوای معارک می نویسد:«چندنفرازفوج مذکور(انگلیس)زنده اسیرودستگیرنموده آوردندکه ازآن کارمزدوری می گرفتندوآنچه که رساله داروجمعدار(خوردضابطان)درفوج انگلیس بود،اینچنین هواپیداکرده بودندکه ازبس غروروتکبرباکسی هم کلام نمی شدندبلکه جواب نمی دادند.آنهااسپان غازیان خراسان (افغانستان) رابرسرافتخارخودمی کشیدندوجاروب اصطبل می نمودند.»(۳)

سردارشمس الدین خان مدت هفت ماه درغزنی دررهبری مجاهدین ملی قرارداشت ومنتظرورودقوای انگلیس ازقندهاربود.تاآنکه درماه اگست ۱۸۴۲میلادی ،وزیراکبرخان پسرعموی خودسردارسلطان احمدخان رابه غزنی فرستادتاباشرذارشمس الدین خان وروؤسای مجاهدین غزنی درمورد قرارداد جدید امیردوست محمدخان وتعهدات انگلیسهامبنی برتخلیه افغانستان سخن زده، آنهارامتقاعدبسازدکه شهرراتخلیه واسرای انگلیس به کابل منتقل سازد.این قرارعملی شدوسردارشمس الدین خان رؤسای مجاهدین وافرادآنان رابه تخلیه شهروبازگذاشتن راه برای عبورقشون قندهارقانع ساخت.متعاقباً شهرغزنی تخلیه شدواسرای انگلیس به کابل اعزام گردیدندوسردارسلطان احمدخان وسردارشمس الدین خان هم به کابل برگشتند.تااین وقت شهرکابل هم ازقشون ملی تخلیه شده بود.وزیراکبرخان اسرای انگلیس لغمان وغزنی وکابل راکه به سیصدنفرمی رسیدندباهدایت مخفی به بامیان اعزام کردوصالح محمدخان آنهارادر۳سپتامبر۱۸۴۲میلادی دربامیان جابجانمود.(۴)همچنان او در ۱۸۸۰شهرقندهار را ازانگلیس ها تسلیم گرفت.

بدینگونه این شخصیت شجاع ومبارزجانباز،وظیفه ملی ومیهنی خودرادرطردوسرکوبی دشمن مردانه ایفاکرده است .یادش گرامی باد.

نقش محمدشاه خان بابکرخیل درقیام کابل :

یکی ازشخصیتهای بزرگ ونامداروبارسوخ ملی دردوران جنگ اول افغان وانگلیس ،محمدشاه خان غلجایی منسوب به شاخه بابکرخیل باشنده بدیع آبادلغمان است .محمدشاه خان اززمره مبارزان پرشورملی ودشمن جدی انگلیسهابود

اواز دوستان بسیار نزدیک وصمیمی وزیراکبرخان غازی بود ووزیرموصوف به حدی به اواحترام وحرمت می گذاشت که هیچ رازی رااز اوپنهان نمی داشت .حتی نامه خصوصی پدرخود امیردوست محمدخان که اورابه عقب نشینی توصیه کرده بود نیز بااین دوست یکدل وصادق خویش درمیان گذاشت ورأی ونظراورا دراین باره خواستار شدوبرطبق گفته ومشوره اوعمل کرد.

محمدشاه خان بنابراکبرنامه ،اولین کسی است که به دستور جرگه سران کابل باقوام خویش درگندمکو

جگدلک وتیزین راه مواصلاتی تجارتی کابل -جلال آبادراهمراه باعبدالعزیزخان جبارخیل مسدودساخت وقشون انگلیسی رابدان سوکشیدوموردضربات شدیدقرارداد.(۵)

بنابرمنابع دیگر تاریخی ،محمدشاه خان سه روز بعد از ورود سردار اکبرخان باقوایش به مبارزین کابل پیوست ویهلوبه پهلوی سردار اکبرخان وسلطان احمد خان درمذاکرات باانگلیسهاو درکشتن مکناتن وهمراهانش ،درتباهی قشون شکست خورده انگلیس بین راه کابل-جلال آباد،درجنگهای جلال آبادبرضدانگلیسها وجنرال سیل،دردره خیبرباجنرال پالک درنگهداشت واعاشه اسرای انگلیسی درقلعه بدیع آبادلغمان وبازگردانیدن آنان به کابل ،درآشتی دادن سردار اکبرخان بانایب امین الله خان وفتح جنگ پسرشاه شجاع ودربازگردانیدن امیردوست محمدخان از هند به کشور نقش خیلی فعال بازی کرده است. (۶)

مرحوم غبار باتوجه به سراج التواریخ می نویسدکه :«بعد از مرگ وزیراکبرخان،محمدشاه خان بابکر خیل هم امیراترک کردودرجلال آبادباقوایی که قبلاً به غرض استردادخاکهای شرقی کشور وجلوگیری از نفوذ انگلیس فراهم شده بود، علناًبرضدامیردوست محمدخان قیام کرد.

مرگ وزیراکبرخان تمام مردم ورجال وطن پرست افغانستان رامتأثرساخت .زیراهمه اورامرکز آمال واستقلال کشور می دانستند،نه پدر اوراکه گاهی دربرابرتجاوزات انگلیس عقب می کشید.خصوصاً"درمرگ وزیر(به غلط)افواه شدکه امیراورابه واسطهٔ اختلاف نظرسیاسی که بین پسروپدر وجودداشت مسموم نموده است .لذاموقعیت امیردرنظرمردم تنزل نمود وطرف انزجار عمومی قرارگرفت .

امیرفوراً"برادرعینی وزیر(سردار غلام حیدر خان)راکه درغزنی مقابل انگلیسها جنگیده بود به عنوان ولیعهد جانشین وزیراعلام کردوگفت که اوامیرسپاه افغانی ومختار امور دولت وسیاست است .همچنین وفوج عسکر متعلقهٔ وزیرراباحکومت ننگرهار ولغمان به سردار غلام حیدرخان داد.درحالیکه امیرقبلاً"عنوان ولیعهدی خودرااز ترس اعتراض انگلیسها به وزیراکبرخان نداده بود .درهر حال این نقشه امیرعجالتاً"برای اوسودمند افتاد.طرفداران وزیراکبرخان دردور ولیعهد جمع شدند واتصالاً"اوراطبق طرح وزیربه عسکر کشی درسواحل سند واستردادولایات افغانی تأکیدمی کردند .

امیردوست محمدخان هم درزیرفشار آراءعامه مجبور بود که سررضابجنباند .گرچه هرگز جرأت چنین اقدامی رانداشت تنهاکسی که اعتمادبه امیرنکردهمان محمد شاه خان غلجائی بودکه درقلعه بدیع آبادلغمان نشسته ومی گفت :امیردوست محمدخان طرفدار انگلیسها است ولیاقت پادشاهی افغانستان راندارد.مردمان غلجائی بین کابل وننگر هاروجبارخیلها درعقب این مردایستاده بودند.پس تصادم بین طرفین امر حتمی شده بود، این است که امیردر۱۸۴۷قشونی برضدمحمد شاه خان سوق کرد.امادربرخوردنخستین قشون امیردرهم شکست .امیرکه پادشاهی خودرادرخطرمی دید،مجدداً"درتهیه یک سپاه قوی برآمد ودراپریل ۱۸۴۸شخصاً"بایک قشون منظم وغیرمنظم ۲۵هزار نفری به ولایت ننگرهار مارش نمود .

لیعهد باسپاهی به لغمان کشیدوبرادرمحمدشاه خان (دوست محمدخان)رادرقلعه بدیع آبادزیرمحاصره

قرارداد.جنگ بین محمدشاه خان وامیردوست محمد خان وغلام حیدر خان درلغمان طول کشید.درچنین وقتی عبدالعزیزخان جبارخیل که دریک صف بامحمدشاه خان به مقابل امیرمی جنگید،از قشون محمد شاه خان جداشده به امیرپیوست.(۷)این حرکت قوای محمدشاه خان رادرهم شکست واومنهزماً به کوه «کاشمن»کشید.اماامیرشخصاً تعقیب کردوکاشمن رامحاصره کرد.دوست محمدخان که از شکست برادرشنید،دل از دست دادوقلعه بدیع آباداز طرف ولیعهد مسخر گردید.دوست محمدخان توانست خودش رادرکاشمن نزدبرادربرساند .چون دفاع از یک کوه بی غله ودانه ممکن نبود ،محمدشاه خان به ناچار بااهل وعیال خود از کاشمن به فراچغان رفت وبه جبال دست نارس بین لغمان ونورستان پناهنده شد.»(۸)
بدینصورت داستان قهرمان دیگری پایان یافت .

پاورقیهای فصل هفتم:

۱- اکبرنامه .ص ۴۰ ببعدتا۶۸

۲- اکبرنامه ص‌ص ۱۰۶-۱۵۸-۱۵۹

۳- نوای معارک،ص۱۶۴ .

۴- غبار،همان اثر۷ص‌ص ۵۶۹-۵۷۰

۵- اکبرنامه،ص‌ص ۱۳۷-۱۳۸

۶- غبار،ص ۵۴۶،سراج التواریخ.ج ۱،ص‌ص ۱۸۳-۱۸۵

۷- بنابرسراج التواریخ،عبدالعزیزخان جبارخیل.براساس نامه خواهرخودکه حرم امیرمیبند ازصف محمدشاه خان بربد وبه امیرپیوست وعفو شد وبراثرمشوره ورهنمایی اوقلعه بدیع آبادبدست ولیعد افتاد .

۸- غبار، همان اثر،ص ۵۷۷،مقایسه شود باسراج التواریخ ج ۲ص ۲۰۲



ازهمین مولف تاکنون به چاپ رسیده است

او یکی از چهره‌های شناخته شده در مطبوعات و جامعه فرهنگی افغانستان است. نوشته‌ها و مقالات تحقیقی و تاریخی او به سالهای ۱۹۶۰ برمیگردد. از ۱۹۸۰ به بعد به عضویت اکادمی علوم افغانستان که یک کانون علمی و تحقیقی است درآمده و سپس موفق به تالیف و چاپ آثار تحقیقی ذیل شده است:

۱ – مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی، طبع ۱۹۸۳ کابل
۲ – نظام بهره‌برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی، طبع ۱۹۸۲ 〃
۳ – سیستان، سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، (جلد اول) طبع ۱۹۸۵ 〃
۴ – مناسبات ارضی و شیوه‌های برخورد به مساله زمین و آب
در افغانستان سالهای ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم، طبع ۱۹۸۸ 〃
۵ – سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها (جلد دوم، سوم و چهارم) طبع سالهای ۱۹۸۸ ـ ۱۹۸۷ 〃
۶ – قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرشاه افشار، طبع ۱۹۸۸ 〃
۷ – مردم شناسی سیستان، طبع ۱۹۸۷ 〃
(این اثر قبل از خروج از مطبعه طعمه آتش راکت‌بازی مجاهدین شد)
۸ – بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی افغانستان در سالهای ۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹، طبع ۱۹۸۹ 〃
۹ – سیمای رستم در شاهنامه، طبع ۱۹۹۰ 〃
۱۰ – قیام‌های مردم خراسان و سیستان در سه قرن اول هجری، طبع ۱۹۹۱ 〃
۱۱ – مقدمه‌یی برکودتای ثوروپیامدهای آن درافغانستان. سویدن طبع ۱۹۹۵
۱۲ – نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزائی افغانستان سویدن طبع ۱۹۹۸
۱۳ – قیام کابل و نقش سیاسی ـ نظامی وزیر اکبرخان در آن سویدن طبع ۱۹۹۹
۱۴ – قیام‌های مردم افغانستان ازقرن هشتم تاهژدهم میلادی، سویدن طبع ۱۹۹۸
۱۵ – دو نابغه سیاسی - نظامی افغانستان درنیمه اول قرن نوزدهم میلادی سویدن طبع ۱۹۹۹

سیستانی بخاطر حفظ استقلال فکری و قلمی خود عضویت هیچ حزب سیاسی را نداشته و ندارد و میخواهد همچنان بعد از این هم باشد. او از آزادی بیان و قلم و عقیده، از صلح و از دموکراسی و احترام به حقوق انسانها و عدالت اجتماعی حمایت میکند. وی متاهل است و در حال حاضر در سویدن زندگی میکند. و ۶۱ سال دارد.

Two military and political geniuses in the middle of nineteenth century in AFGHANESTAN

BY
CANDIDATE ACADEMICIAN
MOHAMMAD AZAM SISTANI

SWEDEN 1999

کتب منتشر شدهٔ مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه

- سیرة النبیﷺ (ترجمهٔ فارسیی الرحیق المختوم)
- تاریخ نبوت و انبیاء
- فقه آسان، فارسی و پشتو (جلد اول و دوم)
- فقه عبادات، فارسی و پشتو
- احکام فقهی برای زن مسلمان
- تاج التواریخ
- افغانستان در مسیر تاریخ (جلد اول و دوم)
- تاریخ افغانستان در سه جلد (تألیف مرحوم کهزاد و ...)
- اردو و سیاست «در سه دههٔ اخیر افغانستان»
- کرباس پوشهای برهنه پا
- افغانستان گذرگاه کشور کشایان
- داؤد خان در چنگال کی جی بی(فارسی و پشتو)
- حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی
- جغرافیای تاریخی افغانستان (تألیف مرحوم غبار)
- جغرافیای تاریخی افغانستان (تألیف مرحوم حبیبی)
- دههٔ قانون اساسی
- نگاهی به عهد سلطنت امانی
- تحلیل واقعات سیاسی افغانستان (۱۹۱۹-۱۹۹۶)
- از سقوط سلطنت تا ظهور واجراآت طالبان
- فدرالیزم و عواقب آن در افغانستان
- آسیای میانه و افغانستان در کنار آتش
- افغانستان در قرن نزده
- بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی
- پادشاهان متأخر افغانسنان
- تاریخ روابط سیاسی افغانستان «از امیر عبدالرحمن خان تا استقلال»
- افغانستان از امیر کبیر تا رهبر کبیر
- بحران ونجات
- محاکمهٔ خاینین ملی
- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین
- توفان در افغانستان
- جنگ در افغانستان
- شخصیت علمی، سیاسی واجتماعی شهید میوندوال
- محمد هاشم میوندوال(تألیف محمد نجیم آریا)
- سیر ژورنالیزم درافغانستان
- مردا ره قول اس
- و ...

سبا کتابخانه

دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی، پشاور
تیلفون: ۲۵٦۵۵۲۰ و ٤۳۸٦۱